



# پیام از قرآن



جلد دوم  
از آیه ۱۴۳  
تا آخر سوره بقره

مجموعه آثار آیت الله طالقانی  
شماره (۳)

# پرتوی از قرآن

جلد دوم

سوره بقره

کتابخانه آیت الله العظمی «میزبانه ما»  
از آیه ۱ تا آخر سوره

آیت الله سید محمود طالقانی

به کوشش

مجمع فرهنگی آیت الله طالقانی



سرشناسه:  
عنوان و نام پدیدآورندگان:  
مشخصات نشر:  
مشخصات ظاهری:  
شابک مجموعه آثار آیتا.. طالقانی شماره (۳):

طالقانی، آیتا... سید محمود، ۱۲۸۹-۱۳۵۸.  
پرتوی از قرآن / سید محمود آیتا.. طالقانی.  
تهران: شرکت سهامی انتشار، مجتمع فرهنگی آیتا.. طالقانی ۱۳۹۸.  
۴۲۲ ص.

وضعیت فهرست‌نویسی:  
یادداشت:  
یادداشت:  
یادداشت:  
یادداشت:  
مندرجات:  
موضوع:  
شناسه افزوده:  
رده‌بندی کنگره:  
رده‌بندی دیویی:  
شماره کتاب‌شناسی ملی:

فیبا  
کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.  
ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیبا)  
کتابنامه  
نمایه  
ج ۱. سوره حمد و ۱۴۴ آیه از سوره بقره - ج ۲. سوره بقره از آیه ۱۴۳ تا آخر سوره  
تفاسیر شیعه - قرن ۱۴  
شرکت سهامی انتشار  
۴۱۹۰ ب ۲ / ۹۸ BP  
۲۹۷/۱۷۹  
۲۴۸۷۷۷۲

## پرتوی از قرآن جلد دوم

تألیف: آیت ا... سید محمود طالقانی  
ناشر: شرکت سهامی انتشار  
به کوشش مجتمع فرهنگی آیتا.. طالقانی  
چاپ اول: ۱۳۹۸

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

کتابخانه آنلاین ۶۰۰۰ تومان و زمانه ما»



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲  
کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸  
WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com  
فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴  
فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»







## فهرست مطالب

- دریچه : یادآوری نکاتی از مجتمع ..... ۲۱
- مقدمه رئیس کمیته علمی مجتمع ..... ۲۳
- مقدمه مؤلف ..... ۲۵
- از آیه ۱۴۴ تا ۱۵۰:

بی‌تابی و انتظار رسول خدا برای تغییر قبله، فرمان به روی آوردن سوی مسجدالحرام و گسترش این قبله به همه جا و در هر حال، اهل کتاب این قبله را حق می‌دانند و به قبله خود تعصب می‌ورزند. با علم به این حقیقت، نباید از هواهای آنان پیروی شود. اهل کتاب او را با همه اوصافش می‌شناسند و فرقه‌ای کتمان می‌کنند. هر ملت و گروهی را جهتی است که به اراده خدا به آن سوی می‌گروند. پس در مسابقه برای خیر همه کوشا باشید. در هر وضعی که باشید به سوی مسجدالحرام روی آرید تا هیچ احتجاجی بر شما نباشد و برای آنکه نعمت تکمیل شود.

ص ۲۹ تا ۴۸

از آیه ۱۵۱ تا ۱۵۸:

تکمیل قبله و جهت‌گیری به سوی آن ملازم تکمیل نبوتی است که مبعوث شده تا بر شما همی آیات او را بخواند و شما را تزکیه کند و تعلیم دهد آنچه را خود نمی‌دانستید. پس باید این نعمت را سپاس گزارید و به یاد خدا باشید تا نعمتش کامل‌تر گردد. در این جهت‌گیری و جبهه‌بندی باید از صبر و صلاة نیرو بگیرید و کلمه مرگ را در باره شهدای زبان‌نیاورید و آن‌ها را زنده شکوهمند بدانید. باید با ترس و گرسنگی و کم و کاست مال و جان، آزمایش شوید تا بردباران پایدار، با چهره بشارت‌یابشان نمودار شوند. همان‌ها که هنگام برخورد مصائب هشیارانه خود را برای خدا و به سوی خدا می‌نگرند. این‌ها مشمول درودها و رحمت



پروردگار و هدایت یافتگانند. صفا و مروه از شعائر الهی است، پس آنکه به حج یا عمره روی می آورد در آن طواف کند و هرچه بیشتر خود را برای انجام خیر و پذیرش آماده است.

ص ۴۹ تا ۶۲

از آیه ۱۵۹ تا ۱۶۴:

آن‌ها که بینات نازل شده و هدایت را کتمان کنند رانده خدا و خلقتند و اگر توبه و اصلاح و بیان کنند خدا از آن‌ها می‌گذرد و اگر به حال کفر مردند برای همیشه رانده خدا و فرشتگان و مردم می‌شوند و عذابشان سبک نمی‌شود. خداوند شما، یک و یگانه است؛ همان که سرچشمه رحمت است. آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و بارانی را که می‌باراند تا زمین را زنده گرداند و پدیده‌های زنده‌ای که پراکنده کرده و بادهایی را که به هر سو می‌گرداند و ابرهای مسخر شده در فضا - این‌ها با پیوستگی و نظامی که دارند - همه آیات توحیدند.

ص ۶۳ تا ۷۳

از آیه ۱۶۵ تا ۱۷۱:

برخی مردم کوتاه اندیش برای خدا ماندهایی می‌گیرند که با آنان پیوند دوستی بندند. آن‌ها که ایمان دارند پیوند محبت‌شان به خدا شدیدتر و پایدارتر است. روزی می‌رسد که ستم‌پیشگان بت‌تراش بنگرند که همه نیروها از آن خداست، همان که، عذابش بسی سخت است. آنگاه است که متبوع‌ها از تابع‌ها تبری جویند و عذاب را به چشم ببینند و هرگونه سبب و رابطه‌ای میان آنان قطع شود. و تابعین آرزوی برگشت کنند تا از متبوع‌های خود تبری جویند، این گونه کارهای‌شان حسرت‌ها و عذاب‌ها آورد که هیچ از آن بیرون نیابند. مردم همگی باید از آنچه در زمین پاکیزه و حلال گشته بخورند و بهره‌مند شوند و پیروی از گام‌های شیطان نکنند چه او دشمنی است آشکار. این همان شیطان است که به بدی و زشتی وامی‌دارد تا آنجا که به خدا نسبت می‌دهید آنچه را خود نمی‌دانید. چون به پیروان شیطان گفته شود که از آنچه خدا نازل فرموده پیروی کنید، گویند از آنچه پدران ما بر آن بودند پیروی داریم با آنکه پدرانشان نه تعقل داشتند و نه هدایت. داستان این چشم و گوش‌بستگان بی عقل، چون حیوان‌هایی است که جز خواندنی و فریادی نمی‌شنوند.

ص ۷۴ تا ۸۴



## از آیه ۱۷۲ تا ۱۷۷:

مؤمنان که فقط خدا را می‌پرستند باید از روزی‌های پاکیزه برخوردار باشند و خدا را سپاس گزارند و بدانند که آنچه تحریم شده میته است و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا ذبح شده مگر آنکه مضطر شوند. آن‌ها که احکام خدا را برای اندک بهره‌ای کتمان می‌کنند، در واقع با همه شکم آتش می‌خورند و خدا در روز رستاخیز با آنان سخنی نمی‌گوید و تزکیه‌شان نمی‌کند و عذابی بس دردناک دارند. این‌ها گمراهی را به عوض هدایت و عذاب را به عوض مغفرت می‌خرند و عذابشان بس توان فرساست. چون خدا کتاب را به حق نازل کرده و آن‌ها که در باره کتاب اختلاف پیش می‌آورند خود در حال جدایی با دیگران به سر می‌برند. همه نیکی همین نیست که روی به مشرق آورید یا به سوی مغرب. نیکی و نیک‌فزاری را کسی دارد که به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب و پیمبران ایمان آورده و مال را به خویشان و یتیمان و درماندگان و در راه ماندگان و برای آزادی گردن‌ها بذل کند و نماز را بپا دارد و زکات دهد و به عهد وفا کند و در سختی‌ها و زیان‌ها و در میان کارزار بردبار باشد این‌ها مردان راستین و متقین هستند.

ص ۸۵ تا ۹۷

## از آیه ۱۷۸ تا ۱۸۵:

این حکم قطعی است که چون قتلی پیش آید قصاص می‌باید. قاتل هر که و مقتول هر که باشد: آزاد یا بنده، مرد یا زن، اگر همبستگی ایمانی و عاطفه برادری به عفو کشاند، باید دیه‌ای در حد عرف و احسان پرداخته شود؛ این از جهت رحمت ربوبی است، مگر آنکه جنایت تکرار شود. قصاص به سود همه و خود منشأ حیات است. وصیت در هنگام مرگ واجب است برای والدین و خویشان و حقی است بر متقین. همین که وصیت ضبط و ثبت گردید، دیگری نباید آن را تبدیل کند و اگر از وصیت کننده نظر ناروا و تجاوز به حقی احساس شد باید اصلاح شود. روزه واجبی سرنوشت شده است آن چنان که بر پیشینیان واجب بوده، باید در روزهای شمرده و مشخصی انجام گیرد و اگر در آن روزها کسی بیمار و یا مسافر بود در روزهای دیگر انجام دهد و کسانی که توان آن را ندارند فدیة دهند به اندازه





سیر کردن بینوایی. و هرچه اطاعت بیش تر خیرش افزون تر می شود. و روزه داری خیر و منشأ خیر است. ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل شده که هدایت برای همه و مبین و فارق است. پس آنکه این ماه را دریابد باید در آن روزه بدارد مگر آنکه بیمار و یا مسافر باشد. باید به خواست خدا که سختی نخواسته، روزه ها را در آن روزها تکمیل کنید و خدا را به بزرگی یاد کنید و سپاسگزار شوید. ص ۹۸ تا ۱۱۸

از آیه ۱۸۶ تا ۱۸۹:

آن بندگان جوینده که مرا جویند باید بدانند که من نزدیکم و به خواهان خود که همین مرا خواهند روی اجابت می نمایم، پس هر چه بیشتر فرمان پذیر و اجابت کننده من باشند و به من ایمان آرند تا به رشد گرایند. در شب روزه آمیزش با زن خود حلال شده چه آن ها پوشش نهند برای شما و شما برای آنان. و اگر حلال نبود خود را دچار خیانت می کردید. خدا از شما درگذشت و توبه شما را پذیرفت، پس با آنان در آمیزید و آنچه خدا سرنوشت کرده بجویند. و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سپیده دم از سیاهی شب جدا و طالع شود، سپس روزه را تا آغاز تاریکی شب به پایان رسانید. و در هنگام اعتکاف در مساجد با زن در نیامیزید این ها حدود خداست که بیان شده، به آن نزدیک نشوید تا شاید راه تقوا پیش گیرید. اموالی که باید در میان شما باشد به باطل نخورید و آن ها را به سوی چاه حکام سرازیر نکنید تا قسمتی از اموال مردم را به ستم و گناه بخورند. از هلال ها می پرسند بگو برای تشخیص اوقات مردم و زمان حج است. نیکی آن نیست که از پشت وارد خانه شوید، نیکی تقواست و باید از درها وارد خانه شوید شاید رستگار شوید.

ص ۱۱۹ تا ۱۳۵

از آیه ۱۹۰ تا ۱۹۹:

فرمان جهاد فی سبیل الله - در راه آزادی انسان ها در قیود بندهای عادات و قوانین بشری و تشخیص و تحقق احکام الهی - جنگ با آن هاست که با مؤمنان به حق، سر جنگ دارند. مؤمنان در این جهاد مقدس نباید از حق تجاوز کنند چون خدا با تجاوزگران دوستی و همکاری ندارد. باید آن ها را که فتنه جویند و سر جنگ دارند، در هر جا پایه گرفتند و در دسترس بودند کشت و بیرون راند همان



سان که آن‌ها مؤمنان را بیرون راندند، چه آشوبگری زینش سخت‌تر از کشتار است و نباید در حریم مسجدالحرام دست به کشتار آنان گشود مگر آنکه آن‌ها دست به کشتار مسلمانان گشایند، پس باید آن‌ها را کشت و همین پاداش کافرکیشان است. و اگر آن‌ها از جنگ بازایستند باید مسلمانان هم از جنگ و خشونت باز ایستند و صفات غفور و رحیم خدا را بنمایانند. تا آن جا مسلمانان در جنگ و کشتار پیش روند که فتنه از میان برداشته شود و حاکمیت خدا و دین او پایه گیرد. این جنگ تنها در برابر ستمکاران است. کارزار شما در ماه حرام در برابر کارزار آنان در ماه حرام است و حرمت‌ها و حریم‌ها قصاص دارد پس هر که بر شما دست تجاوز گشاید شما هم قصاص کنید در حد تجاوز آن‌ها و از خدا پروا گیرید و بدانید که خدا یار متقین است. و انفاق کنید در راه خدا و با خودداری از انفاق خود را به دست خود به هلاکت نیندازید و احسان کنید چه خدا دوستدار احسان‌کنندگان است. حج و عمره را برای خدا به کمال رسانید و تمام کنید و اگر محصور شدید تا آن جا که بتوانید و امکان داشته باشید قربانی کنید و سرهای خود را نتراشید تا قربانی شما به جایی که باید برسد و اگر کسی در این حال بیمار یا آزاری در سرش بود باید فدیة دهد؛ از روزه یا صدقه یا قربانی، و در حال امنیت و باز بودن راه حج، آنان که به سبب عمره تا آغاز حج تمتع یابند، آنچه را از قربانی که توانند انجام دهند و آن‌ها که قربانی نیابند باید سه روز روزه در ایام حج و هفت روز پس از بازگشت بدارد تا ده روز کامل شود. این حکم برای آنان است که خانه و وطن در مسجدالحرام ندارند. حج در ماه‌های معین است و آن که در این ماه‌ها آهنگ حج نماید باید از آمیزش با زن و گناهکاری و ستیزگی برکنار شود و هر چه می‌تواند از خیر توشه برگیرد. و بهترین توشه‌ها تقواست و خردمندان باید از خدا پروا گیرند و در حج هر چه می‌توانند فضل پروردگار را دریابند و همین که از عرفات کوچ کردند در مشعرالحرام خدا را به یاد آرند همان سان که هدایت کرده است، اگر چه پیش از آن گمراه بودید. سپس باید یکباره و با هم از همان جا که همه کوچ می‌کنند کوچ کنند و آمرزش جویند.



از آیه ۲۰۰ تا ۲۱۰:

خدا پرستان احرام بسته، همین که مناسک خود را انجام دادند باید با آگاهی خدا را به یاد آرند چونان که پدران خود را به یاد دارند و یا بیش از آن. در آن پیشگاه، برخی مردم از پروردگارشان همین بهره دنیا جویند و در آخرت بهره‌ای ندارند و گروهی بهره نیک دنیا و آخرت و صیانت از عذاب خواهند. این‌ها نصیبی از کار و فرآورده خود دارند و حساب کارشان را خدا می‌رسد. و باید خدا را در روزهای شمرده شده، به یاد آرند و هر که در آن روزها پیشی گیرد و یا تأخیر کند گناهی بر وی نیست اگر در نگهداری حدود پروا گیرد و چشم به خدا و حشر به سوی او داشته باشد. بعضی از مردمند که سخنانشان در باره دنیا شگفت‌انگیز و فریبنده است و خدا را گواه می‌آورد تا خلق باور کنند که اندیشه‌ای جز خیر و احسان ندارد، با آنکه کینه‌جو و دشمن خلق است. و همین که زمامداری یافت تلاشش همین است که در زمین فساد کند و کشت و نسل را از میان بردارد با آنکه خدا فساد را دوست ندارد، چون این طاغی ستم‌پیشه به چیزی جز بسط قدرت خود نمی‌اندیشد، چون کسی بخواهد پندش دهد و از خدا و عاقبت کارش بیمناکش کند، بر طغیان‌ش افزوده می‌شود. همین دوزخی که برایش فراهم شده و به سوی آن پیش می‌رود او را بس. در مقابل آن طاغی، مردمی هستند که جان خود را در برابر خرید خوشنودی خدا می‌فروشند این‌ها نمودار و مجرای رأفت خدایند و خدا به بندگان رؤوف است. گروندگان به حق باید آگاهانه به محیط سلم و سلامت در آیند و از گام‌های شیطان که رویش نهان و دشمنی‌اش آشکار است، پیروی نکنند و اگر پس از آمدن و دریافت بینات لغزیدند خدای عزیز و حکیم در نمی‌گذرد. پس از این آیات روشنگر، دیگر چه انتظار دارند جز آن که کار جهان به پایان رسد و امر خدا در سایه‌ای از ابرها و غبار طبیعت، روی آرد و همچنین فرشتگان و همه به سوی او بازگردد.

از آیه ۲۱۱ تا ۲۱۶:

از بنی اسرائیل باید پرسش شود که چه آیات روشنگری به آنان داده شد و ناسپاسی کردند و آیات را دگرگون ساختند. و هر که چنین کند دچار عذابی شدید



می‌شود. برای آنان که روی از حق گردانده و کافر شدند، زندگی دنیا آرایش یافته و همی مسخره کنند به آنان که ایمان آورده‌اند و کسانی که تقوا گزیدند در روز قیامت برتری دارند و خدا به حسب مشیت خود هر که را بخواهد بی حساب روزی می‌دهد. مردم امت یگانه‌ای بودند، پس از آن خداوند پیمبران را با تبشیر و انذار برانگیخت و با آنان کتاب را به حق نازل فرمود تا در میان مردم حکومت کند در باره آنچه اختلاف کردند. اختلاف را همان‌ها پیش آوردند که کتاب و بینات به آنان داده شد. منشأ این اختلاف ستیزه‌گری بود که در میان خویش آوردند. پس از آن خداوند به اذن خود، مؤمنین به حق را رهبری فرمود. مشیت خدا چنین است که هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. گمانی نابجا است که به بهشت درآید با آنکه داستان هراس‌انگیز پیشینیان برای شما پیش نیامده؛ همان‌ها که آنچنان سختی و زیان به آن‌ها رسید و متزلزل شدند که پیمبر و مؤمنان به او، گفتند کی یاری خدا می‌رسد؟! آگاه باشید که یاری خدا بس نزدیک است. می‌پرسند که چه باید اتفاق کند؟ بگو هر چه و از هر خیری اتفاق کنید برای پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است و هر چه اتفاق کنید خدا می‌داند. جهاد بر شما سرنوشت شده است با آنکه خوش آیند شما نیست چه بسا چیزی را خوش ندارید با آنکه برای شما خیر است و چه بسا چیزی را خوش دارید و آن برای شما شر است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. **ص ۱۷۲ تا ۱۸۶**  
**از آیه ۲۱۷ تا ۲۲۳:**

جنگ در ماه حرام گناهی بزرگ و بازداشت از راه خدا و کفر به آن و به مسجد الحرام و اخراج اهل مسجد الحرام از آن گناهی بزرگتر است در پیشگاه خدا و گناه فتنه بزرگتر است از کشتار. و آن‌ها با شما پیوسته می‌جنگند تا هر چه توانند شما را از دینتان برگردانند. و از شما هر که از دین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، اعمالش در دنیا و آخرت نابود می‌شود و همین‌ها همراه آتش و در آن جاودان‌اند. آن‌هایی چشم امید به رحمت خدا دارند که ایمان آورده‌اند و همان‌ها که هجرت گزیدند و در راه خدا جهاد کردند. در باره شراب و قمار؟ بگو: در آن دو گناهی بزرگ است و سودهای پراکنده‌ای دارد و گناه آن دو، از سودشان بس بزرگتر





می باشد. در باره آنچه باید اتفاق کنند؟ بگو گذشت را. این گونه خدا آیاتش را تبیین می نماید تا شاید بیندیشند، چه در امور دنیا و چه آخرت. در باره یتیمان؟ بگو بهتر همان که به اصلاح شان کوشید و اگر آنان را با زندگی خود در آمیختید برادران شمايند و خدا مفسد را از مصلح بازمی شناسد و اگر خواهد شما را در باره مسئولیت یتیمان دچار دشواری می کند چون همان خدا عزیز و حکیم است. زنان مشرک تا ایمان نیاورده اند به همسری شان نگیرید، چه یک کنیز، بهتر و برتر است از زن مشرک گرچه فریفته او شوید. به مرد مشرک هم زن ندهید تا ایمان آورد، چه یک بنده مؤمن برتر از مشرک است گرچه فریفته اش شوید. مشرکان به سوی آتش می خوانند و خدا به سوی بهشت و آمرزش و آیات خود را برای مردم تبیین می کند شاید آگاهی یابند. در باره حیض؟ بگو آزاری است، پس در حال حیض از زنان کناره گیرید و به آن ها نزدیک نشوید تا پاک شوند و چون پاک شدند، آن سان که خدا دستور داده به آنان روی آورید! خدا توبه کاران و پاکیزگان را دوست می دارد. زنان شما برای شما کشتزارند به کشتزار خود روی آرید آن گونه که خواهید و برای خود پیش فرستید و از خدا پروا یابید و بدانید که او را ملاقات کننده اید و مؤمنان را بشارت است.

ص ۱۸۷ تا ۲۱۱

از آیه ۲۲۴ تا ۲۳۲:

نباید خدا را در معرض سوگندهای خود قرار دهید به جای آنکه نیکی و تقوا و اصلاح میان مردم را پیش گیرید، و به خدای بس شنوا و دانا آگاه باشید. خدا به سوگندهای لغو شما را بازخواست نمی کند، خدا به آنچه دل های شما کسب کرده بازخواست می کند، خدا آمرزنده و بردبار است. به آن ها که سوگند می آورند تا از زنان خود کناره گیری کنند، مهلت چهار ماه است پس از آن اگر باز آیند که خدا درگذرنده ای مهربان است و اگر عزم طلاق کردند، خدا شنوای داناست. زنان طلاق داده شده، خود را در مدت سه پاکی نگه می دارند و روا نیست که آنچه در رحم هایشان آفریده شده مکثوم دارند. در این مدت اگر قصد اصلاح داشته باشند شوهران شان سزاوارترند که آنان را به خود بازگردانند. و برای زنان حق شناخته شده ای است بسان آنچه بر آنان است و مردان را بر آن ها یک گونه برتری است، و



خداست عزتمند حکیم، آن طلاق دوبار است. پس از آن یا نگهداری با حق شناخته، و یارهایی با نیکی. و روا نیست که از آنچه به آنان داده‌اید چیزی را باز گیرید مگر آنکه بترسید از اینکه حدود خدا را به پا ندارند، در این صورت گناهی نیست در باره آنچه زن برای رهایی خود فدیة دهد. این حدود خداست که نباید از آن تجاوز کنید و آن‌ها که از حدود خدا تجاوز کنند ستمکاران اند. و اگر بار سوم آن زن را طلاق داد دیگر بر آن مرد حلال نیست، مگر آنکه آن زن شوهر دیگری گیرد. پس اگر شوهر دوم او را طلاق داد، گناهی بر آنان نیست که به هم بازگردند اگر گمان دارند که حدود خدا را به پا می‌دارند. این حدود خداست که برای دانشگرایان تبیین می‌نماید. و چون زنان خود را رها کردید و مدتشان سر رسید یا با حق شناخته نگاهشان دارید یا یکسر رهاشان کنید و آن‌ها را به منظور زیان رساندن و تعدی به حقشان نگه ندارید و هر که چنین کند به خود ستم روا داشته است. و آیات خدا را به بازی نگیرید و نعمت خدا را به یاد آورید. و همچنین آنچه از کتاب و حکمت که شما را پند می‌دهد، برای شما فرو فرستاده و از خدا پروا گیرید و بدانید که او به هر چه داناست. چون زنان را طلاق دادید و مدتشان سر آمد، بر آنان سخت نگیرید و بازشان ندارید از اینکه به شوهری گیرند آن شوهرانی را که گزیده‌اند، در صورتی که با حق شناخته، در میان خود رضایت دهند. این پند را کسانی پذیرا می‌شوند که به خدا و روز آخرت ایمان می‌آورند. انجام این احکام، برای شما برومندی و پاکیزگی بیشتر آورد چه خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ص ۲۱۲ تا ۲۳۳

از آیه ۲۳۳ تا ۲۴۲:

مادران، نوزدان خود را دو سال کامل شیر می‌دهند اگر بخواهند شیر را تکمیل کنند، و بر عهده پدران است روزی و پوشاک زنان شیرده، در حد متعارف و توانایی. و نباید به مادر و پدری به سبب فرزندان‌شان زیان رسد. وارث نیز عهده‌دار همین مسئولیت است. اگر پدر و مادر خواستند طفل را پیش از پایان دو سال از شیر باز گیرند گناهی بر آنان نیست در صورتی که با رضایت آن دو و با مشورت باشد. و اگر خواستند برای فرزندان خود دایه گیرند باکی نیست آنگاه که آنچه باید به دایه دهند به نیکی دهند، و باید از خدا پروا گیرند و خدا را ناظری



بصیر بر کارهای خود داند. زن‌هایی که شوهران‌شان وفات کنند، چهار ماه و ده روز درنگ می‌کنند و پس از پایان این مدت، در سرنوشته خود آزادند در حد حق شناخته، و در این مدت گناهی نیست که با کنایه از آنان خواستگاری کنید یا پوشیده دارید. و نباید مواعده پنهانی با آن‌ها داشته باشید مگر با سخنی پسندیده. و عزم به عقد نکاح نکنید تا آن مدت به پایان رسد و این را بدانید که خدا انگیزه‌ها و اندیشه‌های درونی شما را می‌داند و خدا آمرزنده و بردبار است. گناهی نیست در اینکه زن‌های عقد شده را پیش از آمیزش یا مهر مشخص، طلاق دهید. و به آنان بهره‌ای دهید به اندازه توانایی و حق شناخته و این بر نیکوکاران فرض است. و اگر طلاق دادید پیش از آمیزش در صورتی که مهر معینی فرض کرده باشید، باید نصف آن را بدهید مگر آنکه زن‌ها خود و یا آن‌ها که عقد نکاح به دستشان است چشم ببوشند، چشم بوشی، به تقوا نزدیکتر است و نباید نیکی و نیکوکاری در میان خود را از یاد ببرید و خدا به آنچه می‌کنید بیناست. نگهدار و نگهدار نماز باشید بخصوص نماز وسطی و فروتنانه برای خدا قیام کنید، و اگر در حال ترس بودید نماز را پیاده و یا سواره انجام دهید و چون امنیت یابید، آن گونه که خدا به شما آموخته و خود نمی‌دانستید، خدا را به یاد آرید. مردانی که در حال مرگ‌اند و همسرانی دارند، سزد که وصیت کنند برای آن‌ها بهره‌ای را تا یکسال و اینکه بیرون رانده نشوند و اگر خود بیرون رفتند بر شما مسئولیتی نیست و آزادند در آنچه در باره خود کنند در حد حقوق شناخته شده. و خدا عزیز حکیم است. برای زنان طلاق داده شده بهره‌ای می‌باید؛ حقی در حد متعارف، بر متقیان است. این گونه خدا آیات خود را تبیین می‌نماید تا شاید خردجو شوید.

ص ۲۳۴ تا ۲۵۲

از آیه ۲۴۳ تا ۲۵۲:

به کسانی بنگرید که از دیارشان بیرون رفتند، از ترس مرگ! و آن‌ها هزارها بودند. پس خدا به آنان فرمان مرگ داد سپس زنده‌شان کرد چه خداوند را فضلی بر مردم است، گر چه بیشتر مردم سپاسگزار نیستند. برای پیشبرد دین خدا جهاد کنید و بدانید که خدا شنوا و دانای به سخنان نهان و آشکار و انگیزه‌های درونی شما است. آن‌ها که سرمایه‌های مادی و معنوی خود را در راه خدا می‌دهند، در واقع به



خدا قرض می دهند که پس از آن آن را چندین برابر می افزاید و باز می گرداند و خداوند همی قبض می کند و بسط می دهد و کمال می بخشد و به سوی او بازگردانده می شوند. به سران بنی اسرائیل پس از موسی باید نگریست که از پیمبرشان درخواست پادشاهی کردند تا به زمامداری وی در راه خدا بجنگند. چون آن پیمبر در آمادگی آنان برای کارزار تردید نمود، گفتند با آنکه هستی ما از میان رفته و از دیار و فرزندان مان رانده شده ایم چرا نجنگیم؟ ولی همین که هنگام کارزار رسید جز اندکی همه روی گردانند. چون در میان خود ستم پیشه بودند و خدا به اندیشه و عاقبت کار ستم کاران آگاه است. پیمبرشان گفت که خدا طالوت را به شاهی برای شما برانگیخته. گفتند چگونه او را بر ما شاهی باشد، با آنکه ما شایسته تریم به آن و او را مال وافر نیست. آن پیمبر گفت که خدا وی را برگزیده و افزوده است او را در علم و جسم و خدا بر طبق مشیت حکیمانه اش، فرمانروایی را به هر که خواهد می دهد چون علمش فراگیرنده و نافذ است. پیمبرشان گفت که نشانه فرمانروایی طالوت این است که تابوت به شما برمی گردد که در آن آرامشی است از پروردگار شما و بجا مانده ای از آنچه آل موسی و آل هارون واگذارند، آن را فرشتگان حمل می کنند! این آیه، برای کسانی از شما می باشد که ایمان دارند. پس همین که طالوت سپاهیان را از میان مردم جدا کرد و همراه خود بسیج کرد، گفت: می آزماید شما را خدا به جوی آبی، پس کسانی که یکسر از آن بیاشامند از من نیستند و آن ها که هیچ از آن نچشند از من می باشند، و آن ها که از آن کفی آب نوشند از هر دو گروه جدایند. پس جز اندکی از آنان، همه از آن جوی آشامیدند. و همین که طالوت و کسانی که با او ثابت ماندند از نهر گذشتند و با دشمن روبه رو شدند گفتند امروز ما را توان جنگ با جالوت و سپاهیان نیست. و آن ها که گمان داشتند که خدا را ملاقات کنند، گفتند: چه بسا گروه اندکی که به اذن خدا بر گروه بسیاری چیره می شود و خدا با شکیبایان است. و همین که روبه رو شدند با جالوت و سپاهیان، گفتند: پروردگار ما! لبریز کن بر ما شکیبایی را و ثابت بدار قدم های ما را و یاری و پیروزی بده ما را بر کافران، پس شکست دادند سپاهیان جالوت را و داود جالوت را کشت و خداوند به وی فرمانروایی و حکمت و دیگر





فضیلت‌ها داد. و اگر این قانون نبود، که خدا مردمی را، با برانگیختن مردم دیگر دفع می‌کند، زمین را فساد می‌گرفت ولی خداوند دارای فضل است که فضلش را بر جهانیان می‌گستراند. این آیات خداست که بر تو ای پیمبر همی خوانیم و گواه این حقیقت است که از فرستادگان خدایی.

ص ۲۵۳ تا ۲۸۶

از آیه ۲۵۳ تا ۲۶۰:

این پیمبران عالی قدرند که خداوند بعضی را بر بعضی دیگر برتری داد، با بعضی سخن گفته و درجات بعضی را بالا برده و به عیسی بن مریم بینات داده و او را به وسیله روح القدس تأیید کرده. با همه این‌ها، کسانی که پس از این پیمبران بودند با آن بینات، نایستی به جنگ و ستیزه درآیند ولی خدا نخواست و مختلف شدند. بعضی ایمان آوردند و بعضی به کفر گراییدند. این مشیت حکیمانه و جاری خدا است و بر طبق آن، آنچه خواهد می‌کند. آن‌ها که ایمان آورده‌اند باید از آنچه روزی داده شده‌اند انفاق کنند. پیش از آنکه روزی رسد که در آن نه داد و ستدی و نه دوستی صمیمانه‌ای و نه شفاعتی است و کفرپیشگان همان ستم‌کاران‌اند. خدا همان خداوندی که جز او خدایی نیست، پس زنده و پایدار و نگهدار است، او رانه پینکی می‌گیرد و نه خواب، برای اوست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، کیست آنکه در پیشگاهش شفاعت کند مگر به اذنش، می‌داند آنچه در پیش دارند و آنچه پشت سرشان است، احاطه نمی‌یابند به چیزی از علمش مگر به آنچه خود خواهد، فرا گرفته است کرسی فرمانش آسمان‌ها و زمین را، و خسته نمی‌کند او را نگهداری آن‌ها و او برترین و عظیم است. هیچ اکراهی در دین نیست، رشد از گمراهی بس جدا و آشکارا گشته، پس آنکه به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آرد به دستاویز استوارتری آویخته که گسیخته نشود، همان خدای بس شنوا و دانا. خدا سرپرست و کارگزار کسانی است که ایمان آورده‌اند، آن‌ها را همی از تاریکی‌ها به سوی نور می‌برد. و کارگزاران آن‌ها که به کفر گراییده‌اند طاغوت است که از نور به سوی تاریکی‌ها می‌برد. و همین‌ها یاران آتش‌اند و در آن جاودان. به منطق طاغوتی بنگرید که با ابراهیم در بارهٔ پروردگارش احتجاج کرد از این رو که خدا به وی ملکی داده بود: ابراهیم گفت: پروردگار من همان است که



همی زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خداوند آفتاب را از مشرق برمی‌آورد، پس تو از مغرب برآور! پس آن کافرکیش بهت زده شد! چه خداوند مردم ستمکار را رهبری نمی‌کند. یا چون کسی که بر دهکده‌ای گذشت که یکسر ویران و تهی شده بود، گفت: چگونه و کی این را خدا زنده می‌کند پس از چنین مرگی؟ پس خدا او را صدسال میراند. سپس برانگیخت و به او گفت: چندی درنگ یافتی؟ او گفت: روزی یا بعض روزی. گفت: نه، بلکه صد سال درنگ کردی: پس بنگر به خوراک و آب که دگرگون نگشته و بنگر به الاغت! و تو را نشانه‌ای برای مردم می‌گردانیم. و بنگر به آن استخوان‌ها که چگونه آن‌ها را برمی‌آوریم و پیوند می‌دهیم سپس آن را به گوشت می‌پوشانیم. پس همین‌که برایش تبیین شد، گفت می‌دانم که خدا بر هر چیزی تواناست. و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا به من نشان ده که چگونه زنده می‌کنی مردگان را؟ پروردگارش به او گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: آری، ولی می‌خواهم قلبم مطمئن شود. گفت: برگیر چهارگونه پرنده را، سپس آن‌ها را به سوی خود متمایل و آموخته ساز، آنگاه از هر یک از آن‌ها جزئی را بالای کوهی قرار ده، سپس آن‌ها را به سوی خود بخوان تا بنگری که شتابان به سوی تو رهسپار می‌شوند و بدان که خدا عزیز حکیم است.

ص ۲۸۷ تا ۳۲۹

از آیه ۲۶۱ تا ۲۷۴: کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

نمودار آنان که انفاق می‌کنند در راه خدا، بسان دانه‌ای است که هفت سنبل برویاند و در هر سنبل صد دانه باشد. و خدا برای آن کس که بخواد همی می‌افزاید، چه خدا را قدرتی فراگیرنده و او بس داناست. آن‌ها که اموال خود را در راه خدا انفاق کنند و در پی آن، منت و آزاری نیاورند، پاداشی را که از آن خودشان است، نزد پروردگارشان دارند و دیگر نه ترس دارند و نه اندوهگین می‌شوند. گفتاری نیکو و چشم‌پوشی، بهتر از صدقه‌ای است که در پی آن آزاری باشد، چه خدا بی‌نیاز بردبار است. آنان که ایمان آورده‌اند، نباید صدقه‌های خود را به سبب منت و آزار باطل کنند و مانند کسانی باشند که مال خود را باریاکاری می‌دهند و ایمان به خدا و آخرت ندارند. داستان این گونه مردم مانند سنگ صاف و لغزانی است که بر آن



اندک خاکی باشد و باران تندى بر آن زند و سخت و خشک به جای ماند، این ها از آنچه کسب کرده اند چیزی دریافت نمى دارند و خدا کافران را هدایت نمى کند. و داستان کسانی که اموالشان را برای دریافت خشنودى خدا و استوارى نفوس خود اتفاق مى کنند، همانند باغى است که در پشته اى باشد و باران تندى به آن رسد که بهره اش را چند برابر برونند. و اگر باران تندى آن را نرسد همان شبنم آن را بس است چه خدا به آنچه مى کنید بس بیناست. آیا کسى دوست مى دارد که براى باغى باشد با میوه های گوناگون که جوی ها در آن جاری باشد و خود به دوران پیری و ناتوانی رسد و فرزندان ناتوانی داشته باشد و ناگاه گردباد سوزانی آن باغ را بزند و بسوزاند؟! این گونه خدا آیات خود را برای شما تبیین مى نماید تا شاید بیندیشید. کسانی که آگاهانه ایمان دارند باید اتفاق کنند، از پاکیزه های آنچه کسب کرده اند و آنچه از زمین بر آورده شده است و نباید برای اتفاق، از چیزهای پست و بی ارزش گزینند که خود با چشم پوشی آن را مى پذیرند و بدانند که خدا بس بی نیاز بر دبار است. آن که هنگام اتفاق، از بینوایی بیم مى دهد و به فحشا و امی دارد، همان شیطان است. و خدا نوید مغفرت و فضل خود را مى دهد و خدا فضلش واسع و خود داناست. حکمت را به هر که خواهد مى دهد و هر که حکمت را یابد خیر بسیاری دریافت و جز اندیشمندان، آگاه نمى شوند. و آنچه اتفاق و یا نذر کنید خدا آن را مى داند و آن ها که امساک کنند و یا به ریا و مودیانة اتفاق کنند ستمکارانند و ستمکاران یاورى ندارند. اگر صدقات، آشکارا داده شود نیک است و اگر نهانی به بینوایان داده شود بهتر است و گناهان را مى زداید، چه خدا به آنچه عمل کنند بس آگاه است. آنچه بر پیمبر است رهنمایی مردم است نه راهیابی آنان، آن خداست که هر که را خواهد راهیاب مى نماید. پس، از اتفاق به هر مستحقى نباید دریغ شود، چه هر چیزی که اتفاق شود به سود خود اتفاق کننده است که پی جوی خشنودى خدا مى باشد و به صورت کامل ترى به وی باز مى گردد و کم و کاستی ندارد. صدقه ها و اتفاق ها، از آن بینوایانی است که در راه خدا محصور شده و توان کوشش برای روزی ندارند. همان مردمی که چنان با عفت و خوددارند که ناشناسان آنان را بی نیاز مى پندارند و از چهره شان مى توان آنان را شناخت و با



سماجت از مردم درخواست نمی‌کنند. و هر چیزی در این راه اتفاق کنند خدا به آن بس داناست. آن‌ها که اموال خود را در شب و روز و نهان و آشکارا اتفاق کنند پاداششان در پیشگاه پروردگارشان است و ترس و اندوه ندارند. ص ۳۳۰ تا ۳۵۷

از آیه ۲۷۵ تا ۲۸۴:

آن‌ها که به جای اتفاق به خلق، ربا می‌خورند به پا نمی‌خیزند مگر مانند کسی که تماس شیطانی وی را به آشفته‌گی دچار ساخته است، این آشفته‌گی روحی از آن جهت است که بیع مشروع را مانند ربا می‌پندارند با آنکه خدا آن را حلال و این را حرام کرده است، پس آن رباخواری که فرمان پندآمیز خدا را دریافته و از رباخواری بازایستد، گذشته از آن او و کارش با خداست و آن‌ها که به رباخواری بازگردند همان یاران آتش و در آن جاودانند. خدا ربا را رو به تاریکی و نیستی می‌برد و همی افزاید صدقات را، چه خدا هیچ ناسپاس تبه‌کار را دوست نمی‌دارد. آن‌ها که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند و نماز را به پا دارند و زکات دهند، پاداش خود را نزد پروردگارشان دارند و دیگر نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوه‌گین می‌شوند. آن‌ها که ایمان آورده‌اند باید از خدا پروا گیرند و بازمانده از اموال ربوی را واگذارند اگر ایمانشان پایه‌ای دارد. و اگر ربا را وانگذارند باید آماده‌باش دهند به کارزاری که از سوی خدا و پیمبرش آغاز شده و اگر توبه کنند برای آن‌هاست سرمایه‌هایشان که نه ستم کنند و نه ستم شوند. و اگر بدهکار، در تنگی باشد مهلتی باید تا گشایشی یابد و اگر آن وام را صدقه محسوب دارند بهتر است، اگر این را دریابند. باید پروا یابید از روزی که در آن به سوی خدا رجوع داده می‌شوید، باز باید هر کسی آنچه را فراهم ساخته و هیچ ستم نشوند. گروه مؤمنین، چون در میان خود به وامی داد و ستد کنند که مدت معینی داشته باشد باید بنویسند و ثبت کنند و در میان آنان نویسنده‌ای باشد که به عدل ثبت کند و نباید کاتب از این مسئولیت سر باز زند و باید بر طبق احکام خدا بنویسد و بدهکار امل کند و کم و کاستی نکند و اگر بدهکار سفیه یا ناتوان در اندیشه و یا امل باشد، ولی او باید امل کند و باید در ثبت و امل، دو گواه از مردان مؤمن آورند و اگر نبود، یک مرد و دو زن که به آن‌ها رضایت دهند تا اگر یکی از دو زن شاهد، از شهادت به حق منحرف شد





و یا از یادش رفت دیگری به یاد آرد. و گواهان نباید از گواهی سر باز زنند و نباید در نوشتن، کم و بیش را نادیده گیرند. این گونه ثبت و گواهی، دادگرانه‌تر و پایدارتر و بیشتر مانع شک و بدبینی در میان مجتمع ایمانی است. و اگر داد و ستدی نقد و دست به دست در میان بود، ثبت نکردنش باکی نیست. و چون داد و ستدی ارزش‌دار باشد گواه داشته باشید. و نباید به کاتب و شاهد، رنج و زبانی رسد که این موجب نابسامانی و بیرون رفتن از حدود است. و از خدا پروا بگیرید و همان اوست که شما را می‌آموزد و به هر چیزی بس داناست. و اگر در سفر بودید که کاتبی نیافتید، در برابر وام‌گروگان دریافت دارید. و اگر به امانت دریافتید آن را در زمانش بازگردانید و از خدا پروا داشته باشید و گواهی را کتمان نکنید که این کتمان، از گناهکاری قلب است و خدا به هر چه می‌کنید آگاه است. برای خداست آنچه در آسمان‌ها و زمین است چه آشکارا کنید آنچه در درون نفوس خود دارید و یا پنهان نگه دارید، آن را به حساب می‌آورد و بازخواست می‌کند پس آن را که خواهد می‌آمزد و آن را که خواهد عذاب می‌کند و بر هر چیزی تواناست. ص ۳۵۸ تا ۳۹۰

آیه ۲۸۵ و ۲۸۶:

پیمبر به آنچه به او از جانب پروردگارش نازل شده خود ایمان آورده و همچنین همه مؤمنان، به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های او و پیمبران او ایمان آورده‌اند و [به زبان ایمانی گویند:] ما در میان هیچ یک از پیمبران خدا جدایی نمی‌اندیشیم و گفتند: شنیدیم و فرمانبریم، پروردگارا! آموزش تو را می‌جویم و به سوی تو است بازگشت نهایی. تکلیف نمی‌کند خداوند کسی را مگر به اندازه توانایی‌اش. برای اوست آنچه از خیر و نیکی کسب کرده و بر اوست آنچه از شر و بدی فراهم کرده. پروردگار ما! مؤاخذه مکن ما را به آنچه از یادمان رفته و یا به خطا انجام داده‌ایم و بر ما حمل مکن تعهدات و تکالیف سنگین را، آن سان که به پیشینیان حمل کردی. پروردگار ما! و تحمیل مکن به ما آنچه را که توان آن را نداریم. بگذر از ما و بیامرز ما را و رحم آر به ما، تویی سرپرست ما، پس یاری ده ما را بر گروه کفرکیشان. ص ۳۹۱ تا ۴۰۲

فهرست‌ها:

فهرست روایات / فهرست نام‌ها، واژه‌ها (اصطلاحات)، مکان و منابع. ص ۴۰۳ تا ۴۲۲



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ  
قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

دریچه

«منظور قرآن، حاکمیت فرد نیست، حاکمیت کتاب است.  
کتاب باید حاکم باشد که مظهر اراده خداست و نشان دهنده  
حق و مبانی حق است.»  
«آیت الله طالقانی مسجد هدایت، سال ۱۳۴۸»

در این جا، یادآوری چند نکته در باره شیوه نوشتاری آیت الله طالقانی ضروری  
به نظر می رسد: **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**  
۱. آیت الله طالقانی الفاظ قرآن را ظرفی حساب شده و پُر بار برای معانی و  
مفاهیم قرآن می دانستند؛ از این رو در ترجمه آن ها به فارسی دقت و موشکافی  
می کردند و گاه معنا و مفهومی را برای لفظی برمی گزیدند که نه در کتب لغت آمده نه  
دیگری آن را بدین شکل آورده است. مثلاً در برابر لفظ «الْبِرِّ»، افزون بر مفاهیم  
معمول و شناخته شده برای دیگران، مفهوم «فرزانگی» را برگزیده اند. نه از آن روی  
که «فرزانگی» معنای لغوی «الْبِرِّ» باشد، بلکه بدان جهت که در آیه «... لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ  
آمَنَ...» این مفهوم را از مجموع صفات و افعالی که برای «بِرِّ» شده استنباط و  
استحسان کرده اند.



لذا ترجمه کنار آیات را کاملاً لفظی و تطبیقی و غیر روان به فارسی کرده‌اند تا از لفظ قرآن منحرف نشده باشند، ولی در تفسیر آن را توضیح داده مطلب را به روشنی و روانی بیان کرده‌اند.

۲. برخی از الفاظ فارسی را در معنای خاصی به کار می‌بردند که یا از ادبیات کهن فارسی وام گرفته بودند و یا از خودشان وضع کرده بودند، مانند «همین» به جای «تنها» و «همی» به معنای «پیوسته» و «پی در پی».

۳. برخی از اسامی و افعال فارسی را، چنانکه در میان قدما مرسوم بود، در معنای دیگری به کار می‌بردند که در این ویراستاری همه آن‌ها در معنای درست خودشان به کار رفته است، مانند «نمودن» که هر جا به جای «کردن» به کار برده‌اند عوض شده است لیکن هر جا به معنای «نشان دادن» و «ارائه» بوده، به جای خود باقی مانده است. و نیز مانند «می‌باشد» که به جای «است» به کار برده‌اند که همه جا به «است» برگردانیده شد.

۴. هر یک از پاورقی‌ها، چه در توضیح متن یا منبع و سند آن که از خود آیت‌الله طالقانی بوده با قید (مؤلف) مشخص گردیده است، و هر یک از پاورقی‌ها که امضا ندارد، از ویراستاران است. **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

ممکن است نکات دیگری هم در کار ما باشد که به علت فراموشی یادآوری نکرده‌ایم؛ به خواست خدا در جلد‌های بعدی تدارک دیده خواهد شد.

من الله التوفيق

مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی

تابستان ۱۳۹۱



## به نام پروردگار حکیم

### مقدمه

ستایش و سپاس پروردگار جهانیان را که به ما توفیق داد تا کار ویرایش و مستندسازی و نمایه‌پردازی دو جلد نخست از «پرتوی از قرآن» را به انجام رسانیم و هر دو جلد را که تفسیر سورة فاتحة الكتاب و البقره است، با هم به علاقه‌مندان این تفسیر عرضه داریم، بدان امید که خوانندگان با خواندن و تدبّر در آن، به شایستگی از پرتوهای درخشنده از ذهن وقاد و نوآور زنده‌یاد آیت‌الله طالقانی توشه بگیرند.

شایان ذکر است که افزون بر ویراستاری نگارشی و لفظی و مستندسازی و نقطه‌گذاری‌های نوین، بر طبق شیوه‌نامه «فرهنگستان زبان و ادب فارسی»، از آن جا که نویسنده فرهیخته این تفسیر، شیوه خاصی در نوشتن داشتند و قصدشان به تفکر و تدبّر واداشتن خواننده بود - چنانکه خود بارها اظهار می‌کردند - در پاورقی به توضیح مختصر برخی از جملات و عبارات مشکل یا مخصوص و یا اشاره‌وار پرداخته شد و از ساده کردن مطالب پر مغز و پایین آوردن سطح افاضات نغز، خودداری گردید، مبادا غرض یادآوری شده نویسنده نقض و نتیجه‌ای که باید از این



تفسیر پر مایه و کم نظیر به دست آید دچار نقصان شود. با اینکه جلد نخست، تفسیر «سورة فاتحة الكتاب و سورة البقرة» تا پایان جزء اول قرآن است، لیکن جلد دوم، افزون بر جزء دوم، آیاتی از جزء سوم را هم تفسیر کرده است، زیرا مؤلف می خواسته سورة بقره را تا آخر تفسیر کند. لذا این دو جلد از «پرتوی از قرآن» که در ترتیب مجموعه آثار، جلدهای دوم و سوم به حساب می آید، تفسیر دو سورة نخست قرآن را در بر دارد، و مطابق با تقسیم بندی جزءهای قرآن نیست.

از خداوند منان درخواست می کنیم که توفیق و یراستاری سایر مجلدات «پرتوی از قرآن» را نیز به ما عطا فرماید تا بتوانیم به وظیفه خود در برابر علاقه مندان به قرآن و تفسیر آن، عمل کنیم. در پایان بایسته است از همه دست اندرکاران این «مجموعه آثار» که در آغاز جلد نخست «پرتوی از قرآن» از آنان نام برده شده بار دیگر قدردانی و سپاسگزاری کنم و توفیق همه آنان و این کمترین را از پروردگار حکیم بخواهم. بمنّه و کرمه.

سید محمد مهدی جعفری

رئیس کمیته علمی مجموعه آثار

فروردین ۱۳۹۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



بسم الله الرحمن الرحيم  
له الحمد و على محمد و آله الصّلاة و السّلام

جزء اول قرآن کریم از سورة حمد آغاز شده که به صورت جامع، اصول توحید و مسیر نهایی و راه مستقیم انسان را برای رسیدن به مقام شایسته اش بیان می کند. پس از آن، سورة بقره از تعریف و امتیاز خاص قرآن و تقسیم نفوس در پرتو آن و عاقبت هر گروهی آغاز شده است. [در ادامه]، آیات با لحن ها و موج های متنوع، همی پیش می رود: اعجاز و نقش قرآن، مسئولیت انسان و رابطه او با جهان، راز آفرینش و موطن اولی خلیفه زمین، موجبات هبوط و طریق و انگیزه های صعود، سپس خطاب به بنی اسرائیل، نعمت های نبوت و شریعت، و زندگی سراسر نشیب و فراز و پرماجرا، انحراف ها و موضع گیری در برابر دعوت اسلام. در این میان، چهره نخستین منادی توحید و پدر پیمبران، ابراهیم با آنچه می گوید و می اندیشد و درخواست دارد، در ساختمان بیت الحرام نمایان می شود.

جزء دوم قرآن، از آیه ۱۴۲ سورة بقره ﴿سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ﴾ آغاز



می‌گردد<sup>۱</sup>، و آیه ۱۴۳ که در جلد اول «پرتوی از قرآن» آمده تا نومسلمانان را برای تحول قبله که مبنای تحوّل روحی و اجتماعی است، آماده کند و [به آنان] حکمت و اسرار آن را بنمایاند تا [آنان] رسالت و مسئولیتی را که دارند، بشناسند و در برابر فتنه‌ها و برخوردها خود را نبازند. اینان که تحوّل قبله را از بیت المقدس به سوی کعبه، دستاویز ایجاد شکوک و تشویش افکار مسلمانان ساخته‌اند، سبکسران و بی‌مایگان‌اند که از حقیقت توحید و اصل دعوت و ملت ابراهیم روی گردانده‌اند: ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...﴾ تا ﴿سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا...﴾. انحراف و جمود اندیشه، آن‌ها را [چنان] بسته و محدود ساخته که خدای را محدود به مکان و قبله قومی خود و اسلام را هم، پیوسته به آیین نژادی خود، یا در بنی اسماعیل یا عرب می‌پنداشتند: «قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ...». این سمت‌گیری برای آن نیست که خداوند [در] مشرق و مغرب محدود گشته است؛ [بلکه] اصل آن برای هماهنگی روح و جسم، و تحول آن برای رهایی از مرز قومی و جمود است، تا اَمّتِ وسط شوند و با تحرّک روحی و پیشرفت در راه مستقیم و تربیت اسلام ناظر به همه جهات و شاهد بر دیگر مردم گردند و پیوسته به شاخص عالی که رسول است، نظر داشته باشند: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾.

قبله نخست به سوی بیت المقدس، امتحانی برای مسلمانان بود تا معلوم و محقق شود که چه کسانی از جمود و عادات و تقالید رسته و از رسالت پیروی می‌کنند و چه کسانی به عقب که همان عادات و تعصّب‌های جاهلیت است، باز می‌گردند. بر

۱. جزء دوم قرآن معمولاً از آیه ۱۴۲: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ...» شروع می‌شود، اما مؤلف دو آیه اول جزء دوم را، به دلیل ارتباطِ مطلب با آیات قبل از آن، در آخر جلد اول «پرتوی از قرآن» آورده است، لذا جلد دوم از آیه ۱۴۴ آغاز می‌گردد.



اینان رویگرداندن از کعبه که به صورت افتخارات قومی در آمده بود، بس گران می آمد و می بایست این افتخارات شکسته شود تا ایمان خالص در نفوسشان شکل گیرد و مانند اهل کتاب نشوند که بیت المقدس را به صورت مفاخر قومی و انحصار نژادی در آورده اند: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾.

اینک جزء دوم «پرتوی از قرآن» از آیه ۱۴۴ که فرمان تحول قبله است، شروع می شود:



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»





کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۱۴۴ } گاهی می‌نگریم به هر سو گرداندن رویت را در آسمان. پس همانا برمی‌گردانیم تو را به قبله‌ای که خشنود شوی به آن. پس، اکنون بگردان رویت را به جانب مسجد الحرام. و هر جا باشید شما بگردانید روی‌های خود را به جانب آن. و همانا کسانی که به آن‌ها کتاب داده شده نیک می‌دانند که آن حق است از جانب پروردگارشان. و خداوند هیچ گونه غافل نیست از آنچه می‌کنند.

{ ۱۴۵ } اگر برای کسانی که به آنان کتاب داده شده، هر گونه نشانه‌ای بیاوری، از قبله تو پیروی نمی‌کنند، تو هم پیرو قبله آنان نیستی و بعضی [از] آن‌ها هم پیرو بعضی دیگر نیست. و اگر تو از هوس‌های آنان پیروی کنی، پس از آنچه تو را آمده از علم، آن گاه تو از ستمکارانی.

{ ۱۴۶ } کسانی که به آن‌ها کتاب دادیم می‌شناسند آن را، آن چنان که پسران خود را می‌شناسند. و گروهی از آنان هستند که همانا حق را کتمان می‌دارند و حال آنکه می‌دانند.

{ ۱۴۷ } حق همان است که از جانب پروردگارت آمده است؛ پس مباش از شک یابان.

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ  
فَلَنُؤَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ  
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ  
فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا  
الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا  
اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٤٤﴾

وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ  
مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ  
وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنْ  
اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ  
الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿١٤٥﴾

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا  
يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ  
لَيَكْفُرُونَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿١٤٦﴾

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ  
الْمُتَرَدِّينَ ﴿١٤٧﴾



{ ۱۴۸ } و برای هرکس و هر گروه وجهی است که او گرداننده به آن است. پس، پیشی گیرید به خیرات، هر جا که باشید خدا همگی شما را می آورد. به راستی خداوند بر هر چیزی تواناست.

{ ۱۴۹ } و از هرجا و هرگاه بیرون آمدی، پس بگردان رویت را سوی مسجد الحرام، و آن بی چون حق است از جانب پروردگار تو، و خداوند ناآگاه نیست از آنچه می کنید.

{ ۱۵۰ } و از هرجا و هرگاه بیرون آمدی، پس بگردان رویت را جهت مسجد الحرام و هرجا بودید پس بگردانید روی های خود را سوی آن تا مردم را بر شما حجتی نباشد، جز کسانی از آن ها که ستم پیش گرفتند. پس نیندیشید از آن ها و از من بیندیشید و تا نعمتم را برای شما کامل کنم؛ و باشد که شما راه یابید.

وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا  
الْخَيْرَاتِ أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ  
جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٤٨﴾

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ  
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا  
اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿١٤٩﴾

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ  
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا  
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ  
عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا  
تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَمْنَعَتْكُمْ  
عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥٠﴾

### شرح لغات کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تَقَلَّبَ: سخت زیر و زبر شدن، خود به هر سو گشتن؛ صیغۀ «تَفَعَّلَ»، پذیرش یا تکلف را می رساند.

قِبْلَه: جهت و جایی که به آن روی آورند؛ حال و هیئت روی آوردن به چیزی، چون جلسه.

شَطْر: سوی، جهت، نیم، نیم از چیزی که [به نیم دیگر] متّصل باشد.  
مُتَمَرِّ: از «امْتَرَاء» به معنی شک پذیری، دوشیدن شیر، دست کشیدن به حیوان تا آرام شود؛ وزش باد به ابر تا باران آید.



«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ». حرف «قد»، به قرینه مقام، تکثیر را می‌رساند و هیئت فعل «تَقَلَّبَ» (تفعل)، بر مطاوعه (پذیرش) فعل دلالت دارد: بسیار می‌نگریم به هر سو گشتن روی تو را در اطراف و آفاق آسمان. این بیان بی‌تابی و شدت انتظار آن حضرت را می‌نمایاند تا وحیی نازل شود و قبله همیشگی مسلمانان را مشخص گرداند.

انتظار برای تعیین و تحول قبله از سال دوم هجرت آغاز شد و گویا مدتی آن حضرت در این حال انتظار به سر می‌برد و بی‌گاه و بی‌گامی به آسمان روی می‌آورد و اندیشه خود را به آفاق باز متوجه می‌ساخت و آماده پرتو وحی بود و سخنی به زبان نمی‌آورد و اظهار نظری نمی‌کرد. اگر آن آیه با فاصله از آیات سابق که اشارات و بشاراتی به تحول قبله دارد، نازل شده باشد، روی آوردن به آسمان (تَقَلَّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ) از هنگام نزول همان آیات بوده است. شاید منشأ این انتظار و بیتابی، وحی ضمیر آن حضرت بوده و پیوسته شدت می‌یافت؛ زیرا پیغمبران، پیش از وحی صریح الهی، اصول احکام را به اجمال از وحی ضمیر و فطرت خود درمی‌یافتند. با توجه به اینکه می‌گویند پیش از هجرت، آن حضرت چون به نماز می‌ایستاد روی به کعبه و صخره بیت المقدس می‌آورد و پس از هجرت، چون چنین جمعی ممکن نبود و کعبه و بیت المقدس در دو سمت متقابل قرار داشت، پس یا باید به کعبه، قبله ابراهیم و محل الهام توحید و قیام برای خدا روی آورد و یا به سوی بیت المقدس؛ قبله درист پیغمبران بنی اسرائیل و مرکز قدرت و سلطنت آنان؛ و چون روی آوردن به بیت المقدس به فرمان صریح وحی نبود، پس از هجرت، آن حضرت در انتظار رسیدن وحی صریح به سر می‌برد.

قبله، الهام بخش تفکرها، هدف‌ها، امیدها و دعوت‌ها و تعالیم است. بیت المقدس، خانه قدس و عبادت و انعکاس پدیده وحی، نبوت، نداها و





کوشش‌های پیمبران است. این مکان و حوالی آن، درهای تعالیم آنان را می‌گشاید و مقدمه و زمینه تکمیل آن را، تا ظهور آخرین و کامل‌ترین که مصدق آن‌ها باشد، فراهم می‌سازد. سپس همه این مسائل و الهامات در حصار اندیشه‌های نژادی بنی‌اسرائیل و مرزبندی‌های آنان محدود گردید.

آن گاه که پیغمبر اکرم و مسلمانان گزیده به مدینه هجرت کردند، اصول رسالت اسلام و پیوستگی آن با رسالت‌های گذشته ابلاغ شده بود و انذار و دعوت آن حضرت از حدود خانواده ﴿وَ اَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ﴾<sup>۱</sup> و اهل مکه ﴿لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾<sup>۲</sup> و عرب فراتر می‌رفت. [اما اکنون] باید به همه مردم جهان ابلاغ شود و آیین جهانی و «وسط» او بر جهان پرتو افکند و خود [پیامبر] و همچنین امت اسلامی، ناظر و گواه باشد: ﴿كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَ سَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلٰی النَّاسِ وَ يَكُوْنَ الرَّسُوْلُ عَلَیْكُمْ شَهِیْدًا﴾<sup>۳</sup>. پس از این، قبله الهام بخش و جاذب اسلام دیگر نمی‌توانست بیت المقدس باشد که محدود به مرزها و الهامات و تعالیم قومی بود.

﴿فَلَنَوَلِّیْكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا﴾. جمع بسیار مؤکد و متکلم و هیئت «فَلَنَوَلِّیْكَ»، جاذبه شدید قبله سابق، و شدت و عنایت به قبله دیگر را می‌نمایاند. تعریف قبله به فعل «ترضاها»، اشعار به این دارد که قبله سابق، با همه جاذبیتی که دارد، نمی‌تواند برای همیشه تو را خشنود کند. آن قبله، با همه قدسی که دارد، در میان مرزهای نژادی محدود گشته و تعصب شدید برتری نژادی، به پای آن خون‌ها ریخته شده و همچنان می‌ریزد. چنین قبله‌ای با آیین رحمت و مردمی اسلام سازگار نیست.

۱. «و خویشان نزدیک را هشدار ده»، الشعراء (۲۶)، ۲۱۴.

۲. «تا [مردم] مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی»، شورا (۴۲)، ۷.

۳. «و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید؛ و پیامبر بر شما گواه باشد»، البقرة (۲)، ۱۴۳.



اکنون که اسلام در مدینه پایه و شکل گرفته مسلمانان به صفوف منظم جماعت و جمعه درآمده‌اند و آیات جهاد نازل می‌شود، باید قبله آن‌ها برای همیشه مشخص گردد، تا در شبانه روز با تشکیل صفوف به آن سوی روی آورند و خود را آماده ابلاغ رسالت و رفع موانع گردانند. چنین قبله‌ای است که او (پیامبر) را خشنود می‌دارد. هرچه مسلمانان در اطراف زمین پراکنده شوند و افزایش یابند، باید با روی آوردن به چنین قبله‌ای مشخص گردند و خشنودی ایشان افزایش یابد: «قِبْلَةً تَرْضَاهَا». این خشنودی به علاقه شخصی آن حضرت به خانه موروثی ابراهیم و دیگر پدرانش ارتباطی ندارد، زیرا روح رسالت و وحی برتر از آن است که تحت تأثیر چنین علاقه‌هایی واقع شود.

«قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». پس از آیاتی که زمینه فکری و اسرار تحوّل را بیان کرد، آن پیشگیری و انتظار و بیتابی و وعده «فَلَنَوَلِّيَنَّكَ»، این فرمان می‌رسد: «قَوْلٌ وَجْهَكَ». وجه، روی ظاهر و روی قلب است؛ نخست قلب باید به سویی روی آورد، آن گاه روی ظاهر.

«شَطْرَ الْمَسْجِدِ...» به جای «الی المسجد»، ارائه ناحیه مسجد الحرام است؛ زیرا جز برای اطرافیان بیت، محاذات<sup>۱</sup> کامل و توجّه به خط مستقیم امکان ندارد. تعبیر «المسجد الحرام» نیز به بیت و حریم، هردو اشعار دارد؛ محل خضوع و تسلیم به خدا و حریم او؛ آنجا که تذکارها و سنن و احکامش انسان را از درون اندیشه و خوی، خلع سلاح می‌کند و غرایز و عاداتی که منشأ سلاحها و جنگ‌های سرد و گرم است، محدود می‌گردد و فطرت حق پرستی و تفاهم و خیر بیدار و فعال می‌شود؛ نه شخص را با خصوصیات شخصی می‌نمایاند، و نه قومی را با امتیازات

۱. رو به روی مستقیم قرار گرفتن.



نژادی و نه قدرت و اراده‌ای را، جز اراده‌ی خداوند؛ بلکه ابراهیم را از خلال بنا و مقرراتش می‌نمایاند، ولی با خضوع و تسلیم کامل و در حالی که «رَبَّنَا» به زبان دارد: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ﴾<sup>۱</sup>. آنجا نه قبله قبله گاهان خودپرست و قدرت طلب است و نه، چون مسجدالاقصی، عبادتگاهش آمیخته با فرمانروایی ملوک بنی اسرائیل و برتری قومی آنان، و نه چون مطلع الشمس فروغ پرستان است، تا تجلی خداوند را در سیاره جامد و محدودی بنگرند که در افقی می‌درخشد، از افقی روی می‌تابد و هیچ رازی از حیات و زندگی فردی و اجتماعی بشر را نمی‌گشاید و چشم انداز تکاملش را مسدود می‌کند. اگر توحید و تسلیم و اراده‌ی خداوند و آیین ازلی‌اش می‌بایست در قالب جسمانی ملموس و محسوس درآید تا پیوسته انسان را هشیار نگه دارد و به خود آورد، و فرد و اجتماع و جسم و روح را هماهنگ جذب گرداند، باید در هر حال و هر جا، از هر چه روی گرداند و به مسجدالحرام روی آورد.

«وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ». پس از امر «فَوَلِّ وَجْهَكَ»، که راجع به شخص رسول اکرم ﷺ است، این امر جمعی، با اضافه «وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ»، متوجه به عموم پیروان است. «وَحَيْثُ مَا» اعم از مکان (اینجا) و شامل زمان و حالات [هر دو] است. «كُنْتُمْ»، جای باز کردن و پایه گرفتن همیشگی مسلمانان را برای رسالت متحرک و گسترش یابنده امت اسلامی می‌نمایاند.

تکرار فعل «فَوَلُّوا»، که متضمن رویگرداندن و روی آوردن است، در این آیات به صورت‌های متنوع «تَوَلَّيْنِكَ، فَوَلِّ، فَوَلُّوا، مُوَلِّهَا»، به دو حرکت منفی و مثبت دلالت دارد: نخست، خود را از هر جاذبه‌ای رها کردن و از هر قبله و مرکز قدرتی روی گرداندن، سپس روی آوردن به ناحیه مسجدالحرام. مسلمانان در هر جا متمکن

۱. «پروردگارا، ما را دو تسلیم شونده برای خودت قرار بده»، البقرة (۲)، ۱۲۸.



شدند (حَيْثُ مَا كُنْتُمْ)، و در هر شبانه روز و مفاصل حیات و هنگام نماز و ذبح و مرگ و قبر، باید از جاذبه‌های جوامع غافل یا اغفال شده و هر قبله و هر جهتی خود را برهانند و به سوی مسجد الحرام، با همه الهامات فکری و حقوقی، روی آورند تا مجذوب و خودباخته هدف‌ها و ایده‌های دیگران نگردند و استقلال فکری و عقیده ای و برتری و وظیفه رسالت و نظارت خود را بر دیگران نگه دارند: «كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»؛ و چون مجموع مسلمانان که در اطراف زمین جای می‌گیرند، به همه جهات مشرق و مغرب و جنوب و شمال روی می‌آورند، از توجّه به جهت خاص (مشرق یا مغرب) و جمود به آن<sup>۱</sup> نیز آزادند و وجه خدا را در همه جهات می‌نمایانند: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>؛ و چون همه در هر جا به مسجد الحرام و الهامات آن روی می‌آورند، باید وحدت فکر و عقیده خود را نشان دهند و به پیروی از رسالت پیشرو، هرگونه ارتجاع و عقبگرد را نفی کنند: ﴿لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ﴾<sup>۳</sup>.

«إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ». «الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»، به قرینه، ظاهر در علمای یهود و نصاریست؛ ولی چون توده اهل کتاب چنین علمی نداشتند، به احتمال و تأویل، شامل همه اندیشمندان می‌شود.

ضمیر «أَنَّهُ» راجع به قبله و به اعتبار تحوّل آن است: نفی و معارضه اهل کتاب از این جهت نیست که قبله یا تحوّل آن را به حق نمی‌دانند. آنان از خبر گذشتگان و

۱. یعنی خشک شدن و ایستادگی تعصب آلود بر روی جهتی و چیزی.

۲. «و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آنجا روی خداست»، البقرة (۲)، ۱۱۵.

۳. «برای اینکه بدانیم چه کسی پیامبر را پیروی می‌کند از کسانی که بر روی پاشنه‌های پای خود به واپس می‌گرایند»، البقرة (۲)، ۱۴۳.





متون اصل کتاب، یا از آنجایی که کعبه، اولین بنای توحید و بانی آن، ابراهیم، پدر انبیاست و پیمبر اسلام تابع ملت ابراهیم است، می‌دانند که این قبله و تحول آن حق است. شاید ضمیر «أنه» راجع به پیمبر اکرم ﷺ باشد که در کتاب‌ها و اشارات گذشتگان، یکی از نشانه‌های او روی آوردن به مسجد الحرام است. پس چون او را حق می‌دانند، قبله او را به حق می‌شناسند. انگیزه مخالفت آن‌ها برای نگهداری مرزها و امتیازاتی است که خود ساخته‌اند نه آنکه از جانب پروردگار باشد.

اهل کتاب، به معنای وسیع‌تر، اندیشمندان و پیشروان فکری اند. آن‌ها می‌دانند که اساس جهان و ساختمان انسان بر تکامل و تربیت است و واقعیت و حقی از این آشکارتر نیست، و هرچه مرزهای محدود فکری را بردارد و راه تفاهم و تکامل و تربیت انسان‌ها را باز کند، همان حق و از جانب پروردگار است. هدف پیمبران و مصلحان همین بود که مردم را از نقص و برگشت به عقب باز دارند و محیط تکامل و تربیت را فراهم و باز کنند، ولی پیروان آن‌ها دچار انحراف شدند و، به انگیزه امتیازجویی، مرزهای عقیده‌ای و اجتماعی و جغرافیایی برای توده‌ها ساختند و [آنان را] از درک حق باز داشتند. چون این اعمال و ساخته‌ها مخالف حق است، دوام ندارد و گرفتاری‌ها دارد: «وَمَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ».

«وَلِئِنْ آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَتَّبِعُوا قِبَلَتَكَ». از این آیه معلوم می‌شود که آن حضرت از معارضه و مقاومت اهل کتاب رنج می‌برد و می‌کوشید تا شاید قبله حق را بپذیرند و در یک صف درآیند تا دعوت خالص ابراهیم، بانی این خانه، را در برابر دنیای شرک احیا سازند. بیان مؤکد این آیه از جمود و تعصب آمیخته به امتیازجویی آن‌ها پرده برمی‌دارد و امید آن حضرت را از آن‌ها قطع می‌کند، تا با اراده قاطع به قبله خود و ادای رسالتش روی آورد: اگر هر گونه دلیل و برهان پیش آری و آیاتی که در قرآن و کلام و شخص توسست به آن‌ها بنمایانی، این‌ها تغییر



جهت نمی دهند و پیرو قبله تو نمی شوند. اینان خود می دانند که اگر از این قبله پیروی کنند، باید از همه ساخته ها و امتیازات خود چشم بپوشند، با آنکه هرچه چشم دارند به آن ها دوخته اند. آنان همیشه خود را متبوع دیده اند، پس چگونه تابع قبله تو با همه احکام و مقرراتش، می شوند؟

«وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قَبْلَتَهُمْ». تو هم به فرمان و برهان پروردگار، نمی توانی تابع قبله آن ها شوی. جمله اسمیه ثبات را می رساند.<sup>۱</sup>

«وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قَبْلَةَ بَعْضٍ». از قبله یکدیگر نیز پیروی نمی کنند، گرچه در مخالفت با قبله اسلام در یک صف قرار گرفته اند. چون مشخص هر آیینی قبله و احکام ناشی از آن است، پیروی از هر قبله، پیروی از آیین است، نه تغییر جهت ظاهری. «بتابع» مشعر به همین است.

«وَلَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ». به سیاق آیات، این خطاب تهدیدآمیز و شدید راجع به مسئله قبله است. این تهدید متوجه کسی است که هیچ گاه از هوای دیگران و خواست خود پیروی نمی کرد و همیشه، به خصوص راجع به قبله، به آسمان وحی چشم دوخته بود: «قد نرى تقلب وجهك في السماء»، تا پیروان او و پیشوایان آیینش، پس از علم به حق و تشخیص آن، از هواهای امتیازجویان و عوام پیروی نکنند و در گفتن حق و عمل به آن صریح و قاطع باشند، تا چه رسد به اینکه هواهای هواپرستان را به رنگ دین درآورند و آن ها را زیر سرپوش مصلحت اندیشی، توجیه و اثبات کنند. حق، از جانب پروردگار و برای تربیت و رشد خلق است و سوای آن، هوا و باطل و ستم است: «إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ».

۱. «تابع» اسم فاعل است و ثبات و نفوذ در درون و دوام را می رساند، برخلاف فعل (ماتبعوا) که حرکت و تغییر و موقت بودن را نشان می دهد.



«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ». ضمیر مفرد «يعرفونه»، راجع به پیمبر یا قبله او، یا هر دو از جهت ملازمت است: آنان که کتاب را دریافتند و بدان رسیده‌اند، این پیمبر و احوال و اخلاق و آیین او، یا قبله و تحوّل و نشانه‌های آن را، آن چنان می‌شناسند که منشأ و مولد و احوال و صفات و دوران زندگی پسران خود را می‌شناسند.

رجوع از خطاب «يعرفونک» به غایب «يعرفونه»، إشعار بلیغی به معرفت قبلی آنان دارد، از پیش که به دنیا نیامده بودند. این تشبیه بس رسایی درباره شناسایی صفات و مولد و منشأ و دعوت و قبله پیمبر اسلام است؛ زیرا پدران به پسران مورد علاقه خود این گونه نزدیک و شناسا هستند، ولی فرزندان، پدران و نیز برادران و دیگر خویشاوندان، یکدیگر را چنین نمی‌شناسند.

«وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ». با این گونه شناسایی، گروهی به همان انگیزه‌های خُلُقِی، آن حق را با علم به حق، یا با علم به این کتمان، همی پوشانند، و گروه‌های دیگر را در گمراهی [نگه] می‌دارند. با این گونه علم و کتمان، دیگر گفته‌ها و استنادهای اهل کتاب چه اعتبار و ارزشی دارد که این حق پوشان دین فروش بخواهند آیین و پیمبر و قبله مسلمانان را امضا و تأیید کنند.

«الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ». «الحق»، خبر برای ضمیر مقدّر، راجع به قبله و تحول آن است، و «من ربک»، حال یا خبر دوم است؛ و یا «الحق»، مبتدا و اشاره به حق معهود یا مطلق است و «من ربک»، خبر: آن قبله حق است در حالی که از پروردگار است. به عبارت دیگر، حق همان است که از سوی پروردگار تو آمده است. این مقیاس کلی حق است: هرچه صفت رب را بنمایاند و منشأ تربیت و کمال باشد، آن هم ربوبیت مضاف به شخص رسول (ربک) که ربوبیت تشریعی و برای تربیت انسان‌هاست. قبله مسجد الحرام، مظهر وسیع و پرمایه‌ای از تربیت فرد و



اجتماع و طریق تکامل است.

«فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ». پس شک و تردید در آن راه ندارد. توجّه خطاب به شخص رسول، از جهت آن است که او کاشف و مبین حقایق و معارف، و رافع شکوک و تردیدهاست، چه با تابش آیات وحی، غبار شک و تردید بر روحش نمی نشست.

«وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا». تنوین «لکل» به جای مضاف الیه مقدر است. «وجهه» به استعمال شایع، جهتی است که به انگیزه درونی و روی باطن به آن روی آورده شود. ضمیر «هو» راجع به «ریک» است؛ همان رب مضاف که وجهه تو را به سوی رب مطلق گرداند. ضمیر «ها» راجع به «وجهه»، و «قبله» مظهر و جهت روی ظاهر است. اگر به قرینه مقام، مضاف الیه «لکل»، ملّت یا آیین یا رسول یا همه باشد، جمله اثباتی «هُوَ مُوَلِّيهَا»، ناظر به تشریع است؛ هر آیین یا ملّت یا رسالتی را وجهه‌ای است که خداوند، بر طبق شرایط و مصالح، آن وجهه را از سویی به سویی گردانده است و آن وجهه، پدیده آورنده قبله، و مشخص هر آیین و ملّتی است: قبله ابراهیم و اسماعیل کعبه بود؛ قبله یهود صخره بیت المقدس گشت؛ و همچنین قبله نصارا و دیگر ملل؛ و با تغییر وجهه، قبله به همان سوی گشت که آغاز از آن بود: «أَنَّ الزَّمَانَ قَدَارًا».<sup>۱</sup>

شاید به قرینه تنوین و تقدیر مضاف الیه، مفهوم «لکل»، تعمیم و گسترش بیشتری یابد و همه موجودات را فراگیرد: جاذبه‌ها و میل‌های طبیعی، فطری و تشریعی که هر یک از پدیده‌های جهان را در جهت و غایتی خاص می‌کشاند؛ از مفردات به

۱. عبارت ذکر شده در ضمن خطبه‌ای است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حجّة الوداع ایراد فرمودند، اصل عبارت چنین است: «أَلَا إِنَّ الزَّمَانَ قَدَاسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خُلِقَ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ...»، مجلسی، بحار الانوار، ج ۹، ص ۹۹؛ ج ۵۸، ص ۳۲۹.





ترکیبات برتر و برتر و همچنین.<sup>۱</sup> همین حقیقت ساری و کلی، برای ارائه هدف‌های انسانی و اجتماع آن، به صورت قبله درمی‌آید. به تناسب این تعمیم، ضمیر «هو» [می‌تواند] راجع به «کل» باشد: هر یک، با انگیزه و تحرّک ذاتی یا ارادی خود، برگرداننده آن وجهه از سویی به سویی هستند. اما از چه سو به چه سو؟ در آیه تصریح نشده است: از گرایش به ماهیت محدود و پیچیده خود، به سوی ترکیب و پیوستگی، به سوی نیروی جمعی، به سوی بساطت و کمال...<sup>۲</sup>

با نظر دیگر، این وجهه، وجه ربّ مطلق است که در ذوات مضاف و منعکس گشته و به صورت وجهه‌های متنوع و مختلف تجلّی کرده و همه را به سوی ربّ مطلق می‌کشاند، تا همه شخصیت‌ها و وجوه فانی و وجه رب باقی بماند: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾.<sup>۳</sup> بنابراین، «وجهه» تعبیر دیگری از

۱. «یکی میلست در هر ذره رقاص کشان هر ذره را تا مقصد خاص»

(مثنوی فرهاد و شیرین، وحشی بافقی)

۲. مؤلف، با نظری وسیع، حکم آیه را از تغییر جهت هرکس و هر گروه به قبله‌ای، به یک قانون کلی اجتماعی در اجتماعات انسانی تعمیم داده‌اند: همان طور که همه موجودات جهان، در مسیر تکاملی خود، پیوسته در حال تحوّل از مفردات به ترکیبات برتر هستند، اجتماع انسانی هم، در مسیر تحوّل از جوامع بدوی و ابتدایی، پیوسته در حال حرکت به سوی گستردگی و کمال اجتماعات انسانی مطلوب و نهایی است.

۳. «هرکسی بر روی زمین است نابودشونده است، و ذات پروردگارت باقی می‌ماند که دارای جلال و اکرام است». الرحمان (۵۵)، ۲۶ و ۲۷؛ با توجه به مفهوم کلمه «لِکُلِّ» که با داشتن تنوین یعنی «برای هرکسی است» و می‌توان آن را به جای «لِکُلِّ انسانی وجهه» نیز خواند، مؤلف در معنای این «وجهه» نظرهای مختلفی داده است، در اینجا چنین نظر داده است که «وجهه» در این آیه، وجه ربّ مطلق است. وجه را در اصطلاح قرآنی برای الله و ربّ، به معنای ذات گرفته‌اند، زیرا درباره پروردگار، روی به معنای عضوی از بدن، درست نیست، لذا «وجه ربّ مطلق» یعنی ذات مطلق پروردگار که به چیزی اضافه نمی‌شود، اکتسابی نیست و صفات پروردگار هم همان ذات پروردگار است. وقتی می‌گوییم: «خداوند علیم است» یعنی خداوند مطلق علم است، نه اینکه علم را به عنوان یک صفت کسب کرده بر ذات خود افزوده باشد، چنانکه در مورد انسان‌ها چنین است. پس «وجه ربّ مطلق» یعنی هستی مطلق پروردگار که هیچ اسمی و کسی و چیزی بر آن افزوده نشده



«امر»، و این آیه رجوع به حق است: «وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»<sup>۱</sup> «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»<sup>۲</sup>. این وجهه و امر رجوع، هر موجودی را مستقیماً به سوی مسیر و غایت مشخص آن پیش می‌برد، تا به مرحله انسان رسد که تکمیلش با اراده و اختیار است و باید محیطی متناسب با آن فراهم گردد تا هدفش تصویر و مشخص شود و تحرک به سوی هدف در صفات و اعمال ظهور کند و از انحراف و توقف بازداشته شود و میدان مسابقه در خیر بازگردد.

«فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»، تفریع و جواب شرطِ مقدّر است. هیئت «فَاسْتَبِقُوا»، طلب و کوشش در مسابقه را می‌رساند. «خیر»، گزیده شده از کمال است: چون هرچه و هر

→ است و حتی صفات نیز بر آن افزوده نمی‌شود، صفات و ذات او یکی است؛ لیکن وقتی کلمه «وجهه» در تقدیر به «کُلِّ» یعنی «هرکسی» اضافه شود، در ذات هر موجودی و از جمله هر انسانی بازتاب یافته در وجود هرکسی به شکل هدف و مطلوب و مقصودی تجلی کرده است، اما همه آن صورت‌های متکثر که به اشکال و اهداف گوناگون در آمده‌اند، چون از «رَبِّ مطلق» پرتوافکن شده‌اند، آن ذات‌ها و هستی‌ها را به سوی «رَبِّ مطلق» می‌کشانند. این جذب و کشش، همه ذات‌ها و شخصیت‌ها را به فنا می‌برد و تنها چیزی که باقی می‌ماند و هستی‌اش ابدی و بی‌انجام است، ذات پروردگار است و پس.

۱. «و امور به سوی خدا بازگردانیده می‌شود». آل عمران (۳)، ۱۰۹ (در پنج آیه از قرآن تکرار شده از جمله: البقره (۲)، ۲۱۰).

۲. «هان بدانید که امور به سوی خدا [در حال شدن] بازمی‌گردد». شورا (۴۲)، ۵۳. امر، چنانکه در ذیل آیه ۱۱۷ در جلد نخست پرتوی از قرآن (جلد ۲ مجموعه آثار) صفحه ۳۶۴ توضیح داده شد، فرمان آفرینش است. هر موجودی که به فرمان پروردگار آفریده شد، باید مراحل تکامل را که همان صیورت و گردانیده شدن از مرحله‌ای به مرحله برتر است، طی کند تا اینکه در نهایت به سوی پروردگار بازگردانیده شود. چون «وجهه» نیز، با توضیح باورقی قبل، جذب‌کننده ذوات مختلف و کشاننده آن‌ها به سوی «رَبِّ مطلق» است؛ و با توجه به «الحَقِّ مِنْ رَبِّكَ» در آیه قبل، مؤلف «وجهه» را در این آیه، تعبیر دیگری از «امر» گرفته است که پیوسته به سوی خدا بازمی‌گردد، تا اینکه در مسیر تکامل جسمی به مرحله انسان شدن می‌رسد. در این مرحله، تکامل معنوی انسان با اختیار و اراده خود اوست، لذا باید محیطی متناسب برای این تکامل فراهم کند و هدف را به روشنی مشخص سازد، و با ایجاد صفات کمال بخش در خود و انجام اعمال صالحه (کارهای شایسته)، نشان دهد که بدون هیچ توقف و انحرافی، به سوی هدف نهایی یعنی همان سیر به سوی بی‌نهایت، در حرکت است.



که را و جهة خاصی است که خداوند، یا آن وجهه، رویش را به جهت و سمتی می‌گرداند، پس به جای کوشش در توحید وجهه یا قبله و اختلاف و تصادم درباره آن، که موجب صرف استعدادها و بازماندن از خیر و کمال می‌گردد، باید میدان مسابقه در خیر را باز کنید و در آن میدان از هم پیشی گیرید، چه منظور اصلی اختلافات همین است: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تَوَلَّوْا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ...﴾<sup>۱</sup>

امر و تفریع «فاستبقوا»، إشعار به این دارد که وجهه استعدادی و نهادی همه، در جهت خیر است؛ با باز شدن میدان بروز استعدادها و مسابقه برای وصول به خیر، استعدادها به فعلیت می‌رسد، تا از هر خیر اضافی به خیر دیگر، و از ربوبیتی به ربوبیت برتر تا به خیر و کمال مطلق رسند.<sup>۲</sup>

بس که هست از همه کس وز همه رو راه به تو

به تو برگردد اگر راهروی برگردد<sup>۳</sup>

«أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً». فعل لازم چون به «باء» متعدی شود، مانند آتی به، ذَهَبَ به، خَرَجَ به، مصاحبت فاعل را با مفعول در جهت حرکت می‌رساند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «هر آن نیست که رویتان را به طرف مشرق و مغرب برگردانید، بلکه بر کسی است که...». البقرة (۲)، ۱۷۷.

۲. «فاء» در «فاستبقوا» حرف عطف تفریع است، و شرط مقدّر، و شکل ظاهر فعل امر از باب استفعال که درخواست چیزی است، روی هم رفته معنای زیر را می‌رساند: پس حالا که متوجه شدید که روی آوردن به مشرق یا مغرب هدف اصلی نیست و این خداست که روی‌ها را به طرف مقصد و هدف نهایی می‌گرداند، شما باید برای انجام کارهای نیک برگزیده و بهترین، با یکدیگر مسابقه دهید و با اراده و اختیار خودتان تلاش و کوشش کنید که محیطی متناسب برای پیمودن مسیر تکاملی خود فراهم سازید تا با این تلاش و کوشش استعداد بالقوه خود را به فعلیت برسانید و بدین وسیله از هر عمل خیر و گزیده‌ای که به عنوان صفت بر اسمی اضافه می‌شود، به خیر برتر و بالاتری دست یابید و همان باعث پرورده شدن و رشد شما بشود و از این مراحل خیر و رشد به خیر و کمال مطلق دست یابید.

۳. گوینده و منبع بیت شناخته نشد.



«جَمِيعاً»، حال برای ضمیر جمع مخاطب است؛ یعنی شما هر جا و در هر وضع که باشید، خداوند شما را همگی با خود می آورد.

اگر معنای وجهه، وَجِه رُب باشد، با مصاحبت و اتیان و جمع، مناسب تر و هماهنگ تر است: همان وجهه رُب مضاف، که در نهاد هر موجودی جلوه و جذبه دارد، چون با مسابقه در خیر متجلی تر و جاذب تر گردید، شما را به سوی خدا (خیر و کمال و رب مطلق) می کشاند. این کشش و جذب، اثر قدرت نافذ او در وجود و ماهیت همه موجودات است: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

«وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». تکرار این امر و متعلقات آن، تأکید و تشدید نسخ<sup>۱</sup> سابق و تثبیت لاحق و تعمیم در زمان و مکان و احوال است و زمینه تعلیل ها و اسرار، نمودار تحیرها و شبهه هاست، تا از هر قبله و وجهه آزاد و برکنده شوند و آسان و یکرو به مسجدالحرام روی آورند و هیچ جاذبه مخالفی قلب و قالب و صف آنان را از قبله مسجدالحرام که الهام بخش تعالیم و شریعت و نظامات و هدف های اسلام و مشخص مسلمانان است، نگرداند. قید مقدم «مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ»، دورنمایی از ورود و خروج آن حضرت به اعتبار رسالتش، در هر محیط اجتماعی و جغرافیایی و ابعاد زمانی و مکانی و فکری را می نمایاند و اشعار به تطور و تکامل آیینش دارد: او، و در پی او پیروانش، که مبلغ رسالت اویند، در هر جا و هر محیطی [که] تمکن یافتند یا از آن خارج شدند، باید به مسجدالحرام روی آورند: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»<sup>۲</sup>؛ نه باید در سرزمین های دیگر مردم جای گیرند و تحلیل بروند و نه مردم و سرزمین ها را اشغال کنند.

۱. نسخ سنت (رو به بیت المقدس نماز خواندن)، به وسیله قرآن (رو به کعبه نماز خواندن).

۲. «شما بهترین امتی هستید که برای مردم [از دل تاریخ بشریت] بیرون آورده شده اید»، آل عمران (۳)، ۱۱۰.





«وَأَنَّهُ لَلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ». باید حق را در یابند و خود را مظهر و مجری ربوبیت بدانند و به تربیت خلق بپردازند.

«وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ». این تهدید و برگشت خطاب از شخص رسول به امت، مؤید همان مطالبی است که از این آیه دریافت شده است: خداوند مراقب ستمگیری و حق جویی و سرپرستی شما ملت اسلام است و از آن هیچ غافل نیست و اگر انحراف و ستمگری و سلطه یابی پیش گرفتید، چشم نمی پوشد.

«وَمِن حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ». درباره چنين تحوّل پرشکوه و تحوّل آفرینی، این گونه تکرار و ترتیب مشروح به جای اشارات و ضمایر، در حد اعلای بلاغت و مبین اهمیت آن در آن زمان و برای همیشه است: تو ای پیمبر، از هر وضع که خارج شدی، و شما امت اسلامی، در هر وضع و مکان و بُعدی که پایه گرفتید، همه با هم و همه در پی رسول پیشرو، از هر چه روی بگردانید و به سوی مسجدالحرام [روی] آرید.

«لَنَلَايَكُونَنَّ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ». لئلا...، تعلیل اوامر «فَوَلِّ» و «فَوَلُّوا» است. مفسران، به قرینه آیات گذشته، «لنّاس» را اشاره به مردم معهود که اهل کتاباند، فهمیده<sup>۱</sup> و گویند: در بشارات پیمبران گذشته تصریح شده است که پیمبر آخرالزمان از نسل اسماعیل و پیرو قبله ابراهیم است. پس، اگر قبله مسلمانان به آن سوی نمی گشت، آنان احتجاج می کردند که این شخص آن رسول موعود و موصوف نیست.

این توجیه مستقیم نیست، زیرا با این توجیه، تصریح به اهل کتاب به جای «لنّاس»، آن هم در چنین موردی، مناسب تر است. دیگر اینکه اگر پیش از تحول

۱. مفسران در این باره اختلاف نظر دارند، برخی «ناس» در آیه شریفه را به یهود و مشرکان، و عده ای به اهل کتاب، تفسیر کرده اند مانند تفسیرهای: جلالین، صافی، ابن کثیر و در المنثور، هر یک ذیل همین آیه.



قبله چنین احتجاجی داشتند، در میان افراد خاص از علمای اهل کتاب بوده که به اشارات متون اصلی کتاب‌های خود آشنا بودند و به یقین این گونه مسائل را به عامه مردم خود نمی گفتند، چه رسد به مشرکان و مسلمانان. بنابراین توجیه، یکی از علل تغییر قبله، بستن راه احتجاج افراد مخصوص، آن هم در میان خود بوده که این با حکمت تشریع هیچ حکم الهی سازگار نیست، آن هم چنین حکمی!

ظاهر «الناس» همان عامه و توده مردم است که همه احکام اسلام برای آن‌ها، و قبله هم باید برای آن‌ها باشد: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿مَثَابَةً لِّلنَّاسِ﴾<sup>۲</sup>؛ ﴿قِيَامًا لِّلنَّاسِ﴾<sup>۳</sup>؛ ﴿مَنَافِعُ لِّلنَّاسِ﴾<sup>۴</sup>؛ مردم را، بخواهند یا نخواهند، قبله ای، به حق یا باطل، به سودشان یا زیانشان، باید تا به آن روی کرده و در برابر آن سر فرود آورند. قبله‌های ادیان گذشته، مراکز قدرت و کاخ‌هایی که در آن‌ها سرنوشتشان تعیین می شود و مرام‌ها (ایدئولوژی‌ها) ساخته و پرداخته می گردد، برای همه و در هر زمان نمی تواند قبله باشد. این قبله‌ها برای ملتی یا طبقه‌ای، و به زیان دیگران است و مردم را از هم جدا و منافع حیاتی‌شان را سلب می کند و از قیام به حق بازشان می دارد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

قبله اسلام باید با رسالت و هدف‌هایش هماهنگ باشد و در هر زمان و مکان و از دور و نزدیک همان را به وضوح مشخص سازد. اگر قبله اسلام چنین اعجازی نداشته باشد و با رسالتش که برای همه مردم است، هماهنگ نباشد، ناقص و نارساست، و به مردمی که چشم باز می کنند و مرام‌ها و قدرت‌ها و محیط‌ها

۱. آل عمران (۳)، ۹۶.

۲. البقرة (۲)، ۱۲۵.

۳. المائدة (۵)، ۹۷.

۴. البقرة (۲)، ۲۱۹.

۵. اشاره به آیاتی است که اسرار کعبه و حج را می نمایاند. (مؤلف).



چشمشان ران بسته و یکسر محکومشان نکرده و به قالب دلخواهشان در نیاورده، و مردمی که ستمزدگی را احساس می‌کنند، حق احتجاج می‌دهد؛ احتجاج بر مسلمان‌هایی که برای همیشه مسئول رسالت اسلام‌اند و برای مردم باید خروج و قیام کنند: ﴿أُخْرِجَتِ لِلنَّاسِ﴾<sup>۱</sup>، لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ.

«إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاسْخَوْنِي». استثناء از مفهوم «لئلا یكون»، و به جای تعبیر کوتاه «الا الظالمین»، برای نمایاندن ظلم مستمر و بازمانده از گذشته، و مشعر به منشأ احتجاج است. پس از تحول قبله، روی گرداندن از هر قبله و روی آوردن به مسجدالحرام، دیگر زمینه‌ای برای احتجاج و اعتراض نمی‌ماند، مگر از کسانی که ستم پیشه کرده در راه ستم و سلب حق مردم پیش رفته‌اند؛ اینان احتجاج می‌کنند نه به حق، [بلکه] از روی ستم؛ این‌ها برای بهره‌کشی از مردم می‌کوشند تا مردم را روبه سوی خود و قبله‌های ساخته خود، چشم و گوش بسته بدارند و با هر قبله‌ای که مردم را از هر قبله آزاد می‌کند، معارضه و احتجاج دارند.<sup>۲</sup>

﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ﴾، تفریع از «لئلا...» یا جمله آیات قبل و اسرار قبله است.<sup>۳</sup> چون این قبله در جهت ربوبیت و برای عموم مردم است، دیگر نباید از مردم نگران باشید؛ مردم به فطرت خود حق جو و آزادمنش‌اند. وقتی که این قبله را با همه

۱. «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...»: شما بهترین امتی هستید که [از دل تاریخ] برای مردم بیرون آورده شده‌اید. آل عمران (۳)، ۱۱۰.

۲. عربی، پادشاه نومسلمان غسانی، جبلة بن ایهیم، راهنگام طواف کعبه تنه زد و او مشت به بینی عرب نواخت. همین که در کنار خانه خدا و در مقابل خلیفه در معرض قصاص قرار گرفت، گفت: «این از توده مردم و من از ملوکم!» و مرتد شد. (مؤلف)

۳. فاء حرف عطف تفریع است، یعنی جمله «فلا تخشوهم»: پس در نتیجه از آنان نهراسید، فرع و نتیجه «لئلا یكون للناس علیکم حجة» یا جمله‌های قبل که اسرار قبله را در آن‌ها بیان فرموده است، به شمار می‌رود و مؤلف خود این اصطلاح را توضیح داده است.



آثارش شناختند، به آن روی می آورند. از طبقه ظالم و حاکم هم نباید نگران بود، زیرا قدرت ظالم [قائم به] مظلوم است و همین که مظلوم قبله خود را گرداند و برای حق قیام کرد، ظالم زایل می شود و دیگر نمی تواند حق را بپوشاند. بنابراین، ضمیر «هم» می تواند راجع به «الناس»، و «الَّذِينَ ظَلَمُوا»، هر دو باشد. فقط باید از خدا نگرانی داشته باشید که مبدا ادب و آداب قبله اش را، چنان که باید نگه ندارید و رسالت و هدایت آن را نرسانید: «وَإِخْشَاؤُنِي».

«وَلَا تَمْنَعُ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ». دو تعلیل نهایی دیگر برای روی آوردن به این قبله است؛ [نخست]، تعمیم نعمت رسالت است. این قبله و تعالیم آن درس تمرینی و عملی برای انجام و پیشبرد اصول و فروع رسالت اسلام است؛ به صف در آمدن شبانه روزی و سمتگیری از دور و نزدیک، تشکیل جماعت های روزانه و هفتگی و سالیانه در آن جهت، توحید فکری و عملی و تفاهم در خطوط اصلی، از میان بردن فواصل فکری و زمان و مکان باید پیوسته مسلمانان را هوشیار دارد و استعداد های معنوی و مادی آن ها را به حرکت آورد. این، نعمتی است که همه گونه نعمت را در بر دارد. دیگر اهدا: کوشش پی در پی برای رهایی از تحیر و گمراهی در راه یافتن به هر حق و خیری، هدایت به دریافت الهامات مسجد الحرام که راه های توحید و تفاهم را هر چه بیشتر باز می کند، و آن فروغ توحیدی که از ابراهیم در این قبله پرتو افکند و با وحی محمدی ﷺ فروزان شد و گسترش یافت، باید به طریق تکامل بشری و حل مسائل پیچیده زندگی و رفع تفرقه ها و ناتوانی ها و پراکنده گویی و پراکنده جویی ها، پیوسته هادی مسلمانان باشد.

اختلاف طول این آیات و ایقاعات<sup>۱</sup> و آهنگ هایی که از شدت و خفت

۱. هماهنگی و هموزنی کلمات و جملات آیه.





و فصل و وصل و ماده و هیئت لغات و ترکیب کلمات و تشابه و اختلاف حرکات برمی آید، نمودار مطالب و مقاصد و برخوردها و اندیشه‌هاست که خود روی دیگری از اعجاز قرآن است. مراجعه به دو جزء آخر پرتوی از قرآن، و تعمق در آنچه در پایان هر سوره آمده تا حدی می‌تواند میزانی برای دریافت این خصوصیات در دیگر آیات باشد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿١٥١﴾

{ ۱۵۱ } همچنان که فرستادیم در میان شما پیمبری از خود شما که همی می خواند بر شما آیه های ما را و شما را تزکیه می کند و می آموزد به شما کتاب و حکمت را و می آموزد به شما آنچه را که خود نمی دانسته اید.

فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ﴿١٥٢﴾

{ ۱۵۲ } پس، به یاد آرید مرا تا<sup>۱</sup> به یاد آورم شما را و سپاس دارید برای من و ناسپاسی نکنید مرا.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٣﴾

{ ۱۵۳ } هان ای کسانی که ایمان آورده اید! یاری جوید به صبر و نماز، به راستی خداوند با صابران است.

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿١٥٤﴾

{ ۱۵۴ } و نگوئید مرگسانی را که در راه خدا کشته می شوند، مردگان اند، بلکه زندگان اند و شما دریافت آن را نمی کنید.

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ

{ ۱۵۵ } و به یقین می آزماییم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش از مال ها و جان ها و بهره ها؛ و نوید ده صابران را.

وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٥﴾ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ

{ ۱۵۶ } کسانی که چون مصیبتی آنان را رسد، گویند به راستی ما برای خداییم و به سوی او باز آیندگانیم.

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ ﴿١٥٦﴾

{ ۱۵۷ } همان ها که بر آنان درودهایی از پروردگارشان و رحمتی است و همان ها، آن ها راه یافتگان اند.

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴿١٥٧﴾

کتابخانه آنلاین

۱. کلمه «تا» در این جا، به نظر مؤلف به معنای شرط است و به جای «اگر» و «در آن صورت» و مانند این ها به کار رفته است، لیکن به نظر حجة الاسلام محمد علی کوشا «أَذْكُرْ» مجزوم به «إِنْ» شرطیه مقدّر است، یعنی در اصل، جمله این گونه بوده است: «فَاذْكُرُونِي إِنْ تَذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ» بنابراین ترجمه باید چنین باشد: «پس به یاد آرید مرا که در آن صورت به یاد آورم شما را...».



۱۵۸} به درستی صفا و مروه از شعارهای خداست. پس کسی که حج آن خانه یا عمره گذارد، پس بر او گناهی نیست که به آن دو طواف کند. کسی که با فروتنی بیشتر خیری انجام دهد. پس، خداوند سپاسدار و بس داناست.

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴿١٥٨﴾

### شرح لغات

ارسال: رها کردن، کسی را برای ابلاغ رسالتی فرستادن.  
 يتلوا (از «تلاوت»): به معنی پی در پی خواندن و به دنبال رفتن است.  
 يزكى والحكمة، رجوع شود به جلد اول (آیه ۱۳۰).  
 ذکر: هشیاری، یادآوری ذهنی، گفتار به زبان، شرف.  
 شکر: شناخت نعمت و سپاسگزاری از آن؛ به کار بردن نعمت در منظور منعم.  
 نبلون (مضارع مؤکد، از «بلاء»): آزمایش به خیر یا شر، بررسی نیک و بد، اندوه.  
 أصاب: تیر را به هدف زد، چیزی را دریافت، شخص را بیچاره کرد.  
 مصيبة (فاعل اصاب): اندوه و سختی که به انسان اصابت کند.  
 الصفا: مکان مخصوص اعمال حج، سنگ صاف و خالص.  
 المروة: مکان دیگر اعمال حج، سنگ سخت، سنگریزه.  
 شعائر (جمع «شعار» یا «شعیره»): نشانه، نمودار که انگیزنده شعور و نشان دهنده مقصود باشد.

حج: قصد پی در پی و طولانی، پیروزی با حجت و دلیل، ریشه زخم را بیرون آوردن.

اعتمر: محل را قصد و زیارت کرد، عمل عمره انجام داد؛ از «عَمَرَ» (ماضی مجرد): خانه مسکون شد؛ آن را بنا و آباد ساخت.



جناح: گناه، تمایل از حق. شاید معرّب از «گناه» فارسی باشد، و شاید مشتق از «جَنَحَ»: به سوی او مایل شد، کشتی در کناره به گل نشست.

تَطَوُّع (از «طوع» به معنی فرمانبری، فروتنی): خود را به اطاعت واداشتن؛ هر عبادت یا هر کار نیکی را بیش از واجب انجام دادن.

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ». بیان تشابه و نوعی تلازم ارسال چنین رسولی با اتمام نعمت «وَلَا تَمَّ نِعْمَتِي...» و باز شدن آفاق هدایت، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» است که اگر این قبله مشخص نمی شد، نعمت رسالت به کمال و تمام نمی رسید، و نیز اگر این رسالتی که قبله، مترجم و مبین آن است انجام داده نمی شد، کعبه در انزوا و بی تحرکی می ماند و نظربنا و بانی آن تأمین نمی گردید. پس این قبله و رسالت، مکمل یکدیگرند. ابراهیم هنگام تأسیس بیت همین تتیم را از خدا می خواست: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ...»<sup>۱</sup>، و خداوند پس از گذشت زمان ها دعای ابراهیم را اجابت فرمود. بعث، به زمینه استعدادی و فراهم آمدن شرایط اشعار دارد. ارسال، ناظر به جهت فاعلی است که مانند همه صورت های کمالی و فیض ربانی، همین که استعداد کامل شد، کمال و فیض الهی بی مانع و آزاد رها شده و به مستعد می رسد: «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ...»

طرح ابراهیم و دعا و ندای او در ساختن بیت و مناسک اولی آن ضبط و ثبت شد، و پیمبران و منادیان پس از او، که وارثان فکری و خونی اش بودند، در محیط ها و شرایط مختلف و شرایع خود، همان را منعکس ساختند تا آنکه در زمان قدرت داوود و سلیمان، و در سرزمین قدس به صورت مسجدالاقصی درآمد که در سرزمین و میان قوم محدودی، گیرنده و فرستنده امواج کعبه گردید. عیسی علیه السلام، پس

۱. «پروردگارا، در میان آنان، فرستاده ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند، زیرا که تو خود، شکست ناپذیر حکیمی». البقرة (۲)، ۱۲۹.





از آن تعصب‌ها و سرکشی‌ها و تعصبات قومی، ندای محبت و رحمت و اخلاق عمومی سر داد، تا اصل توحیدی و اخلاقی دعوت ابراهیم را از محدوده قومی اسرائیل بیرون آورد و گسترش دهد. تصادمی که میان تعصبات بنی اسرائیل و شریعت تورات و دعوت عمومی مسیح درگرفت، زمینه را برای برگشت به اصل دعوت ابراهیم و ظهور آن به صورت رسالت جامع جهانی و قبله آن فراهم ساخت و آن هسته و تنه، پس از اختلاف شاخه‌ها، به همان ثمر و هسته، ولی گسترده‌تر و افزاینده‌تر، برگشت و از آرزوی بعث (وابعث) به تحقق و هدایت عمومی درآمد: «کَمَا أَرْسَلْنَا...»

«يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيْكُمْ». آیات، براساس شواهد قرآنی، شامل آیات وجود و آیات لفظی و کتبی می‌شود. [ولی] در این آیه، به قرینه «یتلوا»، آیات لفظی مورد نظر است که تنزل یافته و منعکس کننده آیات هستی و نظامات آن است.

تلاوت، پی در پی خواندن آیات ملفوظ برای دریافت معانی و پیوستگی ذهن به آیات وجود است تا از اندیشه‌های وهمی و تخیلی و دریافت‌های خالص ذهنی و ایده آلی و از شرک، برهند و واقعیات و نظامات عمومی، از آن جهت که با هم مرتبط و نمایاننده قدرت و تدبیر است، در اذهان منعکس شود. [آن گاه]، بر اثر پاک شدن و برتر آمدن افکار، نفوس و اخلاقیات نیز از خوی‌های پستی چون تکبر و حسد و طغیان [که] از آثار کوتاه‌اندیشی است، تزکیه می‌شود و اجتماع نیز از عناصر ظلم و فساد پاک شده و از هرسو، به راه رشد و کمال باز می‌گردد. معنای تزکیه همین تطهیر و نمو و رشد را می‌رساند. این گونه تزکیه، پس از تلاوت آیات، روش فطری و اصیل برای تعمیم تعلیم است.

«وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». «الكتاب»، ناظر به کتاب احکام و شریعت یا نوع کتاب است. «الحكمة»، آراء نظری و عملی محکم



و ریشه‌دار است که با عقول فطری یا اصول عقاید و احکام و اسرار آن پیوند دارد:

﴿ذَٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ﴾<sup>۱</sup>، ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾<sup>۲</sup>.

مقصود از «الحکمة»، به قرینه اصول و اوامری که در این دو سوره ذکر شده، عقاید و آرای است که پایه محکم فکری و مستند به دلیل باشد، و بیش از کتاب و حکمت، تعلیم اصول و معارفی است که مخاطبان خود، نمی توانند دریافت کنند. تعبیر «ما لم تکنوا»، به جای «ما لا تعلمون» مفید همین معنی است که این رسالت، مستقیماً علوم و معارفی [را] می آموزد یا درهای معارفی را می گشاید که دریافت آن‌ها، با استعداد های عادی و پیشرفت فکری ممکن نیست. تطبیق خبر این آیه با واقعیات تاریخ، با مقایسه جهشی که اسلام و تعالیم قرآن در جهت شناسایی اصول احکام و جهان و انسان و آغاز و انجام پدید آورده، و سیر آهسته‌ای که پیشرفت های علمی، آن هم در جهت های خاص و به صورت های مبهم داشت، مشهود می گردد. این بعثت، هدف های کمالی انسان را نمایانده و راه تکاملی او را باز کرده است: تلاوت آیات، تزکیه، تعلیم کتاب و حکمت، تعلیم آنچه انسان خود به خود قدرت نیل به آن‌ها را ندارد. در دعای ابراهیم که تزکیه پس از تلاوت و تعلیم آمده، گویا منتهای چشم انداز او را می نمایاند.

«فَازْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ». تفریع به آیه یا آیات قبل است. تکرار ضمیرهای متکلم مفرد «فَازْكُرُونِي، وَاشْكُرُوا لِي، لَا تَكْفُرُونِ» (مخفف «وَلَا تَكْفُرُونِي»)، دلالت بر قرب و پیوستگی خاص مخاطبان با خداوند دارد: این بعثت که تلاوت و تزکیه و تعلیم نهایی آورده، یا آن قبله توحیدی و بعثت تکمیلی، باید شما را به مرتبه‌ای از کمال و قرب برساند که پرده‌های شرک و اوهام و فواصل و

۱. «آن [سفارش‌ها] از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی کرده است»، الاسراء (۱۷)، ۳۹.

۲. «و به راستی، لقمان را حکمت داده‌ایم»، لقمان (۳۱)، ۱۲.

موجبات غفلت یکسره از میان برود و مستقیماً با خداوند و نعمت‌هایش مواجه و در معرض تبادل ذکرش بدارد: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». شما به یاد او و او به یاد شما. نعمت‌های او را بشناسید و در راهی که نظر دارد به کار برید: «وَأَشْكُرُوا لِي». و هیچ‌گاه نظر از او برنگردانید و ناسپاس نباشید: «وَلَا تَكْفُرُونِ». این ذکر و شکر و نفی کفر است که روی حق را نمایان و شما را به او پیوسته می‌دارد و شخصیت و مقام و نعمت‌ها را همی افزایش می‌دهد.

در این سه آیه، بیست بار ضمایر خطاب، به صورت فعل امر و مستقبل و ضمیر «کم» آمده تا شخصیت مستقل فردی و اجتماعی مسلمانان هرچه بیشتر تکوین شود و با اتکا به خداوندی که چنین مقام بلندی به ایشان داده، مسئولیت‌ها و تعهدات خود را انجام دهند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ». استعانت، کوشش برای جذب عون (یاری) کسی است که خود به تنهایی نمی‌تواند مزاحم را دفع کند یا به مطلوب خود برسد. «صبر»، خودداری و، به تعبیر عمیق‌تر، پرکردن قوای اثرپذیر و خلل نفسانی از ایمان و اراده است، تا در برابر انگیزه‌های درونی و عوامل بیرونی [همچون] ترس‌ها، آرزوها و شهوات ناتوان و نفوذپذیر نشود و خود را نبازد. «صلاة»، ارتباط کامل و جامع با مبدأ قدرت و دیگر افراد با ایمان، که به صف درمی‌آیند، و تجدید عهد با خداوند و مسئولیت‌ها و تکالیف است. برای کسانی که این گونه ایمان نداشته باشند، صبر در برابر حوادث عادی زندگی به معنای منحرف آن، تسلیم و انصراف و محکومیت است. آن صبر، نتیجه حیات و هشیاری و حرکت است، و این، غفلت و تسلیم و عقب‌گرد و مرگ. فرمان استعانت به صبر و صلاة، بعد از آن است که اصول و خطوط حیات اسلامی مشخص شده است. مسلمانان باید برای پیشرفت رسالت خود، تاریخ و مردم دنیا را دگرگون سازند و



قبله‌ها را برگردانند و حکومت خدا و اراده او را مستقر سازند. اینان دیگر نباید در برابر مقاومت‌ها خود را ببازند و به عقب بازگردند و از تأخیر پیشرفت مایوس شوند.

پیامبران و پیروان صادق آن‌ها، هرچه قدرت و قهرمانی داشتند، از همان مبدأ لایزال می‌گرفتند و به چنان سلاح نیرومند روحی مسلح می‌شدند. رسول خدا ﷺ آن‌گاه که خود به تنهایی یا با چند تن بی پناه برای رسالت قیام کرد، مأمور به قیام و نماز شب شد، تا در روز با چهره پرفروغ آفتاب و اشعه نافذ آن هماهنگ شود و شعاع دعوتش را ابلاغ کند: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُؤْمَلُونَ... إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا. إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا. إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾.<sup>۱</sup> پیروان او هم، برای پیشبرد این رسالت، باید از صبر و صلاة قدرت و توان گیرند. اقامه صلاة، که آن همه در قرآن مکرر و مؤکد آمده، برای قرب و پیشرفت به سوی همین هدف‌های الهی است، و همچنین صبر که قریب هفتاد بار در قرآن آمده است. این گونه نماز و صبر، روح خاموش و مضطرب را پر از نور و نیرو می‌گرداند و امدادهای غیبی را جلب می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ». این گونه همراهی (معیت) خداوند با صابران، بیش از معیت عام است که فرمود: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾.<sup>۲</sup> اثر این معیت خاص، امداد و افزایش ایمان و روشن شدن راه پیشرفت و پایداری در آن است. از این توصیف و نوید خاص به «الصابرین»، معلوم می‌شود که در این آیه نظر به صبر است، و صلاة برای تأیید و ایجاد روح توانا و مقاوم آنان آمده است. در آیه ۴۵، پس از فرمان «اسْتَعِينُوا»، اتکای به صلاة مورد نظر است: «انها لكبيرة...» و

۱. ای جامه به خویشتن فروبیچیده، به پا خیز شب را مگر اندکی...، در حقیقت ما به زودی بر تو گفتاری گرانبار القا می‌کنیم. قطعاً رشدکننده شب‌گامی سخت‌تر و گفته‌ای پایداری‌تر است. بی‌گمان تو در روز فعالیت طولانی

داری. المزمّل (۷۳)، ۱-۷.

۲. «و هر کجا باشید او با شماست»، الحديد (۵۷)، ۴.



صبر در طریق آن.

این دوگونه تذیل و تعبیر، گویا از نظر دوگونه بودن روحیه و خلق مخاطبان باشد. مخاطبان آن آیه، قوم بنی اسرائیل بودند که در اثر رنج‌ها و فشارها، دارای خوی مقاومت و صبر شده بودند، ولی رابطه آن‌ها از توجّه و پیوستگی به پروردگار جهانیان (ربّ العالمین) که دعوت اصلی پیامبران است، قطع شده بود، [آنان] به آن خدایی برگشته بودند که از آن بنی اسرائیل بود و خود باید در خدمت آن‌ها باشد. از این جهت، صبر و مقاومت آنان همیشه در طریق اعاده و حفظ و برتری قوم خود بود و از روح صلاة که روی گرداندن از غیر خدا و روی آوردن به پروردگار عظیم و دیدن جهان و جهان آفرین از نظر خداست، غافل یا مُعْرِض بودند. [پس] این گونه صلاة بر آن‌ها بس سنگین بود: ﴿إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ...﴾<sup>۱</sup> مخاطب این آیه مسلمانان اند که اصل ایمان و رسالتشان توحید خالص و ارتباط مستقیم و پیوسته با ربّ العالمین، «صلاة» است و باید برای پیشرفت این رسالت خود را آماده سازند و صابر و ثابت باشند.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ». چون تصوّر هیولای هراس انگیز مرگ، پای ثبات و صبر را بیش از هرچه می‌لغزاند، این آیه مرگ در راه خدا را اعلام می‌دارد و لاشه موّحش آن را از میان برمی‌دارد، و از گفتن واژه «اموات» درباره شهیدان نهی می‌کند؛ چنان که آیه ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...﴾<sup>۲</sup> از اندیشه مرگ آنان نهی کرده است. در اجتماع پیشرو و مجاهد اسلام، درباره شهیدان، تعبیر «اموات» باید از زبان‌ها و اندیشه‌ها ساقط شود

۱. [یاری خواستن به وسیله صبر و نماز] «بسی بزرگ آید جز بر فروتنان»، البقرة (۲)، ۴۵.

۲. «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده بشمار می‌آور، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی

داده می‌شوند»، آل عمران (۳)، ۱۶۹.



و حیات آنان با شکوه تجلی کند<sup>۱</sup>: «بَلْ أَحْيَاءُ» حیاتی مخصوص به آنهاست که «از پای تا سرشان همه نور خدا شده، چون در راه خدای بی پا و سر شدند»، به بقا و حیات خاص آنان می توان علم یافت، اما استشعار (دریافت کامل) آن را، چنان که باید، نمی توان یافت: «وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ». چون نظر این آیه، الغای کلمه «اموات» درباره شهیدان و نمایاندن حیات خاص و برتر آنان است، نه اختصاص آنها به زندگی جاودان، دیگر موردی برای توجیهاتی از این قبیل که: این اختصاص راجع به زندگی برزخی یا بقای آثار و نام است، نمی ماند.

«وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ». فعل مؤکد «لَتَبْلُوْنَكُمْ»، پیش گویی آزمایش سخت و سازنده و لزوم آن است تا مخاطبانی که محرک ایمان و مشخص شدن مسئولیت ها به حرکتشان آورده، آماده برخورد ها و رنج ها و دگرگونی ها شوند.

«بَشَىءٍ»، با «باء» ملابست و هیئت تنکیری، برخوردی مستقیم و ابتلایی بیش از وضع عادی، و «مِنَ الْخَوْفِ» و معطوفات تفصیلی آن، رویدادهای گوناگون آن را می نمایند.<sup>۲</sup> «الثَّمَرَاتِ»، شامل هرگونه بهره های زندگی [از قبیل] کشت و میوه ها و فرزندان می شود که از آثار به هم خوردن امنیت عادی و حالت بسیج و دفاع و جهاد

۱. برای اینکه جوانان مدینه فاضله شجاع و قهرمان بار آیند، سقراط عظیم گفته: باید به آنها درس هایی آموخت تا از اندیشه های هراس انگیز مرگ آزاد شوند، و لغات و اشعار و اساطیری که عالم دیگر را تاریک و موحش می نمایند و همچنین زاری ها و بی تابی هایی که به مردان بزرگ نسبت می دهند، نباید به گوش آنان برسد و از زبان ها و نوشته ها باید حذف شود و باید چنان آزادمنش بار آیند که مرگ را ذلت بندگی و مرگ دوستان و کسان را فاجعه نپندارند. (قسمتی از کتاب سوم جمهوریت افلاطون) (مؤلف).

۲. «با» در اینجا به معنای همراه بودن حتمی است و نکره آمدن «شیء» حوادث ناشناخته را نشان می دهد؛ حوادثی که به شکل های ترس و وگرسنگی و آسیب های طبیعی و اجتماعی در دارایی و محصولات کشاورزی و در نفوس بیش می آید، همه موارد آزمایش هایی هستند که باید برای مردمی که رسالتی جهانی برعهده دارند گریزناپذیر است.



است. اینان که باید نظامات پست را واژگون کنند و زنجیرهای اسارت را از پای ملل بردارند و قبله‌ها را برگردانند، باید از چنین آزمایش‌های خطیری چون پولاد آب دیده بیرون آیند و از وازدگان، خالص و متمایز گردند.

«وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». خطاب جمع به شخص رسول ﷺ عدول یافته تا این بشارت از زبان و بَشْرُهُ صادق و شاهد او که طلوعه‌امیدها و پیروزی‌ها و مقامات عالی است، نمودار شود. متعلق فعل «بَشِّر» صریح نیامده، چون این بشارت، بشاراتی را در بر دارد که بیش از تصویر و بیان است.

وصف «الصَّابِرِينَ»، به جای اشاره و ضمیر، إشعار به حصر و علیت دارد: به همان‌هایی که از میان ابتلائات صابر و سرفراز بیرون آمدند، بشارت ده! «الَّذِينَ...»، توصیف و بیان این صابران مورد بشارت است: کسانی که صبرشان از خواص صلابت جسم و خوی نفسانی نیست، چگونگی تفکر و دید جهانی و لطافت روح، آنان را صابر و پایدار ساخته و تازیانه‌مصائب، بیدارتر و هشیارتر و پایدارتر، و فروغ ایمانشان را فروزان و میدان دیدشان را وسیع‌تر می‌گرداند: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ» بینش برتر خود را با این تعبیر جامع اعلام می‌کنند: «قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: ما در تصرف و ملک خداوندیم و خود و هرچه داریم، در حقیقت از آن او است و خواه نخواه به سوی او رهسپاریم. این گونه اینان از پیچیدگی به خود و علاقه‌های موهوم باز و گسترده می‌شوند. به عکس آن‌ها، کسانی که به خود پیچیده و در لاک اوهام خویش خزیده‌اند و هدفی خدایی و برتر ندارند، در هجوم مصائب پیچیده‌تر می‌شوند و رو به زوال می‌روند.

«أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ». اشاره «اولئک» و تکرار آن، مقام والای روحی و خلقی صابران را می‌نمایاند. جمع



«صلوات»، ارتباطات پیوسته و همراه با امواج عنایات، «علیهم» و تقدّم آن، به انحصار و فراگیری، «من ربهم»، جهت برتری و ربوبیت مضاف و «رحمة»، رحمت خاصی را می‌رساند: این صابران بلنداندیش که در مجرای سرچشمه عنایات و رحمت ربوبی و جالب آن اند، صلوات و رحمت خاص پروردگارشان چون قطرات پی درپی باران، بر آن‌ها می‌بارد و چون نسیمی از قلل بلند بر آنان می‌وزد. آنان و کسانی را که در معرض اراده استوار و روح سرشارشان هستند شاداب و خرم می‌دارد. آنان که به چنین مقامی رسیده‌اند و گیرنده صلوات و رحمت ربوبی‌اند، گوشه چشمی هم به مقامات و غنایم دنیوی بر نمی‌گردانند. آنان چون سراپا در حال جهاد و حرکت و مشمول صلوات و رحمت‌اند، به هر بن بست گمراهی که برخوردند، راه حق را درمی‌یابند و پیش می‌روند: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۱</sup> «أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ».

پس از آیاتی که صورت فکری و اجتماعی امت اسلام را تکوین و قبله آن‌ها را مشخص و اصول بعثت را تبیین می‌کند، این پنج آیه (از استعینوا تا هم المهتدون) فرمان حرکت به سوی انجام این رسالت و تحقق اهداف آن است تا با روحی سرشار از نور و نیرو و با دیدی نافذ و بصیر، دیوار مرگ شهیدان را از میان و کلمه مرگ آنان را از زبان بردارند، و شهیدان را آن چنان زنده و والامقام بنگرند که روحشان حیات بخش و نقشبند خاکیان، بدن بی غسل و کفنشان، کرامت بخش افسردگان، و خاک قبرشان، زیارتگاه دل‌های زنده و جهش خونشان، به حرکت آورنده خون‌های فسرده باشد. مسئولان پیشبرد این رسالت الهی، باید با این دیده آزمایش و آماده رگبار مصائب شوند تا چون صابر و پایدار از آن سر برآورند، باران الطاف و رحمت ربوبی بر آنان ببارد و راه‌های پیچیده به رویشان بازگردد.

۱. «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم»، العنکبوت (۲۹)، ۶۹.





«إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ». این آیه، نظر اصلی از تأسیس و حکمت صفا و مروه، و پیش درآمد حکم طواف در آن و رفع توهّم از آن را بیان می‌کند. گویند [صفا و مروه] در زمان جاهلیّت، محل نصب دو بت سنگی یا مسی به نام «اساف» و «نائله» شده بود که در مقابل هم و در قسمت در ورودی و آستانه مسجدالحرام قرار داشتند.<sup>۱</sup> در نظر مسلمانانی که به اصل توحید سخت گرایش داشتند، وضع و مکان خاص صفا و مروه و بت‌های آن، شرک آلود و از آثار جاهلیّت می‌نمود. گرچه مسجدالحرام، که به دست داعی توحید، ابراهیم بت شکن، تأسیس شده بود این گونه نمی‌نمود، ولی چون روی آوردن به قبله مسجدالحرام متضمّن روی آوردن به صفا و مروه بود. و همچنین طواف در آن، بر آن‌ها گران می‌آمد. این آیه چنین توهّم و نگرانی را از اذهان برمی‌دارد: صفا و مروه از شعارها و رمزها و هدف‌ها و راه‌های الهی است، نه از شعارهای شرک و جاهلیّت.

«فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا»: پس چون صفا و مروه از شعائر الهی و مناسک حج است، بر کسانی که برای حج روی به خانه می‌آورند یا قصد عمره دارند، گناهی نیست که در آن طواف کنند.

«لا جناح»، رفع توهّم و اباحه مطلق را می‌رساند که منافی با وجوب طواف (سعی) بین صفا و مروه نیست. این آیه، در پیرو آیات قبل، هم غبارهای شرک و جاهلیّت را درباره صفا و مروه از اذهان مسلمانان پاک می‌کند و هم به آن‌ها نوید می‌دهد و آماده شان می‌سازد تا با روی آوردن به سوی مسجدالحرام و استعانت از صبر و صلاة، صفا و مروه و پیرامون مسجدالحرام را از شرک و بت‌ها پاک گردانند.

۱. گفته شده «اساف» و «نائله» مرد و زنی بودند که در جوار کعبه مرتکب زنا شدند و پس از آن به سنگ مسخ شدند. برای عبرت دیگران آن دو سنگ را، یکی در صفا و دیگری را در مروه قرار دادند تا مایه عبرت دیگران شوند، ولی کم کم مورد پرستش سعی کنندگان قرار گرفتند! نک: القمی، التفسیر، ذیل آیه ۲۷ از سوره حج؛ مجمع‌البیان و منهج الصادقین ذیل آیه ۱۵۸ سوره بقره و در المنتور ذیل آیه ۵ از سوره مدثر.



چون طواف بین صفا و مروه، در آغاز حج و عمره، به آمادگی برای حرکت و تحول فکری و ورود به محیط ظاهری و معنوی مسجدالحرام و مناسک آن اشعار دارد، حرکات ارتعاشی و رفت و آمد متحیرانه در بین آن دو، گرفتاری به جواذب و علاقه‌ها و سپس گذشت از آن‌ها را می‌نمایاند؛ همان انسان‌هایی که با پیوستگی به عناوین و شعارهای امتیازی و لباس‌های افتخاری، باد به پوستشان رفته، به اصطلاح خود، سنگین شده‌اند، باید با این حرکات ارتعاشی و تحیرانگیزکننده و سبک شوند و مجذوب حق و نظامات او که در مسجد و پیرامون آن پرتوافکنده، گردند و حق ورود یابند.

«وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ». «تَطَوُّع»، کوشش هرچه بیشتر در فرمانبری و به فرمان گردن نهادن، و «تَعَبُّدٌ»، برترین و عمیق‌ترین رموز عبادت و هر عمل خیری است؛ زیرا منظور اصلی از فرایض و عبادات که باید به قصد تعبد و قربت انجام گیرد، ایجاد روح فرمانبری و تسلیم [شدن] در برابر اراده خداوند است و دیگر نتایج و آثار روحی و اجتماعی عبادات از فروع آن است؛ چنان که اگر نظر به یکی از این گونه آثار باشد، فاقد روح عبادت و باطل است. شاید از همین جهت است که اسرار و نتایج عبادات مکتوم مانده یا اندکی بیان شده است. ابراهیم این خانه را برای چنین تحولی بنا کرد و هنگام بنا درخواستش همین بود: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ...»<sup>۱</sup> و ارائه مناسک حج را برای همین می‌خواست و اجرای فرمان ذبح فرزندش برای نشان دادن آخرین حد تسلیم بود.

این آیه، پس از ارائه آداب ورود به آستانه مسجدالحرام و مناسک آن، روح فرمانبری هرچه بیشتر و تسلیم و نتیجه‌اش را، با تعبیری کلی و کوتاه، بیان فرموده تا در همه مناسک و مدارج حج، که در همین سوره و سوره‌های دیگر می‌آید، در نظر

باشد: «وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا...». هرچه فرمانبری در خیر و عبادات بیشتر باشد، خداوند سپاسگزار و آگاه و دانای به نیات، بیشتر اثر می‌بخشد و مؤمن را مشمول الطاف خود می‌گرداند: «إِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ». صفت «شاکر» برای خداوند از جهت همان آثار و پاداشی است که به تطوُّع در خیر می‌دهد، نه آنکه بندگان حق شکری بر او داشته باشند، او خود مبدأ هر خیر و احسان است. کسانی که چنین تطوُّع و خضوعی نداشته باشند و تسلیم نشوند، مشمول چنین سپاس الهی نیستند؛ و اگر به آن وادی رفته‌اند، تنها از سرزمین و کنارِ خانه و دیوارها گذشته و برگشته‌اند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ  
وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي  
الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ  
اللَّاغِنُونَ ﴿١٥٩﴾

{ ۱۵۹ } به راستی کسانی که پرده پوشی می کنند  
آنچه را فرو فرستادیم از بیّنه ها و هدایت، پس از  
آنکه آن را برای مردم در کتاب تبیین کردیم، همان ها  
را خداوند لعنشان می کند (از رحمت خود به دور  
می دارد) و لعن می کنند آن ها را لعن کنندگان؛

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّاهُ أُولَٰئِكَ  
أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٦٠﴾  
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ  
عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ  
أَجْمَعِينَ ﴿١٦١﴾

{ ۱۶۰ } مگر کسانی که توبه کرده و اصلاح کرده و بیان  
کنند، پس، همین ها هستند که توبه آنان را  
می پذیریم (به آن ها روی می آوریم) و من بس توبه  
پذیر و مهربانم.

{ ۱۶۱ } همانا کسانی که کافر شده و بمیرند، در حالی  
که کافرند، همان ها، بر آن هاست لعنت خدا و  
فرشتگان و مردمان همگی؛

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ  
وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿١٦٢﴾

{ ۱۶۲ } جاویدند در آن، تخفیف نمی یابد از آنان  
عذاب و نه مورد نظر (مهلت داده) می شوند.

وَاللَّهُمَّ إِلَهَ وَاحِدًا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ  
الرَّحِيمُ ﴿١٦٣﴾

{ ۱۶۳ } و خداوند شما خداوندی است یکتا، نیست  
خدایی مگر او؛ همان رحمان (رحمت آور عام)  
رحیم (رحمت آور خاص).

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ  
الَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي  
الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ  
السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ  
مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ  
الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ  
وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾

{ ۱۶۴ } به راستی، در آفرینش آسمان ها و زمین و  
دگرگونی های شب و روز و آن کشتی که همی در  
میان دریا پیش می رود با آنچه مردم را سود می دهد  
و آنچه خداوند از آسمان [فرو] فرستاده از آب،  
پس زنده کرده به آن زمین را بعد از مردگی اش، و  
پراکنده در آن از هرگونه جنبنده ای را، و به هرسو  
گرداندن باده ها، و ایر رام شده بین آسمان و زمین،  
همانا نشانه هایی است برای گروهی که همی  
اندیشند.





## شرح لغات:

**بَيِّنَات** (جمع «بینه»): دلیل، برهان روشننگر؛ از ریشه «بَوْن» واضح، جدا، ممتاز.  
**لَعَنَ**: زیون کردن، دشنام گفتن، با خواری راندن، دور کردن از خیر.  
**توبه**: پشیمانی از گناه، تصمیم به ترک گناه و بازنگشتن به آن.  
**خالد** (فاعل از «خلود»): جاودانی، چون همیشه زیستن از اوصاف زمانی است، به خداوند گفته نمی شود.  
**ينظرون** (مضارع مجهول از «نظار»): وادار به اندیشه [کردن]؛ مهلت دادن تا در گرفتاری راه خلاص یابد یا بدهی خود را بپردازد؛ از «نظر»: اندیشه کردن و خواستن، بررسی کردن.  
**خلق**: بی نمونه، به اندازه و از نیستی پدیدآوردن؛ از صفات خداوند است و به معنای مخلوق نیز گفته می شود.  
**اختلاف**: دربی هم آمدن، از «خَلَفَ» (ماضی): در پی او آمد؛ جایش را گرفت، او را به جای خود نشاند؛ از همراهان باز ماند؛ جامه اش را اصلاح کرد.  
**النهار**: پرتو گسترده؛ از «نَهَرَ» (ماضی): نور یا آب گسترده شد، وسعت یافت؛ خون به شدت جاری شد.  
**الْفُلُك**: کشتی؛ از «فَلَكَ» (ماضی): به دور خود یا دیگری گشت، به صورت دایره درآمد؛ کشتی را از این رو فلک گویند که در دریا می گردد یا چون ساختمان آن به صورت دایره بوده است.  
**بَثَّ**: تفریق، جدا جدا و پراکنده کردن...  
**المسخر** (مفعول از «سَخَّرَ»، ماضی): آن را رام کرد، مهارش کرد؛ آماده اش ساخت؛ او را بدون پاداش به کار واداشت، به سخره اش گرفت.



«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ». فعل مضارع «يكتُمون» که به استمرار کتمان إشعار دارد، مجال توبه را می‌نماید. کتمان حق، ظاهر به این است که پوشیده یا تأویل و توجیه برخلاف شود و اگر پنهان است، بیان نشود. «مِنَ الْبَيِّنَاتِ»، بیان «ما انزلناه و البیِّنات»، شامل اصول اعتقادی و احکام و ادله‌ای است که خود با عقل فطری، روشن و روشنگر است. «والهدی»، عطف بیان برای مجموع «الْبَيِّنَات» است، از این نظر که در پرتو بیّنات، هدف‌ها و مقاصد روشن و راه‌ها بازمی‌گردد. «والهدی» را می‌شود که عطف مغایر و ناظر به قسمتی از بیّنات باشد. ضمیر «بیّناته» راجع به «ما أنزلنا» یا «الهدی» است. «لِلنَّاسِ»، ظاهر در جنس و مشعر به حق عمومی در تبیین بیّنات است. «فِي الْكِتَابِ»، ناظر به وحدت نوعی کتب وحی است و این قید، سند ثبت شده بیّنات را می‌نماید.

این آیه جز درباره گروهی از علمای دین که واسطه ابلاغ و بیان آنان نمی‌تواند باشد؛ همان‌ها که باید حاجب دین خدا باشند، نه حجاب آن. قیود و اوصاف تفصیلی مبین سنگینی گناه و همچنین شرایط کتمان است:

۱- کتمان «ما أنزلنا»: آنچه را ملکوت عالم تا حد دریافت فکر مردم پایین آورده و در دسترس واقع شده است. پس اگر گروهی با تفکر خاص خود، آنچه از حقایق و احکام [که] در شرایط خاص تنزل و تحقق نیافته و در مرتبه اعلی (مشیت، نفس الامر) باشد، را دریافتند و اعلام نکردند، نباید کتمان کننده «ما أنزل» دانسته شوند.

۲- «مِنَ الْبَيِّنَاتِ»: آنچه خود روشن یا روشنگر است. پس شامل کتمان مسائل مشکوک یا مظنون نمی‌شود.

۳- «مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ»: پس اعلام مسائلی که برای عامه مبین نشده، گرچه برای خواص مبین و تکلیف‌آور باشد، الزامی نیست.



۴- «فِي الْكِتَابِ»: آنچه در کتاب مبین و ثبت شده است. آنان که حَقّ خدا را که همان حقوق خلق است، با این شرایط و قیود همی کتمان کنند، چه پاداشی خواهند داشت:

«أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». تکرار فعل «يلعن» برای اعلام دو گونه لعن است. آنکه ما آنزَلَ اللَّهُ را کتمان می‌کند، خود از معرض تابش آیات و هدایت برکنار می‌ماند و دچار جهل و غرور می‌شود و همین از آثار لعن، [یعنی] دوری و طرد خداوند است، و چون مسئولیت و ساطتی که با مردم دارد انجام نمی‌دهد، آنان را از رشد و کمال و طریق هدایتی که پیمبران آورده‌اند، دور و برکنار می‌دارد و همین که این مردم عقب مانده و بازمانده متوجّه وضع خود و علل اصلی آن شدند، به زبان استعداد و حال و مقال خود بر آن‌ها نفرین می‌کنند: «وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ...». اثر این لعنِ دو جانبه، دور شدن از هر خیر و سقوط از قلوب است.

آیا کتمان نخستین مؤسسه توحیدی و مناسک آن که همیشه باید دعوت و مکتب ابراهیمی را زنده و الهام بخش بدارد و واپسین رسالت را بنمایاند، سند مکتوب و بارزی از کتمان ما انزل الله نیست؟ چرا از این بنای عظیم و بانی آن در تورات و انجیل نام و نشانی نیست و فرزندان آن پدر بزرگ و مایه افتخار، چنین اثری را از یاد برده‌اند؟<sup>۱</sup>

۱. در تورات کنونی اختلاف ساره و هاجر، همسران ابراهیم، و تبعید شدن هاجر و فرزندش اسماعیل به تفصیل آمده: آب و نان با خود برداشتند و در بیابان‌ها راه را گم کردند. به بئر السبع رسیدند. ابراهیم فرزندش اسماعیل را زیر درختی گذارد؛ بانگ فرشته‌ای را شنید که وعده خروج امت عظیمی از فرزندش اسماعیل را به او می‌دهد؛ در بیابان فاران چاه آبی کشف شد و بر سر آن آب با ابی مالک اختلاف پیش آمد؛ و دیگر تفصیلات فصول ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ «سفر پیدایش». [دیگر] از ساختمان بیت و عاقبت کار این زن و فرزندش هیچ ذکری در میان نیست! در قاموس کتاب مقدس، درباره «هاجر» می‌گوید: «و از آن پس از هاجر مذاکره‌ای نمی‌شود، و پولس حواری هاجر را همچون رمزی از شریعت ذکر می‌کند»! (مؤلف).



با آنکه آن را با همه صفات و خصوصیات می شناختند: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَأَنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ».

این قرآن است که، پس از قرن ها پرده پوشی، چهره ابراهیم و فرزندش را در حال بنای بیت و زمزمه آن ها چنان نمایاند که دیگر از خاطره ها نمی رود، و سزای کتمان کنندگان این قبله توحید و مناسک آن، و همچنین [کتمان کننده] هر حقی را که نزول یافته، لعن خدا و لعن هر لعنت کننده ای اعلام می دارد.

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَاصْلَحُوا وَبَيَّنُوا فَاُولَئِكَ...». اصل توبه اراده جازم به بازگشت از گناه و ترک آن، پس از بیداری وجدان و شناخت آثار آن است. [توبه] بر حسب منشأ و اثر گناه، مراتبی دارد: توبه از اندیشه های بد و وسوسه ها، استعاذه به خداوند است و یاد او، و تبدیل خوی های زشت آن ها به خوی های نیک، از گناهانی که مستقیم مربوط به گناهکار است، همان ترک گناه و طلب آمرزش است. هرچه میدان و شعاع اثر گناه وسیع تر و بیشتر باشد، شرایط توبه بیشتر می شود. اگر با گناهی چون کتمان «ما أنزل الله»، حقوقی ضایع و استعادهایی فاسد و مردمی همراه بشوند، پیش از توبه باید اصلاح مفاسد و بیان مقاصد شود: «تَابُوا وَاصْلَحُوا وَبَيَّنُوا». تکلیفی است بس سنگین! اینان، مانند هر پدیده ای که از نظام عمومی «دریافت و اعطا»<sup>۱</sup> خارج شود، چون خاصیت وجودی و حیاتی خود را از دست داده [اند ولی] هنوز نمرده اند، می توانند تجدید حیات کنند و به وضع و شخصیت اصلی خود برگردند، تا دوباره نیروی افاضه و تشعشع آن ها تجدید شود و اصلاح و تبیین کنند.

۱. نظام «دریافت و اعطا» در سراسر جهان جامدات و نباتات و حیوانات جریان دارد. همه موجودات عالم چیزهایی، مانند نور و هوا و گرما و سرما و آب و...، از طبیعت می گیرند و در برابر ثمره ای می دهند (مانند نباتات) یا تبدیل به جنسی برتر می شوند (مانند جامدات) یا بهره ای می دهند (مانند حیوانات). تنها انسان است که از طبیعت و تاریخ و اجتماع و افراد اجتماع و آفریدگار جهان چیزها دریافت می کند و باید در برابر آن ها چیزهایی عطا کند، لیکن برخی از انسان ها نم پس نمی دهند.





با چنین توبه‌ای مشمول فیض و لطف خاص خداوند می‌گردند، و اثر آن همین است که پس از تاریکی و بیخودی و دوری، روشن و نزدیک می‌شوند و به خود می‌آیند.

«فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ». اسم «فاولئک» و فعل «أتوب» بدون واسطه فعلی چون «أقبل توبتهم»، و «عليهم» که شمول و استعلا را می‌رساند، و ضمایر مفرد متکلم و صفات «التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»، مبین همین معانی نویدبخش و آمادگی عنایت و توبه‌پذیری پی‌درپی و رحم‌آوری خداوند است. در مقابل «تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا».

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ». فعل کفروا، حدوث کفر و ادامه آن را تا حدوث مرگ (ماتوا)، و جمله اسمیه «و هم کفار»، ثبوت و توقف به حال کفر را در این سرحد می‌نمایاند.<sup>۱</sup>

به قرینه آیات، «کفر» به معنای لغوی و اصیل و ناشی از کتمان است: پوشیدن خود از حق و حق از دیگران. در مقابل توبه از کتمان: همان‌ها که در کتمان حق پیش رفتند و راه خیر و صلاح و اصلاح را به روی خود و دیگران بستند، تا از دنیا چشم پوشیدند: کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ». این کلام مؤکد اسمی، بر ثبات و دوام لعن، و اضافه «الملائكة» و «الناس» و تأکید «اجمعین»، بر تعمیم آن دلالت دارد. چون پرونده کفر و کتمان‌شان با مرگ بسته می‌شود و اثر کتمان‌شان، نخست ملتی را از راه کمال و خیر باز می‌دارد، سپس به ملت‌ها و نسل‌های دیگر می‌رسد. لعنت پیش از توبه و مرگ به صورت فعل «يلعن» آمده و خدا و لاعنین

۱. فعل، حدوث و حرکت و استمرار عمل را می‌رساند و اسم، ثبوت و دوام و ایستایی و توقف حالتی را نشان می‌دهد.



محدود شده، چون هنوز راه توبه و اصلاح و تبیین باز است.

«خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ». ضمیر «فیها» راجع به «لعنة الله...» است. در واقع این لعنت عمومی که طرد و به دورداشتن آن‌ها از هرگونه جاذبه خیر و رحمت است، دوزخ جاودان آن‌هاست؛ دوزخی که عذاب آن تخفیف نمی یابد یا پیوسته تشدید می شود و نه مهلتی به آنان داده می شود که بیندیشند و راه خلاصی بیابند؛ یا مورد نظر رحمت واقع نمی شوند. تقدیم ضمیر «هم» اختصاص را می رساند: فقط همین‌ها مورد نظر نیستند، مجرمین دیگر شاید مهلتی یابند یا مورد نظر قرار گیرند.

«وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»: این آیه، به قرینه واو، چه استینافی یا عاطفی یا حالی باشد، پیوسته به آیات قبل است. «اله»، بدون الف و لام الله، و اضافه به ضمیر «کم» بر معنای وصفی و تعریف اضافی دلالت دارد و خبر آن، «اله» متصف به «واحد» است. تکرار «اله»، به جای «والهکم واحد»، مبین وحدت در الوهیت است که جامع وحدت همه صفات است: الوهیت مضاف و متضمن تدبیر و مرجعیت، برای همه معروف است. ناشناخته و پوشیده از اذهان، توحید مطلق و صفاتی و افعالی است: «اله واحد». ایمان به الوهیت واحد است که از هر عبودیت دیگر و کفر و کتمان می رهند و استعدادها را برای کمال و به سوی تکامل برمی انگیزد. عبادت هر معبودی، جز کمال و قدرت مطلق، چون هم سطح انسان یا پست تر است، موجب انحطاط و توقف می گردد و استعدادها را خاموش و مکتوم و حقایق را مسخ و منحرف می کند؛ آن بت پرستی که سنگ و چوب را میپرستد؛ تا ماده پرست و شهوت پرستی که به مظاهر آن‌ها سر فرود می آورد و احکام خدا و هدایت را برای تقرب به آنان تأویل و کتمان می کند؛ تا عقیده و مرام پرست جامدی که همه حقایق بسیط را در راه افکار ساخته و محدود خود شکل می دهد و تحریف

می‌کند؛ تا علم و فرمول پرستی که می‌کوشد تا هر حقیقت و واقعیت آزادی را با دریافت‌های محدود خود منطبق سازد. چون انسان به هر مقام فکری و علمی برسد باز خود را مخلوق و مألوه و محکوم می‌بیند، ناچار باید معبودی برای خود بسازد و منتهای عشق و کشش خود را به آن برساند، و چون نمی‌خواهد یا نمی‌تواند اندیشه خود را از هر قید و محدودیتی آزاد کند و از میان قشرهای اوهایم و تقالید و دیوارهای علمی بیرون آید و به معبود مطلق و واحد برسد، معبودها و الوهیت‌هایی برای خود می‌سازد که با خاموشی و تنبلی ذهنش سازگار و نزدیک باشد.

«لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، تأکید وحدت و نفی هر گونه الوهیت و نمودار بسط و برگشت نموده‌ها و نورها و نیروها به همان هستی و واحد مطلق است: همه از اویند و به او باز می‌گردند؛ همه از او هستی و حرکت و کمال و جمال و پیوستگی دارند. عبادت و پیوستگی به او، پیوستگی و هماهنگی با همه اجزای جهان و در مسیر آن است. آن رحمت و نوازشی که انسان گمراه از غیر او می‌جوید و [به آن] چشم می‌دوزد و [در برابر آن] کمر خم می‌کند باید از آن سرچشمه بی دریغ رحمت بجوید، تا چشمش باز و قامتش راست گردد: «الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ».

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»، «إِنَّ فِي...»، ظرف و خبر مقدم برای «آیات» است: همه این پدیده‌ها که از ترکیب مواد و عناصری برآمده یا از آثار نظم و حکمت در حرکات آنهاست، چون ظرف و آئینه‌ای برای نمایاندن و تجلی آیات است؛ چنان که با نظر سطحی ظرف و آئینه دیده می‌شود، [ولی] با نظر عمیق و محیط و عابرانه، مظروف و انعکاس‌های آن.<sup>۱</sup>

«اختلاف»، به معنای در پی هم آمدن یا گوناگون شدن، از آثار بس شگفت و

۱. «ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما» (مؤلف).

دیوان اشعار حافظ، غزل شماره ۱۹.



دقیقِ حرکاتِ منظمِ عمومِ کواکب و ستارگان، در نظامِ وسیع [جهان]، و زمین، در تنظیمِ زندگیِ ما خاکیان، در طول و عرضِ مکان‌ها و روزها و فصول است. پیوسته اشعه‌ای از آفاقِ مختلف می‌درخشد و گسترده می‌شود و برمی‌انگیزد و میدانِ زندگی را باز می‌کند و آفاقِ آسمان‌ها را می‌پوشاند؛ سپس پردهٔ تاریکیِ روی می‌آورد و چشم‌اندازِ زندگی را می‌پوشاند و آفاقِ دورِ آسمان‌ها را می‌نمایاند و فرمانِ سکون می‌دهد. همین اختلاف است که قسمتی از زمین را با حرارتِ بهاری و تابستانی، سرسبزی و خرمی می‌بخشد و ناحیهٔ دیگری [را] با سرمای زمستانی می‌بندد و پیوسته به خواب و سکون و حرکت و بیداری می‌برد و زمانِ سیال و یک‌نواخت را تقسیم می‌کند.

«وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ»: نمودارِ دیگری از حکمت‌ها و قوانینِ عام و خاص است که در آب و هوا و جمادات جریان دارد. کشتی از نخستین کشفیات و مصنوعاتِ انسانی است که خود از آیاتِ عظیمِ جهان و قدرتِ اندیشنده و کشف است. انگیزهٔ بسطِ قدرت و احتیاج و خروج از محیطِ طبیعی و ارتباط با اقوامِ دور، آدمی را برانگیخت تا خواصِ اجسام و قوانینِ اوزان و جریانِ باده‌ها را دریابد و چنین وسیله‌ای بسازد. و همین [سازندگی]، اولین جهش به سوی تکمیل و سایل و تسخیرِ دریاها، و سپس هوا و فضا بود. کشتی با این وصف، همی در دریا به هر سو پیش می‌رود و به مردم سود می‌رساند: الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ....

«وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ». تعبیراتِ خاصِ این آیه، از ابهام «ما أنزل الله» و بیان «من ماء»، که بر آبی خاص و ناشناخته اشعار دارد، و افعالِ ماضی «أنزل، فأحیا، وبثَّ»، گویا از اولین مادهٔ ای خبر می‌دهد که در جو (السما) تکوین یافته و به صورت آبی بر زمین نازل شده و منشأ حیات گردیده است. لغت «بثَّ»، پراکندگی از منشئی را می‌رساند. «من کل





دأبّة»، بجای «کل دأبّة» بر بعضی از نوع کلی دلالت دارد؛ به این ترتیب که پس از پراکنده شدن از مبدأ و منشأ جمعی، از هر نوعی نمونه‌هایی برآمده و همان منشأ انواع کامل‌تر گردیده است؛ الله اعلم.

اگر این آیه را با آنچه مشهود و مأنوس است تطبیق دهیم، باید ابهام «ما» و نکره «ماء» برای اعجاز و جلب نظر باشد: آنچه به صورت آبی درمی‌آید و همیشه نازل می‌شود و منشأ حیات می‌گردد.

به هر صورت، این پدیده نخستین یا مستمر - به سیاق آیه - از چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز تکوین یافته و منشأ حیات گردیده است.

«وَصَرِيفِ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ». تصریف الريح، شاید اضافه مصدر به مفعول و فاعل آن، «اله»، باشد؛ و به هر سو گرداندن خداوند بادها را. و شاید - آن چنان که کلمه تصریف می‌رساند - اضافه به فاعل و مفعول آن مقدّر باشد؛ و گرداندن بادها، ابرها، هواها، آب‌ها، گیاه‌ها و هرچه بادها در آن تصرف کند و انسان با پیشرفت علم دریابد و کشف کند. اگر ترتیب ذکر این آیات ناظر به ترتیب در تحولات و تکوین باشد، شاید بعد از گذشت زمان‌هایی که جو زمین طوفان‌ها بوده و زمین برای بروز حیات آماده شده، بادهای استوایی و قطبی به جریان و تصریف و تصرف درآمده باشد. «السحاب المسخر»، از آثار بارز «تصریف الريح» است: بادهایی که از جبهه‌های مختلف برمی‌آید ابر را در میان فضای بالا و زمین، در حدود و مسیری پیش می‌برد و بازمی‌دارد، نه در فضای بسیار دور که باران‌ها پراکنده شوند، و نه در سطح نزدیک زمین که هدف گیری انجام نگیرد. می‌شود که «بین السماء» متعلق به عامل مقدّری، چون «الواقع»، باشد، نه «المسخر»: سحاب مسخّری که بین آسمان (جو بالا) و زمین واقع است، از سطح بالا تا زمین دامن می‌گستراند.



«لَا يَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». به قرینه «وإلّٰهکم إله واحد»، مقصود از آیات، نشانه‌ها و نمودارهای وحدت الوهیت (تدبیر و قدرت) است. فعل مضارع «يعقلون»، استمرار و پیشرفت را می‌رساند: هر یک از این‌ها و روابط و هماهنگی‌هایی که با هم دارند وحدت قدرت و تدبیر را می‌نمایانند، برای مردمی که همی می‌اندیشند.

از نظر قرآن کریم، طریق پیشرفت فکری و شناخت جهان و جهاندار، همین است؛ نظر در پدیده‌های جهان از این رو که حکمت‌ها و قوانینی در بر دارد یا آن را در برگرفته، نه از این جهت که از مواد و عناصری تکوین یافته است؛ آن‌گاه، نظر در روابط عمومی و هماهنگی (ارگانیسم) آن‌ها. پیشرفت کنونی علم به این حقیقت رسیده است که کشف و دریافت قوانین خاص و مربوط به یک یک پدیده‌های جهان نمی‌تواند مسائل خاص و عام جهان را روشن کند. این گونه کشف علمی مانند شعاع کم سویی است که گوشه‌ای را روشن می‌دارد و خود پرده‌ای برای دیدن پیرامون نزدیک و دور آن می‌شود. و به عکس، هرچه مسائل عمومی بیشتر کشف شود، موارد مبهم مسائل خاص و عام روشن‌تر می‌گردد؛ چنان که در پرتو قانون جاذبه عمومی و نسبیت و بُعد چهارم، بسیاری از مجهولات منکشف گردید.

قرآن، در رهبری فکری، عناصر جهان و پدیده‌های آن را به صورت آیات حکمت و قدرت می‌نمایاند، تا هرچه بیشتر آفاق تفکر باز گردد و جهانیان تمثیل حکمت و قدرت و فکر محقق مبدأ حکیم جلوه نماید. بنابراین، [مردمی که خرد خود را به کار می‌گیرند] بر ذهنیات خالص لغزان و اختلاف انگیز و همچنین بر محسوسات و مشهوداتی که از تجرید عقل بر کنار باشد اتکا نمی‌کنند؛ لَا يَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.



وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرْوَنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾

{ ۱۶۵ } برخی از مردم کسانی‌اند که جز خدا را همتایان همی گیرند، دوست می‌دارند آن‌ها را، چون دوستداری خدا. و کسانی که ایمان آورده‌اند در دوستی خدا سخت ترند. و اگر ببینند آن‌ها که ستم پیشه کرده‌اند - آن‌گاه که عذاب را بنگرند - نیرو همگی از آنی خداست و همانا خدا سخت عذاب است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ ﴿١٦٦﴾

{ ۱۶۶ } آن‌گاه که بیزاری جویند آنان که پیروی شدند از کسانی که پیروی کرده‌اند؛ و بنگرند عذاب را و سبب‌ها در میانشان یکسر بریده شود.

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا لَنَاكَرَةٌ فَنَّتَبَّرَآ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿١٦٧﴾

{ ۱۶۷ } آنان که پیروی کردند گویند: ای کاش برای ما بازگشتی بود تا بیزاری می‌جستیم از آن‌ها آن‌چنان که آن‌ها بیزاری جستند از ما. این چنین می‌نمایند خدا به ایشان اعمالشان را حسرت‌هایی بر آنان، و نیستند آنان بیرون‌آیندگان از آتش.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿١٦٨﴾

{ ۱۶۸ } هان ای مردم، بخورید از آنچه در زمین است، در حالی که حلال و پاکیزه باشد، و پیروی نکنید گام‌های شیطان را؛ به راستی او برای شما دشمنی آشکار است؛

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦٩﴾

{ ۱۶۹ } جز این نیست که امر می‌کند شما را به بدی و زشتی و اینکه بگویند بر خدا آنچه را نمی‌دانید.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿١٧٠﴾

{ ۱۷۰ } و چون به آن‌ها گفته شود پیروی کنید آنچه را خدا فرو فرستاده، گویند نه، پیروی می‌کنیم آنچه را که پدران خود را بر آن یافتیم، آیا اگر چه پدرانشان نبودند که بیندیشند چیزی را و نه راه یابند؟



وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا  
لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بِكُمْ عُمِّي  
فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٧١﴾

{ ۱۷۱ } و داستان کسانی که کافر شدند داستان کسی  
است که بانگ می زند به چیزی که نمی شنود مگر  
خواندنی و آوایی را؛ کرانی، گنگانی، کورانی هستند؛  
پس این کسان تعقل نمی کنند.

## شرح لغات

**تَدَاد (جمع «نِدَّ»)** مانند ضَدَّ: آنچه در صفات ذاتی همانند چیزی و در برابر آن  
باشد. لغاتی چون نظیر، شبیه، قرین، مثل، شکل، همانند در کیفیت یا کمیت یا دیگر  
صفات عارضی است و هر یک مورد استعمال خاص دارد.

**حَبَّ:** خواست دل، میل، پری از آب.

**تَبَرَّأَ:** به شدت بیزاری جست، از او برید، روی گرداند، از تهمت رست. از «بَرَاء»  
به معنی جدا شد، روی گرداند، برید، بهبود یافت، تعهدش را انجام داد.

**اسباب (جمع سبب):** وسیله اتصال برای رسیدن به مطلوبی که در دسترس  
نیست، ریسمان.

**كَرَّة (به تشدید راء، مقابل فَرَّة):** نوعی بازگشت برای ستیزه و یورش پی در پی.

**حسرات (جمع حسرت):** پشیمانی از چیزی که انجام شده، ندامت و پشیمانی از  
آنچه انجام نشده؛ از «حَسَر»: ناتوانی دید؛ فروکشیدن آب، خشکی، سربرهنگی،  
برهنگی از کلاه خود و زره.

**حلال:** روا (از حَلَّ، مقابل عقد): باز کردن گره یا پیمان؛ مقابل «الحُرْمَة»: بی مانع  
و باز.

**الفحشاء:** زشت، رسوا، هرچه در بدی و زشتی از حد بیرون رود و به دیگران  
سرایت کند.

**ألفینا:** برخورداریم، پس از بررسی یافتیم؛ از «ألفأ» به معنی پوست چوب را کندن،





گوشت را از استخوان جدا کردن، زمین از مه و غبار پاک شدن.

ینعق (مضارع از نعیق): بانگ راندن گوسفند، بانگ غراب در حالی که گردن فروکشد؛ چون گردن برکشد [بانگ آن را] «نعیب» گویند.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِتْدَادًا». تعبیرات و کلماتی است مشعر به نوعی تحقیر و تکلف و تحیر: بعضی از مردم فرومایه با تکلف و کوششی، همانندهای پراکنده تحیرانگیزی جز خدا می‌گیرند؛ چون با رهبری عقل و فطرت آزاد و انگیزه‌های تحرک به سوی خیر و کمال مطلق، نباید چیزی انسان را با همه استعدادها و مواهبش متوقف کند و او را در برابر غیرخدا خاضع و عابد گرداند؛ چنان که آن را مقصود و معبود واقعی خود بگیرد. چنین عبودیت و توقفی، جلوگیری از تحرک و فشار بر قوای محرکه انسانی است. مِنَ النَّاسِ، يتخذ، من دون الله، به جای لله، «وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا»، همین را می‌رسانند. این اتخاذ هرچه و به هر صورت باشد، پست‌تر از مقام الوهیت و برای مقام انسانی ناشایست است: دون الله؛ پراکنده و تحیرآور است: أنداداً (جمع نکره).

«يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». حُبِّ الله، به مفعول اضافه شده: آن أنداد را آن چنان دوست می‌دارند که باید خدا را دوست بدارند. پس اگر محبت در مظهر انداد و در حد دوستی خدا نباشد، شرک آور و مورد نکوهش نیست، زیرا [حُب] در این حد از «دون الله»، نوعی کشش و گرایش طبیعی یا غریزی یا عقلی است که در هر موجودی ظهوری دارد و وسیله کمال آن است. از این جهت، انسان به هرچه مظهر یا وسیله کمال و بی نیازی خود است، دل می‌بندد. این کشش به انگیزه غریزی، به صورت محبت به مادر و پدر و غذا و مسکن و لباس و وطن و ممنوع شروع می‌شود، تا به محبت معرفت و قدرت و عزت و بقا می‌رسد و این کمالات و بی نیازی‌ها در هرچه ظهوری داشته باشد، دلباخته آن می‌گردد.



[مثلاً] محبت به مردان بافضیلت و صاحب کمال و قهرمانان، در واقع محبت به کمال خود است، چون شخص خود را وابسته [به او] و فردی از نوع او می‌داند. و چون محبت از مظاهر محدود و ناپایدار گذشت و به مرتبهٔ اعلا رسید، به صورت پرستش درمی‌آید که همان سزاوار کمال مطلق و غنی با لذات است. در این مرتبه، باید پرتوایمان فروغی بخشد تا هر جمال و آراستگی و حیات و قدرت و بقا و خیر و احسانی را از خداوندی بنگرد که همهٔ هستی‌ها و لوازم و آثار آن‌ها از اوست و هرچه به او تقرّب جوید و کشش یابد، محبتش شدیدتر می‌شود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». شدّت حبّ از جهت تأثیر آن در قوا و عواطف و انگیزه‌ها و آزاد کردن از هر کشش مخالف و تجزیهٔ روحی است، تا آنجا که هر نقشی را، جز نقش او و سپس نقش هستی محبّ را، از میان برمی‌دارد:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم<sup>۱</sup>  
 «وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ». و لو یزری، چون مشعر به تمنی (آرزو) است، جواب صریحی ندارد. «إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ»، خبر یقینی از رؤیت عذاب و جملهٔ فاصل است. «أَنَّ الْقُوَّةَ...»، مفعول «یری» است. اگر «لو» شرطیهٔ امتناعیه باشد، «أَنَّ الْقُوَّةَ» جواب شرط است؛ و می‌شود جواب شرط مقدّر باشد تا ذهن هرچه بتواند از عذاب تصور کند و بیندیشد؛ و یا [آنکه] از عظمت و هراس نمی‌توان دریافت. می‌شود که جواب آن از آیهٔ بعد: «إِذْ تَبَرَّءَ...» به دست آید. القوّه، به نمودارهای نیروی پراکنده یا آنچه را برای انداد می‌پنداشتند اشاره دارد: ای کاش - یا اگر - آن‌ها که در ظلم پیش رفتند بنگرند - یا آن‌گاه که عذاب حتمی را ببینند - که همانا نیرویی را که برای انداد می‌پنداشتند، در حقیقت همگی از برای خداست؛ در آن هنگام چه خواهند دید و چگونه خواهند بود؟!



یا مگر آن‌ها که در دنیا گرفتار حجاب خود و کورند، در آن روز که حجاب‌های طبیعت و سراب‌ها زایل شود، باز می‌توانند ببینند؟ ﴿مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ﴾<sup>۱</sup>. آنچه از نزدیک می‌نگرند همین است: أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ.

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ». از تقارن این آیات و هیئت افعال «تبرء» و «تقطعت» که پذیرش کامل (مطاوعه) را می‌رساند، معلوم می‌شود که بُروز قوه لایزال الهی و آشکاری و به چشم درآیی دوزخ موجب بیزاری متبوع‌ها و قطع کلی اسباب و روابط میان آن‌ها می‌شود. بلاغَتِ «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ» به جای «تَقَطَّعَتْ الْأَسْبَابُ»، توصیف شدنی نیست: اسباب، چون رشته‌هایی، از میان آن‌ها گسیخته و پاره پاره شود و مهره‌های آن از هر سو پراکنده و پرت شوند، در طلیعه این دگرگونی که عذاب نمایان و اسباب یکسر منقطع می‌گردد، متبوع‌ها از تابعانِ دل‌باخته خود یکسر تبرّی می‌جویند؛ همان خودباختگان و بت‌تراشانی که آن بت‌های ساخته خود را پناهگاه نیرومند و مرکز قدرت و اتکا و دفع حوادث و رفع نیازهای خود می‌پنداشتند؛ آن متبوع‌ها از اینان تبرّی می‌جویند تا تیرگی‌ها و تیره روزی‌های آن‌ها را به عهده خودشان گذارند و از آن مسئولیت عظیم و هولناک برهند. از نسبت‌ها و ضمایر این آیات (یحبونهم، تبرء الذین، بهم) بس آشکار است که مقصود از «انداد»، افرادی از مردم‌اند، نه بت‌ها و معبودهای دیگر.

«وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأْنَا». حرف لو، به معنای شرط، متضمن تمنّی (آرزو) و فعل «فنتبرء» جواب شرط، یا تفریعی و جواب شرط مقدّر است: در آن هنگام، کسانی که خود را به پیروی و اداری کردند گویند: اگر می‌شد برای ما بازگشتی به دنیا - که محیط اندیشه و کار است تا تجدید حیات می‌کردیم -

۱. «و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] خواهد بود»، الاسراء (۱۷)، ۷۲.



پس، از آن متبوع‌ها بیزاری می‌جستیم، آن چنان که اکنون آن‌ها از ما بیزاری می‌جویند. تبری متبوع‌ها در آخرت و برای رهیدن از مسئولیت تابعان است. تابعان آرزوی برگشت به دنیا می‌کنند تا ناچیزی و ناتوانی اندادی را به دیگران بنمایانند که خود آن‌ها را اتخاذ کردند و ارباب قدرت و تدبیر نمایانند و دیگران را گمراه کردند. چه آرزوی محال و چه پشیمانی و حسرتی!

«كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ». همین که قدرت حق تجلی کرد و همه نمودهای قدرت نما، مانند سراب، متلاشی شدند و اسباب و روابط دنیایی منقطع گردید و چشم‌ها باز شد، تابعان همه چیز باخته در پای بت‌ها، به سوی سقوط ابدی و آتش کشانده می‌شوند و نیروها و استعدادهایی که باید آن‌ها را به کمالات و پیوستگی به قدرت مطلق رساند، به آتش و دود و خاکستر مبدل می‌گردد و در آتش حسرت می‌سوزند و روزنه امید و نجاتی ندارند: وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ!

از مضامین و اشارات این سه آیه به ترتیب چنین برمی‌آید: مردمی فرومایه کسانی را «انداد» اتخاذ می‌کنند و به آن‌ها چنان گرایش [پیدا می‌کنند] و محبت می‌ورزند که فقط سزاوار خدای متعال است و تسلیم و تابع اراده و فرمان آن‌ها که گاه به صورت مقرراتی درمی‌آید، می‌شوند و هر گونه ظلمی را به حقوق خلق روا می‌دارند. این قدرت سازی و بت تراشی و ستمگری آن‌ها را چنان فریفته می‌دارد که تا رو به رو شدن با عذاب خدا و قطع اسباب، هشیار نمی‌شوند. آن گاه است که قوه قهار حق یکسر آشکار می‌شود و تابعان و متبوعان از هم بیزاری می‌جویند و تابعان دچار حسرت و عذاب ابدی می‌گردند. این مراحل و مسیر که تا بعد از تحول عمومی جهان می‌رسد، به صورت محدودتری در وضع و تحولات اجتماعی [نیز] جریان دارد: مردمی فرومایه و قدرت طلب اندادی برای خود می‌گیرند و به او آن





چنان علاقه و محبت می ورزند که سزاوار خداوند است و در برابرش کرنش می کنند و اعجاز آفرینش می دانند. با اتکا به چنین قدرت [خود] ساخته ای، راه ستم پیش می گیرند و به حقوق خلق می تازند تا [آنکه] شراره های خشم خدا از درون خلق سر برمی آورد و تحرک می دهد و شکل می گیرد و پیش می رود و روابط نظام محکوم را درهم می ریزد و قطع می کند؛ و همین که انداد و کرنش گران با چنین نیروی خدایی رو به رو شدند، از هم بیزاری می جویند. دیگر چه خواهد شد؟ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ.

اگر این بت سازان در پیشگاه عظمت و اراده و حاکمیت خداوند عالم سر فرود می آوردند و در پرتو آیات جهان آرای او، خود را رشید و آراسته می ساختند، راه کمال و بهشت خیر و رحمت را پیش می گرفتند و به جای ستایش ها و کرنش ها برای انداد، آیات «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup> را تلاوت می کردند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا». چون این خطاب تنبیهی به سوی «النَّاس» است، و نه خصوص مؤمنین به این رسالت، امر «كلوا» باید ارشادی باشد، نه مولوی و تشریعی،<sup>۲</sup> و مقصود از «اكل» نیز خوردن به معنای لغوی است، نه به معنای تصرف و بهره گیری، مانند ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾.<sup>۳</sup> «مِمَّا»، تبعیض از عام مبهم ظرف «فی الارض» برای توجه به منبع و سفره همگانی است.

۱. «راستی که در آفرینش آسمان ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، و کشتیهایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می رساند، و [همچنین] آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده، و با آن، زمین را پس از مردنش زنده گردانیده، و در آن هر گونه جنبنده ای پراکنده کرده، و [نیز در] گردانیدن بادها، و ابرام شده میان آسمان و زمین، برای گروهی که می اندیشند، واقعاً نشانه هایی [گویا] وجود دارد»، البقرة (۲)، ۱۶۴.

۲. امر ارشادی ماهیتاً جنبه خبری دارد و از مصلحت فعل مورد ارشاد گزارش می دهد و در نتیجه امثال یا معصیت آن، ثواب یا عقابی جداگانه ندارد.

۳. «و امواتان را میان خودتان به ناروا مخورید»، البقرة (۲)، ۱۸۸.



«حلالاً طیباً»، که دو وصف به صورت حال آمده، به حَلَّتِ اصلی و طبیعی و پیش از امر «کلوا» اشاره دارد.<sup>۱</sup> حلال (مقابل حرام) چیزی است که حریم منع ندارد و تصرف و ورود در آن آزاد است. [حلال] از «حَلَّ» (مقابل عقد) یعنی آنچه باز و آماده شده و یا در مزاج انسانی جذب می شود و تحلیل می رود، چون غذای طبیعی انسان موادی است که پس از فعل و انفعالها و ترکیبها، قابل جذب و تحلیل می گردد. طیب، آن است که بیش از قابلیت تحلیل، طعم و بوی آن مطبوع باشد. پس، این دو وصف چون تعلیل و مقیاسی برای غذای طبیعی آدمی است: هرچه حلّ نشود یا ذائقه و شامه‌ای که مانند بازرس اولی غذا هستند، آن را نپذیرند خوردنش طبیعتاً حرام شده، و همچنین [همین حکم را دارد] آنچه در نظام اجتماعی و روحی، از جهت تعلق حق دیگری و غصب، نامطلوب است.

این ندای تنبیهی که پس از چگونگی و عاقبت اتخاذاندا آمده، بیش از بیان اصل حَلَّتِ، گویی برای بستن راه پیدایش اندادی است که از طریق تشریع احکام و نفوذ در زندگی و تغذیه مردم می خواهند خود را متبوع و حاکم گردانند و به هوای خود مرزهای حلال و حرام آنها را تعیین کنند، آن سان که کاهنان عرب گوشت بعضی شتران (بحیره، سائبه، حام)<sup>۲</sup>؛ و کاهنان یهودی و مسیحی خوردن گوشت حیوانات

۱. توضیحات صرفی مؤلف بدین شرح است: مِمَّا از دو کلمه «من» و «ما» ترکیب شده است، یعنی از آنچه در زمین وجود دارد. این «من» تبعیضیه است یعنی مقداری از، برخی از، بعضی از. و «ما» موصول عام است و مبهم، یعنی آنچه در زمین است. هم جنبه عمومیت دارد و به همه منابع موجود در زمین اشاره می کند و هم مبهم است، نه منبع معین و مشخصی. «فی الارض» ظرف و محل قرار گرفتن آن منابع است و متعلق به همه مردم روی زمین است، نه متعلق به ملتی یا مذهبی یا صنفی و گروهی خاص، از این جهت به «الناس» خطاب کرده است. «حلالاً طیباً» دو صفت حالیه است و پیش از امر «کلوا» باید حلال و طیب بودن آنچه خورده می شود ثابت شده باشد، یعنی از منابع حلال و طیب موجود در زمین بخورید تا ناچار نشوید برای بهره برداری از منابع زمین با یکدیگر به جنگ و دشمنی که وسیله فرمانروایی شیطان هاست، بپردازید.

۲. اشاره به آیه ۱۰۳ از سورة مائده: «ما جَعَلَ اللَّهُ مِنَ بحیره ولا سائبه ولا وصیله ولا حام».



حلال گوشت را؛ و کاهنان بودایی و برهمایی هر گونه گوشت حیوانات را تحریم کرده‌اند. پیروی از این‌ها پیروی از گام‌های شیطانی است:

«وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ». خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ، تمثیل و تشبیهی برای نمایاندن روش شیطانی برای اغوای مردمی است که به رشد و دریافت دین رسیده و جویای آیین زندگی هستند. سایه و سوسه و اوهام شیطانی در مسیر این گونه مردم نمایان می‌شود و آنان را سایه به سایه و گام به گام به دنبال خود می‌کشاند، آن چنان که ماورای آن سایه را نبینند و از منتهای مسیر خود غافل بمانند، و همین که او را به بیابان حیرت رساند و در تشخیص خیر و شر و مصلحت و مسئولیت گیج ساخت و راه رشد را به رویش بست، رهایش می‌کند: ﴿إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ وَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ﴾<sup>۱</sup>. همین که [شیطان] جلوی دید [آدمی] را می‌بندد و [او را] از عاقبت اندیشی باز می‌دارد، دلیل آشکاری بر دشمنی اوست: إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَالًا تَعْلَمُونَ». این‌ها گام‌های سه‌گانه و وسیع شیطانی است که در میان هر یک گام‌هایی برداشته می‌شود: در گام اول، با انگیزش اعمال پست و افسون‌های گوناگون، بدی و گناه را ناچیز می‌نمایاند و آرایش می‌دهد؛ و یا با غرور در انجام بعضی از مسائل دینی و مقدس، از توجه به گناهان بزرگ اجتماعی و خیانت‌ها منصرف می‌دارد. همین که راه‌های بینش و اندیشه مستقیم را بست، به گام دوم می‌کشاند. [در گام] دیگر ارتکاب فحشاء که گناهان رسوا و تجاوز به حقوق و حدود خلق است، آسان می‌گردد. در گام سوم، وادار به جعل احکام و قوانین و نسبت دادن آن‌ها به خداوند می‌کند تا هر

۱. «چون حکایت شیطان که به انسان گفت: «کافر شو.» و چون [وی] کافر شد، گفت: «من از تو بیزارم»، الحشر



بدی و زشتی و خیانتی را در لباس دین بیاراید، و این منتهای خطوه‌ها و خطه‌های شیطان و آخرین مرحله و ازگونی و سقوط است: «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ! وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا. أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»؟ با گذشت زمان و توارث و تقلید، بدی‌ها و زشتی‌ها و سنن عقب مانده و پست که از آثار گام‌های شیطان است، راسخ‌تر و راه تحرک و اندیشه آزاد بر مقلدان و آیندگان بسته می‌شود. هر عامل محرک و پیشروی این بندگان عقب‌گرا را به پس‌گرایی برمی‌انگیزد: همین که به آنان گفته شود از آنچه خداوند مبدأ کمال نازل کرده پیروی کنید تا اندیشه‌ها را بالا برد و نفوس را از بندها برهاند، گویند: ما همان راه و روش را پیرویم که با بررسی و نبش قبور، پدران خود را بر آن دریافته‌ایم! (با توجه به فعل ألفینا)<sup>۱</sup>.

«أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ»، استفهام تعجبی، «واو» عطف و تقدیر جواب شرط است: اگر پدرانشان هم نه پیرو عقل بودند و نه [پیرو] رهبری رهبران به حق، باز باید چشم و گوش بسته از آن‌ها پیروی کنند؟ مگر جز عقل پیشرو (یعقلون) و هدایت‌پذیری مستمر (یهدتون)، هیچ [چیز دیگری] مسئله‌ای و مشکلی را (شیئاً) و سود و زیان واقعی را درمی‌یابد؟ پس اگر راه و روش گذشتگان بر مبنای عقل و هدایت باشد، تقلید از آنان رواست، و اگر نه، باز هم تقلید و پیروی و عقب‌گردی! أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ...؟

«وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءَ وَنِدَاءَ صُمُّ بِكُمْ عُمِّي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». این آیه تمثیل کوتاه و سریعی برای نمایاندن حد دریافت آن آدم

۱. چنانچه در معنای لغوی «ألفینا» در ذیل آیات گفته شد، أَلَفَ به معنای برخوردن، دریافت کردن پس از بررسی است، و اگر ریشه آن را از «لَفَأَ» بدانیم به معنای کندن پوست چوب است. از این رو آیت اللہ طالقانی «ألفینا» را غیر از «وجدنا» به معنای «یافتیم» دیده و «ألفینا» را «دریافت پس از بررسی و نبش قبور گذشتگان و تقلید کورکورانه از پدران گذشته‌شان» ترجمه کرده‌اند.



نمایان و پیروان گام‌های شیطان و گذشتگان نادان است. اگر «الَّذِي يَنْعِقُ» اشاره به چوپان، و کنایه از دریافت بانگ رهبران و پیمبران باشد، تمثیل از کافران چشم و گوش بسته، در مجموع این مَثَل است، نه تشبیه فرد به فرد و جمع به جمع: مَثَل آنان در تأثیر و دریافت ندا و دعوت پیمبران و رهبران، مَثَل چوپانی است که همی بانگ «هی هی» به گوسفندی می‌زند که جز خواندن و راندن بانگی نمی‌شنود. - از بانگ پیمبران و یاندای قرآن جز نعیقی در نمی‌یابند - [یعنی] سوق به آب و علف، نه محتوا و مقاصد برتر. مگر گوسفند از هی هی چوپان بیش از این می‌فهمد و نیات و مقاصد چوپان را در می‌یابد که می‌خواهد از گرگش برهاند یا می‌خواهد به سوی مذبَحش براند؟

ظاهر این است که تمثیل مجموع کافران از تابع و متبوع (الَّذِينَ كَفَرُوا) به مجموع چوپان و گوسفندان یا غُرَابان (الَّذِي يَنْعِقُ) است: آن کافران متبوع و تابع، در تفاهم و گفتگوی میان خود، چون غُرَاب‌های سیاه‌اند که به هم‌نوع یا جفت خود بانگ می‌دهند و جز دعا و ندایی در میان خود ندارند و نمی‌شنوند؛ گوش و چشم و زبان‌شان بسته شده است: صُمُّ بُكْمٌ عُمًى. چون نیروهای چشم و گوش و زبان انسانی خود را به کار نبرده‌اند، گرفتار جمود و مسخ شده‌اند و استعداد عقلی آن‌ها از حرکت بازمانده است: فَهَمَّ لَا يَعْقِلُونَ.



{ ۱۷۲ } هان ای کسانی که ایمان آورده اید، بخورید از پاکیزه های آنچه شما را روزی کردیم و مر خدا را سپاس گزارید، اگر چنین هستید که فقط او را می پرستید.

{ ۱۷۳ } همانا خدا حرام نکرده بر شما جز مردار و خون و گوشت خوک و آنچه برای غیر خدا به آن بانگ زده شده. پس، آنکه ناچار شده است، نه ستمگر باشد و نه تجاوز کار؛ پس بر او گناهی نیست. همانا خدا بس آمرزنده مهربان است.

{ ۱۷۴ } راستی آنان که همی پوشند آنچه را که خدا فرو فرستاده از کتاب و بدل می گیرند به آن بهای اندکی را، نمی خورند (جای نمی دهند) در شکم های خود مگر آتش را؛ و خدا سخن نمی گوید با آنان روز رستاخیز و پاک و برومند نمی کند آن ها را و برای آنان عذابی بس درد آور است.

{ ۱۷۵ } آن ها کسانی اند که گمراهی را به عوض هدایت خریدند و عذاب را به عوض آمرزش. پس، چه بردبارند بر آتش!

{ ۱۷۶ } این به سبب آن است که خدا کتاب را به حق فرو فرستاده. و همانا کسانی که در کتاب اختلاف آوردند در جدایی بس دوری هستند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿١٧٢﴾

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنَ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٧٣﴾

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٤﴾

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابِ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ﴿١٧٥﴾

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿١٧٦﴾



لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ  
 الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ  
 بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ  
 وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي  
 الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَأَبْنَ  
 السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ  
 الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ  
 إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ  
 وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ  
 صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾

{ ۱۷۷ } فرزانی که آن نیست که روی خود را سوی  
 مشرق و مغرب گردانید؛ ولی فرزانی از آن کسانی  
 است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب و  
 پیمبران ایمان آورده‌اند و مال را، بر دوستی‌اش، به  
 خویشاوندان و یتیمان و در ماندگان و واماندگان راه  
 و درخواست‌کنندگان و درباره‌گردن‌ها رسانده و  
 نماز را به پا داشته و زکات را داده‌اند؛ همان  
 وفاکنندگان به پیمان خود چون پیمان بستند و  
 بردباران در سختی‌های سهمگین و در زیان و  
 رنجوری و هنگام گیر و دار جنگ، اینانند کسانی  
 که راست گفتند و این‌ها هستند همان پرواگیران.

### شرح لغات

شکر: قدرشناسی نعمت، تکریم ولی نعمت، قیام به حق و صرف آن در راه مورد  
 نظر.  
 أَهْلٌ (به تشدید، ماضی مجهول از اِهْلَال): فریاد نامی که هنگام ذبح بلند  
 می‌شود؛ اولین فریاد دیدن و نشان دادن هلال؛ اولین فریاد طفل پس از ولادت؛  
 بانگ تکبیر محرم؛ از «هَلْ» (به تشدید): فریاد خوشحالی و بشارت، ریزش شدید  
 باران، ظهور هلال، حرکت زبان از تشنگی.

۱. حجة الاسلام کوشا یادآوری کرده‌اند که: «بر» به معنای فرزانی نیست بلکه به معنای نیکی است. فرزانه  
 یعنی بسیار دانا و اصل آن (به زبان کردی) «فَرَه زانا» است یعنی بسیار دانا. ضمناً حکمت هم به معنای فرزانی  
 نیست بلکه به معنای سنجیده‌کار، استوارکار و درستکار است، لیکن مؤلف برای «بر» با توضیحات قرآن،  
 معانی گسترده‌ای قائل است که مفهوم «فرزانی» - و نه معنای لغوی آن - را هم در بر می‌گیرد.



باغ (باغی، فاعلِ بغی): پی جویی و طلب بیش از حد، سرپیچی از حق، به ستم چیره شدن، زناکاری.

عاد (عادی، فاعلِ عدا): تندروی، تجاوز، برگشت از قصد، ستمگری.

بطون (جمع بطن، مقابل ظُهر): درون، شکم، زمین گود و ناهموار، تیره‌ای از قبیله.

شِقَاق: جدایی پس از ائتلاف؛ اتخاذ عقیده یا راهی که جداکننده است؛ در برابر هم ایستادن؛ از «شَقَّ»: در هم شکستن، پراکنده ساختن، برکسی سخت‌گرفتن، گرفتارش کردن، زمین را شکافتن.

البَرّ: نیکی سرشار، راستی، فرزاندگی؛ (به فتح باء) مقابل بحر: بیابان وسیع؛ (به ضم): گندم.

رقاب (جمع رقبه): تبیانِ گردن، بندی، برده، اسیر.

بأساء (جمع بُؤس، به ضم با): سختی، سختی جنگ، بینوایی؛ بَأَس (به فتح با): گیر و دار جنگ.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ». پس از آن ندای عام «یا ایها الناس» و امر به خوردن آنچه از زمین فرامی آید (كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ)، با دو وصف حلالاً طیباً، که تغذیه طبیعی و همگانی را شناساند، و نهی از پیروی گام‌های شیطانی، که انحراف از این مقیاس و شناخت است: (وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتُ الشَّيْطَانِ)، خطاب و امرِ ارشادی این آیه متوجه به متصفان به ایمانی است که در پرتو و رهبری آیین، حدود حلال و طیب را شناخته و باید روزی خود را از طیبات برگزینند. «مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» به جای «مِمَّا فِي الْأَرْضِ حلالاً طیباً» که در آن آیه ذکر شد. «مِن طَيِّبَاتِ»، و فعل و نسبت‌های فاعلی و مفعولی رَزَقْنَاكُمْ، انتخاب و حدوث خاصی را می‌رساند: گزیده از طیباتی که به ارادهٔ تکوینی و تشریعی، روزی مخصوص شما اهل ایمان ساختیم، آن چنان روزی‌ای که با مزاج جسمی و روحی شما سازگار





باشد؛ چنان که روزی هر موجود زنده راقی تر<sup>۱</sup> گزیده تر است.»

کسانی که با تحول روحی ناشی از ایمان، دارای ذوق و مزاج خاصی شده‌اند و حدود حلال و حرام برای آنان تبیین و ترسیم شده، در این جهت نباید مانند عامه «الناس» مخاطب به نهی «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» واقع شوند، [بلکه باید] به آنان خطاب به امر شود: «وَأَشْكُرُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ». اینان باید پیوسته و با هر روزی چشم به ولی نعمت داشته و سپاسگزار او و فرمانبر خواست او باشند. فعل مشروط «كُنْتُمْ» جایگزینی و تکوین کامل، و تقدیم ضمیر «إِيَّاهُ» حصر را می‌رساند: اگر آن گونه گشته‌اید که فقط خدا را می‌پرستید. این شرط راجع به امر «كُلُوا»، یا هر دو امر «كُلُوا وَأَشْكُرُوا» است. بنا بر مفهوم ظاهر آیه، کسانی که درباره حلال و حرام از غیر خدا پیروی کنند، همان را می‌پرستند و این شرک در مرتبه تشریع و قانون‌گذاری است.

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ». به دلیل دیگر محرّمات حیوانی که در شریعت اسلام آمده، «انّما» ناظر به حصر نسبی است، تا آنچه در آیین اهل کتاب حرام شده تثبیت شود و آنچه حلال گشته تحریم گردد. از این نظر، مفهوم مخالف ندارد تا غیر این‌ها، مانند گوشت سباع و حشرات، حلال باشد.

حکمت تحریم این مواد را باید در آثار روحی و اخلاقی یا جسمی آن‌ها بررسی کرد. چرا نباید پذیرفت که نسوج بدنی هر گونه حیوانی ترکیب خاصی دارد که ناشی از خلیقات و غرایز بارزی است که در اصل تکوین آن مکمون بوده است، آن چنان که اعضا و جوارح هر حیوانی مظهر غرایز اصلی آن است، و نیز هر گونه غذای حیوانی یا گیاهی و نوع ترکیبات آن‌ها اثر خاصی در تکوین و ترکیب نسوج بدنی و



خلقی انسان دارد که پدیده‌ای قابل تحول در همه جهات است، و مجموع این آثار زمینه چگونگی اخلاق و اندیشه را فراهم می‌سازد. این گونه آثار روانی عمیق‌تر و خطرتر از آثاری است که نوع تغذیه در جهازات و اعضا و بهداشت بدنی دارد. گوشت درندگان، خوی درندگی را تهییج و تقویت می‌کند. گوشت خوک، بیش از این و بیش از کرم خاصی که به نام «تریشین» دارد، در تهییج شهوات ببیند (بی غیرتی) تأثیر دارد.

میتة، حیوانی است که بدون ذبح و به مرگ طبیعی، یا به سبب بیماری، مرده است. به هر حال وسیله دفاعی یا گلوبول‌های سفید آن از میان می‌رود و کشتزار مساعدی برای تغذیه و رشد انواع بیماری است و همچنین خونی که از بدن حیوان خارج شده باشد.

«مَا أَهْلٌ بِهِ لغيرِ اللَّهِ»، کنایه از روش مشرکان است که حیواناتی را برای تقرب به خدایان و بتان خود، قربانی می‌کردند و هنگام ذبح آن‌ها بانگ نیایش و شادی بلند می‌کردند. شاید «أهل به»، کنایه از اولین بانگی باشد که هنگام ذبح از ذبیحه برمی‌آید. حرمت این گونه ذبیحه برای حفظ حریم توحید است. این آیات، نخستین آیات احکام اصلی است که راجع به احتیاجات اولی انسان و زمینه تکوین و پرورش قوای خلقی و روحی او است. شریعتی که هدفش تربیت و تکمیل انسان است باید مواد صالح تغذیه را بشناساند و درباره آن حکم کند: اِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکُمْ...

«فَمَنْ اضْطُرَّ غَیْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ». فَمَنْ اضْطُرَّ، تفریع متضمن استثنا از محرمات، و استثنای «غَیْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ» تحدید مورد اضطرار است، زیرا حال گرسنگی و فشار آن چه بسا از خوردن به مقدار سدرمق و تأمین جان میگذراند، «باغ»، کسی است که به هوای خود و بیش از حد طلب کند، چون اصل معنای لغوی «بغی»، طلب بی بند و بدون مراعات است و گویا معانی دیگر از



فروع این معنی است. «عاد»، متجاوز از حدّ و قانون است. بنابراین، «غیرِ باغ»، تحدید اضطرار و پیش از آن است: آنکه در طلب مطلوب بی باکی ننموده و خود را دچار اضطرار (ناچاری) در خوردن این محرّمات نکرده باشد. «عاد»، تحدید مقدار خوردن و پس از اضطرار است: آنکه بیش از اندازه رفع اضطرار نخورد.

تفسیر «باغ» به کسی که بر امام عادل خروج کند، مؤید همین معنا و بیان مصداق آن است، نه معنای مطابقی آن؛ زیرا آیه در مقام بیان حکم سیاسی نیست و خروج بر امام هم مجوّز خودکشی از گرسنگی نیست، و اگر چنین کسی در حال اضطرار از گوشت حرام نخورد، گناه دیگری مرتکب می شود مگر آنکه راه و روشش چنان باشد که او را به اضطرار بکشاند، که همان معنای «بغی» است. کسی که با این شرایط ناچار از خوردن آن محرّمات شد، گناهی بر او نیست: «فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ»، چون تشخیص اضطرار مجوز و مراعات شرایط آن، بسی دشوار است.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ»: ضمیر «به» راجع به «ما انزل الله» یا کتمان مفهوم از «يَكْتُمُونَ وَيَشْتَرُونَ» متضمن معنای «بیعیون» است: «ما انزل الله» یا کتمان آن را، چون مشتریان بازاری، در برابر بهایی اندک می فروشند. آیه ۱۵۹، پس از بیان راهنماها و شعایر خدایی [که] راجع به کتمان کنندگان بینات و هدایت بود، این آیه پس از بیان اصول حلال و حرام تغذیه، راجع به کتمان کتاب (احکام مکتوب و ضروری) و معاملاتی است که روی آن انجام می گیرد. اینان، چون وسائط ابلاغ آیین اند، باید آن را چنان که از جانب خدا نازل شده اعلام کنند. پس اگر به انگیزه هواهای خود، که جلب هواهای عوام و متنفذین است، آن را ناگفته بگذارند یا تحریف کنند، کتمان کرده اند. این ها، جز رضایت خدا و سعادت خلق، هرچه از این معامله به دست آورند ثَمَن قَلِيل است.



«اولئک»، خبر «إِنَّ الَّذِينَ» و مبین راز درونی و واقعی آنهاست: این بزرگ منشاها، که به عنوان دین، حدود حلال و حرام را کتمان می کنند و مردم را متحیر و منحرف می سازند، چون خود کانون هواها هستند و دین را حرفه و کالای زندگی خود ساخته اند و با این روش انحرافی، فطرتشان خاموش و درونشان تیره و دوزخی گردیده، هرچه در این معامله خطیر بیندوزند و بخورند، مایه ذخیره و هیمة چنین دوزخی خواهد شد: «مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ». قید و ظرف «فِي بُطُونِهِمْ» و جمع آن، چنین انبار عمیق و درونی و تو در توی دوزخی را می نمایاند.

«وَلَا يَكْلُمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى وَالْعَذَابِ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ!» اینان که شریعت و کتاب نازل شده و صعود دهنده را کتمان می کنند و دگرگون می نمایند و به خود و هواهای خود می گرایند و روی خود و خلق را از سخن خدا می گردانند، در روز قیامت، که حجاب ها و موانع از میان می رود، خداوند با آنها روی سخن ندارد، و هر کس روی به سوی خدا و سخن حق و خدایی دارد، از آنها روی می گرداند؛ و چون قابلیت رشد و تزکیه روحیشان تباه گشته، خداوندی که هر مستعدی را پاک می سازد و رشد می دهد، آنها را تزکیه نمی کند و به سوی پستی شان می برد:

«لَا يَكْلُمُهُمُ اللَّهُ... وَلَا يُزَكِّيهِمْ»، و عذابی بس جان گداز دارند: «لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». این ها با علم و اختیار ضلالت را به جای هدایت و عذاب را به جای مغفرت گرفتند و مبدل کردند. با چه قدرتی عذاب گناهان خود و دیگران را تحمل می کنند: «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ!»<sup>۱</sup>

«ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ». ذلک، به مجموع عواقب سنگین و عذاب های کتمان اشاره دارد که

۱. «ما أصبر» بر وزن «ما أفعل» تعجب است نه استفهام، لذا «با چه قدرتی...» برای بیان تعجب است.





شگفت آور و برای مردمی به دور از باور است. این آیه رازی را بیان می‌کند تا شاید چنین عواقب و آثار به ذهن‌ها نزدیک شود و باور آورد: این عاقبت‌ها و آثار برای آن است که خداوند کتاب را به حق نازل کرده، و حق، نمودار واقعیت ثابت و اراده خداوند است و گرایش به آن، گرایش به نظام هستی است؛ پس اگر حق کتمان یا تحریف شود، حقوق خلق، که مورد عنایت خاص پروردگار است، دگرگون شده و راه تکامل بسته می‌گردد، و این، اصل و ریشه هر دگرگونی و گناه و عذاب است. و نیز حق و عمل به آن نیز منشأ هماهنگی قوای نفسانی و اجتماعی با نظام برتر است؛ همان که زمین و آسمان‌ها و پدیده‌ها را برپا و هماهنگ نگه داشته [است]. پس اگر با تحریف و کتمان در کتاب که زبان حق است، اختلاف راه یافت، انسان از خود و افراد از اجتماع، جدا می‌شود و همه با هم در این جهان هماهنگ، ناهماهنگ و جدا جدا می‌گردند: «إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ». خلاصه این آیات به صورت قیاس برهانی<sup>۱</sup> چنین است: کتاب به حق نازل شده؛ کتمان کتاب، کتمان حق است؛ پس کتمان حق منشأ ناهماهنگی‌ها و جدایی‌ها و در نتیجه، دوزخ‌ها و محرومیت‌ها می‌گردد... صدق الله العظیم!

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ». معنای «بر»، آن چنان که از موارد استعمال و تعریفات آن برمی‌آید؛ فرزاندگی و نیکی افزاینده و دامنه دار، و بیش از معنای احسان یا خیر یا تقواست.

«البرّ»، باید اشاره به آن مقام برتری باشد که پیروان ادیان با تربیت دینی و همه انسان‌ها به جاذبه فطری می‌جویند؛ همان خوی عالی که انسان را از تنگنای زندگی می‌رهاند و چشم انداز بینشش را بیشتر و برتر می‌آورد، آن گونه که انسان ره‌نورد می‌خواهد خود را از درّه‌های تنگ و دامنه‌های کوه بالاتر برد و جلو چشمش باز و

۱. قیاس برهانی استدلال به وسیله دو مقدمه یکی به نام صغرا و دیگری به نام کبرا و نتیجه‌گیری است.



بازتر شود. آن «بر» که مقام مطلوب و مورد نظر ادیان است، به این محدود نمی شود که روی به مشرق آورید یا مغرب. جوش و خروشی که اهل کتاب، پس از تحوّل قبله، از خود نشان می دادند و اصل قبله را هدف نهایی آیین می نمایاندد، در تفکر نومسلمانان اثر گذارده بود. این آیه، پس از حکم تحوّل قبله و اسرار آن و بیان بعضی احکام و در مقدمه احکام، دیگر مسلمانان را مخاطب ساخته و هشیار می کند تا چون دیگران دچار اشتباه نشوند و قبله و دیگر احکام و شعارها را مقصود و هدف اصلی نپندارند و بدانند که این ها همه وسیله و مقدمه ای برای تربیت عالی انسان است؛ آن چنان که آماده کردن خاک و بذر و نهال، وسیله تربیت درخت و بوته، و همه برای فراهم ساختن میوه و گل است: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ».

«وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ». حمل شخصی بر صفت، یعنی ذکر «مَنْ آمَنَ» به جای البار یا ذوالبر، برای نمایاندن صورت محقق و نمونه تربیت عالی است تا به آسانی شناخته و پیروی شوند؛ آن چنان که قرآن نمونه های عینی و جامع این تربیت را در شخصیت رسول اکرم ﷺ و بسیاری از پیروانش به وضوح ارائه داد. در مکتب های پیمبران گذشته، این نمونه بسیار اندک بود. فلاسفه و اخلاقیون کمتر از تعریف ها و تصویرهای ذهنی گذشته و نمونه های عینی ساخته اند، زیرا انسان، که از قوا و استعداد های به هم پیوسته و پیچیده ترکیب یافته، باید با تعالیمی نافذ و تربیتی عمیق و هماهنگ، و ایجاد محیط مناسب و تضمین شده، مواهبش بالا آید و شخصیت برترش رشد و تکوین یابد. نخست، نیروی عقل و تفکر از مراتب تصور شخص و تصدیق استدلالی بگذرد و به مبادی برتر که همان ایمان است، گرایش پیدا کند: «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ». ایمان به خدا که نیرومندترین تحول و تحرک عقلی و منشأ آزادی از هر گونه معبود و همساخته، و



خروج از ظلمات علل و اسباب و اظلال و رسیدن به امنیت پایدار است. «وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»، ایمان به روز دیگر و برتر است، تا بینش آدمی از محدوده و نماهای روز و زمان و مکان و جهان به سوی آفاق دورتر بگذرد و بقای خود و اعمال و رابطه مقدمات را با نتایج باقی و ظهور آثار را دریابد.

«والملائكة»، ایمان به فرشتگان، نفوذ دید از ظواهر دیوارهای جهان محسوس به سوی نیروهای مدبّر و متصرف و الهام بخشان و نویسندگان اعمال است. با این گونه دید، جهانی پر از خروش و حرکت نمایان می شود و انسان خود را در میان امواج آثار و تأثیرات جهان و انعکاس تدبیرها و اندیشه ها و اعمال خود و دیگر می نگرد. «والكتاب»، ایمان به اصول هدایت و احکام است، تا هرچه بیشتر آن را بشناسد و عمل کند. مفرد آمدن «الكتاب» مبین وحدت نوعی همه کتب آسمانی است که با پیشرفت زمان تفصیل یافته و سپس ختم شده است.

«وَالنَّبِيِّنَ»، ایمان به مردان معصومی [است] که دریافت کنندگان وحی و کتاب اند تا آن را در زمین بنمایانند و به اجرا درآورند. ایمان به این پنج اصل مرتبط و مترتب، نیرومندترین محرک عقل فطری است: ایمان به خدا و صفات علیای او، ایمان به یوم الآخر و این دو، ایمان به ملائکه و کتاب و نبیین است.

«وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ». ضمیر «حبه» راجع به خدا یا مال است. این گونه دل کنند و آزاد شدن از محبت مال از لوازم ایمان به خدا و دیگر اصول ایمانی است. مال، که در انسان ریشه و جاذبه نیرومندی دارد، جز با جاذبه شدید ایمان، دل از آن برکنده نمی شود و از میان علاقه ها و پیچیدگی های آن سر بیرون نمی آورد تا شخصیت محدود را باز و به سوی دیگران بگستراند: از «ذوی القربی» (خویشان نزدیک) تا «والمساكين» (یتیمان بی سرپرست)، که در زندگی و با استعدادهای خفته خود



درمانده شده‌اند، «و ابن السبیل»، که از وطن و محل اولی خود بیرون آمده برای آنکه با وطن وسیع‌تر که همه زمین است ارتباط یابند و آشنا شوند و از این جهت، فرزندِ راه شده‌اند، تا «و السائلین»، که در جستجوی راه زندگی برآمده و هنوز راهی نیافته‌اند، و نه گدایان حرفه‌ای، «فی الرقاب» که آزادکردن گردن‌هایی [است] که خداوند آزاد و راستشان آفریده و نظامات واژگون بشری آن‌ها را خم کرده و به بند کشیده است.

«و أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ». تعاون همگانی و اتیان مال، از شعاع خویشاوندی تا هرچه دور و دورتر، محیطی برای روابط قلبی و هماهنگی عمومی فراهم می‌سازد، تا همه یکدل و یک جهت به صف درآیند و برای خدا قیام کنند. این، معنای واقعی اقامه صلاة است؛ وگرنه مردم پراکنده و بینوا و درمانده و به زنجیر کشیده که نسبت به هم کینه‌توزند، چگونه می‌توانند برای اقامه صلاة قیام کنند و هرچه بیشتر صفوف خود را فشرده کنند و گسترش دهند.

پس از اتیان کلی مال و اقامه صلاة، باید گردش مال در چنین اجتماعی به صورت مشخص و مفروضی درآید که همان زکات است: «و آتَى الزَّكَاةَ»، تا روابط اقتصادی محکم گردد و افراد از کینه‌توزی و رذایل تزکیه شوند.

«وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا». و الموفون، عطف به «مَنْ آمَنَ...» است. وصف ایمان و اتیان مال و اقامه صلاة و ایتاء زکات به صورت افعال ماضی آمده تا نمونه‌های محقق را در حدوث و دوام این افعال بنمایاند. «والموفون»، که به هیئت اسم و جمع آمده، پس از آن افعال، تکوین و ثبات این وصف را می‌رساند: در شعاع ایمان پیشرفته و اتیان مال و اقامه صلاة و فرض زکات، و شکل یافتن روابط معنوی و مادی، صفت وفای به عهد و قراردادهای تکوین می‌شود و رو می‌آید.





صفت وفای به عهد، نمودار تعالی روحی و قدرت اراده و شخصیت محکم افراد و روابط اجتماع است و عهد مضاف «عهدهم»، که بسته شده «إِذَا عَاهَدُوا»، شامل هر عهدی می شود که پذیرفته و بسته شده باشد، چه احکام الهی [باشد] و [چه] پیمان ها و قراردادهایی که بین افراد و محکومان و حکام انجام می گیرد.

«وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ». نصب «الصَّابِرِينَ»، به جای رفع (الصابرون)، عنایت به این وصف بارز را می رساند، صبری که محصول آن، ایمان و گذشت از مال و وفای به عهد است، نه از فقدان درک و احساس و هدف یا ناتوانی و زبونی. با صورتگرفتن اجتماع از این گونه مردان، که خود هدف و رسالتی را اعلام می دارد، و جوشش و حرکتی رخ می نماید، تضادها و برخوردها روی می آورد و رنج ها و سختی ها برای نگهداری یا پیشبرد آن آغاز می گردد و چهره مردان بردبار در سختی ها و ضربه ها آشکار می شود: «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ»، باز قدرت صبرشان افزایش می یابد و به میدان های سخت جنگ کشانده می شوند: «وَحِينَ الْبَأْسِ».

«أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». اشاره «اولئک»، و تقدّم آن، بر تعظیم حصری، و فعل «صدقوا»، بر حدوث دلالت دارد: همین ها هستند که گفتار و رفتارشان و اخلاق و اندیشه و ایمانشان همه با هم راست آمده و هر یک نمودار دیگری است. تکرار «اولئک» و ضمیر مقدّم و بارز «هم» و وصف اسمی «المتقون»، [بیانگر] مقام خاص و ثابت این ابرار است: ﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ﴾<sup>۱</sup>، تقوایی که ایمان و عقل بر هواها و انگیزه های پست حاکمیت کامل داشته باشد و اعمال خیر و اجرای حق آسان صورت گیرد.

۱. «نه چنین است، در حقیقت، کتاب نیکان در «علیین» است»، المطففین (۸۳)، ۱۸.



این آیه نمونه جامع و کامل تربیتی را نشان می‌دهد که [در آن] عقل به مرتبه ایمان رسیده و ایمان منشأ انفاق و اقامه صلاة و دادن زکات شده و در ایمان و این اعمال، خوی وفای به عهد و صبر در مصایب تکوین یافته تا انسانی موزون و راست و متقی پدید آورد. تربیت، به هر معنا و به هر صورتی جز این باشد، ناقص و یک جانبه و ناهماهنگ است. احکام و شرایع آسمانی مقدمه یا وسیله پرورش چنین انسانی است: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ...».

آیا این آیه، پس از شخص مربی خاتم و کامل، مصداقی بارزتر و جامع‌تر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد؟

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ  
فِي الْقَتْلِ الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ  
وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ  
شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدِّ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ  
ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ  
أَعْتَدَىٰ بِدَلٍّ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٨﴾  
وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ  
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿١٧٩﴾

كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ  
تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ  
بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴿١٨٠﴾

فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى  
الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٨١﴾  
فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا  
فَاصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ  
رَحِيمٌ ﴿١٨٢﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ  
كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ  
تَتَّقُونَ ﴿١٨٣﴾

{ ۱۷۸ } ای آنان که ایمان آورده اید، نوشته شده بر شما  
قصاص درباره کشتگان: آزاد به آزاد و بنده به بنده و  
زن به زن. پس آنکه برای او از سوی برادرش چیزی  
بخشوده شود، پس پیروی کردنی به پسندیدگی و  
انجام دادنی به سوی او به نیکی، این تخفیفی است از  
پروردگار شما و رحمتی. پس هر که بعد از آن  
دشمنی پیشه گیرد، برای او عذابی دردناک است.

{ ۱۷۹ } و برای شما در قصاص زندگی شایسته‌ای  
است، ای خردمندان، باشد که به تقوا گرایید.

{ ۱۸۰ } بر شما نوشته شده است همین که یکی از شما  
را مرگ فرا رسید، وصیت برای پدر و مادر و  
خویشان، آن چنان که پسندیده است، حقی است بر  
متقیان.

{ ۱۸۱ } پس هر که دگرگون کند آن را، پس از آنکه  
شنیده است آن را، گناه آن بر کسانی است که دگرگون  
کنند آن را. همانا خداوند پس شنوای داناست.

{ ۱۸۲ } پس هر که بترسد از وصیت کننده، تمایل یا  
گناهی را؛ پس میان آنان اصلاح کند، گناهی بر او  
نیست؛ همانا خداوند خود آمرزنده و مهربان است.

{ ۱۸۳ } ای آنان که ایمان آورده اید، نوشته شده بر شما  
روزه، چنان که نوشته شده بود بر کسانی که پیش از  
شما بودند؛ باشد که به تقوا گرایید.



{ ۱۸۴ } روزهایی شماره شده؛ پس هر که از شما بیمار یا در سفر بود، پس شماره‌هایی از دیگر روزها؛ و بر کسانی که توان فرسا باشد فدیة‌ای است خوراندن بینوایی. پس، هر که در ادای خیری خود را به فرمانبری وادارد همان بهتر است برای او. و همین که روزه بدارید بهتر است برای شما، اگر چنین هستید که می‌دانید.

{ ۱۸۵ } ماه رمضان چنان ماهی است که در آن قرآن نازل شده که هدایت برای مردم و روشنگری‌هایی است از هدایت و جدایی بخشنده. پس آنکه از شما این ماه را دریابد باید روزه بدارد آن را، و آنکه بیمار یا بر سفری باشد، پس شماره دیگری از روزها. خداوند برای شما آسانی می‌خواهد و دشواری برای شما نمی‌خواهد، و باید شماره روزها را به پایان رسانید؛ و باید خدای را به آنچه شما را هدایت کرده به بزرگی یاد کنید<sup>۱</sup>؛ و باشد که شما سپاسگزار شوید.

أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٨٤﴾

شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْتُكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٨٥﴾

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

## شرح لغات

**القصاص** (مصدر باب مفاعله): بر او وارد کرد آنچه را که بر خودش وارد شده بود، پاداش داد؛ از قَصّ: بازگو کردن، داستان سرایی، بریدن، جزء به جزء بررسی کردن، پیروی اثر قتل، زیاده جامه را بریدن.

**الْوَصِيَّة** (اسم از «أوصى»): درباره چیزی پیمان گرفت؛ کسی را وصی خود

۱. حجة الاسلام کوشا عبارت فوق از آیه را چنین ترجمه کرده‌اند: تا اینکه شماره [مقرر] را کامل کنید و خدا را به پاس آنکه هدایتتان کرده است، به بزرگی یاد کنید.





گردانید؛ از «وَصِی» چیزی را به دیگری پیوست، گیاه پر شد و به هم پیوست.  
جَنَف: میل از حق؛ انحراف قدم در راه رفتن؛ در سخن یا قضاوت به سویی تمایل یافتن.

صِیام و صوم: خودداری از خوردن یا سخن گفتن؛ آرام شدن باد؛ اضافه حرف الف [در صیام]، خودداری بیشتر و سخت تر را می‌رساند.  
فدیه: آنچه برای آزادی اسیر داده شود؛ گوسفند یا شخصی که قربانی گردد، مالی که از گروهی گناه یا از ذمه یا از بندگی شهوات رهایی بخشد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى». قصاص [به] معنای بررسی و تعقیب قانونی و بریدن ریشه‌ها و رویش‌های جنایت است. پس، مقصود از «الْقَتْلَى»، کسانی است که به انگیزه جنایت و به ناحق کشته شده‌اند. به صورت ظرف آمدن «فِي الْقَتْلَى»، به محیط اجتماعی اشعار دارد. مخاطب مجموع کسانی‌اند که ایمان در افراد و اجتماعشان نفوذ یافته و تعالیم و مبانی و پیمان‌هایشان پایه گرفته باید در مقابل آسیب‌ها مانند بدن زنده، حساس و مقاوم باشند، تا قدرت دفاعی آن را، که همان هیئت قضایی و اجرایی است (نه هیئت حاکم)، برانگیزد و جزء به جزء جنایات و آسیب‌ها را تعقیب (قصاص) کند. این بر مؤمنان حکم ثابت و واجب (مکتوب) است تا محیط اجتماع اسلامی را از ریشه‌ها و رویش‌های جنایت و شر پاک نگه دارد، چون برای ریشه‌کنی جنایات عمومی، قدرت ایمان و وجدان کافی نیست.

«الْحَرْبُ بِالْحَرْبِ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى». این تقابل، مشعر به حصر برای اثبات تساوی و نفی امتیاز در خون خواهی است: فقط قاتل آزاد و قاتل بنده و قاتل زن قصاص شود، نه غیر آن‌ها؛ چنان که شیوه امتیازی جاهلیت پیش از اسلام و جاهلیت کنونی است که در مقابل کشته شدن یک تن از سران یا افراد قبیله قدرتمند یا سرشناسان، بسیاری را به خون می‌کشیدند یا چند تن را محکوم به قصاص



می کردند یا خون بی پناهی را لوٹ می کردند. بنابراین، مفهوم تقابل و وصفی ندارد تا عبد به حُر و زن به مرد و ... قصاص نشود.

«فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ» مَنْ موصوله، متضمن شرط و مقصود شخص قاتل است. «شئی»، حق قصاص و تنوین آن، تعمیم را می رساند: پس از آنکه حق قصاص حکماً ثابت شد، اگر برای قاتل از طرف برادر ایمانی اش چیزی، گرچه اندک بخشیده شود، باید در حد شناخته شده عقل و عرف پیروی شود و حق قصاص تبدیل به دیه گردد. تعبیر «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ»، محتوایش رحمت و محرک به سوی گذشت و گرایش به برادری ایمانی است. فعل مجهول «عُفِيَ» و در پی آن، دو جار و مجرور و اضافه «لَهُ مِنْ أَخِيهِ» را به جای مثلاً «فَمَنْ عَفَا وَلِيُّ الدَّمِّ» و مانند آن، [آورده] تا چهره خشمگین وارث قصاص در زیر پرده رحمت و برادری پوشیده شود و عواطف همبستگی ایمانی جایگزین کینه و جدایی گردد. متعارف [آن است که] لغت عفو را با حرف عن متعدی کنند، [مانند] «عَفَى اللَّهُ عَنْكَ»، [اما در این آیه]، تعدی با «مَنْ» (مِنْ أَخِيهِ) آمده تا کشش برادری ایمانی را از گذشت برتر آورد.

«فَاتَّبَاعُ»، جواب «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ ...» است: چون با عاطفه عفو، کشش برادری پیش آمد و کینه و قصاص از میان رفت، باید قدرت قضایی و اولیای مقتول از آن پیروی کنند. قید «بِالْمَعْرُوفِ»، راه را برای شناخت شرایط و مصالح اجتماعی باز می گذارد، تا اگر عفو قاتل موجب سلب امنیت و تجرّی به جنایت یا بقای کینه و دشمنی شود، حق عمومی و خصوصی باقی و راه قصاص باز باشد. فاعل «أَدَاءُ» که از بنای همین لغت، دیه بجای «جریمه» یا «حق الدّم» گفته می شود، کسان قاتل، و ضمیر «إِلَيْهِ»، راجع به وارث مقتول است. چون حس برادری و وابستگی ایمانی بیدار شد، آنچه بخشوده از قصاص به عهده گرفته باید به نیکی ادا کند: «وَأَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ».



«ذَالِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

ذَالِک، به عفو و تبدیل قصاص اشاره دارد، و «مِن رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ»، بیان منشأ آن است: این تخفیف و تبدیل ناشی از ربوبیت پروردگار شماسست، تا در محیط برادری و محبت و دور از کینه و دشمنی، زمینه تربیت شما هرچه بهتر فراهم شود و نوعی رحمت بر دل‌ها حاکم گردد: «وَ رَحْمَةٌ»؛ و الا مقتضای عدل و حق همان قصاص است که باید با خشونت اجرا شود و تا آنجا که نسیم رحمت بوزد و آن را متوقف گرداند و جای آن را بگیرد و شمشیر قصاص کُند شود، پیش رود.<sup>۱</sup> قصاص به دیه و گاه به صدقه تبدیل می‌شود: ﴿وَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَن يَصَدَّقُوا﴾.<sup>۲</sup>

«فَمَنِ اعْتَدَىٰ»، ناظر به قاتل یا ورثه مقتول یا هر دو است: پس از آن عفو و تخفیف، اگر قاتل از حدود قانون تجاوز کند و دیگری را بکشد، یا وارث مقتول، بعد از عفو تجاوز کند و قاتل، یا هر کدام از این‌ها، را دیگری بکشد «فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، ظاهر در عذاب آخرت است، [اما] شامل عذاب دنیا هم می‌شود، زیرا پس از این تهدید موردی برای تخفیف نیست و حکم تشدید می‌شود و قاتل، چه قاتل اولی یا عفو کننده، باید قصاص شود.

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». قید «لَكُمْ» و تقدیم آن، اختصاص به مخاطبان را می‌رساند؛ «فِي الْقِصَاصِ»، ظرف اجتماعی، و «حیات» (با تنوین)، حیاتی خاص و برتر را می‌نمایاند: برای شما که گرایش ایمانی دارید، در ظرف اجتماعی قصاص حیاتی برتر است، زیرا ریشه کنی جنایات آن گاه موجب رشد و نمو همه جانبه فکری و اخلاقی و اجتماعی می‌گردد که هدف‌های برتری

۱. بنوایان هوگو در بیان کندی شمشیر قانون و نفوذ رحمت و ملامت است: «رحمت برتر از عدل است»، (مؤلف).

۲. «و پرداخت خونیهایی به خانواده‌اش مگر اینکه ببخشند». النساء (۴)، ۹۲.



شناخته [شده] و [به آن‌ها] ایمان آورده شده باشد. ایمان هم نشان دهنده این هدف‌ها و فراهم سازنده شرایط و گرایش به آن‌ها و اجرای مسئولیت‌ها در همین زمینه است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ...». اگر این گونه هدف‌ها و مقیاس‌های مشخص در میان نباشد، اثر تعقیب‌های جنایی (قصاص) از نگهداری وضع فکری و اجتماعی موجود و زندگی و سنن معمولی تجاوز نمی‌کند.

چون قصاص در هر گونه اجتماع کوچک و بزرگ، برای حفظ امنیت و ثبات مورد نظر صاحب نظران بوده، تعبیرات جامع و کوتاهی چون شعار داشته‌اند تا حُکام را به تنظیم و اجرای قصاص وادارند. از دانشمندان عرب این عبارات نقل شده: «قَتَلَ الْبَعْضُ أَحْيَاءَ لِلْجَمِيعِ».<sup>۱</sup> «أَكْثَرُوا الْقَتْلَ لِيَقِلَّ الْقَتْلُ».<sup>۲</sup> «الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ».<sup>۳</sup> گویند جامع‌ترین تعبیر، «الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ» است. [اما] بیان جامع و اعجاب انگیز آیه «لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»، نظر بلغا و حکما را به خود جلب کرد، و دریچه مقایسه‌ای باز شد. در کتب تفسیر، مزایا و خصوصیات برای این آیه ذکر کرده‌اند. آلوسی در تفسیرش برای «لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»، سیزده امتیاز بر «القتل انفي للقتل» آورده، از جمله: ۱- قَلَبَ حُرُوفَ ۲- کَلَبَتْ و تعمیم ۳- تقابل میان قصاص و حیات ۴- تصریح به مطلوب: حیات ۵- غرابت ظرف و مطروف: (فِي الْقِصَاصِ، حَيَاةٌ!) ۶- (خَلَوُ از تکرار) ۷- سلاست در تنوع حرکات و خروج از حرفی به حرف متجانس ۸- تعریف الْقِصَاصِ، به لام جنس، که شامل قتل و جرح می‌شود و همچنین... این کلام بلیغ عرب (القتل انفي للقتل)<sup>۴</sup>، غیر از آنکه هیچ یک از مزایای «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» را ندارد، از جهت معنا [نیز] نارسا و نادرست است، چون هر کشتن،

۱. کشتن یک تن زنده نگاه داشتن همه افراد است.

۲. کشتن [قاتلان] را زیاد کنید تا کشتن کم شود.

۳. کشتن نفی کشتن است.

۴. نک: آلوسی، روح المعانی، ج ۱، ص ۴۴۸، ذیل آیه ۱۸۰ از سورة بقره.





نفی کشتن نمی کند و نیز ترغیب به کشتار است و نتیجه نهایی را هم نمی نماید.

آهنگ حرکات و حروف این آیه، خود آیه‌ای از اعجاز است؛ دو کسره متوالی و تقارن و پیوستگی حروف «ف، ی، ل، ق» و صدای برخورد «ق» و «ص»، آن گاه فتحه‌ها و تنوین آخر، چشم و دست تعقیبگر مزرعه اجتماع را می‌نمایاند که عناصر جنایت و فساد را تعقیب می‌کند تا رشد و حیات پدید آید؛ [همچنان] که چشم و دست و قیچی باغبان و کشاورز که از زیر، ریشه و علف‌های هرزه را پی‌بری می‌کند؛ یا پزشکی که اعضای فاسد را قطع و بر اثر آن، درخت و کشت بدن تجدید حیات می‌کند و رشد می‌یابد: «لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»؛ حیات اجتماعی و روحی، حیات افراد که حیات نوع است: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»<sup>۱</sup>؛ و همچنین ابقای حیات جنایتکاران، تا از ترس قصاص دست به جنایت نگشایند. کسانی می‌توانند اثر حیاتی قصاص را چنان که باید دریابند که مغز اندیشنده داشته باشند: «يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»، نه آن‌ها که مغزی ندارند و اگر دارند کشتش ندارد. این ندا برای همین است که مغزداران بیندیشند که از قصاص، حیات همگانی و از آن، شکوفه تقوا برمی‌آید: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

آن‌ها که مغز اندیشمند ندارند - «أُولِي الْأَلْبَابِ» نیستند - یا مغزهاشان محکوم وضع اجتماع خاصی است، حکم قصاص را ناروا و مخالف مصلحت یا وجدان عاطفی انسان می‌دانند. بر مبنای این گونه نظرها، علمای حقوق قوانین زندان را تصویب کردند و درهای زندان‌ها به صورت قانونی به روی هر مجرمی باز شد. از زمانی که قانون زندان رسمی گردید تجربه و آمار نشان می‌دهد که جنایات افزایش یافته و بودجه دستگاه‌های قضایی و اجرایی و ساختن زندان‌ها و نگهداری زندانیان پیوسته بیشتر می‌شود. آیا عقل سالم و غیر محکوم می‌تواند بپذیرد که چون فردی

۱. «هر کس کسی را کشت... پس گویی که همه مردم را کشته است»، المائدة (۵)، ۳۲.



کشته شد یا مالش به سرقت رفت، ملتی محکوم است که هزینه زندان قاتل و دزد را، و پیش از آن، دستگاه قضایی و انتظامی و نگهداری آن را بپردازد؟! این هم صورت دیگری از غریزدگی و محکومیت مغزهاست. می‌گویند قانون زندان برای تنبیه و تربیت است. آیا در کشورهای به اصطلاح متمدن، چند درصد به این نتیجه رسیده‌اند؟ آنچه از زندان‌های کشور خود می‌دانیم [نشان می‌دهد نه تنها] اثر تنبیه و تربیت زندان درباره مجرمان فطری و حرفه‌ای صفر است، بلکه با آمیزشی که انواع مجرمان با هم دارند خوی جنایت و طرق آن ریشه دارتر و بیشتر می‌گردد و در واقع، دوره‌نهایی را طی می‌کنند. بنابراین، اگر در شرایط خاص اجتماعی و تربیتی و نسبت به برخی مجرمان، زندان موجب تنبیه و تربیت باشد، برای همه و در همه جا نیست. از سوی دیگر، در میان بسیاری از جوامع و قبایل، اگر قاتل به حکم قانون قصاص نشود، حس انتقام جویی و دشمنی در میان قبیله و کسان مقتول همیشه در کمین است تا فرصتی بیابد و موجب جنایات و کشتار شود.

آنان که قصاص را مخالف عاطفه انسانی می‌دانند، درباره کشتارهای گروهی، در زیر شعارها و عناوین غیرانسانی، چه می‌گویند؟ ساکت‌اند یا تجویز می‌کنند؟ قرآن، در مجتمع ایمانی و برادری، حکم قصاص را اصل اولی و ثابت مقرر داشته و به عفو قاتل ترغیب می‌کند تا سایه عدل و رحمت با هم گسترده شود: اجرای قصاص به دست قدرت حکومت مردم، و عفو به وجدان و صلاح اولیای مقتول، نه به اختیار حکومت، تا آتش انتقام خاموش شود و رابطه برادری و رحمت برقرار گردد، و نیز تبدیل به دیه بسا به صلاح کسان مقتول و یا قاتل، از اعضای خانواده مقتول، باشد. بر مبنای همین اصل قضایی و ایمانی، مجتمع امن و پیوسته بی‌مانندی در سرزمین کینه و انتقام پدید آمد که در سالیان دراز، نه دستگاه قضایی وسیع و نه زندان‌ها در میان بود و قاتل و یا دزدی که در معرض قصاص و حدّ



درآمدند بسیار انگشت شمار بودند؛ و چه بسا همان مجرمان برای رهایی از دادگاه وجدان و عذاب آخرت، خود را به دادگاه قضایی معرفی می‌کردند و در معرض قصاص قرار می‌دادند.

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ». این واجب مکتوب دیگر است که فرد را با خویشاوند و گذشته را با آیندگان متصل می‌دارد. لغت «وصیت» نیز همین معنا را می‌رساند.

«إِذَا حَضَرَ»، بیان بلیغی از نموداری چهره مرگ برای مؤمنان است: آن‌گاه که مرگ حضور یابد تا دریچه بقا را بگشاید و بندها را باز کند. حضور موت آخرین زمانی است که شخص می‌تواند در زندگی و مال خود تصرف کند. تعبیر خیر، ناظر به مال خاص است، نه هر گونه مالی که هر کس و به اندازه‌ای از خود وامی‌گذارد؛ مالی گزیده یا بیش از متعارف. در حدیث آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام به بالین بیماری از موالیانش حضور یافت که دارایی‌اش بیش از ۷۰۰ یا ۶۰۰ درهم نبود. عرض کرد: آیا وصیتی کنم؟ حضرت فرمود: نه، چون خداوند سبحان فرموده: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا»، و تو مال افزوده نداری.<sup>۱</sup> از عایشه نیز به همین مضمون روایت شده است.<sup>۲</sup>

«لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ». نخست وصیت برای والدین، که حقشان بیشتر و نزدیک‌تر و ناتوان‌ترند و پایان زندگی را می‌گذرانند؛ سپس دیگر نزدیکان. قید «بِالْمَعْرُوفِ»، مشخص مقدار وصیت و احتیاج است؛ آن قدر که عرف پسندد و از تمایلات به دور باشد و به حق دیگران تجاوز نشود. «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»، تأکید وصیت و ناظر به قید «بِالْمَعْرُوفِ» است: وصیت در حد معروف حقی بر متقین است. اگر راجع به اصل وصیت باشد، تخصیص به متقین در مقابل

۱. الطوسی، التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۱۰۹، السیوطی، درالمستور، ج ۱، ص ۴۲۳؛ هر دو ذیل آیه

شریفه.

۲. السیوطی، همان.



عموم مؤمنین است.

بعضی، آیات ارث را ناسخ این آیات وصیت شمرده‌اند.<sup>۱</sup> این نظر بیش از آنکه دلیل ندارد مردود به نظر می‌رسد، زیرا:

۱. نسخ به این معنا که آیه یا حدیث، حکم آیه‌ای را، که بسا زمانی از آن گذشته و اجرا نشده، به کلی و برای همیشه نسخ کند دلیل ندارد (درباره آیه «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا»<sup>۲</sup> در همین سوره آمده، و درباره آیاتی که بعضی حکم آن را منسوخ دانسته‌اند، بحث خواهیم کرد). چون آیات قرآن، حکیم و ابدی است، نسخ جزئی حکم می‌بایست در شرایط و وضع خاصی باشد تا به موجب شرایط منسوخ یا ناسخ، راه اجتهاد و نظر برای صاحبان نظر باز گردد.
۲. نسخ در موردی است که احکام آیات معارض و غیرقابل جمع باشند، [در حالی که] آیات ارث و وصیت چنین تعارضی ندارند.<sup>۳</sup>
۳. شرط نسخ حکم، تأخر نزول ناسخ است و تأخر آیات ارث از این آیات محرز نیست.
۴. جمله «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا»، که در آیات ارث تکرار شده، ظاهر در لزوم وصیتی پیش از تقسیم ارث است.

۱. القمی، التفسیر، ج ۱، ص ۵۶، السیوطی، همان؛ النوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۹۷.

۲. البقرة (۲)، ۱۰۶.

۳. مرحوم شیخ طوسی در تفسیر التبیان ذیل همین آیه شریفه، ضمن ردّ نظریه نسخ این آیه به وسیله آیه میراث، نبود تنافی و تضاد میان این دو آیه را دلیل ردّ نظریه نسخ دانسته است، نک: ص ۱۰۸ و مرحوم حرّ عاملی هم پس از نقل روایتی از تفسیر عیاشی از ابن مسکان، از ابی بصیر، از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام، ذیل آیه «کُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ» که حاکی از نسخ آن به آیه ارث است؛ می‌گوید: به نظر من این روایت حمل بر تقیه می‌شود یا دلالت بر نسخ و وجوب وصیت دارد نه اینکه استحباب آن را نفی کند، نک: وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۷۶.





بعضی، این آیات وصیت را به حدیث «لا وصیة لوارث»<sup>۱</sup> منسوخ دانسته‌اند؛ یعنی نسخ آیات محکم قرآن به خبر، آن هم خبر واحدی که سندش مستند نیست؟! بعضی [دیگر] این آیات وصیت را به حکم استحبابی برگردانده و «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» را قرینه آن گرفته‌اند.<sup>۲</sup> با آن که فعل «کتب»، بیش از هر امر و شبه امری ظهور در وجوب دارد، و تخصیص «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» صارف از وجوب نیست، گرچه راجع به «کتب» باشد، نه «بِالْمَعْرُوفِ». و مگر حق منافی واجب است؟

با توجه به شرط «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا»، با معنایی که از خیر شده، راه جمعی بین این آیات و آیات ارث باز می‌شود؛ به خصوص اگر والدین، که وارث‌اند، و اقربین، که اعم از وارث و غیر وارث‌اند، درمانده باشند و احتیاج ارث‌رها بیش از سهام ارث باشد، یا از ارث محروم باشند، مانند پدر و مادر کافر که خداوند درباره آن‌ها توصیه فرموده: ﴿وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾.<sup>۳</sup> بنابراین، آیات ارث بیان فرایض اصلی و مبتنی بر قرب و بُعد خویشاوندی است؛ و این آیات وصیت مکمل و تعدیل‌کننده و ناظر به احتیاج است، مانند اعضای که بیش از سهم خصوصی خود احتیاج به رسیدن غذا دارند و اگر نرسد، سلامت و «وقایة» عمومی بدن مختل می‌گردد: «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». ضمیر «بَدَّلَهُ» و «سَمِعَهُ»، راجع به وصیت (به معنای حاصل مصدر)، ضمیر «إِثْمُهُ»، راجع به تبدیل مستفاد از «بَدَّلَهُ» است، و در ارجاع این ضمائر بلاغت لطیف

۱. الطوسی، الاستبصار، ج ۴، ص ۱۱۳، عن علی (ع).

۲. نک: الطباطبایی، سید محمد حسین، المیزان، ج ۱، ص ۴۴۰-۴۴۱. مرحوم شیخ صدوق (ره) حدیث «لا وصیة لوارث» را حمل بر وصیت بیش از ثلث مال کرده است، نک: وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۳۷۵-۳۷۶.

۳. و در این جهان به روشی پسندیده با آنان همزیستی کن. لقمان (۳۱)، ۱۵.



«استخدام»<sup>۱</sup> [دیده می شود]. تبدیل وصیت، بیش و کم ساختن مفاد یا موارد آن است. مقصود از «مَنْ ... سَمِعَهُ» اوصیا و شهودی است که وصیت را شنیده و در ذهن یا نوشته‌ای به صورت کامل ضبط و ثبت کرده‌اند: چون موصی پس از وصیت هنگام مرگ، مسئولیت دنیایی خود را انجام داده، دیگر مؤاخذه‌ای بر او نیست. از این پس، گناه بر کسانی است که وصیت را کامل شنیده و آن را بیش و کم کنند و یا مفاد آن را تغییر دهند، چه خداوند بس شنوا و دانا، خود پشتیبان چنین وصیت به حق است: إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

«فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». مقصود از «خوف»، به قرینه مقام، هر گونه ترس نیست. منظور بدگمانی مستند به شواهد و قرائن است. «جَنَفَ»، انحراف از حق به انگیزه عاطفه یا فریب خوردگی و «إِثْمَ»، به انگیزه دشمنی و حق بری است: اگر شواهدی در میان بود که موصی هنگام وصیت دچار چنین انحرافی شده و از روی علاقه به کسی یا دشمنی با دیگری، نه به مقیاس حق و عدل، وصیت کرده و مستحق را محروم و غیرمستحق را منظور داشته، در این مورد با نظر اصلاحی، می توان همه یا قسمتی از وصیت را تغییر داد. همان خداوندی که در تغییر ظالمانه وصیت مؤاخذه می کند: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، در تغییر عادلانه آن، اگر اشتباهی هم رخ دهد، می گذرد: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

این حکم «مکتوب» وصیت بعد از قصاص، برای استحکام روابطی وسیع در شعاع خویشاوندی و پیوند جاری گذشته به آینده است، و همه این ها برای فراهم

۱. استخدام اصطلاحی است در علم «بدیع» به معنای آوردن لفظی که بین دو معنا مشترک باشد. با آن لفظ یکی از دو معنا را در نظر می گیرند، سپس با یک ضمیر یا اسم اشاره به همان معنا بر می گردند، یا دو ضمیر می آورند که با هریک از آن ها یکی از دو معنا را بیان می کنند. در مثال بالا ضمیرهای «بذله» و «سمعه» راجع به وصیت است، و ضمیر «إِثْمُهُ» راجع به موضوع تغییر یافته وصیت است.



شدن محیط تقوای عمومی است: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ... لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»، و همچنین حکم روزه «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ... لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»، تا در زمینه اجتماعی که ریشه‌های جرم و فساد از میان می‌رود و پایه روابط خانوادها و خویشاوندان بر عواطف متبادل و تقسیم مال محکم می‌گردد، استعدادها بشکفتد و ابرار رخ نمایند: «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ...»<sup>۱</sup>.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». کَمَا كُتِبَ، بیان مشابهت در اصل روزه است، نه چگونگی و مقدار آن. «مِنْ قَبْلِكُمْ»، ظهور در پیروان ادیان الهی (یهودیت و مسیحیت) دارد. در تورات به وجوب روزه و حدود آن تصریحی نیست، ولی روزه‌داران را ستوده است. موسی پیش از دریافت وحی، چهل روز روزه گرفت. یهود، به یاد خرابی اورشلیم، یک روز از ماه آب را روزه می‌گیرند. [آنان] روزه دیگری هم دارند.<sup>۲</sup> در اناجیل نیز به

۱. البقرة (۲)، ۱۷۷.

۲. روزه‌های واجب دین یهود: اولین و معروف‌ترین روزه یهودیان، روزه «یوم کبیور» نام دارد. این روزه با هدف بخشش گناهان (میان انسان و خداوند) انجام می‌شود و تنها روزه‌ای است که دستور مستقیم خداوند در تورات درباره آن صادر شده است: «برای شما قانون ابدی باشد که در دهمین روز از ماه هفتم (عبری) جان‌های خود را رنج دهید (روزه بگیرید).... زیرا در این روز برای شما طلب عفو می‌شود.... (و در صورت توبه) از تمام خطاهایی که نسبت به خداوند مرتکب شده‌اید، مبرا می‌شوید» (تورات، سفر لاویان، فصل ۱۶، آیات ۲۹ تا ۳۱). ریشه این روزه، به عفو بنی اسرائیل از جانب خداوند در صحرای سینا بازمی‌گردد. حضرت موسی اولین بار، چهل روز در کوه سینا توقف کرد تا تورات را دریافت نمود (۱۰ فرمان)، و پس از بازگشت از کوه، تمرد گروهی از بنی اسرائیل را مشاهده کرد. پس از توبیخ قوم و پشیمانی آن‌ها، چهل روز دیگر در بالای کوه برای قوم طلب عفو کرد و پس از آن، به فرمان خداوند، ۴۰ روز دیگر در بالای کوه رفت تا برای دومین بار لوح ده فرمان را دریافت کرد. موسی در دهم ماه هفتم از کوه پایین آمد و چون این روز برای بنی اسرائیل، نشان عفو خطاهای آن‌ها از سوی خداوند بود، این روز به عنوان «یوم کبیور» یعنی روز بخشش گناهان تعیین شد. یهودیان جهان در این روز که مهم‌ترین روز تقویم عبری محسوب می‌گردد، روزه ۲۵ ساعته (غروب تا غروب) گرفته از انجام هر کاری دست کشیده و تمام وقت در کنیسه‌ها، به عبادت می‌پردازند.





و جوب روزه تصریح نشده، ولی روزه دار را ستوده و از ریا بر حذرش داشته [است]. روزه مشهور مسیحیان پیش از «عید فصیح» است<sup>۱</sup>؛ روزه دیگری هم دارند که در آن گوشت نمی خورند. از این گونه روزه های پراکنده، که در میان یهودیان و مسیحیان معمول بوده، معلوم می شود که اصل روزه از ارکان عبادات آن ها شمرده می شده است. می گویند که در مذاهب قدیم مصر و روم و یونان و هند نیز انواع

→ دومین سلسله از روزه های واجب یهودیان، ۴ نوبت روزه هایی هستند که پس از ویرانی معبد بیت المقدس از طرف انبیا و علمای بنی اسرائیل به نشانه سوگواری برای این جامعه مقرر شدند. سرزمین اسرائیل، شهر اورشلیم و معبد بیت المقدس رکن اصلی عبادات و اعتقادات یهود را تشکیل می دهند. بسیاری از آیین عبادی و زیارتی قوم یهود مربوط به این مکان و سرزمین مقدس است. یهودیان در سه نوبت نمازها (تفیلایا) ی روزانه خود به سوی بیت المقدس به عنوان قبله رو می کنند. پس از ویرانی نهایی بیت المقدس در حدود سال ۷۰ میلادی و تبعید یهودیان از آن سرزمین، ۴ نوبت روزه به نام های «گدلیا، دهم طبت، ۱۷ تموز و ۹ آو» (۲۵ ساعته) به نشانه یادبود و سوگواری برای این واقعه بر یهودیان واجب شد.

سومین شکل روزه، روزه «استر» است. این نشانه نوعی روزه است که به منظور طلب حاجت و استجاب دعا صورت می گرفت. در حدود ۲۳۰۰ سال پیش که یهودیان از زمان کوروش در ایران ساکن شده بودند، دختری یهودی ملکه دربار خشایار شاه شد. در آن دوران یکی از وزرا نقشه قتل عام یهودیان را طرح کرد که با هوشیاری «استر» و یکی از انبیای یهود به نام «مردخای» این نقشه باطل شد. «استر» برای موفقیت در ابطال این توطئه، از یهودیان ایران خواست که ۳ روز روزه بگیرند و از خداوند طلب بخشش و کمک نمایند. پس از آن، روزه «استر» به یادبود این واقعه بر یهودیان واجب گشت.

روزه های مستحب دین یهود: ۱- روزه «آدینه پسخ»: این روزه مختص پسران و مردان اول زاد خانواده است که به یادبود ضربت خداوند به اول زاده های مصریان در آستانه خروج بنی اسرائیل از مصر و مصونیت عبرانیان از این ضربت صورت می گیرد. ۲- در ایام خاص از سال به ویژه ماه ایلول، روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه گرفته می شود. ۳- روزهای آدینه ماه نو عبری (روز قبل از حلول ماه قمری). ۴- عروس و داماد در روز عروسی یا روز قبل از آن به مناسبت شروع زندگی جدید و به منظور توبه از گناهان گذشته، در صورت امکان، روزه می گیرند. ۵- کسی که خواب آشفته ای دیده است و آن را نشان بدی می داند، روز بعد به خاطر کفاره گناهان و رفع مصیبت روزه می گیرد. ۶- برخی رسم دارند که در سالروز درگذشت والدین خود یا سالروز درگذشت علمای عالی رتبه دینی روزه بگیرند. ۷- در مواقع خاصی مانند احتمال وقوع بلایای طبیعی یا بروز خشکسالی و نظایر آن، بنا به حکم مرجع دینی، روزه جماعتی بر یهودیان منطقه ای خاص مقرر می شود.

۱. به نظر می آید منظور از این روزه، روزه پیش از «عید پاک» باشد.





روزه معمول بوده است.<sup>۱</sup>

گویا روزه، پیش از وجوب، در ادیان الهی انگیزه فطری داشته است، زیرا بشر تعالی طلب، که نمی خواسته در سطح حیوانات پایین آید و یکسر محکوم تمایلات و شهوات حیوانی گردد، روزه را وسیله و سپری برای مقاومت در برابر این گونه تمایلات شناخته تا خود را برتر آورد و قهرمانی کند. همین حکمت اصلی روزه است: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». روزه چون ناشی از مبدأ ایمان و امر خدا: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ...» باشد، نیروی مقاومت را افزایش می دهد، تا به مقام تقوا برساند و شخصیت برتر انسان محقق گردد. این، حکمت اصلی و برتر روزه است؛ نه برای رنجور

۱. هندوئیسم: هندوها معمولاً در روزهای ماه جدید و جشن هایی مانند Durga Puja, Shivratri و Saraswati Puja روزه می گیرند. زنان شمال هند در روز Karva Chauth هم روزه می گیرند. نحوه روزه بستگی به خود فرد دارد. ممکن است روزه، امتناع از خوردن و آشامیدن هر نوع غذا یا نوشیدنی برای مدت ۲۴ ساعت باشد، اما بیشتر شامل نخوردن غذاهای جامد است و نوشیدن مقداری آب یا شیر مجاز است. هدف از این روزه، افزایش تمرکز در مدیتیشن یا عبادت برای تطهیر درون است و گاهی به عنوان دادن یک قربانی در نظر گرفته می شود.

بودیسم: همه فرقه های اصلی بودیسم دوره هایی برای روزه دارند که معمولاً روزهای چهاردهم ماه و دیگر روزهای مقدس است. در آیین بودا، روزه به معنای خودداری از خوردن غذاهای جامد است، ولی استفاده از برخی مایعات مانعی ندارد. روزه بودائیان روشی برای پاک سازی است. راهبان بودایی برای آزادسازی ذهن روزه می گیرند. بعضی از راهبان بودایی کشور تبت، برای کمک به رسیدن اهداف یوگا، نظیر انرژی درونی، روزه می گیرند.

لامائیسم: لامائیست ها در هر ماه روزهای ۱۴ و ۱۵ و ۲۹ و ۳۰ تنها از غذای آردی و جای تناول می کنند ولی پارسایان این مذهب در طول این چهار روز تا غروب آفتاب هیچ نمی خورند. صابئین: صابئین یا مندائیان (پیروان حضرت یحیی) در روزهای ویژه ای از سال که آن ها را مبطل می نامند از خوردن گوشت، ماهی، تخم مرغ خودداری می کنند از جمله این روزها ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ ماه سمبلتا، روزهای ششم و هفتم ماه دولا و روز دوم ماه هطیا است.

زرتشتی: زرتشتیان برای افراط نکردن در خوردن گوشت حیوانات، روزهای دوم و دوازدهم و چهاردهم و بیست و یکم هر ماه زرتشتی از خوردن گوشت پرهیز می کنند. همچنین زرتشتیان پس از مرگ یکی از نزدیکان، به مدت سه شب از پختن یا خوردن گوشت پرهیز می کنند.



داشتن جسم، تا خشم خدا یا خدایان را فرو نشانند، چنان که یهود و بعضی مشرکان می‌پنداشتند؛ و نه برای احساس همدردی با گرسنگان و تساوی با آنان [است] که بعضی از روشنفکران می‌پندارند. آثار و فواید بدنی و اخلاقی و اجتماعی روزه، هرچه باشد، در طریق تقواست، نه حکمت اصلی آن. البته روحیات با بدن و هر دو، با چگونگی روابط اجتماعی، وابسته و از هم متأثراند. تحلیل رسوبات و رطوبت‌های زاید دستگاه‌های تغذیه<sup>۱</sup> و سبک و حساس شدن دستگاه اعصاب و مغز و بیدار شدن احساس رأفت و همچنین یاد پیوسته خدا و فرمان او، همه برای رسیدن به مقام تقواست. از سوی دیگر، تقوایی که در درون مایه و پایه گرفته باشد، خود این گونه آثار را همیشه دارد و نگهبانی می‌کند، و اگر تقوا نباشد، تأمین و نگهبان دیگری برای جسم و جان و روابط اجتماع در میان نیست. شخص بی تقوا چون ماشین بی فرمانی است که جاده‌های لغزنده و نشیب‌ها، چرخ‌های آن را به هرسو می‌کشاند.

«أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ»، ظرف «كُتِبَ» یا فعل مقدر است. وصف «مَّعْدُودَاتٍ»، برای تحدید و تسهیل «أَيَّاماً» است: روزه مکتوب باید در روزهای محدود و معدودی از سال باشد، نه همیشه و پراکنده، تا همه با هم از آغاز تا انجام آن روزها را روزه بدارید و به صورت اجتماعی، مسیر عادات شبانه‌روز و بندهای شهوات پست را، که دام‌های شیطنانی است، از میان بردارید.<sup>۲</sup> ندای تنبیهی «يَا أَيُّهَا»، وصف ایمانی «الَّذِينَ

۱. برای آشنا شدن بیشتر با فواید روزه، رجوع شود به کتاب «اهمیت روزه از نظر علم روز»، به قلم آقای دکتر اردوبادی، از انتشارات شرکت سهامی انتشار (مؤلف).

۲. مانند داستان کبوتر طوق‌دار که در کلیله و دمنه آمده: چون دید کبوتران دوراندیشی و نصیحت او را نپذیرفتند و به هوای دانه به سوی دام فرود آمدند و گرفتار شدند، گفت: بال و پر زدن در میان طناب‌های دام جز فرسودگی و به هم پیچیدگی و افتادن به دست صیاد حاصلی ندارد. باید سمت‌گیری کنید و با هم در آن جهت به حرکت و پرواز در آید تا شاید دام را از جا برکنید و آزاد شوید. (مؤلف).

آمَنُوا»، تشبیه «كَمَا كُتِبَ»، و ظرف «أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ»، همه برای هشیاری و شناخت سنت پیشینیان و حکمت و ظرف روزه است، تا مسلمانان با بینش و تصمیم همگانی برای ادای این عبادت سنگین آماده شوند.

«فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» تفریع بر «أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ» است. «أَوْ عَلَى سَفَرٍ»، به جای أَوْ مُسَافِراً، اراده جدی و عزم بر سفر را می‌رساند، نه سفر بی قصد یا به اجبار، یا لهو [و] یا برای فرار از روزه. «فَعِدَّةٌ»، در مقام تشریع، ظاهر در منع از روزه مریض و مسافر در ایام بیماری و سفر، و وجوب آن در ایام دیگر است. روایات ما هم مؤید همین معنی ظاهر است.<sup>۱</sup> اگر «فَعِدَّةٌ»...، ناظر به تخییر باشد، چنان که بیشتر فقهای اهل سنت فهمیده‌اند، باید شرطی مقدّر گرفت؛ [یعنی] کسی که در ایام معدود بیمار یا مسافر بود، اگر روزه خود را شکست، باید در روزهای دیگر [روزه] بدارد، و این تقدیر، خلاف ظاهر است. اطلاق «مَرِيضاً» - بدون شرط «عسروضرر» - ظاهر در این است که صدق عرفی بیماری مجوز افطار است.

«وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ». چون معنای لغوی «إِطَاقَهُ» حمل یا صرف طاقت (نیرو) است، تقدیر لا (لَا يُطِيقُونَهُ) یا همزه «إِطَاقَهُ»، مستفاد از «يُطِيقُونَهُ» را به معنای نفی گرفتن، نابجا و با بلاغت قرآن ناسازگار است. در عرف [زبان] فارسی هم «طاقت آوردن» به تحمل بیش از حد توانایی گفته می‌شود. مثلاً برای از جا برداشتن چیزی سبک وزن نمی‌گویند: طاقت آورد.

«طَعَامُ مِسْكِينٍ»، بدل «فِدْيَةٌ» است و «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً...»، تفریع بر احکام و

۱. الكلینی، الکافی، ج ۴، ص ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸؛ الحر العاملی، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۳، ابواب «من یصح منه الصوم».



حکمت‌های بیان شده روزه و بیانی است کلی، و «أَنْ تَصُومُوا»، ارائه مورد بارز خیر است. اگر «فَمَنْ تَطَوَّعَ»، تفریع بر اصل وجوب روزه، و فعل «يُطِيقُونَهُ»، و امر «فِدْيَةٌ»... باشد، جامع‌تر و متناسب‌تر است با خیر مطلق (خیراً): پس هر که با رغبت و فروتنی خیری انجام دهد، روزه بدارد، تحمل طاقت نماید، بیشتر فدیة دهد، برای او بهتر و بهره‌اش بیشتر است. «أَنْ تَصُومُوا»، پس از اصل «فَمَنْ تَطَوَّعَ»، برگشت به خطاب و ترغیب مخاطبان است: شما مؤمنان، هرچه روزه را، با توان‌فرسایی اش، به انجام رسانید، خیری در بردارد به سود شما، اگر خود دانش گرایید: «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ»: این آیه پس از حکم مکتوب روزه و حکمت آن، انجام روزه در روزهای محدود و بیان حکم بیمار و مسافر، که باید در روزهای دیگر روزه بدارد، و حکم ناتوانی که باید فدیة دهد، و دعوت به تحمل برای انجام دادن هر خیری، که روزه نمونه‌ای از خیر است، امتیاز ماه رمضان را بر دیگر ماه‌ها بیان می‌دارد، گرچه در طبیعت زمان امتیازی نیست، تا «أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ» در ظرف این ماه نمایانده و مشخص گردد. ماه رمضان [از آن رو] امتیاز و شخصیت یافته که قرآن در آن نازل شده است. قرآن هدایتی برای عموم آدمیان است تا خردها را در مبادی و نهایات و مسیر انسان روشن گردانند و راه‌های خیر و رستگاری را بنمایانند؛ و از فروغ هدایت آن شعاع‌هایی می‌تابد که همه سطوح و جوانب حق و باطل و خیر و شر و روا و ناروا ممتاز و مشخص می‌شود: «وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ».

ظاهر این آیه و آیات دیگر ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ﴾<sup>۱</sup> ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>۲</sup> نزول قرآن در ماه رمضان یا یک شب مبارک یا شب قدر است و به ظاهر با

۱. الدخان (۴۴)، ۳.

۲. القدر (۹۷)، ۱.





آیات دیگری که دلالت بر نزول تدریجی قرآن دارد و همچنین تاریخ، ناسازگار است.<sup>۱</sup>

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»: تفریع و شرط روزه در این ماه است: پس، چون در این ماه قرآن نازل شده، هر که از شما شاهد آن باشد - چه با رؤیت هلال یا ثبوتی چون شهود - آن را روزه بدارد. «فَلْيَصُمْهُ» به جای «فَلْيَصُمْ فِيهِ» وحدت این ماه را با روزه می‌رساند. چنان که گویی این ماه خود روزه است و روزه دار، آن را می‌دارد. این ماه، که در آن قرآن فرود آمده و دریچه وحی آسمان به روی خاکیان بازگشته و برای انسان‌هایی که به کمال بلوغ و رشد رسیده‌اند احکام و نظامات ابدی تشریع شده، ماهگرد رابطه ساکنان این سیاره کوچک با خداوند آسمان‌ها و زمین‌هاست. به یاد بود چنین انقلاب عظیمی، مسلمانان باید روزه بدارند. آن چنان که ملت‌ها روزهای استقلال و ارتباط و شناسایی خود را جشن می‌گیرند و برای بنی اسرائیل روز خروج از مصر و برای مسیحیان عید فصح برترین عید است. مسلمانان در هر زمان و هر جا: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ»، با فروغ روزه‌داری، روح و اندیشه و اجتماع خود را نورانی می‌کنند و آماده دریافت‌ها و تنزلات قرآن می‌شوند. «وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ»: [این آیه] تکرار حکم آیه سابق درباره بیمار و مسافر است، با اختلاف در عطف «فَمَنْ» و «وَمَنْ». آیا حکم آیه «وَمَنْ كَانَ...» بی نیاز از تکرار به نظر نمی‌رسید؟ در این آیات سه حکم مترتب آمده، تا در شرایط و اوضاع مختلف قابل اجرا و تطبیق باشد. این ترتیب، تعمیم و ابدیت این حکم و دیگر احکام جاویدان قرآن را می‌رساند: نخست اصل حکم روزه: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»؛ پس از آن تحدید در ظرف زمان، تا آغاز و انجام آن مشخص شود و همه مسلمانان با هم روزه بدارند: «أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ» و بعد از تعظیم

۱. نک: قسمت دوم از آخرین مجلد از پرتوی از قرآن، مباحث سورة «قدر». (مؤلف).



ماه رمضان، ظرف مطلق (نکره موصوفه) «أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ»، در ظرف ماه رمضان نمایانده شده تا کسانی که آن را شهود می کنند در آن روزه بدارند. به این ترتیب، اگر مردمی شاهد ماه رمضان نبودند (در آفاقی باشند که حساب ماه ها را نمی نمایند یا در زندان ها و جاهایی که وسیله تشخیص آن را ندارند)، باید در مدت سال روزهای معدودی را قرار دهند تا در آن روزه بدارند؛ و اگر در آن ایام بیماری یا مسافر بودند، در روزهای دیگر. و اگر حساب آن ایام و اجتماع در آن را نتوانند، اصل روزه، به هر صورتی که باشد، ساقط نمی شود. بدیترتیب دقیق «وَمَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ...»، در آیه سابق، حکم بیمار یا مسافر در «أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ» است که بدون امر صریح مقرر شده، و در این آیه راجع به ماه رمضان و امر «فَلْيَصُمْهُ». همین ترتیب و گسترش یابی، سرآیین جاویدان و همگانی و همهجایی است.

«يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». «يُرِيدُ اللَّهُ...» به قرینه مقام، مبین اراده کلی خداوند در تشریع احکام و «لَا يُرِيدُ»، تأکید آن است در جهت نفی: پس از احراز امر و اصل حکم، باید شرایط تحققش آن سان باشد که اصل آن تعطیل نشود و آسان اجرا شود و پیشرود. این ترتیب و شرایط زمان و امکانات، که در اصل روزه آمده، مبین اراده یسر است. اگر آخرین حکم روزه حتمی و در ایام ماه رمضان و در همه شرایط از اول بیان می شد، طرق یسر باز نمی گشت و در بسیاری موارد به عسر و سپس تعطیل می انجامید.

«وَلِتُكْمِلُوا...» عطف به «یرید» و مبین علت غائی است: خداوند در تشریع احکام برای شما آسانی خواسته، نه سختگیری، تا روزه ایام معدود را به هر صورتی که بتوانید - چه در ماه رمضان یا غیر آن - به کمال برسانید. می شود «وَلِتُكْمِلُوا» عطف به فعل مقدّر یا «فَلْيَصُمْهُ» باشد: تا از امر «فَلْيَصُمْهُ»، - و هر امری - آنچه آسان است و

بتوانید انجام دهید و آن را تکمیل کنید. چون امر «وَلِتُكْمِلُوا»، بعد از امر به روزه ماه رمضان است، کمال ظاهری آن به معنای اتمام است، و کمال معنوی آن انجام دادن با شرایط و آداب آن است، تا با گذشت ایام، اراده ایمانی حاکم بر انگیزه‌ها و شهوات گردد و انسان را برتر آورد و اراده خدا ذهن را فرا گیرد و یاد عظمت او زنده و فعال گردد - یادی که بر طریق هدایت استوار شود: «وَلِتُكْبِرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ»؛ و در پرتو آن، نعمت‌ها مشخص و شکرگزاری شود: «وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». «شکر» به معنای شناخت نعمت‌ها و ولی نعمت و انجام مقصود او که کمال روزه‌داری و تکبیر است. «لَعَلَّ»، همین معنای شکر را می‌رساند، نه تلفظ بدان را. در این مرتبه معنوی است که صفت تقوا می‌تواند صورت گیرد و ملکه شود: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»، و [تقوا] یعنی محصول نهایی روزه.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۱۸۶ } و چون پرسند تو را بندگانم از من، پس من نزدیکم، اجابت می‌کنم خواندنِ خواننده را چون مرا بخواند. پس، باید برای من بپذیرند دعوت مرا (استجابت کنند) و باید به من ایمان آورند. شاید به رشد گرایند.

{ ۱۸۷ } برای شما روا شده در شبِ روزه آمیزش با زن‌های خود. آن‌ها پوشش‌اند برای شما و شما پوششید برای آن‌ها. خدا می‌داند که شما به خیانت می‌اندازید خود را؛ پس توبه پذیر شد بر شما و گذشت از شما؛ پس، اکنون بیامیزید با آن‌ها و بجوید آنچه را خدا سرنوشت کرده برای شما. و بخورید و بیاشامید، تا یکسر نمودار و جدا شود برای شما رشته سفید از رشته سیاه از فجر؛ سپس به پایان رسانید روزه را تا شب؛ و نیامیزید با زنان در حالی که معتکفید در مساجد. این است حدود خدا. پس، نزدیک نشوید آن را. این چنین بیان می‌کند خدا آیاتش را برای مردم، شاید آن‌ها به تقوا گرایند.

{ ۱۸۸ } و نخورید اموالتان را در میان خود به باطل، در حالی که سرازیر می‌کنید آن را به سوی حکام، تا پاره‌ای از اموال مردم را به گناه بخورید و حال آنکه می‌دانید.

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ  
أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا  
لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿١٨٦﴾  
أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ  
هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ  
أَنْكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ  
عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ  
وَأَبْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا  
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ  
الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا  
الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُمْ وَأَنْتُمْ  
عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا  
تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ  
لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿١٨٧﴾  
وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ  
وَتُدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ  
أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٨٨﴾





{ ۱۸۹ } می پرسند از تواز هلال‌ها، بگو آن مواقع زمان برای مردم و حج است. و نیکی این نیست که به خانه از پشت‌های آن‌ها وارد شوید، ولی نیک کسی است که پروا گیرد. و روی آورید به خانه‌ها از درهای آن‌ها. و پروا گیرید خدای را، باشد که به رستگاری گرایید.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ  
لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا  
الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ  
اتَّقَى وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا  
اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿١٨٩﴾

### شرح لغات

اجیب (صیغه متکلم از أَجَابَ): پرسشش را جواب گفت؛ درخواستش را برآورد؛ استجاب: درخواست اجابت کرد؛ نیازش را پذیرفت؛ از جَابَ: صخره را شکافت؛ مسافت را پیمود؛ جامه را برید؛ مانع را از میان برداشت.

یرشدون (مضارع رُشد، مقابل غَى): رهبری شدن، استقامت و پیشرفت؛ برتر آمدن در فکر و عمل؛ راه یافتن به خیر و دریافت آن.

الرفث: عمل زناشویی، گفتگو و آمادگی برای آن؛ تعدی به «الی» کشیده شدن و نزدیکی به آن را می‌رساند.

«طالقانی و زمانه ما»

تختانون (مضارع إختان، ماضی باب افتعال): خود را به خیانت افکند؛ خیانت را پذیرفت؛ از خَانَ (فعل ماضی): عهد و قراری را شکست؛ به مال یا عَرَضِ دیگری تجاوز کرد.

باشروا (امر از باشر): کار را به دست گرفت؛ با زن درآمیخت؛ خوشی به وی روآورد؛ از بشره [به معنی] پوست بدن.

عاکفون (از عُكُوف): جای گزینی، بست نشینی، ماندن در جایی برای عبادت، باز داشتن از کاری، واداشتن به کاری.



**تدلوا (مضارع ادلی):** دلو را در چاه رها کرد؛ آن را از چاه بالا کشید؛ دلیلش را پیش آورد؛ نیازش را برآورد؛ درباره اش به زشتی سخن گفت.

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ». عطف «وَإِذَا...»، بر ارتباط این آیه با آیات سابق دلالت دارد، و ظرف «إِذَا»، به قرینه مورد سؤال، إشعار به وضع و مرتبه روحی سائل است، نه آنکه شرط مطلق و به معنای «اِنْ سَأَلَكَ» باشد.

آیات سابق، با احکام و شرایط روزه، اطوار روحی و نفسانی را که روزه دار واقعی باید بدان رسد، بیان کرد: مقام تقوا، تکمیل ایام عروجی و متدرج روزه، تکبیر و تعظیم خداوند و هدایتش، رها شدن روح از جواذب غرایز و عادات و باز شدن افق ذهن از غبار شهوات و مشاهده انعام خدا و شکر آنهاست. منشأ این اطوار و مدارج، تعبّد و تقوای روزه دار است که با انگیزه گرسنگی و تشنگی و دیگر عادات و شهوات، پیوسته به یاد خدا و حکم و حاکمیت اوست و خود را به سوی او می کشد، تا آنجا که بیش از قرب، شهود او را می جوید: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي»؛ آن گاه و در چنان حالی که بندگان من، که خود را از هر بندی آزاد کرده و بنده من شده اند، از تو «جویای من می شوند»، همان را که پس از گذشت دوره فطرت گم کرده اند و در ایام تکمیل روزه به جستجوی او هستند؛ «فَأِنِّي قَرِيبٌ» - بدون فاصله «قُلْ» - چون فاصله، خود بنده و غفلت و إعراض اوست و همین که هشیار و جویا شد، فاصله از میان برداشته می شود<sup>۱</sup>

۱. «در وصلم و از هجر بود ناله زارم گویا که به گلبن زده اندی قفس من» (مؤلف).

اصل شعر: «در وصلم و از هجر بود ناله زارم آویخته صیاد به گلبن قفسم را»

دیوان مشتاق اصفهانی، با مقدمه حسین مکی.

«دوست نزدیکتر از من به منست این عجبتر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم» (مؤلف)

حکایتی از باب دوم گلستان سعدی (در اخلاق درویشان)، حکایت ۱۱.



و قرب علمی و شهودی برای متقرب خود حاصل است، نه قرب زمانی و مکانی؛ زیرا حق آفریننده و محیط بر زمان و مکان است، و نه قرب وجودی و قیمومی که با همه موجودات دارد و مخصوص «عبادی» نیست؛ و نه قرب مقامی، چه صاحبان این قرب در عرض هم‌اند و «تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَالِكَ». چون این گونه نزدیک است، همی خواهد که روی اجابت بنمایاند، به شرط آنکه بنده جوینده یکسر به او روی آورد و فاصله‌های فکری و نفسی را از میان بردارد: «أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ». معنای اصلی و لغوی «جَابَ» و «أَجَابَ»، قطع راه و برداشتن فاصله است. برآوردن حاجت یا رفع گرفتاری، نموداری از نشان دادن روی اجابت‌کننده است، نه مفهوم لغوی آن. ضمیر متکلم و مستتر «إِذَا دَعَانِ (دعانی)» به از خود گذاشتن و مستغرق شدن در مدعوّ اشعار دارد.

«فَلَيْسَتْجِيبُوا لِي وَلِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»: فَلَيْسَتْجِيبُوا، تفریع بر «فَأَنِّي قَرِيبٌ أَجِيبٌ...» است. استجاب، از جانب داعی کوشش و طلب اجابت، و از جانب مدعو، درخواست کوشش برای اجابت است. انتساب به متکلم «فَلَيْسَتْجِيبُوا لِي» معنای دوم را می‌رساند: پس بکوشید تا در راه اجابت به سوی من و برای من برآید. اكمال روزه و انجام دادن احکام ظاهر و سلوک باطن آن، همان طریق اجابت است. این گونه استجاب، بنده را به ایمان و کمال پیوستگی می‌رساند.

«وَلِيُؤْمِنُوا بِي»، ضمائر واحد متکلم و مکرر «عبادی، عَنِّي، فَأَنِّي، أَجِيبٌ، دَعَانِ، فَلَيْسَتْجِيبُوا لِي، وَلِيُؤْمِنُوا بِي» وابستگی خاص و قرب به مسئول را می‌نمایاند که خود مسئول عنه است و قرب سائل از طریق استجاب یعنی اجابت و انجام اوامر او به قصد قربت و تطبیق خود بر سنن اوست. این گونه قرب موجب اعتلا و بصیرت متقرب است: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي». معنا و حقیقت و مطلوب از دعا همین است، نه برآوردن حاجات و آمال و رفع بلیات.



از نظر واقع و بینش توحیدی، امواج مصایب و محرومیت‌ها برای پویندگان راه تکامل و قرب، انگیزنده دعاست. اگر مصایب و آلام عادی زندگی از میان رود، باید گرفتار و نگران دردهایی چون دوری و مهجوری شوند، تا آرام و متوقف نگردند و هشیار و باخبر شوند.<sup>۱</sup> این گونه آلام انگیزنده چنین سؤالی است: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي» تا روی اجابت و لطف خدا را مشاهده کند. این سؤال و تعبیرات آیه همین معنا از اجابت را می‌رساند. بهاین معنا، وعده صریح «أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ» همیشه انجام می‌شود. [اما] اگر نظر به برآوردن حاجات یعنی مسئول عنه باشد، که در آیه نیامده، [پس] چرا این وعده صریح و قاطع همیشه انجام نمی‌شود؟ این گونه دعا مخالف سنن الهی است، مگر خود کشف سنن کند یا راه قرب را بنماید.<sup>۲</sup> آیه «وَأَمَّنْ

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| ۱. «عاقلان از بی‌مرادی‌های خویش | با خبر گشتند از مولای خویش           |
| بی‌مرادی شد قلاووز بهشت         | خَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوای خوش سرشت  |
| این جفای خلق بر تو درجهان       | گر بدانی گنج زر آمد نهان             |
| خلق را با تو بد و بدخو کند      | تا تو را یکباره رو آن سو کند» (مؤلف) |

مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، دفتر پنجم از کتاب مولانا قدس الله سره، بیت ۴۹ تا ۵۲.

۲. موریس مترلینگ، چون عامه مردم، دعا را به معنای درخواست انجام هر گونه نیاز فهمیده که گوید: «دعا جسارت به درگاه خدا و نسبت جهل و ظلم به اوست؛ یعنی او احتیاج و گرفتاری ما را نمی‌داند و ما باید به او تذکر دهیم و از او بخواهیم به عدل با ما رفتار کند و تقاضا کنیم که قواعد ازلی جهان را به سود ما تغییر دهد»؛ دکتر آلکسیس کارل، که راز دعا را دریافته، در مقاله «نیایش» (ترجمه دکتر علی شریعتی)، می‌گوید: «چنین به نظر می‌رسد که نیایش کشش روح است به سوی کانون غیر مادی جهان... ناله مضطربانه و طلب یاری و استعانت و گاهی یک حالت کشف و شهود روشن و آرام درونی و مستمر و دورتر از اقلیم همه محسوسات، به عبارت دیگر، پرواز روح است به سوی خدا؛ و یا حالت پرستش عاشقانه‌ای است نسبت به آن مبدئی که معجزه حیات از او سرزده است؛ و بالاخره نیایش نمودار کوشش انسان است برای ارتباط با آن وجود نامرئی، آفریدگار همه هستی، عقل کل، قدرت مطلق، خیر مطلق...» و نیز می‌گوید: «بی شک انجام خواست خدا عبارت است از پیروی قوانین حیات، قوانینی که در تار و پود ما، خون ما و روح ما، ثبت شده است»، «کاملاً مشروع است که برای کسب نیازمندی‌های خود از خدا کمک بگیریم، ولی در عین حال نامعقول است که از او





يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ<sup>۱</sup> ﴿﴾ همین حقیقت را می‌رساند که دعای مضطر را اجابت و کشف سوء می‌کند؛ [یعنی] سوء را از میان می‌برد، یا باطن سوء و شر را که بسا خیر و صلاح است، کشف می‌کند، تا دل مضطر آرام شود و به قضا تن دهد. صریح‌تر از این، آیه ۴۱ سوره انعام است: ﴿بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ﴾<sup>۲</sup>. کشف «ماتَدْعُونَ»، اعم از اجابت نیاز است، و «تَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ»، معنایی عمیق‌تر دارد! در آیه ۴۲: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾<sup>۳</sup>، و آیه بعد آن و آیاتی چون: ﴿وَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ﴾<sup>۴</sup>، ﴿وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾<sup>۵</sup>، ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾<sup>۶</sup>، صریح است در اینکه سختی‌ها برای تضرع و دعا، خود مطلوب و مقصود

→ بخواهیم تا به هوس‌های ما جامه عمل ببوشاند و یا آنچه را به کوشش میسر است به دعا عطا کند»، «نیایش، در مرحله عالی ترش، از سطح درخواست و عرض حال فراتر می‌رود. انسان در برابر خداوندگار هستی نشان می‌دهد که او را دوست دارد، نعمات او را سپاس می‌گزارد و آماده است تا خواست او را هرچه باشد انجام دهد. در اینجا نیایش به صورت یک سیر روحانی و مکاشفه درونی درمی‌آید» (مؤلف). (شریعتی، علی، نیایش، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۷۰، چاپ ۴، ص ۱۱-۳۵). مترلینک، موریس (۱۳۲۹ چاپ اول) اندیشه‌های یک مغز بزرگ، خدا و هستی. ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات انشتین. صص ۲۱۱-۲۱۲.

توضیح: موریس مترلینک (۱۸۲۶-۱۹۴۹) نویسنده بلژیکی، خالق نمایشنامه معروف «پرندۀ آبی» و آثاری چون «زنبوران عسل»، «موریانه‌ها»، «مورچگان» و برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۱۹۱۱ م.  
۱. «یا چه کسی به ناچار شده، هنگامی که او را می‌خواند، پاسخ می‌دهد و بدی را از میان برمی‌دارد؟»، النمل (۲۷)، ۶۲.

۲. «بلکه او را می‌خوانید سپس آنچه را به سوی او می‌خوانید کشف و روشن می‌کند، اگر بخواهد، و آنچه را [با او] شریک می‌سازید فراموش می‌کنید»، الانعام (۶)، ۴۱.

۳. «و پیش از تو [پیامبرانی] به سوی امت‌هایی فرستاده‌ایم، پس آنان را با دشواری‌ها و زیان‌های سخت فروگرفتیم باشد که به زاری و تضرع درآیند».

۴. خالصانه خدا را بخوانید. الاعراف (۷)، ۲۹.

۵. «و او را با ترس و طمع بخوانید»، الاعراف (۷)، ۵۶.

۶. «پروردگارتان را با زاری و فریاد و پنهانی بخوانید»، الاعراف (۶)، ۵۵.



و تجلی کامل توحید است. آیه ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>۱</sup> نیز صراحت دارد که خواندن خدا خود مطلوب است، نه خواندن او برای نیازها؛ و استجابت به «سود» خلق است، نه به خواست آن‌ها؛ و هر که از خواندن او سرپیچی کند از بندگی تکبر ورزیده و از هماهنگی با راز جهان سر باز زده است: ﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾<sup>۲</sup>.

مفسران چون اجابت دعا را در این آیه و بعضی از آیات دیگر به معنای وعده صریح در برآوردن حاجات فهمیده‌اند، گفته‌اند: سبب به اجابت نرسیدن بیشتر دعاها فقد شرایطی چون اخلاص و انقطاع کامل است.<sup>۳</sup> با آنکه اگر این آیات متضمن این گونه شرایط باشد، مقدمه‌ای برای پیدایش حالت دعاست، نه شرط اجابت آن؛ و چون به ارتباط معنوی این آیه که در بین آیات روزه آمده، توجه نفرموده‌اند، بعضی همین آیه را شاهد مراعات نشدن ارتباط در تدوین و جمع قرآن آورده‌اند. بعضی [نیز] گفته‌اند که گویا در ضمن نزول پی در پی بعضی آیات، حوادث و سؤالاتی پیش آمده، مانند «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي»، و جواب آن‌ها در خلال این گونه آیات به هم پیوسته ذکر شده است.<sup>۴</sup> اینان مفهوم ارتباط آیات را چون ربط و تنظیم کتاب‌های معمولی فهمیده‌اند که در موضوعات و مسائل و ابوابی

۱. «و پروردگارتان گفت: مرا بخوانید که اجابت می‌کنم به سود شما. بی‌گمان کسانی که از پرستش من خود را بزرگ تر می‌پندارند به خواری درون دوزخ خواهند شد»، المؤمن (۲۳)، ۶۰.

۲. «بی‌گمان هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست مگر اینکه به صورت بنده‌ای، آینده به سوی خدای مهربان است»، مریم (۱۹)، ۹۳.

۳. الطباطبایی، سید محمد حسین، المیزان، ج ۲، ص ۳۵.

۴. نقل شده که شخصی از رسول اکرم ﷺ پرسید: آیا خدای ما به ما نزدیک است تا با او نجوا کنیم یا دور است تا او را صدا زنیم؟! در پاسخ این آیه شریفه نازل شد. و هم چنین نقل شده این آیه در پاسخ کسانی نازل شده است که می‌خواستند بدانند خدا را چگونه باید خواند. نک: الطوسی، التبیان، ج ۲، ص ۱۲۹، ذیل آیه شریفه.



تنظیم می‌شود. به نظر این‌ها، اگر در قرآن بابی در احکام روزه و بابی راجع به دعا و همچنین [ابواب دیگر] گشوده می‌شد، مراعات نظم و ربط در آن شده بود. با آنکه این کتاب الهی، اگر در تعبیرات و آهنگ و ربط، چون کتاب‌های بشری تدوین می‌شد، سبک اعجازی نداشت. آیات قرآن راجع به انسان است که دارای مراتب و مدارج و قوا ورشته‌های به هم پیوسته است؛ هر حکم و ادب ظاهری در دیگر قوای او اثر می‌گذارد و وتر آن را به اهتزاز درمی‌آورد و بعکس [تصور آنان]، همین راز تنوع مطالب و آهنگ‌های قرآنی است.

«لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ». فراهم شدن زمینه رشدگرایی محصول نهایی دعا و استجابات خدا و ایمان کامل و باز شدن افق دعا در پی کمال روزه و تکبیر و شکر است. رشد، در مقابل غی، راه یافتن به سوی هدف‌های برتر و استقامت در آن است؛ آن چنان‌که گرایش به حق و ایمان و عمل بدان، خود محبوب و مطلوب اصلی شود، نه برای پاداش و ثواب، و برکناری از کفر و زشتی و باطل خود مکروه گردد، نه از ترس عذاب و تعقیب. آیه ۷ سوره حجرات رشد را این گونه می‌شناساند: ... ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾.<sup>۱</sup> اثر نمودار رشد و شکفتگی استعدادها، آرامش و تصمیم برای پیشبرد هدف‌ها و حاکمیت بر غرایز و عادات و انگیزه‌ها و انفعال‌های نفسانی است.<sup>۲</sup>

۱. ... ولیکن خدا دوست داشتن ایمان را به سوی شما کشانید و آن را در دل‌های شما بسیار است، و ناخوشایندی کفر و تبه‌کاری و نافرمانی را به سوی شما کشانید. آنان همان رشدیابندگان و بالندگان هستند.

۲. دکتر الکسیس کارل در مقاله «نیایش» می‌نویسد: «نیایش در عین حال که آرامش را پدید آورده است، به طور کامل و صحیحی در فعالیت‌های مغزی انسان یک نوع شکفتگی و انبساط باطنی و گاه قهرمانی و دلآوری را تحریک می‌کند. نیایش خصایل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فردی نشان می‌دهد: صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی بی دغدغه، چهره‌پراز یقین، استعداد هدایت و نیز استقبال از حوادث، به سادگی در آغوش گرفتن یک سرباز یا یک شهید مرگ را. این هاست که از یک گنجینه پنهان در



«أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ». فعل «أَحِلَّ»، به حرمت سابق یا اندیشه آن اشعار دارد. می‌گویند، پیش از تحلیل این آیه، آمیزش با زن در شب روزه حرام بوده و چون بعضی از مسلمانان نتوانستند پاس این حرمت را بدارند، این آیه نازل شد. آیا حرمت سابق از جانب خدا بوده یا روش مسلمانان این بود؟ به دلالت روایات و ظاهر این آیات، روزه و حدود آن به تدریج نازل و تکمیل شده است. گویا پیش از تبیین کامل روزه، مسلمانان امر «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» را به معنای امساک از آمیزش با زن در شب و روز ماه روزه و نخوردن و نیاشامیدن جز در شب‌ها و در حد ضرورت، می‌فهمیدند. و رسول خدا ﷺ هم در بیان حدود روزه به انتظار وحی بوده تا آنکه آیه «أَحِلَّ لَكُمْ...» و آیه بعد نازل شد و اندیشه حرمت را (مانند آیه «أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدَ الْبَحْرِ»<sup>۱</sup>) برداشت. «الرَّفَثُ»، با تعدیه «إِلَى»، تعبیر کنایی خاص و نمودار ادب قرآنی است.

«هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ»، استعاره برای تمثیل آمیزش و رابطه مرد و زن است. زن و مرد برای یکدیگر لباس وقار و عفاف و ساترند. آن پرده وقاری که از آمیزش مشروع مرد و زن بر چهره ظاهر و درونی انگیزه‌های حیوانی و طغیان شهوت کشیده می‌شود، حافظ رسوایی و پرده دری و سبکسری است. پس آمیزش محدود به شب‌های ماه روزه، به خصوص برای جوانان در حال بحران، خود نگهبان عفت و تقوا و همان حکمت روزه است، نه ناقض آن، چنان که گمان داشتند.

→ عمق جسم و روح ما حکایت می‌کند. تحت این قدرت و سلطنت، حتی مردم عاقل، عقب مانده، ضعفا و کم استعدادها نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند. چنین به نظر می‌رسد که نیایش انسان‌ها را آن چنان رشد می‌دهد که جامه‌ای که وراثت و محیط به قامتشان دوخته است برایشان کوتاه می‌گردد. ملاقات پروردگار آن‌ها را از صلح و آرامش درون لبریز می‌سازد به طوری که شعشعه پرتو این صلح از چهره‌شان نمودار است و آن را هر جا که روند با خود می‌برند». (مؤلف، همان).





«عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ». استناد خبر «أَنَّكُمْ كُنتُمْ...» به علم سابق خدا، گویا از جهت اختفا و مرموز بودن آن است که بسا شخص مؤمن، به غرور ایمانی خود، از انگیزه‌های نیرومند نفسانی خود بی خبر است و گمان می‌برد که می‌تواند در برابر آن‌ها مقاومت کند. می‌گویند مخاطب «أَنَّكُمْ...»، مؤمنانی بودند که با علم و تعهد خود به حرمت مباشرت در شب‌های روزه، خود را به خیانت و شکستن تعهد دچار و مباشرت کردند. «كُنتُمْ تَخْتَانُونَ»، به جای «اختتم»، ناظر به همین وضع تکوینی است. ظاهر خطاب و بیان تعمیم دارد که اگر مباشرت با زنان در شب‌های روزه حرام بود یا تحریم می‌شد، خدا داناست که شما این تعهد حرمت را از میان می‌بردید و خود را دچار خیانت می‌کردید. اگر حکم «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» نخست بدون قید و حد نازل شده و سپس این حدود بیان گردیده باشد، [در آن صورت] شاید حکم واقعی و نفسالامری، همین تحریم بوده تا برای مدتی انسان تعالی جو خود را از جواذب شهوات برهاند (چنان که روش همیشگی در رهبانیت مسیحی و بودایی است و با این روش و تعهد، خیانت‌ها به افراد و اجتماع پیش آمده است). آن گاه، در مرتبه اجرا و در شریعت سهل و فطری، تعدیل گردیده است. «فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ» مؤید همین تحریم اولی و واقعی است و همچنین:

«فَالَاَنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ»، تفریع به «أُحِلَّ...» یا «عَلِمَ اللَّهُ...»، «الآن»، اشاره به زمان حلیت یا زمان مبین شدن حکمت آن است: پس از حکم «أُحِلَّ لَكُمْ...» و بیان حکمت آن (هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ... عَلِمَ اللَّهُ...)، اکنون و به صورت امر، در شب‌های روزه با زنان مباشرت کنید، و جوایز منظر و مکتوب خدا باشید که در طبیعت سرنوشت ساخته، از بقای نسل، یا در شریعت واجب گردانیده و به سود نهایی شماست. با این نظر و در این طریق، انجام هرگونه شهوات و لذات مشروع،



خود راه تعالی است، نه گرایش به پستی و حیوانی.

«وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ». گویند که پیش از نزول این آیه، وقت خوردن و آشامیدن در ماه رمضان محدود به غروب تا بعد از نماز عشا بود و یا هر روزه‌داری که هنگام غروب به خواب می‌رفت، از آن پس افطار را بر او حرام می‌پنداشتند.<sup>۱</sup> شاید از اطلاق «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» چنین فهمیده بودند که در خوردن و آشامیدن شب‌های روزه باید به کمترین وقت و در حد ضرورت اکتفا کنند، چنان که حرمت مباشرت با زن را همین گونه فهمیده بودند، تا امر «كُلُوا وَاشْرَبُوا» آمد و وقت آن را وسعت داد و نهایتش را مشخص کرد: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ ...»، تا رشته روشن و سپیدی که پس از رشته‌های طولانی و آمیخته با تاریکی، در عرض افق شرقی «مِنَ الْفَجْرِ» آشکار و کشیده شود، آن چنان که از رشته تاریک بالای افق به وضوح جدا و متمایز گردد. از آن پس باید روزه را تا شب به اتمام رسانند: «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ»؛ و چون فرا رسیدن شب را همه تشخیص می‌دهند، مانند طلوع فجر توضیح و بیانی ندارد.

«وَلَا تَبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ». این نهی، متمم «أُحِلَّ لَكُمْ...» است و امر ارشادی «كُلُوا وَاشْرَبُوا...»، در وسط و به تبع آمده: همین که مباشرت با زن در شب ماه رمضان که موجب نگرانی روزه داران شده بود، حلال گردید، «كُلُوا وَاشْرَبُوا» فقط برای تعیین وقت و حد آن آمده است. در ضمن نهی «لَا تَبَاشِرُوهُنَّ...»، اعتکاف روزه‌دار در مساجد تجویز و تأیید شده است. این گونه عبادت برای کسانی است که بخواهند بیش از فریضه روزه واجب، خود را از علاقه‌ها و شهوات تجرید کنند.



فقه‌ها برای اعتکاف احکام و شرایطی بیان کرده‌اند<sup>۱</sup> که بعضی مورد اتفاق است و در بعض دیگر اختلاف دارند. از جمله باید در یکی از چهار مسجد (مسجد الحرام، مسجد النبی، مسجد کوفه، مسجد بصره یا در مسجد جامع) باشد؛ با زن آمیزش نکند؛ کمتر از سه روز نباشد؛ جز در مورد لزوم از مسجد بیرون نرود.<sup>۲</sup>

«تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ». تِلْكَ، به مجموع احکام و شرایطی اشاره دارد که حدود حیات انسان پیشرو و مترقی است و باید از وسط آن بگذرد و به افراط و تفریط و چپ و راست و سرحدات آن متمایل نشود، تامبادا یکسر از آن بیرون افتد: «فَلَا تَقْرُبُوهَا» تبیین این آیات و احکام و حدود، چون دیگر احکام، برای رسیدن به محیط تقواست: «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ».

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ». نهی از اکل مال، استعاره از نهی هر گونه تصرف است، چون توجّه اولی و اصلی به مال از جهت وسیله روزی بوده است. «بَيْنَكُمْ»، ظرف «لَا تَأْكُلُوا»، یا حال برای «أَمْوَالَكُمْ»، «بِالْبَاطِلِ» متعلّق به مفعول مطلق مقدر «أَكَلًا»، یا به «لَا تَأْكُلُوا»؛ اضافه «أَمْوَالَكُمْ»، و ظرف «بَيْنَكُمْ»، مبین حکمت نهی و مقیاس خوردن به حق است: اموالی که به همه شما تعلق دارد، در حالی که در بین شماست، به صورت باطل، یا به سبب باطل، نخورید.

۱. نک: الیزدی، السید محمد کاظم، العروة الوثقی، ج ۲، ص ۲۴۶، کتاب الاعتکاف.

۲. اعتکاف به معنی اقامت گزیدن در جایی است به طوری که فرد معتکف خود را محبوس و ملتزم به آن مکان بداند و این التزام ناشی از اهمّیت و عظمت آن موضع باشد. بنابراین آنچه باعث تفاوت میان اعتکاف و سایر اقامت‌ها می‌شود این است که در اعتکاف، یک نحوه توجّه و رویکردی وجود دارد که مانع اشتغال فرد به امور دیگر، غیر از آنچه که به او روی کرده می‌شود. پیامبر اسلام ﷺ نیز پس از بعثت، به این سنت دیرینه عمل می‌فرمود و همه ساله در دهه سوم ماه رمضان در مسجد النبی در مدینه چادری بر پا می‌کرد، در آنجا معتکف می‌شد و به عبادت می‌پرداخت. ایام اعتکاف، دهه آخر ماه رمضان و نیز ایام البیض (سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم) ماه رجب است. پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: «ثواب اعتکاف در ماه رمضان، برابر با ثواب دو حج و عمره است».



از تعبیر و ترکیب فشرده این آیه، دو اصل اقتصاد قرآنی استفاده می شود:

۱. اصل مال، به وضع اولی، از آن همه و باید در بین همه باشد، نه در سویی و برای طبقه ای.

۲. چون چنین است، هر گونه تصرف خاص و کشیده شدن در جهتی باید، به حق یا به باطل، منشأ تعلقی داشته باشد. تعلق و تصرف به حق در حد ضرورت و احتیاج یا به سبب ایجاد سودمندی و ارزش، یا مبادلاتی است که بر این اساس و برای خدمت به دیگران که صاحبان اولی مال اند انجام می گیرد و شریعت اسلام حدود آن ها را مشخص کرده است. جز این، خوردن و تصرف، به باطل و منهی است: «لَا تَأْكُلُوا...»، [نهی] از خوردن هر چیزی است که حقی ایجاد نکند و یا تصرف مضر به اجتماع و افراد باشد، مانند ربا و حيله و قمار و احتکار و دزدی.<sup>۱</sup> از نظر برتر قرآن، مالکیت به حق و حقیقی از آن خداوند و حق بهره مندی و انتفاع، در حد احتیاج و خدمت و کار، مانند میهمان و واجب النفقه و خدمتکار صدیق برای بندگان است.

«ادیم زمین په‌نور خوان اوست» که هر بنده یک عمر مهمان اوست<sup>۲</sup> «وَتَدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»: اگر «واو» عاطفه و به اضممار «لا» باشد (ولاتدلو بها)، بیان مصداقی از خوردن مال به باطل و رشوه خواری است، و اگر «واو» حالیه باشد، ترکیب عبارت پیوسته تر می شود و احتیاجی به اضممار «لا» نیست و بیان نتیجه نهایی خوردن اموال به باطل را می نمایاند. تعبیر «تَدُلُّوا»، با ضمیر «بِهَا»، که راجع به اموال با

۱. نک: به کتاب «اسلام و مالکیت». (مؤلف) که در مجموعه آثار به شماره ۸ تحت عنوان «مباحث اقتصادی» منتشر شده است.

۲. سعدی شیرازی، بوستان، در نیایش خداوند، بیت ۱۴. این بیت در نسخه فروغی چنین آمده است: ادیم زمین سفره عام اوست / چه دشمن بر این خوان یغما چه دوست





قید «بِالْبَاطِلِ» است و اشعار به «مصاحبت» دارد، استعارهٔ بلیغی از کشیدن و جذب کردن اموال به سوی خود و آسان سرازیر کردن به سوی حکام است: و حال آنکه اموالی را که به باطل جمع و تصرف می‌کنید از خلال و درون زندگی توده‌های مردم، دلودلو، بالا می‌آورید و به سوی چاه حکام سرازیر می‌کنید.

«الْحُكَّامُ»، ظاهر در معنای عرفی و ناظر به طبقهٔ خاصی است که حاکم به معنای قاضی جزء و وابسته به آن است. چون در نظام اجتماعی اسلام طبقه‌ای به عنوان قشر حاکم، آن هم وابسته و همدست باطل خورها، نیست، جملهٔ حالیه «وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»، اعلام خطری است از پدید آمدن چنین قشر حاکمی؛ زیرا از نظر عالی اسلامی، حکومت از آن شریعت الهی است که مظهر اراده و حاکمیت خداوند است: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، و امام و خلیفهٔ اسلامی مسئولیت و نظارت بر اجرا دارد. پیدایی طبقه‌ای به عنوان حاکم نه از جانب خداست و نه مصوب آیین او. این مجتمع واژگون است که نخست میدان باطل خواران و سودپرستان در آن باز می‌شود و سپس تصادم و تضاد میان آکل و مأکول و حقبران و حق بُردگان. رقابت میان سودپرستان در می‌گیرد، آن‌گاه نطفهٔ طبقه‌ای به عنوان حاکم در آن بسته و تکوین می‌شود و بروز و سلطه می‌یابد تا تعادل قوا و منافع سودجویان را نگه دارد؛ و هرچه سودجویی و دست اندازی سودجویان بیشتر گردد، ریشه و فروع طبقهٔ حاکم محکم‌تر و وسیع‌تر می‌شود.

«لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ». لِتَأْكُلُوا، تعلیل «تُدْلُوا»، و فاعل مخاطب آن همان فاعل «لَا تَأْكُلُوا» و «تُدْلُوا»، یا به انضمام «الْحُكَّام» است: آن اموال مشترک را به سوی چاه حکام سرازیر می‌کنید تا شما [به تنهایی]، یا با همدستی حکام، قسمت خاصی از اموال مردم را با ستم و گناه بخورید. این مرحلهٔ تکامل یافته از طبقهٔ سودپرست و همکاری آن با قشر حاکم است: طبقهٔ سودجو با



خوردن اموال عمومی به باطل بنیه می‌گیرد. خوردن به باطل اعم از خوردن به ستم و گناه (بِالْإِثْمِ) است، زیرا همین که در اموال مشترک تصرف به حق و در حد استحقاق نباشد، اکل به باطل است. این طبقه، برای حمایت خود، اموالی را به چاه حکام سرازیر می‌کند تا آنکه خود قدرت می‌یابد و قشر حاکم شکل می‌گیرد. در این مرحله، سهم خاصی از اموال مردم را برای نگهداری و سلطه خود و قشر حاکم و به عنوان‌های گوناگون جدا می‌کنند: «لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ»؛ و بیش از باطل خوری، دست به ستم و سرمایه سوزی دیگران باز می‌کنند: «بِالْإِثْمِ»، آن هم با علم و آگاهی و برنامه شکل یافته: «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ». احکام قصاص و وصیت و صوم، مبنای اجتماعی و روحی مجتمع اسلامی است و این آیه زیربنای اقتصاد آن. روابط این‌ها را «واو» عطف می‌نماید: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ...».

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ». ظاهر فعل مضارع «يَسْأَلُونَكَ»، خبر از آینده و جمع «أهله»، سؤال از چگونگی و سبب تغییرات شکل هلال است، که نزدیک‌ترین و جالب‌ترین ستارگان به زمین و برای زمینیان است. اگر به نقل بعضی از روایات، سؤالی از پیش بوده، باید به فعل ماضی خبر داده شود [و مثلاً گفته می‌شد]: «سَأَلُوكَ عَنِ الْأَهْلِ». امر «قُلْ...»، جوابی است که مسئول و سائل را از اندیشه در چگونگی و سبب اشکال هلال، منصرف و محدود می‌کند، تا به منافع و نتایجی که برای آن‌ها دربردارد توجه کنند: «قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ»؛ بگو: آهله تعیین‌کننده اوقات کارها و معاملات و عبادات شماسست؛ چون ساعت مرتفعی در سقف فضا و در برابر چشم ساکنان زمین آویخته شده حرکت یکنواخت زمان را تقسیم و شماره می‌کند. اما بیان چگونگی این تغییرات نه وظیفه رسالت است و نه به صلاح و توانایی فکری همه. درهای رازها و حساب‌های ریاضی و فلکی آن باگذشت زمان و کشف‌های علمی باز می‌شود و هوشمندان و جویندگان



این گونه کشف‌ها باید از درهای مخصوص آن وارد شوند.

«وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا». در شأن نزول این قسمت از آیه گفته‌اند که روش عرب در زمان جاهلیت بر این بود که چون از سفر باز می‌گشتند، از بام خانه یا نقبی که در پشت دیوار باز می‌کردند وارد خانه خود می‌شدند و یا، در روزهای حج، از پشت چادرها به درون آن‌ها راه می‌یافتند و این آیه، چنین عادت جاهلی را نکوهش و نفی می‌کند. بنابراین، شأن نزول «وَلَيْسَ الْبِرُّ...» که با عطف به «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ» و در یک آیه آمده، [با قسمت دیگر آیه] چه تناسب و ربطی دارد؟ و این عادت محدود جاهلی، در میان دیگر رسوم و عادات عرب چه اهمیتی داشته که در این کتاب ابدی یادآوری و نکوهش شود؟ شاید این عادت جاهلی در تفسیر و توجیه همین آیه آورده شده. باید «لَيْسَ الْبِرُّ...»، متمم همین سؤال «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ» باشد، نه مسأله دیگر. این گونه سؤالات یا سؤال نومسلمانانی بوده که هدایت وحی افکارشان را برمی‌انگیخت و می‌خواستند به اسرار کائنات آشنا شوند، و یا از سوی کسانی بود که با طرح این مسائل می‌خواستند پیمبر را بیازمایند و اندیشه‌ها را از اصول رسالت اسلام منصرف گردانند و به بحث‌های محدود و پیچیده‌ای درباره چگونگی آفرینش و پدیده‌های جهان مشغولشان کنند.

رسالت اسلام و هدایت قرآن برای برانگیختن عقول و فطرت و مبین روابط انسان و جهان و حقایق مطلق است تا به عظمت آفریننده و آفرینش چشم بکشایند و درهای بسته و کلیدها و راه گشودن آن‌ها را بشناسند و پله به پله و قدم به قدم به نهان خانه اسرار علمی وارد شوند؛ چنان که متفکران اسلام این راه را با شتاب پیمودند و درهایی را گشودند، تا آنکه دیگران به گنجینه‌های طبیعت دست یافتند و درهای آن را به روی مسلمانان بستند و گشودن رازهای آفرینش را وسیله



جنگ افروزی و سرمایه سوزی ملل ساختند، چون تمدن و پیشرفتشان بر پایه ایمان و هدف‌های انسانی و تقوا مستقر نیست.

«وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى»، با فعل ماضی، و امر «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»، اشعار به همین دارد که پایه تقوا باید در نفوس قرار گیرد آن‌گاه به سوی گشودن درهای بسته روی آورند. راه رسیدن به آن کمال و خیری که جویای آن هستند همین است: «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى...».

«وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ». مبدأ و پایه حرکت روحی و فکری باید بر تقوا و همچنین در مسیر حرکت باشد تا سختی‌ها هموار و درهای بسته باز و همه رستگار شوند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»





وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿١٩٠﴾  
وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلَكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿١٩١﴾

{ ۱۹۰ } و کارزار کنید در راه خدا با آنان که با شما کارزار می کنند و تجاوز نکنید، چه خداوند تجاوزکاران را دوست نمی دارد.  
{ ۱۹۱ } و بکشید آنان را آنجا که به پایگاهشان دست یافتید و بیرون برانیدشان از آنجا که بیرون راندند شما را، و فتنه سخت تر از کشتن است و مجنگید با آن ها در پیشگاه مسجدالحرام، تا آنکه بجنگند با شما در آن. پس اگر بجنگند با شما، پس بکشید آن ها را. چنین است پاداش کافران.

فَإِنْ أَنْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٩٢﴾  
وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ أَنْتَهُوا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿١٩٣﴾

{ ۱۹۲ } پس اگر باز ایستند، همانا خداوند پس آمرزنده و مهربان است.  
{ ۱۹۳ } و بجنگید با آن ها تا آنجا که فتنه ای نباشد و آیین برای خدا شود. پس اگر باز ایستند، تجاوز جز بر ستمکاران نیست.

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴿١٩٤﴾

{ ۱۹۴ } آن ماه حرام به ازای آن ماه حرام است و حرمت ها قصاص آور است. پس هر آنکه بر شما ستیزد شما هم بستیزید بر او، آن سان که بر شما ستیزه کرده است. از خدا پروا گیرید و بدانید که خدا با پرواداران است.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٩٥﴾

{ ۱۹۵ } و انفاق کنید در راه خدا و میفکنید به دست خود، خود را به نابودی؛ و نیکی کنید؛ همانا خدا نیکوکاران را دوست می دارد.



{ ۱۹۶ } و به اتمام رسانید حج و عمره را برای خدا. پس اگر بازداشته شوید، هر چه بشود از قربانی، و متراشید سرهای خود را تا آنکه برسد قربانی به جای خود. پس هر که از شما بیمار یا آزاری از سرش باشد پس فدایی از روزه باشد، یا صدقه، یا انجام قربانی، و همین که امنیت یافتید، پس هر که بهره مند شود به عمره تا آغاز حج آنچه میسر شود از قربانی؛ و هر که نیافته، پس روزه سه روز در حج و هفت روز چون بازگشتید. این ده روز کامل است. این برای کسی است که خانواده‌اش از حاضران مسجدالحرام نباشد. و پروا گیرید خدای را و بدانید که خدا سخت عقوبت است.

{ ۱۹۷ } حج ماه‌های معلوم است. پس هر که در آن‌ها انجام حج را باید، دیگر نه آمیزش با زن و نه بی‌بندی و نه سستی‌گی است در حج. و آنچه از خیری انجام دهید خدا آن را می‌داند. و هر چه بیشتر توشه گیرید. پس بهترین توشه تقواست. و پروا گیرید از من، ای خردمندان.

{ ۱۹۸ } بر شما گناهی نیست که فضلی از پروردگار خود جویید. پس چون یکباره روی آوردید از عرفات، به یاد آورید خدای را در نزد مشعرالحرام؛ و یاد آورید او را آن چنان که رهبری کرده شما را، و به راستی که پیش از این از گمراهان بودید.

وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٩٦﴾

الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ ﴿١٩٧﴾

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ ﴿١٩٨﴾



ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ  
وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٩٩﴾

{ ۱۹۹ } سپس، یکباره روی آورید از آن جاکه مردم روی آورده اند؛ و آمرزش خواهید از خدا که خداوند بس آمرزنده و مهربان است.

## شرح لغات

سبیل: راه باز و عمومی؛ طریق اعم از آن است.

لا تعبدوا (نهی از اعتداء): تجاوز کردن، در دشمنی از حد بیرون رفتن؛ از عدو: دویدن به شتاب.

تقفتُموا (جمع فعل ماضی تَقَفَ): در کار آزموده شد؛ بر او با آزمودگی دست یافت و چیره شد؛ او را دریافت؛ سخنش را به خوبی و زود دریافت؛ ثقاف: آهنی که شمشیر را تیز و راست می کند.

فتنه: گرفتاری، گمراهی، فریب، اختلاف و تحیر، رسوایی، آزمایش.

انتھوا (جمع فعل انتهی): از چیزی بازش داشت؛ کار را به آخر و خبر را به شخص رساند.

لا تلقوا (نهی از ألقى): چیزی را به زمین افکند؛ سخن را بر او املا کرد و به گوشش رساند؛ در ظرفی گذارد؛ از آن برگرفت.

التهلكة (به ضمّ و فتح و کسر لام): آنچه به هلاکت می رساند؛ هلاکت بیشتر و فراگیرنده تر؛ از هلاک: نابودی، مردن بد، پرت شدن.

أُحْصِرَ (ماضی مجهول): از سفر یا کار و کوشش و رسیدن به مقصود، به سبب مانعی، باز داشته شد، از حَصَرَ: او را فرا گرفت؛ راه را بر او بست؛ در سخن لکنت یافت؛ بخل ورزید؛ می گویند: حَصَرَ، مانع داخلی و صَدَّ، مانع خارجی است.

الهدی (جنس هدیه): قربانی ای که به پیشگاه خدا یا حرم او اهدا شود؛ هر هدیه ای که به سوی شخص فرستاده شود.



نسک: آنچه برای خدا تقدیم شود، بندگی و پرستش، قربانی، شمش طلا و نقره.  
جدال: به هم پیچیدن، درگیری، بگو مگو؛ از جَدَل: ریسمان را تاب داد؛ یا جَدَل  
[یعنی] خصومت نمود؛ قوی پی شد.

افضتم (أفاضَ): آب را یکباره سرریز و جاری کرد، ظرف را پر و لبریز کرد؛  
جمعیت با هم از جای حرکت کرد؛ پی در پی سخن راند.

عرفات (اسم به صورت جمع): نام یکی از مواقف حج، در دوازده میلی مکه؛  
مفرد ندارد، یا مفرد آن، عرفان است [به معنی] کمال شناسایی؛ یا عرفه که نام کوهی  
است واقع در آن مکان؛ یا عُرف [به معنی] شناسایی، شناخته، جود، موج دریا، مکان  
مرتفع، تاج خروس.

مشعر: محل شعار، جای دریافت و احساس؛ مشعر الحرام نام یکی از مواقف  
حج است که آن را «مُزْدَلَفه» نیز می‌گویند.

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ». واو، ربط این حکم با احکام سابق و  
هیئت «قَاتِلُوا»، جنگ و برخورد دو جانبه را می‌رساند. «سَبِيلِ اللَّهِ»، راهی است که  
مردم را از شرک و بندگی غیر خدا برهاند و به توحید عقیده و کمال و قرب خدا  
برساند. اجرای احکام ارائه شده و نظامات الهی نیز همان «سَبِيلِ اللَّهِ» است. حکم  
«قَاتِلُوا»، در ظرف محدود «فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، مسیر جهاد را می‌نمایاند: در حدی که راه  
خدا برای خلق خدا باز شود و قشرها و صخره‌های طبقات راهزن و مانع از میان  
بروند. «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ»، همان طبقات مانع را می‌نمایاند. فعل مضارع دلالت بر  
حال و استقبال دارد؛ [کارزار با] آنان که اکنون با شما می‌جنگند و بعد از این با شما  
سرجنگ دارند.

«وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ». این نهی، تأکید و تحدید امر «قَاتِلُوا...» و  
جلوگیری از تجاوز و دشمنی است: مجاهد فی سبیل الله نباید از هدف خدایی





منحرف شود و خشم و خون خواهی و انگیزه‌های نفسانی او را از سبیل الله بیرون ببرد و به مردمی که جزء دشمن‌اند ولی در حال جنگ نیستند و یا شکست خورده‌اند، دشمنی و تجاوز کند. مجاهد فی سبیل الله با همان دشمنانِ جنگ افروز نیز نباید دشمنی و کینه ورزی داشته باشد. اگر از آغاز به انگیزه دشمنی یا خودنمایی یا کشورگشایی جنگید، یا سپس تغییر قصد داد، نه جنگش جهاد است و نه فی سبیل الله و نه تقرب به خدا. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»، مبین حکمت نهی «لَا تَعْتَدُوا» است. دوست داشتن و نداشتن خدا از جهت آثار آن است: دوستی خدا موجب تأییدات معنوی و جذب دوستی خلق خدا می‌شود. تجاوز و کینه ورزی به خلق خدا این تأییدات و جاذبه را قطع می‌کند، و مردمی که این جاذبه را ندارند تنها و ناتوان‌اند، گرچه به ظاهر قدرتمند و دارای جاذبه کاذب باشند. دگرگونی قصد و روش مسلمانان شاهد صادق این حقیقت است: تا آن‌گاه که قصدشان جهاد فی سبیل الله و آزادی طبقات مظلوم و محروم بود، قلوب خلق به سویشان جذب می‌شد و ملت‌هایی که مرزهاشان باز می‌شد به آن‌ها روی می‌آوردند و از آن‌ها پشتیبانی داشتند؛ و همین که غرور به دماغشان راه یافت و هدف‌های جهاد را از یادشان برد و دست به تجاوز باز کردند و خود را برتر گرفتند و از سبیل الله روی برگردانند، دل‌های خلق نیز از آن‌ها برگشت و کینه‌ها برانگیخته شد و گرفتار جنگ‌های داخلی و فرسودگی و زبونی گشتند.

«وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ». حَيْثُ، بدون قرینه، شامل ظرف مکان و زمان و جهت می‌شود. «تَقِفْتُمُوهُمْ» مرادف با «وجدتموهم» نیست. ثقافت، دستیابی و چیره شدن با آزمودگی است که وصف ضمنی فاعل یا مفعول است: و بکشید آنان را هر جا و هر زمان که شما با آزمودگی آن‌ها را دریافتید، یا آن‌ها موضع و پایگاه گرفته بودند. بنابراین، ظرف



«أَخْرِجُوهُمْ» و «أَخْرِجُوكُمْ» نیز تعمیم ندارد: آن‌ها را از آنجا بیرون کنید که پایه گرفته آماده شده‌اند، چنان که آن‌ها شما را از هرجا که جمع و متمرکز شدید (چون مکه که نخستین محل اجتماع و دعوت مسلمانان بود) بیرون کردند. اگر فعل «تَقِفْتُمُوهُمْ» مرادف با «وجدتموهم» باشد، باید امر «اقْتُلُوهُمْ» و «أَخْرِجُوهُمْ» تعمیم داشته باشد: در هر جا و در هر حال که آن‌ها را یافتید، بکشید و از مسکن و شهرشان اخراج کنید. این امر موافق با «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا» و دیگر احکام جهاد نیست، چنان که روش هم چنین نبوده است. «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» که بیان حکمت امر «اقْتُلُوهُمْ» است، نیز اجتماع فتنه انگیز را می‌رساند و «الْقَتْلُ»، باید اشاره به همین امر باشد: گرچه کشتن انسان بر عواطف انسانی سخت و ناگوار است، ولی فتنه‌ای که از پایه گرفتن دشمنان حق فراهم می‌شود و آثاری که دارد، از چنین کشتنی ضربه‌اش شدیدتر است.

«وَلَا تَقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ». «لَا تَقَاتِلُوهُمْ»، تحدید جهاد و «عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»، مبین تعظیم و حکمت آن است: چون پیشگاه خضوع و سلم در برابر خداوند و حریم امن اوست، در آن مجنگید تا همه در حال خضوع و امنیت و مسالمت باشید و از آن الهام بگیرید و الهامات آن را گسترش دهید، مگر اینکه آن‌ها به جنگ آغازند و حریم حرمت و امن آن را بشکنند: چون دست به جنگ گشودند، شما هم دست بسته منشینید. تغییر تعبیر از «عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» به «فِيهِ»، همین تغییر وضع از جانب دشمنان را می‌نمایاند. و «فَاقْتُلُوهُمْ»، در مقابل «قَاتِلُوهُمْ»، اشعار به این دارد که تا حد کشتن و برگرداندن امنیت حرم توقف کنید، نه ادامه جنگ. جزای کافران که پاس حرم را نمی‌دارند، در این حد است: «كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ».

«فَإِنْ أَنْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»: اگر مشرکین از جنگ در حریم مسجد الحرام

باز ایستادند، مسلمانان باید از کشتن آن‌ها دست بدارند، چون در معرض دو صفت «عَفُور» و «رَحِيم» درآمده‌اند، و همین حرمت خون آن‌ها را در مسجد الحرام نگه می‌دارد تا شاید آمادهٔ جلب و شمول مغفرت و رحمت فعلی شوند. گویا نظر به همین حقیقت است که دو صفت «عَفُور» و «رَحِيم» به جای فعل و وعدهٔ صریح مغفرت آمده است.

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ». فرمان پیشبرد جهاد از حدود دشمنان جنگجو است تا هر جا و هر زمان که فتنه‌ای درگیرد و مانع پیشرفت رسالت و دعوت اسلام شود و مردم را در شرک و حاکمیت غیرخدا و عقاید و عادات جاهلیت نگه دارد، این گونه فتنه باید از میان خلق برداشته شود تا از هر مسئولیت و تعهدی، جز در برابر خدا، آزاد شوند و پذیرای آیین و حاکمیت او گردند: «وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ». پس، این فرمان «قَاتِلُوا»، که در دو مرحلهٔ نفی و اثبات است (لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ)، فرمان جهاد با شرک و کفری نیست که در مرتبهٔ عقیده و فکر باشد و از آن تجاوز نکند.

«فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ». فَلَا عُدْوَانَ...، تفریع و تعلیل برای جواب شرط مقدّر است. حضر «عُدْوَان» بر ظالمان دلالت بر این دارد که تا [زمانی که] مشرکان دست به ستم باز نکرده و در حد عقیده ایستاده‌اند، آزادند: پس اگر باز ایستادند، شما هم باز ایستید، چون عدوان جز بر ستمکاران روا نیست.

«الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ». الشَّهْرُ الْحَرَامُ...، مانند «الْحُرُّ بِالْحُرِّ»، کلامی کوتاه و بلیغ است تا هر فعل مناسبی تقدیر شود: قتل، عدوان و قصاص در ماه حرام، مقابل و به سبب همان حرمت شکنی است که در آن واقع شده است. ماه‌های حرام ذیقعه و ذیحجه و محرم و رجب است که کشتن و تعدی در آن‌ها حرام بوده و قرآن هم نگهداری حرمت این ماه‌ها را واجب کرده تا تحدید



زمانی جنگ و وسیله سلم و تفاهم باشد. «الشَّهْرُ الْحَرَامُ...»، چون بدون قرینه و اشاره آمده، نشاید که نظر به ماه خاصی چون ذیقعدۀ سال حدیبیه باشد. «وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ» نیز کلامی جامع و کوتاه و منشأ احکام حریم و نگهداری آن است. «حُرُمَات» جمع حرمت، شامل هر گونه و هر اندازه حرمت و حق حریم می شود، اعم از حریم حقوقی افراد و اجتماعات و حریم های خدایی، مانند ماه های حرام و مسجد الحرام. حمل قصاص بر «حُرُمَات»، تلازم و پیوستگی حرمت و قصاص را می رساند: هر که و در هر حدی حرمتی را بشکند حق حرمت خود را شکسته و قصاص را بر خود واجب ساخته است، چون هر حرمتی ملازم با نگهداری و قصاص آوست.

«فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ». [این آیه] تفریع بر «الْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ» است: چون حرمت ها ملازم با قصاص است، پس هر کس در هر حدی به حریم شما تجاوز کرد، شما هم در همان حد تجاوز کنید. این حکم کلی دفاع از حریم عقیده و حق، همیشه و در هر حال باید اجرا شود.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ». این امر به تقوا در پایان امرها و احکام و حدود و ابعاد جهاد اسلامی آمده تا مسلمانان در قصد و عمل و در گرمی جنگ و به جوش آمدن خشم و خون و در حال پیروزی و شکست، چشم به هدف داشته و خوددار و پرواگیر باشند و از حدود ترسیم شده بیرون نروند. در هر حال اگر تقوا داشته باشند باید آگاه باشند که خدا با متقین است.

این آیات اولین آیات جهاد است، یا پس از آیه «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ...»<sup>۱</sup> که در مدینه نازل شده است. مسلمانان در سال های پس از بعثت و اوایل هجرت، در مقابل تجاوزها و ستم ها و شکنجه های مشرکان، به صبر و توکل دعوت می شدند، تا آنکه بنیۀ ایمانی و قدرت انضباط و صبر در آنان ریشه گیرد و محکم شود و به صورت

۱. «برای کسانی با آنان پیکار می شود اجازه داده شد...»، الحج (۲۲)، ۳۹.





اجتماع نیرومندی درآیند. پس از گذشت از آزمایش‌ها و هجرت به مدینه، صفوفشان از آمیختگی با مشرکان که خود مانع قیام و جنگ بود، جدا شد و از علاقه‌های چشمگیر خانه و وطن بیرون آمدند و بانو مسلمانان مدینه که شهر و خانه و اموالشان را در اختیار مسلمانان مهاجرگذارده بودند، پیمان برادری بستند و در یک صف درآمدند و شکل گرفتند. پس از اینکه صفوف از هم جدا و مشخص و جنگ و تصادم سرنوشت حتمی شده بود، فرمان‌های جهاد و احکام آن و دیگر احکام اجتماعی و انقلابی اسلام پی در پی نازل شد، تا مردمی که سال‌های سخت و پر رنج را به آرامی و صبر گذرانده بودند، در راه پیشبرد رسالت خود و برای همیشه، چون طوفان به حرکت درآیند و منشأ و سازنده انقلاب تاریخ شوند.

این آیات هدف و مقصد جهاد اسلامی و حدود و ابعاد آن را در هر جهت ترسیم و تحدید کرده است: «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا... وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ... وَلَا تَقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ... أَلَشَّهْرُ الْحَرَامِ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ». این‌ها حدود و ابعاد فکری و معنوی و اجتماعی و مکانی و زمانی جهاد است. هدف نهایی همان است که فتنه از میان برود و دین و حاکمیت برای خدا باشد، چه این فتنه در خارج از اجتماع اسلامی شکل بگیرد یا در داخل آن، و نیز این آیات مبین مراتب و آغاز و انجام جهاد است: از جهاد با کسانی که سر جنگ دارند، تا هر جا و هر زمان که دشمنان تمرکز یافتند و پایه گرفتند، تا از میان برداشتن هر گونه فتنه و تحقق آیین خدایی.

کدام آیین انسانی و وجدان بشری است که جنگ در راه تکامل و آزادی انسان‌ها و از میان برداشتن فتنه و جنگ و استقرار آیین حق و عدل و رحمت را واجب نداند یا تصویب نکند؟ مگر جنگ به صورت‌های مختلف و در راه تکامل یک حقیقت جهانی و واقعیت اجتماعی نیست؟ از جنگ درونی انسان و در میان اندیشه‌های



متضاد و قوای نفسانی گرفته تا جنگ در میان مواد و عناصر طبیعت. کدام آیین و مرام است که زود یا دیر به جنگ‌های عادلانه و یا ظالمانه کشیده نشده؟ هر مرام و آیینی که بر پایه حقی باشد و از فریب و سازش‌کاری منزّه باشد و بخواهد مردم مظلوم و محکوم را از ظلم و سستی و توقف و مرگ برهاند و به تحرک درآورد، بعد از ارائه هدف و مرام، باید قانون مبارزه و جنگ پایه دوم آن باشد.

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». امر انفاق در پایان احکام جهاد برای این است که انفاق - امداد مستمر و عمومی - پایه و مایه جهاد است، از این جهت که موجب تعاون و پیوستگی خلق و قوای داخلی اجتماع و تهیه تجهیزات و تسلیحات سپاهی است، و نیز انفاق فی سبیل الله منشأ کار و تحرک و بروز استعدادها و آزاد شدن از علاقه‌ها و کشانده شدن در میدان جهاد می‌شود؛ چنان که بخل و بستگی به مال موجب رکود فکری و خاموشی استعداد و ناتوانی و سستی اراده و زبونی و سازشکاری می‌گردد.

«وَلَا تُلْقُوا»، عطف به جواب شرط ضمنی است: اگر از انفاق خودداری کنید، دچار هلاکت می‌شوید و نباید به دست خود، خود را به هلاکت افکنید. حروف زائد و هیئت «تهلکه»، اشعار به هلاکت شدید و همه جانبه دارد. مال اندوز که از انفاق خوددار است، گمان می‌کند که مال او را جاودان می‌دارد: ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾<sup>۱</sup>؛ با آنکه همین جمع و خودداری وی را به هلاکت می‌رساند: ﴿لَيَنْبَذَنَّ فِي الْحُطْمَةِ﴾<sup>۲</sup>. شاید «لَا تُلْقُوا» نهی از انفاق بیش از حد باشد تا به بینوایی و هلاکت نرساند. امر «أَحْسِنُوا»، مکمل «أَنْفِقُوا» است، چون احسان اعم از دستگیری مالی و غیر مالی و بیش از استحقاق است و شاید معنای احسان، هرچه بهتر و نیکوتر انجام

۱. «می‌پندارد که دارایی اش او را جاودان می‌کند». الهمزه (۱۰۴)، ۳.

۲. «بی‌گمان در حطمة افکنده می‌شود». الهمزه (۱۰۴)، ۴.



دادن کار و مسئولیت باشد.

«وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ». اتمام، کوشش برای انجام آخرین جزء مکمل است. عمره را در پی حج آوردن و جمع آن‌ها، که حج قرآن نامیده می‌شود، صورت کامل حج است که با یک نیت انجام می‌شود و باید با قصد قربت و به جاذبه الهی باشد: «الله»، «او عطف و امر آتَمُوا»، حج و عمره را مکمل و متمم دیگر فرایض و مکتوبات می‌نمایند: پس از احکام بنیادی و شکل‌گرفتن اجتماع اسلامی و حکم جهاد، مناسک و آداب حج و اتمام آن صورت و نمودار مشهود اجتماع خدایی و اسلامی است، اجتماعی که با یک قصد و جاذبه الهی شکل می‌گیرد و امتیازات را پشت سر می‌گذارد و با فکر و زبان و لباس متحد، به سوی هدفی برتر پیش می‌رود. «فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ». فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ، عطف و تفریع بر «آتَمُوا» است و اشعار به این دارد که اتمام و اکمال حج به انجام هدی (قربانی) می‌رسد؛ و اگر پویندگان این راه محصور شدند و نتوانستند خود را به نهایت و کمال آن رسانند، هرچه از هدیه (قربانی) که بتوانند باید پیش فرستند، چون اهدای قربانی در پایان حج، مکمل آن و رمز تسلیم و فدیة ابراهیم است؛ سپس، حَلَقِ رَأْسَ، (ستردن موی سر)، اعلام سر تسلیم فرود آوردن و تن به عبودیت خدا دادن یا آزاد شدن است و چون شخص محصور از حج نمی‌تواند خود را به قربانگاه برساند، در محل حصر متوقف می‌شود تا قربانی به محل خود برسد و ذبح شود، آن گاه سر می‌تراشد: «وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ

۱. حج قرآن یعنی پس از برگزاری حج تمتع، عمره را با همان نیت انجام دهد.

۲. تقصیر از نظر لغت به معنای کوتاه کردن، و در اصطلاح فقهی و شرعی، به معنای تراشیدن موی سر در سرزمین منی بعد از انجام رمی جمره عقبه است. تقصیر برنامه‌ای است که به عنوان خواسته حق از عبد در قرآن مجید مطرح است، و انجامش نشانه تواضع، خشوع، خضوع، و تسلیم بی‌قید و شرط عبد در برابر مولا، و خاکی بودن این موجود مکلف در برابر عظمت بی‌نهایت حضرت محبوب است.



الْهَدْيُ مَحَلَّةٌ. محل اصلی هدی، پیشگاه حرم است: ﴿هَدِيَاً بِالْعِ كَعْبَةِ﴾<sup>۱</sup>، ﴿ثُمَّ مَحَلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾<sup>۲</sup>؛ برای کسی که عمره انجام می دهد کنار بیت و برای حاج در منی و روز قربان است. در این آیه برای محصور، محل هدی مشخص نشده تا هرچه بتواند پیش برد و در آنجا که هدی، مانند حاج اهداکننده، به مانع رسید قربانی کند. در حدیبیه<sup>۳</sup>، چون قریش از پیشرفت رسول خدا ﷺ و اصحابش و از فرستادن هدی به سوی کعبه مانع شدند، امر فرمود تا در همان جا شتران قربانی را ذبح کردند و سرها را تراشیدند.

«فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ». فَمَنْ كَانَ، تفریع و استثنا از نهی «وَلَا تَحْلِقُوا...»، «مِنْ رَأْسِهِ»، بیان «أَذًى»، و «مِنْ صِيَامٍ»، بیان «فَفِدْيَةٌ» است: پس هر که از شما بیمار باشد یا آزاری از سرش داشته باشد که نتواند موی سرش را تا رسیدن هدی به جایش نتراشد، باید از صیام یا صدقه یا نسک فدیة دهد. در روایات ما، «صیام» به سه روز روزه، «صدقه» به اطعام شش تن بینوا، و «نُسُك» به قربانی کردن یک گوسفند تعیین شده است.<sup>۴</sup> گویند در

۱. المائدة (۵)، ۹۵. کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۲. الحج (۲۲)، ۳۳.

۳. حدیبیه نام محلی است در دو فرسخی مکه. در نزدیکی حدیبیه درختی است که در سال ششم هجرت، در زیر آن بیعت رضوان صورت گرفت. پیامبر اکرم ﷺ در ماه ذیقعدة سال ششم هجری به قصد به جا آوردن عمره راهی مکه شد، اما وقتی به حدیبیه رسید با جلوگیری مشرکان مکه مواجه شد و در همان جا پیمان معروف حدیبیه را با قریش امضا فرمود. پس از آنکه یاران پیامبر در حدیبیه با پیامبر بیعت کردند که به «بیعت رضوان» معروف است، تکلیف مسلمانان روشن شد، زیرا قریش یا با زیارت آنان از خانه خدا موافقت می کرد یا مخالفت؛ که در صورت دوم درگیری میان دو گروه حتمی بود. عثمان که آخرین نماینده اعزامی پیامبر به مکه بود برگشت و پیام قریش را رساند و اظهار داشت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده اند که نگذارند شما و یارانتان با زور وارد مکه شوید. در همین هنگام سهیل بن عمرو نیز از سوی قریش برای مذاکره به حضور پیامبر رسید. پیامبر پس از کمی گفتگو، امام علی علیه السلام را فرا خواند و دستور داد که پیمان صلح را بنویسد.

۴. وسائل الشیعه ج ۱۰، ص ۳۶۷.





سال حدیبیه، چون در موی سر یکی از مسلمانان (کعب بن عجره) شپش جای گرفت، آن حضرت به او امر فرمود تا سرش را بتراشد و به همین ترتیب فدیة دهد. ظاهر آیه این است که این سه گونه فدیة، به ترتیب، به اختیار و امکان شخص واگذار شده است. «فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ». «فَإِذَا أَمِنْتُمْ، عطف به «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ» است. تمتع به سبب عمره چنین است که پس از احرام، برای عمره و انجام آن از احرام بیرون آید و از آنچه در حال احرام حرام بود بهره‌مند (متمتع) شود. ظاهر شرط و خبر «فَمَنْ تَمَتَّعَ» و ترتیب جزای «فَمَا اسْتَيْسَرَ»، این است که تمتع در میان عمره و حج به دلیل دیگر جایز است، و وجوب هدی به سبب تمتع است که در میان عمره و حج، که در اصل یک عمل پیوسته و مترتب و متکامل [به شمار می‌رود]، واقع شده است.

به استناد همین ظاهر، بعضی گفته‌اند که قربانی بر کسانی که حج را بدون عمره انجام می‌دهند (افراد) و یا عمره را به حج متصل می‌کنند (قرآن) و در بین متمتع نمی‌شوند، واجب نیست. این نظر در صورتی است که ظاهر «فَمَنْ تَمَتَّعَ...» شرط منحصر باشد و دلیل دیگری برای قربانی حج نباشد. ظاهر سیاق این آیه متوجه به اتمام حج و انجام هدی (قربان) یا بدل آن است که متمم حج است. بنابراین تفریع و جزای «فَمَا اسْتَيْسَرَ»، تکرار و تأکید همان انجام هدی است که در پایان حج [صورت می‌گیرد] تا تصور نشود که چون تمتع در میان عمره و حج آمده، حکم هدی ساقط می‌شود. الله اعلم.

«فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ». «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ، تفریع بر «فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ» است: آن که هدی نیابد، به جای آن، سه روز روزه در محل یا ایام حج بدارد: ایام ترویة<sup>۱</sup>، عرفه و پیش از قربان یا پس از

۱. هشتم ذی الحجه روز ترویة است و این روزی است که حُجَّاج نیت حج تمتع می‌کنند و مُحْرِم شده از مکه به سمت منا حرکت کرده و شب را در آنجا بیتوته می‌کنند و صبح عرفه به جانب عرفات رهسپار می‌گردند.



ایام تشریق<sup>۱</sup>، یا در آخر ایام حج و هفت روز پس از بازگشت به وطن یا از منی<sup>۲</sup>. خطاب «إِذَا رَجَعْتُمْ»، اشعار به استقرار در وطن دارد. «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ»، تأکید به انجام ده روز کامل است تا بدل هدی باشد؛ و یا این ده روز کمال و متمم حج به جای هدی است. بعد از آیات جهاد و امر به اتمام حج، از تکرار امر به هدی و بدل آن (در این آیه و آیات سورة حج) معلوم می شود که هدی (قربانی) متمم و کمال مناسک حج است. قربانی برای خدا، رمز برترین مقام انسان و تسلیم به امر خدا، چون ابراهیم بزرگ و فرزندش است.

«ذَالِكْ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ». ذَالِكْ، اشاره به حکم تمتع مستفاد از «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ» است: این تمتع برای کسانی است که از راه دور برای گزاردن حج می آیند (نائی) و در مکه وطن و خانواده ندارند. «مَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ»، به جای «مَنْ كَانَ مُسَافِرًا» یا «نَائِيًا»، اشعار به حکمت این حکم دارد: چون بر آنها که در مکه خانواده و وطن ندارند بسی دشوار است که احرام عمره را به حج متصل کنند و در این میان متمتع نشوند. مفهوم «مَنْ لَمْ يَكُنْ ...» حرمت تمتع برای کسی است که در مکه وطن و خانواده دارد. اینان اگر احرام عمره بستند، باید تا پایان حج مُحَرَّم باشند. «وَمَا»

از نظر آنان که هدی و بدل آن برای جبران تمتع است، «ذَالِكْ» به هدی و روزه اشاره دارد. از این نظر، بر ساکنان مکه که تمتع ندارند، هدی یا روزه واجب نیست. این آیه، در ضمن امر به اتمام و اکمال حج و انجام هدی، انواع حج (تمتع و قرآن و

۱. تشریق، عنوانی برای روزهای ۱۱ تا ۱۳ ذیحجه است که بخش مهمی از مناسک حج در همین ایام صورت می گیرد. نزد فقهای امامیه نیز قول مشهور در وقت قربانی کردن در مناروز عید قربان و تمامی ایام تشریق، و در غیر مناروز عید و دو روز پس از آن بوده است. از دیگر واجبات حج در ایام تشریق، رمی جمرات و بیتوته کردن حاجیان در منا تا نیمه شب این سه روز است.

۲. محلی است در مکه معظمه که محل قربانی است.



افراد و عمره)<sup>۱</sup> نیز بیان شده تا هر که هرچه بتواند و به هر صورت شرایطی و با خلوص نیت آن را انجام دهد و از آنچه در حال احرام و حج تحریم شده پروا گیرد: «وَأَتَّقُوا اللَّهَ»؛ و چون در حریم قرب خدا پیش می‌رود، باید با هشیاری و مراقبت آن را تکمیل گرداند: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

«الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ». ماه‌های معلوم حج شوال و ذیقعد و ذیحجه است<sup>۲</sup> که در آن‌ها می‌توان قصد حج کرد و احرام بست. حمل «أشهر» بر «حج»، اشعار به همین پیوستگی دارد. «فَمَنْ فَرَضَ»، به تقدیر «عَلَى نَفْسِهِ» است و «فِيهِنَّ»، بر وجوب و ورود دلالت دارد: کسی که حج را بر خود فرض دانسته و در ماه‌ها و محیط حج وارد شده است. «فَلَا رَفَثَ...»، جواب شرط و برای نفی جنس است. [در این آیه] نفی به جای نفی و تکرار لا، نفی مؤکد هر یک از این امور را در محیط حج می‌نمایاند: چنان که گویا محیط الهی و انقلابی حج و شرایط آن خود، این‌ها را نفی می‌کند.

«رفث»، به معنای لغوی و کنایی، شامل هر گونه انگیزه شهوت جنسی، از سخن گفتن و اشاره و قرار تا عقد و آمیزش می‌شود که قسمتی از تروک احرام است. «فسق»، در لغت، به معنای بیرون رفتن از حدود حق و مسئولیت است. حروف زاید

۱. «حج تمتع» مخصوص کسانی است که فاصله‌شان تا مکه معظمه شانزده فرسخ یا بیشتر باشد؛ ولی «حج افراد» و «حج قران» وظیفه کسانی است که اهل خود مکه یا اطراف آن تا فاصله کمتر از شانزده فرسخ باشند؛ البته در برخی موارد افرادی که وظیفه شان حج تمتع است به علت بیماری یا عذر دیگری به جای آن باید حج افراد انجام دهند. در حج قران و افراد اعمال عمره کاملاً مستقل و جدای از حج است؛ ولی در حج تمتع اعمال عمره پیش از حج و وابسته به آن و همچون جزئی از آن می‌باشد که باید در یک سال و در ماه‌های حج به جا آورده شود. پس حج تمتع مرکب از دو عمل عبادی «عمره تمتع» و «حج تمتع» است.

۲. چون در روزگاران گذشته که با هواپیما به مکه نمی‌رفتند، آمدن از راه‌های دور مستلزم آن بود که چند ماه در راه باشند، می‌توانستند از ماه شوال یا ذی قعدة هم قصد حج کنند. از این روی ماه‌های حج را این سه ماه پشت سر هم فرموده است.



و هیئت «فسوق»، کثرت این معنا را می‌رساند و در حج همان خروج از احکام احرام است که شامل رفت و جدال هم می‌شود. «جدال» به معنای ستیزه در گفتگو برای تحمیل نظر است. فقها می‌گویند: «لاوالله و بلی والله» گفتن است. این سه پدیده نمودار مبدء‌ها و انگیزه‌های پست شهوت و غضب و برتری جویی و منشأ هبوط و اختلاف و تنازع است که در محیط حج و جاذبه انسانی آن باید این انگیزه‌ها محدود گردد تا راه صعود باز شود. تکرار «الحج»، به جای ضمیر یا اشاره، برای توجه به مقام حج و تثبیت آن است.

«وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ». و مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ...، مبین دلیل و نتیجه فعل مقدر است: در هنگام حج، به هر کار خیری بکوشید، چه هر گونه خیری که انجام دهید، خدا می‌داند و به صورت ذخیره باقی درمی‌آید. امر «تَزَوَّدُوا» و هیئت آن، اشعار به سفر و حرکتی دارد که برای آن باید هرچه بیشتر توشه برداشت، چون «زاد» توشه سفر است: چون از جواذب پست رها می‌شوید و راه کمال و قرب به روی‌تان باز می‌شود، باید از نیروی اعمال خیر ذخیره و توشه بگیرید، تا تقوا ملکه شود و صورت گیرد: «فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ و ملکه و مغز تقوای عمومی شکوفان شود و به تقوای خاص ربوبی برساند: «وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ». شاید امر «تَزَوَّدُوا»، راجع یا متضمن برگرفتن هرچه بیشتر توشه و وسیله مادی باشد تا قاصد این سفر، بینوا و درمانده و سربار دیگران نشود، که این خود از تقوا به دور است.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ». اعراب پیش از اسلام در موسم حج بازارهایی چون «عُكاظ» و «مُجَنَّة» و «ذوالمجاز» داشتند که در آن‌ها به سوداگری و سپس به مفاخره و حماسه سرایی و عرض اشعار می‌پرداختند. پس از ظهور اسلام و نزول آیات حج و تبیین مقام و حدود و اصول مناسک آن، مسلمانان





از تشکیل این بازارها خودداری می‌کردند تا مبادا سنن جاهلیت احیا شود. «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ»، این نگرانی و گمان گناه را نفی و به دریافتن فضل ربّ ترغیب می‌کند، تا در چنین اجتماعی که از فضل ربوبی پدید می‌آید، در هنگام فراغت از عبادت و تحرّک روحی<sup>۱</sup> و به جای پرداختن به افتخارات و حماسه سرایی جاهلانه، به تبادل فکر و نظر دربارهٔ امور مسلمانان جهان و مبادلهٔ کالاها و محصولات سرزمین‌های خود بپردازند و اجتماع معنوی و سالیانهٔ خود را با بازار زندگی ببیوندند، آن چنان که اجتماع هفتگی نماز جمعه را باید با کار و کوشش در پهنای زمین پیوسته دارند:

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>

«فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ». «فَإِذَا...» شرط تفریعی از «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ...» است: پس از انجام عمره و پیش از حرکت به سوی عرفات و وقوف در آن، محیط آزادی برای بیشتر حاجیان فراهم می‌شود که می‌توانند در آن به مبادلات و تبادل نظر و گفتگو یا دیگر عبادات (ابتغای فضل رب) بپردازند. آن‌گاه به سوی عرفات که آغاز حج و اجتماع عظیم آن است، روی می‌آورند. گویند از این رو آن مکان عرفات نامیده شده که به ابراهیم شناسانده شد، آدم و حوا پس از هبوط یکدیگر را در آنجا شناختند، جبرائیل مناسک حج را در آنجا به ابراهیم شناساند، ابراهیم تأویل خوابش را دربارهٔ ذبح اسماعیل شناخت، یا آدم در آنجا به گناه خود اعتراف و توبه کرد، و یا از این رو که چون تاج خروس مکانی برآمده و مرتفع است. وجه تسمیهٔ آن هرچه بوده و گفته‌اند، این اسم جمع نمایانندهٔ معانی و حقایقی از این موقف است، موقفی که در آن باید دیدهای عرفان به خالق و خلق باز شود، بعد از آنکه حجاب‌های جواذب مرزی و انگیزه‌ها و امتیازات قومی و فردی و شعارها و

۱. نشاط و فعالیت روحی و آمادگی یافتن برای پرداختن به مسائل فکری و معنوی.

۲. «پس هنگامی که نماز به انجام رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا جستجو کنید»، الجمعة (۶۲)، ۱۰.



پوشش‌ها و آرایش‌ها و فواصل دیوارها و بناهایی که اندیشه‌ها را پراکنده و دیدها را بسته بود، «لَارَفَتْ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ»، یکی پس از دیگری از میان رفته و اندیشه‌ها متحد و جان‌ها همه جان‌های مردان خدا شده و به صورت یک واحد حیاتی در آمده باشند؛ چون قطراتی که سیال گشته و از میان سنگلاخ‌ها و شن‌ها گذشته و به هم پیوسته و سیل خروشانی گردیده است: «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ». معنی و هیئت فعل «أَفَضْتُمْ» همین را می‌نماید.

در این موقف است که باید حق مطلق و حقوق نسبی و صفات علیای مبدأ هستی، در همه مظاهرش، شناخته شود. دعای عرفه سیدالشهدا، سلام الله علیه، الهام گویایی از معانی عرفات است. افاضه از عرفات به سوی مشعرالحرام (مزدلفه) بعد از غروب آفتاب روز عرفه و وقوف به مشعر تا هنگام طلوع فجر روز قربان است. مشعر الحرام که در مسیر عرفات به سوی قربانگاه (منا) است، خود اسمی شعورانگیز دارد. در این اجتماع پاک و شبانه و هماهنگ و در زیر آسمان باز و ستارگان پرفروغ آن، باید همه دل و چشم و گوش و وجدان و شعور به حقوق خالق و خلق و حرمت‌ها شوند و شعار و دعایشان از این گونه شعور برآید: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ».

«وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ». تکرار امر «اذْكُرُوا...»، برای تأکید ذکر در مشعرالحرام یا مطلق ذکر، و «كَمَا هَدَاكُمْ»، بیان نعمت هدایت یا چگونگی ذکر است: خدا را به یاد آرید و سپاس گزارید، برای نعمت هدایتی که به شما ارزانی داشته، یا طریق ذکری که او خود شما را به آن هدایت کرده تا در همه مظاهر هستی و حکمت و تدبیر و نعمت هدایت به یاد او باشید، نه با اوهام جاهلیت و مظاهر آن. «وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ»، با «إِنْ» مخفف، عطف به جمله «كَمَا هَدَاكُمْ» است: به یاد او باشید که پیش از این هدایت، گمراهانی بودید دچار



تاریکی‌های تحیر و پس از تابش نور هدایت، دارای چنین بینش و وحدتی شدید و معارف و مناسک خود را شناختید.

«ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». اگر امر «أَفِيضُوا»، راجع به عرفات و متوجه گروهی باشد، «ثُمَّ» تأخیر بیانی است. گویند قریش و هم‌پیمان‌های آنان، چون خود را اهل حرم و برتر از دیگران می‌دانستند، در مزدلفه می‌ماندند و به عرفات نمی‌رفتند تا با دیگر مردم کوچ نکنند. یعنی شما هم از همان عرفات و همان‌گاه که دیگر مردم کوچ می‌کنند کوچ کنید. ولی در آیه قرینه ای نیست که مخاطب آن، قریش و گروه خاصی باشد. و به سیاق آیه، باید مخاطب امر «ثُمَّ أَفِيضُوا»، همان مخاطبین «أَفْضَيْتُمْ وَفَازَكُمُ اللَّهُ وَهَدَاكُم وَكُنْتُمْ» باشد که متوجه به هر قابل خطاب و برای همیشه و تأکیدی است بر «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ»، تا هیچ فرد و گروهی، از جهت امتیازجویی یا غفلت، خود را از توده واحد و متحرک آن مردم (الناس) جدا نکند. شاید «ثُمَّ أَفِيضُوا»، راجع به افاضه از مشعر و پس از افاضه از عرفات باشد: پس از افاضه از عرفات و وقوف شب در مشعر، با هم و در یک زمان و از یک راه به سوی منا کوچ کنید. این، مراتب اتمام و اکمال حج است (وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) است که به صور مختلف نمایاننده کمال خصایل انسانی است: کمال معرفت و شعور در مرتبه عرفات و مشعر، کمال اختیار و قدرت اراده در رمی و قربانی. انسان‌های مجرد یافته هرچه بیشتر در مراتب قرب و توحید پیشروند، فاصله‌ها و امتیازات کمتر می‌شود، تا «من‌ها»، «ما»، و «ما» به صورت یک روان خروشان روان می‌گردند و چون آب روان از آلودگی‌ها و رسوبات گناه و آثار جاهلیت پاک و پاک‌تر می‌گردند تا مجذوب دو صفت خاص «غفور» و «رحیم» شوند: «وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».



{ ۲۰۰ } پس چون گذرانید مناسک خود را، خدا را یاد آورید به سان به یاد آوردن پدران خود یا شدیدتر یادی. پس، از مردم کسی است که می گوید: پروردگار ما، به ما بده؛ و برای او در آخرت هیچ بهره ای نیست.

{ ۲۰۱ } و از مردم کسی است که می گوید: پروردگار ما، به ما در دنیا نیکی و در آخرت هم نیکی بده و نگاه بدار ما را از عذاب آتش.

{ ۲۰۲ } همین ها برایشان بهره ای است از آنچه کسب کرده اند و خداوند تند حساب است.

{ ۲۰۳ } و یاد آرید خدا را در روزهای شمرده ای. پس هر که پیشی گرفت گناهی بر او نیست و هر کسی که تأخیر کرد گناهی بر او نیست؛ این برای کسی است که پروا گرفته است، پروا گیرید خدای را و بدانید شما به سوی او محشور می شوید.

{ ۲۰۴ } و از مردم کسی است که به شگفت آرد تو را سخن او در زندگی دنیا و گواه می آورد خدا را بر آنچه در دل دارد با آنکه او لجوج ترین دشمن پیشه است.

{ ۲۰۵ } و چون روی گرداند (زامدارشد)، بکوشد در زمین تافساد کند در آن و نابود کند کشت و نسل را، و خدا دوست نمی دارد فساد را.

{ ۲۰۶ } و چون گفته شود به او که پروادار خدا را، خوی سرکشی او را فراگیرد به سبب گناه. پس همین بس او را دوزخ، و چه بد جایگاهی است!

فَإِذَا قُضِيَتْ مَنَاسِكُكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ  
كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ  
مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي  
الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ ﴿٢٠٠﴾

وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً  
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿٢٠١﴾  
أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ  
سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٢٠٢﴾

وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ  
تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ  
فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ  
وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٢٠٣﴾

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ  
أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿٢٠٤﴾

وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ  
فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا  
يُحِبُّ الْفُسَادَ ﴿٢٠٥﴾

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ  
فَحَسْبُ جَهَنَّمَ وَلِبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿٢٠٦﴾





- وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿٢٠٧﴾  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٢٠٨﴾  
 فَإِن زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٠٩﴾  
 هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٢١٠﴾
- { ۲۰۷ } و از مردم کسی است که می فروشد خود را<sup>۱</sup> برای جُستن خشنودی خدا، و خدا بس مهربان است به بندگان.
- { ۲۰۸ } هان، ای کسانی که ایمان آورده اید، داخل شوید در سلم همگی و پیروی نکنید گام های شیطان را، چه او برای شما دشمنی است آشکارا.
- { ۲۰۹ } پس اگر لغزیدید بعد از آنچه آمده است شمارا دلیل های روشنگر، پس بدانید که خدا عزیز حکیم است.
- { ۲۱۰ } آیا می نگرند، مگر آنکه بیاید به سوی آنها خدا در میان سایه هایی از ابر و فرشتگان و انجام یابد فرمان و به سوی او برگشته شود فرمان ها.

## شرح لغات

**قضاء:** کاری را با دقت و به اندازه انجام دادن؛ انجام و فراغت از دعوا، برآوردن حاجت.

**قول:** گویند فرق میان قول و کلام این است که قول، حکایت عین و یا مضمون سخن دیگری است و کلام عین سخن است.

**خلاق:** بهره فراوان و به استحقاق از نیکی، نصیب مقدر که گویا شخص خود آن را به سبب خوی و اعمالش فراهم ساخته و خلق کرده است.

**نصیب:** بهره و سهم مشخص و جدا؛ از نصب؛ چیزی را به پا داشتن؛ علامت را ثابت ساختن، شخص را به مقامی گذاردن.

**يعجبك (مضارع إعجاب):** به شگفتی واداشتن؛ برانگیختن و جلب توجه، به

۱. منظور گذشت از جان خویش است.



خود بالیدن؛ از عجب که نوعی انفعال و انعکاس نفس در برابر دیدن یا شنیدن چیزی غیر عادی و مجهول است.

الد (وصف تفضیلی یا صفت): شخص یکدنده، لجوج؛ لدیدان: دو طرف درّه. خصام (چون صِعب، جمع خصم): دشمن‌های سختگیر و کینه توز؛ یا صفت مفرد.

العزة: برتری، چیرگی، خودداری از نفوذ، شرف. کافّة (مؤنث کاف): همگی، هرسو؛ از کف: چیزی را پر کردن؛ از هر سو گرد آوردن؛ پیرامون آن را گرفتن؛ نگه داشتن؛ زیردوی جامه. الغمام (جمع غمامة): ابر روشن و رقیق؛ قطعه ابری که پس از بارش روشن و متلاشی می‌گردد؛ از غم: پوشاندن، فراگرفتن.

«فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا». قضای مناسک حج، انجام دادن آن در پی هم و به صورت کامل است. تشبیه «كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ»، شاید اشاره به وضع جاهلیت عرب باشد که پس از انجام حج، نام پدران و افتخارات‌شان را به زبان می‌آوردند و به رخ هم می‌کشیدند. شدت ذکر، نظر به تأثیر آن در اندیشه و خلق و عمل است، نه تکرار یادش به زبان یا بلند کردن صدا در دعا.<sup>۱</sup>

انجام مناسک حج - قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ - در واقع، پیروی از حرکات فکری و معنوی ابراهیم است که از حجاب‌های نفس و محیط‌گذشت تا به تجلی ملکوت و قرارگاه یقین رسید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ

۱. شیوه حج در زمان جاهلیت با حج در زمان اسلام تفاوت‌هایی در اجرا داشت؛ این تفاوت‌ها را می‌توان در این چند مورد عنوان کرد: ۱. طواف برهنگان ۲. لَبیک مشرکان ۳. نرفتن قریش به عرفات ۴. کوچ از عرفات پیش از غروب ۵. کوچ از مشعر پس از بر آمدن آفتاب ۶. یاد افتخارات نیاکان ۷. ممنوعیت عمره در موسم حج ۸. حرمت ورود مُحَرَّم به خانه از در ۹. پیمودن سریع فاصله عرفات تا مشعر ۱۰. جا به جا کردن ماه‌های حرام.



المُوقِنِينَ<sup>۱</sup>، آنکه مقامات و مناسک حج را چنان که باید انجام می‌دهد، باید تحوّل، چون تحوّل طفل از دامن محدود مادر به سوی میدان وسیع زندگی برایش رخ دهد. در این تحوّل، چشم و گوش و هوش طفل به دستگیری‌ها و اشارات و الهامات و مهر پدر است و همه ضمیر و وجودش از او پر می‌شود و هرچه دارد و باید داشته باشد از او می‌داند و از او می‌خواهد.<sup>۲</sup> همین که از فاصله‌های خودبینی و خودپرستی گذشته و از عرفات و مشعر الهام یافته و خود را به خدا و خلق پیوسته، مسئولیت‌های وسیعی بر عهده‌اش می‌افتد که بیشتر و شدیدتر خود را نیازمند هدایت خداوند در راه تشخیص و انجام آن‌ها می‌بیند: «فَإِذَا قُضِيَتْ مَنَاسِكُكُمْ...».

«فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ». «فَمِنَ النَّاسِ...»، تفریع بر آیه سابق و اشعار به تحقیر دارد نه تقلیل، چون این گونه مردم بسیارند و «النَّاسِ» باید راجع به همان‌ها باشد که مناسک حج را گذرانده‌اند. «فِي الدُّنْيَا» ظرف طلب است و مفعول آتِنَا، گویا از اینرو ذکر نشده که اینان طالب مجهول اند و مطلوبشان مشخص نیست؛ و یا چون در طلب خود توجهی به خیر و شر و صلاح و فساد ندارند و هرچه بهره دنیا و در ظرف دنیا باشد می‌جویند.

بعد از طی کردن و گذراندن مراتب حج که باید در سالک آن، تحوّل پدید آید و خداجو شود و به یاد او باشد و همه چیز را برای او بخواهد، باز مردمی جامد و کوتاه‌بین هستند که رخ از دنیا نمی‌تابند و چشم اندازشان از محیط دنیا و آرزوهای آن دورتر نیست. اینان آیین خدا و مناسک و عبادات را وسیله‌ای برای تأمین دنیای

۱. «و این چنین ملکوت و باطن آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم، و برای اینکه از یقین آورندگان باشد»، الانعام (۶)، ۷۵.

۲. دکتر آلکسیس کارل دعا را چنین شناخته است: «نیایش هرچه باشد، طولانی یا کوتاه، بیرونی یا درونی، باید همچون گفتگوی طفلی باشد با پدرش و خود را آن چنان بنماید که هست؛ نقل از جزوه نیایش (مؤلف)، شرعی، علی، نیایش، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۷۰، چاپ ۴.



خود می‌پندارند. به اینان وعده اجابت «آتِنَا فِي الدُّنْيَا» داده نشده، چون رسیدن به مطلوبشان وابسته به کوشش آنان است، و چون کشش و کوششی هم برای زندگی برتر و آخرت ندارند، محصول و بهره‌ای هم در آن ندارند: «وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ».

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ». عطف «وَمِنْهُمْ» به جای و من الناس، وابستگی این دو گروه را می‌رساند: این گروه، گرچه چشمشان بازتر و همتشان والاتر است و دیدشان به آخرت باز شده و مطلوبی مشخص در حدّ حسنه دارند و نگران عذاب‌اند، ولی تحوّل کامل نیافته و دگرگون نشده‌اند. اگر این آیات در مقام تقسیم کامل مردم و چگونگی بینش آنان باشد، باید گروه دیگری را نیز توصیف کند که جز قرب خدا و یاد او را نمی‌جویند و چون ابراهیم خلیل، همان طراح مناسک حج، باید راضی به قضا و تسلیم بلای او باشند و دنیا را وسیله و مقدمه آخرت بشناسند، نه در عرض و قسیم آخرت. بنابراین تفریع «فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ» بر «وَاذْكُرُوا اللَّهَ...»، بیان و ارائه اکثریت مردم است که در این دو مرتبه جای دارند و از مقام برتر و کامل باز مانده‌اند. «أُولَئِكَ» در صدر کلام اشاره به مقام برتر این گروه نسبت به گروه اول است. «لَهُمْ نَصِيبٌ» مشعر به این است که بهره‌شان در حد اکتسابشان است، نه درخواست و آرزویشان. صفت «سَرِيعُ الْحِسَابِ»، مبین احاطه علمی خداوند بر جمع و تفریق اعمال، از کمیت و کیفیت خلوص و تأثیر است؛ و همه را با هم می‌سنجد و چیزی را نادیده نمی‌گیرد و محصول همه را نگه می‌دارد و برمی‌گرداند.

«وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ تُحْشَرُونَ». «أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ»،





ایام تشریق (یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذیحجه)، بعد از انجام حج و پیش از کوچ از منا و برگشت به اوطان است. در این روزها، آنان که مناسک حج را به پایان رسانده، هنوز از همه محرمات احرام بیرون نیامده‌اند، باید به یاد خدا باشند - پس از هر نماز شعار «اللَّهُ اكْبَرُ اللَّهُ اكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ اكْبَرُ...» گویند - تا با معانی این اذکار و رسالت آن، به سوی سرزمین‌ها و ملت‌های خود بازگردند.

«فَمَنْ تَعَجَّلَ» بیان و تحدید «فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ» است: کسی که در دو روز از ایام معدودات، برای کوچ یا ذکر تعجیل کند گناهی بر او نیست، و همچنین کسی که دو روز از آن را تأخیر کند. تعجیل در روز دوم تشریق و سوم قربان و نخستین کوچ، و تأخیر تا روز سوم تشریق و چهارم قربان، واپسین کوچ است. «لِمَنْ اتَّقَى» قید «فَمَنْ تَعَجَّلَ...» و «مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِمَّ عَلَيْهِ» است: نفی گناه برای کسی است که در تعجیل یا تأخیر پروا گیرد؛ از نظر فقهی، هنوز از آمیزش با زن و از شکار خودداری کرده باشد و اگر از این‌ها پروا نگرفته باید تا کوچ دوم بماند.

اگر «لِمَنْ اتَّقَى» راجع به هر یک از «فَمَنْ تَعَجَّلَ...» و «مَنْ تَأَخَّرَ» هم باشد، همین مفهوم شرطی را می‌رساند و نمونه‌ای از بلاغت قرآن است.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ»، امر و تأکید «لِمَنْ اتَّقَى» است: هرچه بیشتر از خدا پروا گیرید و در کوچ کردن و بیرون آمدن از همه محرمات تعجیل نکنید و حرمت حریم حج را بدارید. علاقه به زندگی و حشر با قوم و خانواده شما را به شتاب و اندارد تا هرچه زودتر از این حریم و حشر و اجتماع بیرون روید. این را بدانید که از این علاقه‌ها و جاذبه‌ها می‌گذرید و حشر نهایی و همیشگی شما به سوی خداست: «وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ».

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». «وَمِنَ النَّاسِ»، آغاز معرفی گروه دیگری از مردم است که دید و روش و روحیاتشان از آن دو گروه «فَمِنَ النَّاسِ



مَنْ يَقُولُ ... وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ «جداست. آن دو گروه که نظریه پروردگارشان دارند و از او در دنیا و آخرت یا در دنیا حسنه می خواهند، دیدی مشترک دارند، و آمدن ضمیر «مِنْهُمْ»، به جای مِنَ النَّاسِ، اشعار به همین وحدت یا نزدیکی آن دو دارد. این گروه بندی به مقیاس حج و مناسک آن که نشان دهنده هدف های الهی و انسانی است، مشخص می گردد. خطاب «يُعْجِبُكَ» مطلق و شامل هر مخاطب، و «فِي الْحَيَاتِ الدُّنْيَا» ظرف «قَوْلُهُ» است؛ مانند «رَأَيْتُكَ يَا قَوْلُكَ فِي فَلَانٍ»<sup>۱</sup>. حیات دنیا، زندگی محدود به غرایز و شهوات و برگزیدن آن است: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾<sup>۲</sup>. گروهی از مردم اند که سخنان درباره زندگی دنیا و در همین حد، تو را جلب می کند و به اعجاب وامی دارد. این گونه سخن جالب و اعجاب انگیز نمودار شناخت این گونه مردم درباره آمال و انگیزه ها و عقده های عموم است. دید و شناختی در همین حدود، نه بیش از آن که شناخت کمال و مواهب و هدف های انسانی است. اینان به اصطلاح عامه، مردم شناس اند!

«وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ». از اینکه چنین عنصری خدا را به آنچه در قلب دارد گواه می آورد، معلوم می شود که برای جلب توده مردم به خود و برآوردن آرزوهای آنان وعده ها می دهد و برنامه ها می نمایاند و برای باور مردم خدا را شاهد می آورد و سوگند یاد می کند که نیت و نظری جز خدمت ندارد، و نیز معلوم می شود که خدا و هرچه از نظر مردم مقدس باشد، برای او وسیله نفوذ و پیشرفت مقصود است. این گونه عنصری که دیدش و سخنش در حد دنیا و کوشش او برای رسیدن به آرزوهای خود است، بیش از آنکه نمی تواند خیرخواه و خدمتگزار خلق باشد، «أَلَدُّ الْخِصَامِ» [یعنی] خودپرستی عقده دار و لجوج و دشمنی

۱. نظرت یا گفته ات درباره فلانی.

۲. «پس آن کسی که سرکشی کرد و زندگی این جهان را برگزید»، النازعات (۷۹)، ۳۷ و ۳۸.



کینه توز است. از اینرو وصف «الَّذُ الْخِصَامِ»، مطلق آمده و طرف خصومت ذکر نشده که دشمنی او با هر حق و حقدار و هر قدرت و شخصیت مقاوم و هر کسی است که در طریق هواهای او نباشد.

«وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ  
الْفُسَادَ». وَ إِذَا تَوَلَّى: و آن گاه که با تلاش و کوشش ولایت و زعامت یافت. هیئت فعل «تَوَلَّى»، و سیاق آیات و افعالی که آمده همین معنا را می‌رساند و [در اینجا] معنای «روی گرداند»، که متعدی به «عن» می‌شود، تناسبی ندارد. «لِيُفْسِدَ فِيهَا»، بیان منظور و غایت یا لازمه کوشش او در زمین است: همین که زعامت یافت، در زمین برای افساد می‌کوشد یا در راه پیشرفت قدرت و نفوذش در زمین می‌کوشد که لازمه آن افساد (مقابل اصلاح) است: برهم زدن نظم و التیام طبیعی اشیاء، از میان برداشتن حقوق و حدود افراد، بستن راه‌های رشد و کمال و باز کردن راه‌های تباهی و رشد استعدادها و برتریافتن فرومایگان و برکناری فرزنانگان و ایجاد گروه‌ها و طبقات، همه مراتب و مظاهر افساد است که به از میان رفتن و تباهی محصول کشت و کار و نسل و استعدادها خلاصه می‌شود: «وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ». «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ  
الْفُسَادَ»، مبین اراده حاکم بر جهان و انسان است؛ همان اراده‌ای که راه‌های کمال و صلاح را از میان موانع و پیچ و خم‌ها باز و موجبات فساد را طرد می‌کند، فساد و همچنین مفسد را، دوست ندارد و نمی‌پذیرد، گرچه این عنصر مفسد و طاغی، در شرایط عارضی و مزاج جوامع بیمار و تخریر شده و غافل از خود و مسئولیت‌های خود، چندی راه و دوام یابد. پس همین که وجدان‌های بیدار، مانند قدرت دفاعی بدن در مقابل میکرب و عارضه بیماری، به پا خاست و خفته‌ها و غافل‌ها را هشیار و بیدار ساخت، ازاله آن حتمی است.

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهَادُ». فاعل



فعل «قِيلَ»، مجهول آمده، از اینرو که گویا عنصر طاغی در طغیان به آن حد می‌رسد که کسی را یارای رو به رو شدن با او نیست تا شاید پندش دهد و از خودسری و طغیانش باز دارد. «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ» به این حقیقت دلالت دارد که خوی خودسری و سرکشی در او آن چنان راسخ و ملکه و مالک عقل و اراده‌اش گشته که وقتی با هر چه و هر کس که بخواهد او را رام و وجدان و عقلش را بیدار و هشیار کند مواجه شود، این خوی طغیان از جای برمی‌خیزد و او را فرامی‌گیرد و روزنه‌های درونش را یکسر می‌بندد. معنای «العِزَّةُ»، درباره‌ی طاغی همین خوی سرکشی بر هر قانون و حقوق و بر هر خیراندیش عاقبت بین، و بای «بِالْإِثْمِ»، به معنای ملاپست یا سببیت است: همان که برای جلب قلوب، خدا را گواه می‌آورد «وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ»، پس از تولیت و پیشرفت در فساد و طغیان، همین که نام خدا و پروای از او را که متضمن اندیشه در خیر و مصلحت است، بشنود، به جای آنکه بیندیشد و پروا گیرد، طبیعت سرکشش با آلودگی به گناه و تجاوز، یا به سبب آن، او را فرامی‌گیرد: «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ». همین طبیعت و خوی دوزخی و شراره‌های آن، مواهب انسانی‌اش را به آتش و دود مبدل می‌کند و هر روزنه‌ی اندیشه به خیر و حق را به رویش می‌بندد. او در میان این خودسوزی و تاریکی، از هر بانگی و شبیحی، از غلامان خدمتگزار سر به زیر تا آزادگان سرفراز، پیوسته وحشت زده و هراسناک است. تنوع در شهوات و سرگرمی‌ها دیگر برای او آرامش‌بخش و منصرف‌کننده نیست، مگر ساعت‌هایی که خود را تخدیر کرده و یکسره اندیشه‌اش زایل شده باشد. عنصری است زبون و متلون در زوای قدرت و مطرود دل‌ها، فریب خورده‌ای است آلت هواهای هر که به مطامع و شهوات پست سر فرود آورده. آنچه برای خود فراهم ساخته دوزخ است و همین او را بس: «فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ»، و همین فرمان توقف در طغیان و سپس سقوط ابدی است.





این سه آیه کوتاه تصویر جامع و عمیقی از خوی و روش و منش و آثار و نهایت زندگی عنصرِ خطیرِ طاغی است. آنچه مفسران در بیان و ارائه مصداق این عنصر آورده‌اند نارسا و نامطابق است، و آنچه دانشمندان روانکاو و اجتماعی درباره چنین عنصری آورده‌اند نیز در جهت و بُعد خاصی از نفسیات و خصلت و روش اجتماعی اوست. آنچه افلاطون در کتاب گرانمایه‌ای که از زبان استادش، سقراط، تدوین کرده و عدالت فردی و اجتماعی را به تفصیل و مانند مسائل ریاضی بحث کرده و چهره درونی و اجتماعی عادل و طاغی را نمایانده از حدود این آیات پیش نرفته است.<sup>۱</sup>

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ». یَشْرِی (به جای بیع) و معنای «ابْتِغَاء» مَبْنِی این است که عنصر عالی انسانی مانند مشتری نیازمند، کوشا و جویای جلب رضایت خداست و در جستجوی آن است تا چون محل رضایت خدا را یافت، هستی و زندگی خود را بدهد؛ در مقابل آن عنصر طاغی که صلاح و خیر و سرمایه‌های دیگران را در راه کمترین شهوات خود قربانی می‌کند و چشم و گوشش از دیدن «مَرْضَاتِ اللَّهِ» و شنیدن براهین آن کور و کر شده و جز در فریبکاری و افساد نمی‌اندیشد؛ این شخصیت الهی از هواها و شهوات و دواعی نفسانی رسته و با بصیرت نافذش حق و خیر را شناخته و در اجرای «مَرْضَاتِ اللَّهِ» و

۱. [افلاطون] می‌گوید: «عنصر مستبد مولود شهوات پست و ثروت است. حامیانش شهوات و طمع او را برمی‌انگیزند تا او از آن‌ها و آن‌ها از او هرچه بیشتر بهره‌مند گردند. چون زنبور نر نیش برمی‌آورد و محصول رنج و کوشش زنبوران عسل را می‌خورد. برای آنکه هر مانعی را از سر راه خود بردارد، پرده‌های عفت و حیا را می‌برد. او بنده شهوت و شراب است و برای اشباع شهوات و خرید فرومایگان، دست به غارت اموال عمومی می‌زند، تا آنجا که اموال اوقاف و خرابیج را می‌رباید و بر هیچکس رحم ندارد» خلاصه‌ای از کتاب ۸ و ۹ الجمهورية (مؤلف)؛ نک. کتاب (بخش) هشتم صفحات ۴۹۳ به بعد، همچنین (بخش) کتاب نهم صفحات ۵۰۷ به بعد.



رفع موانع آن سر از پا نمی شناسد و جان به کف دارد. «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»، اشاره به این است که او مظهر اسم رؤوف و دریچه وزش نسیم رأفت و لطف خداوند و مبشّر فلق صبح در میان ظلم‌ها و ظلمت‌ها و سایه بهشت در زمین است. به مقتضای صفت «رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» که به صورت سنت الهی ظهور می‌کند، باید این گونه مردانِ حق و فداکار در جوامع و زمان‌های مختلف باشند تا قلب‌ها را برای خیر خلق به تپش آرند و مردم قابل، ولایت آن‌ها را بپذیرند و در معرض نسیم رأفتشان درآیند: «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفْعَاتٍ أَلَّا تَعْتَرِضُوا لَهَا».<sup>۱</sup> این گونه شخصیت‌ها با همه بُعد و عمق روحی، چون چهره باطن و ظاهرشان یکی و به یک سوست: «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، برای شناساندن آنان بیش از یک آیه نیامده است، به خلاف عنصر طاغی «الذُّ الْخِصَامِ» که دارای ملکات و روی‌های متنوع است و در اوضاع و شرایط مختلف و برای پیشبرد مقصودش تغییر چهره می‌دهد؛ چنان که گویا زیر پوست ظاهرش لانه جانوران گوناگون است: گاه چون عقرب نیش برمی‌آورد، گاه روی تملق روباهی می‌نمایاند، گاه دزدگی گرگ و گاه خشم پلنگی، و می‌تواند همه این روی‌های درونی خود را به چهره‌ای چون چهره مردان خدا بیاراید: «يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَبْلِهِ»؛ آنچه ندارد ملکات انسانی است.

روی‌ها و اندیشه‌هایی که در این آیات ارائه شده، پس از امر به اتمام حج و پایان

۱. [رسول خدا ﷺ] فرمود: بی‌گمان خدای را در روزهای زندگی شما در این روزگار، نفع‌ها (دمیدن نسیم‌های رحمتی) است. هان خود را در معرض دمیدن آن‌ها قرار دهید. (المجلسی، بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۲۱).



مناسک آن است که صورت فشرده و متحرکی از اجتماع تحوّل یافته و پیشرو اسلام است و حاکمیت اراده خدا در آن ظهور می‌کند. در این اجتماع، شخصیت امام و رهبری اسلام باید انتخاب و مشخص شود.<sup>۱</sup> این آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي...» وصف جامع امام در مقابل رهبری خلق است. در جهت مقابل امام، «مِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ...» است. مانند معاویه و یزید در مقابل علی و حسین علیهما السلام. در وسط این دو، جویندگان حسنه دنیا یا حسنه دنیا و آخرت اند: «فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا... وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً...». پایه گرفتن و ظهور رهبری فرد یا افرادی از این گروه‌ها در مجتمع اسلامی به مقیاس دریافتی است که مسلمانان از الهامات و هدف‌ها و اجتماعات حج و دیگر تعالیم اسلامی داشته باشند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً». [این آیه] خطاب به گروهی است که تعهد ایمانی را پذیرفته اند. فعل «ادْخُلُوا» و ظرف «فِي السَّلَامِ»، محیط سلمی را می‌نماید که اصول آن پایه گرفته اجزا و شرایطش مشخص گردیده است. «كَافَّةً»، حال برای فاعل «ادْخُلُوا»، یا «السَّلَام» آمده: شما مؤمنین همگی، یا به همه جهت، داخل سلم شوید. شاید «السَّلَام» اشاره به آن وضع مسالمت باشد که در اجتماع حج نمودار می‌شود. «سلم»، به معنای حصولی یا وصفی، نموداری از مسالمت یا وصف سلامت است. بدن سالم آن است که اعضا و جهازات آن پیوسته با یکدیگر باشند و هر یک وظایف طبیعی خود را انجام دهند و در برابر بیماری دفاع و تغذیه و رشد

۱. رهبری امام و احکام مخصوص او در کتاب‌های فقه سابقین، از فقهای فریقین، جزء مسائل و احکام حج ذکر شده و پس از آن، مانند اصل رهبری، از کتاب‌های فقه حذف شده است (رجوع شود به کتاب‌های فقهی پیش از قرون اخیر، مانند النهایة شیخ طوسی «۳۸۵-۴۶۰ ه.».). در احادیث معتبر ما، شناخت و لقای امام در پایان و تکمیل حج از وظایف مسلمانان به شمار آمده است؛ رجوع شود به کتاب کافی، باب «حجت و مناسک حج» (مؤلف). [نک: الکلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۳]



کنند. انسان سالم در جهت قوای عقلی و نفسانی، آن است که قوای درونی اش با هم و بی تزاخم و افراط و تفریط رشد یابند. چنین انسانی به گفته سقراط: «چون دارای عقل اندیشمند و رشد یافته است حکیم، و چون عنصر غضبش کامل شده، شجاع و چون قوا و غرایزش در پرتو عقل نافذ هدایت می شود، عقیف، و چون هر یک از عناصر درونی اش در میدان خاص و در مرز اعتدال بروز می نمایند، عادل است»<sup>۱</sup>.

اجتماع سالم آن است که نیروهای علمی و دفاعی و تولیدی آن هماهنگ باشند و مرز قوانین و پیمان ها را نگهدارند و با رهبری خردمندانه رشد و تکامل یابند. این گونه اجتماع مانند فرد، حکیم و عادل و شجاع و عقیف است. برتر از آن، اجتماعی است که افرادش هدف های عالی انسانی و قانونی ازلی الهی را شناخته و ایمان آورده و تسلیم آن و خیر و صلاح یکدیگر باشند و رهبری آن به عهده امامی باشد که خود یکسر پی جوی «مرضات الله» است: «مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ». در چنین اجتماعی، زمینه و مجالی برای پرورش و رشد عناصر سافل و طاغی نمی ماند. نمونه آن اجتماع حج و شعارها و مناسک و احکام آن است تا هر که تعهد ایمانی را پذیرفته، با اندیشه و اختیار داخل آن شود و «لَبَّيْكَ إِلَى دَارِ السَّلَامِ» گوید و در نماز به سوی کعبه روی آورد و به سلام ختم کند و شعاع آن را برای همیشه و به همه جا امتداد دهد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً».

«وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ». «خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»، شاید اشاره به این حقیقت باشد که در اندیشه های مردم مؤمن و محیط سلم، و سوسه ها و انگیزه های شیطانی آشکارا رخ نمی نماید. شیطان مانند طاغی، در آغاز کارش زیر چهره آیین و خیرخواهی روی می آورد و با توجیهات و تأویلات و تطبیقات، مردمی را گام به گام به دنبال خود می کشد تا آن ها را از محیط ایمان و سلم دور

۱. افلاطون (۱۳۳۵) جمهور. ترجمه فؤاد روحانی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۲۵۵.





بدارد. آیات دیگری که مؤمنان را از وسوسه‌ها و گام‌های شیطانی بر حذر داشته نیز در زمینه شریعت و احکام است. از جمله آیه ۱۶۹ همین سوره، پس از تبیین احکام قبله و نعمت رسالت و امر تغذیه، از پیروی گام‌های شیطان نهی کرده «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ»: اندیشه و عمل بد و انحرافی، «وَالْفَحْشَاءِ»: گناهان بزرگ و عمومی، «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». این انحراف‌ها و گناهان در پشت پرده غرور و نسبت‌های دینی پیش می‌رود تا اصول احکام عبادی و اقتصادی دگرگون شود؛ مانند بیماری خطیری که در اندام سالم رخنه کند تا با غرور به سلامت از پایش درآورد. دشمنی و روش شیطانی، برای روشنی‌بخشیدن از آغاز، و برای فریفتگان در انجام، مبین است: «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ».

«فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». «فَإِنْ زَلَلْتُمْ» تفریع از آیه سابق و خطاب به فاعل «ادْخُلُوا وَلا تَتَّبِعُوا» است. «زَلَل» به معنای لغزیدن و افتادن از جای یا مقام بلند است، در این آیه باید نظریه مقام سلم باشد که به امر «ادْخُلُوا فِي السَّلَم» در آن وارد شده یا در طریق آن پیش می‌روند. «الْبَيِّنَاتُ»، باید آن دلایل و شواهدی باشد که محیط سلم را مبین و مشخص کرده است. لغزش از مقام و محیط سلم، آغاز سقوط و پیروی از گام‌های شیطانی است. آن سان که انسان نخستین و همسرش را شیطان لغزاند و از بهشت سلمشان بیرون راند و با گام‌هایش به سوی دشمنی و تنازع کشاند: ﴿فَازِلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾.<sup>۱</sup>

«فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، جواب «فَإِنْ زَلَلْتُمْ»، و اعلام و پیشگویی خطر حتمی است که پس از لغزش و هبوط از دارالسلام پیش می‌آید: پس این را بدانید که خدا عزیز و حکیم است. این دو صفت که به صورت سنن و قوانین، همه کائنات



را مقهور و تسلیم کرده شما را فرامی‌گیرد و هیچ قدرت و وسیله‌ای مانع انفاذ اراده قاهر و حکیمانه خداوند این اوصاف نیست. بر طبق همین سنن، مردمی را عزت و حکمت می‌دهد و مردمی را زیون و زیردست می‌گرداند و راه را برای شایستگان باز می‌کند. شما مؤمنین هم، اگر پس از آمدن بیّنات لغزیدید و دچار دشمنی با هم و انحطاط شدید، دیگران با گرفتن شعار سلم و دیگر نیروها و سرمایه‌های شما، بر شما می‌تازند و هرچه بیشتر زیردست و زیونتان می‌گردانند، آن گاه دیگر اعمال فردی و ظواهر اسلامی و انتسابات نگهدارتان نخواهد شد.

«هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ». عدول به غیاب، اعراض و تعمیم را می‌رساند که گویا هر که پس از آمدن بیّنات لغزید و پیرو گام‌های شیطان شد، قابل خطاب نیست. «الْأُمُور...»، استثنا از مفعول مقدر «يَنْظُرُونَ»، و «وَالْمَلَائِكَةُ»، عطف به «اللَّهُ» و یا «الْغَمَامِ» است: اینان چشم انتظار چه چیزی هستند؟ اینکه خدا در سایه‌هایی از ابرها و فرشتگان به آن‌ها روی آورند؟!

گویند فعل «يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ»، متضمن مجاز در نسبت و مقصود، روی آوردن عذاب، یا به تقدیر امر، (امرالله) است؛ مانند: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ». <sup>۱</sup> ظرف «فِي ظُلَلٍ»، نیز استعارهای برای نمایاندن عذابی سهمگین و فراگیرنده است، آن چنان که ابرهای رحمت و امید، نمودار خشم و عذاب می‌گردند، چون تعبیرات و اشارات این آیه مانند دیگر آیات قیامت و مقدمات آن است: «يَوْمَ تَشَقُّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ» <sup>۲</sup>؛ «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ» <sup>۳</sup>

۱. «آیا چشم به راه چیزی هستند جز اینکه فرشتگان به سویشان بیایند یا فرمان پروردگارت برسد؟»،

النحل (۱۶)، ۳۳.

۲. «روزی که آسمان به ابری سپید از هم می‌شکافد»، الفرقان (۲۵)، ۲۵.

۳. «پس چشم به راه روزی باش که آسمان با دودی نمایان می‌آید»، دخان (۴۴)، ۱۰.



تطبیق آن به حادثه یا عذابی مبهم و پیش از قیامت خلاف ظاهر است. بنابراین نه تقدیری لازم است و نه استفهام. «هَلْ يَنْظُرُونَ» تهدید به شمار می‌رود و چون خبر از حادثه‌ای است برتر از بُعد و ظرف زمانی و مکانی، می‌تواند اسناد «يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ»، حقیقی و نظر به صفات باشد؛ زیرا صفات و اسماء الهی، عین ذات و ظهور و اتیان صفات، نموداری از آن است که پیوسته در صورت‌های مادی و طبیعی و اظلال آن‌ها ظاهرتر می‌شود؛ آن چنان که علم و قدرت و صفات و غرایز انسانی در صورت مواد و ابدان و اصوات پیوسته ظاهرتر می‌شود و آن‌ها را تحت الشعاع می‌گیرد. در آغاز تکوین، همان اراده حکیمانه و علم ازلی بود که به ماده اولی جهان که قرآن از آن تعبیر به دخان کرده: ﴿ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ﴾<sup>۱</sup>؛ روی آورد و آن را از یک گونگی و همسطحی، به صورت‌های مختلف عناصر اصلی و ترکیبات آن‌ها و سپس قوانین و نظامات و نیروها و حیات و عقل درآورد. در این رجوع و مسیر کمالی، هرچه جهان پیشتر رود، صفات ازلی نمودارتر و نزدیک‌تر و ماده اولی مقهورتر می‌گردد تا در نهایت امر به صورت ابرهای لطیف و روشن (الغمام) می‌شود که اشعه صفات و اسماء از آن رخ می‌نماید: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾<sup>۲</sup>، و کارمایه جهان به پایان می‌رسد: «وَقُضِيَ الْأَمْرُ». و همه چیز به سوی خدا برمی‌گردد و به او پیوسته می‌شود: «وَأِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ».

استفهام اعجابی و نکوهنده «هَلْ يَنْظُرُونَ؟!»، انگیزنده انظار به سوی چنین آینده‌نهایی و نکوهش کسانی است که پس از آمدن آیات بینات و ظهور اراده تشریعی خداوند و تبیین دارالسلام، روی گردانند و لغزیدند و پیرو گام‌های شیطانی شدند: اینان دیگر چه انتظاری دارند و به چه چیزی نظر دارند، جز آنکه امر تکوینی جهان

۱. «آنگاه به سوی [آفرینش] آسمان روی آورد در حالی که آسمان به گونه دودی بود»، فصلت (۴۱)، ۱۱.

۲. «زمین به نور پروردگارش روش شد»، الزمر (۳۹)، ۶۹.



در پی امر تشریعی به پایان رسد و خدا و فرشتگان در پرتو غمام ظهور کنند و به افق دیده‌ها نزدیک شوند؟! آن گاه است که کار از کار گذشته و همه به سوی مبدأ برگشته اند. دیگر، پس از این شریعت نباید چشم به راه شریعت و آیین خدایی دیگری باشند. آنچه باید انجام دهند، کوشش در راه فهم اصول این شریعت و تحقق آن و دخول در سلم است، و همین است راز خاتمیت.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»





سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ  
بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا  
جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢١١﴾

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا  
وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ  
اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ  
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٢١٢﴾

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ  
مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ  
بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا  
فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ  
بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى  
اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ  
الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى

صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٢١٣﴾  
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ  
مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمْ  
الْبَاسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ  
الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ  
إِلَّا أَنْ نَصَرَ اللَّهُ قَرِيبٌ ﴿٢١٤﴾

{ ۲۱۱ } پیرس از بنی اسرائیل که چه بسیار به آن‌ها  
دادیم از هر گونه نشانه روشنگر و هر که تبدیل کند  
نعمت خدا را بعد از آنکه آمده باشد او را، پس خدا  
سخت عقوبت است.

{ ۲۱۲ } آرایشی شده برای آنان که کافر شده‌اند زندگی  
دنیا و مسخره می‌کنند کسانی را که ایمان آورده‌اند، و  
کسانی که پروا گرفته‌اند بالای آن‌ها در روز  
قیامت‌اند، و خدا روزی می‌دهد هر که را بخواهد  
بی حساب.

{ ۲۱۳ } مردم یک امت بودند؛ پس خدا برانگیخت  
پیبران را، در حال بشارت دهندگی و بیم دهندگی و  
نازل کرد با آنان کتاب را به حق تا حکم کند در میان  
مردم درباره آنچه اختلاف کردند در آن، و اختلاف  
نکردند در آن مگر آنان که داده شدند کتاب را، بعد از  
آنکه دلیل‌های روشنگر آمدشان، به سبب ستیزه‌جویی  
میان خود. پس هدایت کرد خدا آن‌ها را که ایمان  
آوردند به آنچه اختلاف کردند در آن از حق به اذن  
خود. و خدا هدایت کند آن که را بخواهد به راه راست.

{ ۲۱۴ } آیامی پندارید که به بهشت اندر آید با آنکه  
هنوز نیامده است شما را داستان کسانی که پیش از  
شما درگذشتند، به آنان تماس گرفت مصیبت  
هول‌انگیز و زیان، و زیر و زیر شدند تا حدی که  
می‌گفت پیمبر و کسانی که ایمان آورده بودند با او:  
کی است یاری خدا؟ آگاه باشید که همانا یاری خدا  
نزدیک است.



{ ۲۱۵ } می پرسند تو را که چه بایست انفاق کنند؟ بگو آنچه از هر چیزی انفاق کنید پس برای پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و درماندگان و ره بازماندگان است و هرچه از هر خیری انجام دهید پس خدا به آن بس داناست.

{ ۲۱۶ } بر شما نوشته شده است کارزار، با آنکه ناخوش باشد آن برای شما و بسا که ناخوش دارید چیزی را با آنکه همان خیر است برای شما؛ و بسا که دوست می دارید چیزی را با آنکه همان شر است برای شما. و خدا می داند و شما نمی دانید.

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الدِّينُ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢١٥﴾

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢١٦﴾

## شرح لغات

عِقَاب (مصدر عَقَبَ): پاداش بد به او داد؛ به پشت پایش زد؛ به جایش نشست؛  
یا مصدر عاقَبَ: دنبالش کرد؛ پشت سرش برآمد؛ به گناهِش گرفت و پاداشش داد.  
زُيِّنَ (ماضی مجهول از تزیین): آراستن. گویند: تزیین، آراستن ظاهر و تحسین،  
آراستن باطن یا اعم از آن است.

أُمَّة: جماعت، ملت که دارای یک قصد و روش باشد؛ از اُمّ (به تشدید میم): قصد کرد؛ به آن روی آورد.

بغی: انحراف و سرپیچی از حق و عدل، ستم پیشگی، کینه توزی.

زُلْزِلُوا (جمع مجهول از زَلَزَلَ): سخت و پی در پی به حرکت درآمد، از جای کنده شد؛ از اصل زَلَّ: لغزید، از جای خود کنده شد؛ زای زاید دلالت بر تکرار یا شدت دارد؛ مانند صَرَصَر و صَلَّصَل که از صَرَّ و صَلَّ (به تشدید راء و لام)، و شاید از اصل زَالَ باشد.



الکرة (به فتح و ضم کاف): ناخشنودی، یا آنچه ناخشنود باشد؛ بعضی گفته اند: گره (به ضم)، وادار کردن خود و گره (به فتح)، وادار کردن دیگری است به چیزی که مخالف میلش باشد.

«سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُم مِّنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ...». كَمْ آتَيْنَاهُمْ، استفهام سرزنش آمیز است و به سیاق آیه، دلالت بر کثرت دارد. «وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ»، کبرای شرطی و استتجایی است که صغرای آن از مفهوم سؤال برمی آید. «نِعْمَةَ اللَّهِ» به قرینه مقام، همان «آيَةٍ بَيِّنَةٍ»، و «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ»، قید «فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» است: از بنی اسرائیل پرسش کن که چه بسیار آیات روشنگر نبوت و هدایت به آنها دادیم و آنها آیات خدا را تبدیل کردند و هر که و هر ملتی که خدا به او نعمتی ارزانی دارد و آن را تبدیل گرداند، باید بداند که خدا شدیدالعقاب است و به مقتضای همین صفت دچار عقابی سخت خواهد شد. این قانون و سنتی است که بیش از اقتضای صفات پروردگاری، از تاریخ تبیین شده ملل و ملتی چون قوم بنی اسرائیل استنتاج می شود؛ همان تاریخ پرماجرا و گویایی که نعمت های هدایت و شریعت را که سرچشمه دیگر نعمت هاست، و همچنین تبدیل و تأویل آن نعمت ها را به غرور و تعصب ها و هواها و آن گاه لغزش ها و سقوط ها و زبونی ها را آشکارا می نمایند، و با صد زبان جواب گوی این امر و سؤال است که: «سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِّنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ». آنان از آیین خدا روی گرداندند و آن را مسخ کردند و خود گرفتار عقاب و مسموخ و مطرود گشتند.

«زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاتُ الدُّنْيَا وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا». فعل مجهول «زُيِّنَ»، لام اختصاص «لِلَّذِينَ»، و فعل ماضی «كَفَرُوا»، نادیده گرفتن فاعل تزئین و سبب قابلی آن را می رساند: برای آنان که از آیات روی گردانده و به آنها کافر شده اند، زندگی دنیا آرایش شده و بیش از آنچه هست جاذب گردیده است. همین



آرایش نوبه نو و گوناگون دنیا و شهوات آن است که استعدادها را در تکاپوی وصول به سراب‌های رنگارنگ دنیا مصروف می‌کند و پایه ایمان و تقوای دینداران را برای احراز آن‌ها سست و لغزان می‌گرداند تا آنجا که شریعت و آیین خدا وسیله همین زندگی و به گونه عادات و تقالید درمی‌آید و به جای تحرّک و پیشرفت و هماهنگی در راه وصول و ایصال به دارالسلام، گرفتار جمود و دشمنی و کینه جویی می‌شوند. این دلباختگان و چشم دوختگان به آرایش‌های دنیا کسانی را که از صحنه این نمایش‌های فریبنده برتر آمده و ورای آن‌ها را می‌نگرند و به آن می‌گروند، بی بهره از زندگی و ساده می‌پندارند و تمسخرشان می‌کنند: «وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا».

«وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ». «وَالَّذِينَ اتَّقَوْا» به جای «وَالَّذِينَ آمَنُوا»، به این حقیقت اشعار دارد که تقوا موجب تحرّک و تفوّق است، نه فقط ایمان قلبی: در روز رستاخیز عظیم که ظاهر و باطن جهان و انسان منقلب می‌شود، آنان که اندیشه و اراده شان را ایمان و تقوا بالا برده بر مسخره چیان فرومایه برتری دارند. همین برتر آمدن و حاکمیت شایستگان با تقوا، نمودار و نشانه هر گونه تحوّل عمیق و تکاملی در وضع اجتماعات دنیایی است، و شاهد بارز آن انقلاب همه جانبه اسلامی است؛ «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» که در پایان این آیه آمده، روزی حقیقی و گمراهی کفرپیشگان و فریفتگان و مغروران حریص در شناخت روزی را می‌نمایاند: روزی آن نیست که در تصرّف

۱. در میدان بدر، که اولین قیام اجتماعی مسلمانان در برابر سران قریش و وضع موجود بود، تفوّق تقوا بر غرور و تمسخر جلوه خاصی کرد: بردگان مکّه و بینوایان زیردست، با چند ساعت پایداری، ناگهان بالای سینه‌ها و سرهای سران قریش جای گرفتند. بلال حبشی را می‌دیدند که روی سینه ستر امیه بن خلف، رئیس قبیله بنی جُمَح نشسته فریاد می‌زند: مسلمانان، این از سران کفر است. امیه چشم گشود و بلال را شناخت و گفت: ای زاده بزچران می‌دانی کجا نشسته‌ای؟! و او همان بود که بلال را به غلامی داشت و پس از اسلام شب و روز او را شکنجه می‌داد و مسخره می‌کرد: «وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (مؤلف).





دست انسان باشد و در انبارها و مخزن‌ها انباشته گردد؛ روزی آدمی آن مقدار است که مجذوب بنیه بدنی و معنوی او گردد و موجب نمو و رشد قوای انسانی شود. چه بسا روزی دارانی که اندکی روزی خوارند و ناداری که بهره فراوان دارد. «بَغِيرِ حِسَابٍ» نیز ظاهر در همین معنا است؛ یعنی بدون هر حسابی که مردم دارند، نه به معنای بی شمار و فراوان.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ». كَانِ النَّاسُ، شاید منسلخ از زمان و خبر از سرشت انسان در جهت دریافت مسائل زندگی یا وضع نظام اجتماعی باشد: مردم درباره دریافت‌های فطری یا چگونگی نظام اجتماعی، یک امت و یک گونه اند. بنابراین، می‌شود که «فَبَعَثَ اللَّهُ»، مانند جواب شرط، پیوسته به «كَانَ» باشد، نه در مرتبه متأخر: چون مردم امت واحد هستند، خداوند برای هدایت دریافت‌های فطری آن‌ها، یا برای نگهداری اجتماعی که ضرورت و احتیاج فراهم کرده بود، پیمبران را برانگیخت. این توجیه مخالف ظاهر لغت و سیاق کلام و بدون قرینه است، زیرا فعل، به وضع اولی، بر حدوث در زمان دلالت دارد، مگر آنکه قرینه‌ای آن را تجرید از زمان کند؛ مانند: «كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا غَفُورًا» که به اسم غیر زمانی نسبت داده شده و ثبوت و ازلتِ خبر را می‌رساند. و تفریع «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»، ظاهر در تأخیر بعثت پیمبران از خبر فعل «كَانَ» است و اگر بعثت پیمبران پیوسته و در مرحله «كَانِ النَّاسُ» باشد، چنین مفهوم می‌شود: پس از آنکه مردم امت واحد بودند، خداوند پیمبران را با چنین اوصافی برانگیخت تا اختلاف پدید آورند! اگرچه پس از بعثت پیمبران، مردم از جهت ایمان و کفر و مراتب آن‌ها و دریافت هدایت، مختلف شدند، ولی منشأ این اختلاف استعدادهای عقلی و شرایط اجتماعی است نه بعثت پیمبران، چنان‌که اختلاف، به هر صورت، در میان آنان که پیرو پیمبران هم نیستند وجود دارد. بنابراین باید پیش از «فَبَعَثَ اللَّهُ»، فعلی مقدّر



باشد که خبر از اختلاف یا آغاز اختلاف بدهد: مردم یک امت بودند، پس مختلف شدند یا رو به اختلاف می‌رفتند، پس خداوند پیمبران را برانگیخت. این گونه تضمین و تقدیر در مواردی که سیاق کلام دلالت دارد؛ از بلاغت‌های خاص قرآن است، چنان که فعل و خبر غایی «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» در این آیه بر همین تضمین و تقدیر دلالت دارد.

پس این فراز از آیه متضمن سه مرحله و سه طور تکاملی نوع انسان است: نخست مرحله‌ای که نوع یا اکثر انسان‌ها امت واحد بودند؛ پس از آن مختلف شدند یا زمینه اختلاف پدید آمد؛ آن گاه پیمبران مبعوث شدند. معنای «بَعَثَ»، که انگیختن از خواب و آرامش و بی خبری است، و نسبت این فعل به «اللَّهُ»، به مرحله‌ای بیشتر و برتر از وضع طبیعی و عادی دلالت دارد. چون مرحله اول از مراحل طبیعی نوع و فرد انسانی است که مانند حیوانات محکوم هدایت غریزی و فطری است و هر گروه راه و روشی دارد: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ﴾<sup>۱</sup>.

مرحله دوم آن گاه است که دریافت‌های حسی انسان به صورت‌های مشخص و محدود جزئی و کلی درمی‌آید و ذهن در آن‌ها تصرف می‌کند و با ترتیب و تردیف خود، آن‌ها را به صورت‌های قضایا و احکام و استنتاج‌ها درمی‌آورد؛ و همچنان پیش می‌رود و می‌کوشد تا از احکام غرایز و اوهام آزاد شود و آن‌ها را زیر نفوذ و حکم خود درآورد و با تعقل و اختیار آزاد، هدف‌ها و موازین اعتقادی و اجتماعی را تشخیص دهد و نسبت به آنچه مشخص شده متعهد و مکلف گردد. در این مرحله است که انسان از دیگر حیوانات یکسره و همچنین از دیگر انسان‌ها از یکدیگر،

۱. و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند نیست مگر اینکه امت‌هایی

هستند مانند شما. الانعام (۶)، ۳۸.



جدا شده و اختلاف‌هایی در عقاید و آراء و روش‌ها پدید می‌آید که پیوسته در صورت‌ها و نظامات و سنن اجتماعی و وسایل و مراتب زندگی انعکاس‌ها داشته و منشأ معبودها و مرام‌ها و قوانین متضاد و جنگ‌هاست. در آغاز همین مرحله است که باید هدایت برتری پرتو افکند تا خرده‌های مستعد را برانگیزد و مقیاس‌ها و موازینی برای دریافت حق و باطل، حسن و قبح، و خیر و شر و نتایج نزدیک و دور اندیشه‌ها و اعمال بنمایاند: «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ». گویا از این جهت بعث پیمبران به مرحله نخست پیوسته و به مرحله دوم تصریح نشده تا لزوم پیوستگی بعث را به پایان مرحله اول و آغاز مرحله دوم برساند؛ زیرا بیداری عقل بشری و آغاز حرکت به سوی تعقل و علم مرحله بس خطیری است که بدون رهبری عالی، یکسر انسان و اجتماع را به سوی اشباع بیش از حد غریزه شهوات و ستیزه جویی و سقوط برمی‌گرداند (چنان که در تمدن این قرن، این خطر روز افزون است) و این با حکمت آفرینش سازگار نیست.

«وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ». الْكِتَابَ، ناظر به شریعت و احکام مفروض و مدوّن، «بِالْحَقِّ»، متعلق به «أَنْزَلَ» یا به «الْكِتَابَ» (به معنای مکتوب)، و فعل «لِيَحْكُمَ»، بیان غایت انزال کتاب است: و فرو فرستاد کتاب را به حق، یا کتاب به حق را، تا میان مردم درباره آنچه اختلاف کرده‌اند حکومت کند. این حاکمیت مطلق و نهایی [که مرحله سوم به شمار می‌رود] آن‌گاه است که همه عقاید و نظامات بشری و قوانین ناشی از آن‌ها که اختلاف انگیز و ناحق است، از میان برداشته شود و حاکمیت از آن احکام و شریعتی گردد که به حق و مظهر اراده خداست.

در این آیه، صورت جامعی از اصل بعثت و غایت رسالت پیمبران در دو مرحله مشخص آمده است: نخست، بعثت برای بشارت و انداز: «مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ»؛ آن‌گاه نزول کتاب «وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ»، و هر یک از این دو مرحله مراتبی دارد: از



بشارت و انذار طایفگی و نعمت‌ها و عذاب‌هایی در حد زندگی آنان، تا اقوام و ملل و آینده زندگی اجتماعی و پس از گذرگاه دنیا و نیز، مراتب کتاب: از شریعت بسیط و محدود به قومی و نژادی، چون بنی اسرائیل، تا احکام و اصولی همه جانبه و برای همیشه و همه مردم: «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ» چون شریعت اسلام. چون نبوت و وحی یک اصل و رشته متدرج و متکامل است، در این آیه همه مراتب و مظاهر و اوصاف آن، با هم و در یک سیاق و با یک ضمیر جمع آمده: «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ ...».

«وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَ نَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ». ضمایر «فیه» و «أوتوه»، راجع به حق یا کتاب نمودار حق است. شاید «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ»، حصر این اختلاف به ملل و اقوامی باشد که کتاب و بیّنات متوجه آنان و برای هدایتشان آمده: گروهی از اینان پس از آمدن کتاب و رسالت، آن را نپذیرفتند و سر باز زدند و موجب اختلاف شدند؛ و گروهی که پذیرفتند، در فهم و ابلاغ و اجرای کتاب اختلاف کردند. بنابراین، این اختلاف از جهت ایمان و کفر و درجات فهم و پذیرش کتاب است که پیش از نزول آن، همه یکسان می نمودند.<sup>۱</sup> ولی ظاهر «وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ» که اختلاف در متن کتاب را می‌رساند، و فعل «أوتوه» که به قرینه موارد دیگر باید متضمن دریافت و پذیرش باشد، و تعلیل «بَغْيًا بَيْنَهُمْ»، حصر این اختلاف در میان عموم پیروان کتاب یا خصوص پیشوایان آیین است که کتاب را دریافتند و مأمور ابلاغ آن بودند. سبب اختلاف اینان کتاب و بیّنات نبود، بلکه سبب آن خودخواهی و کینه توزی و هواپرستی بود که چهره تابناک آیین خدا را مکدر

پیش از ایشان، جمله یکسان می نمود  
کس ندانستی که ما نیک و بدیم  
گفت ای غش، تو برو صافی بیا

۱. مؤمن و کافر، مسلمان و جهود  
پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم  
تا بر آمد آفتاب انبیا





ساخت و موجب اختلاف گردید: «بَغْيًا بَيْنَهُمْ».

«فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». فَهَدَى اللَّهُ...، تفریع از اختلاف ناشی از «بَغْيٍ»، و «مِنَ الْحَقِّ»، بیان «مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» است. «بِإِذْنِهِ»، شاید اشاره به رشد فکری و رستن از انگیزه‌های نفسانی و تمسک کامل به کتاب باشد: پس از آن اختلاف تحیرانگیز و گمراه‌کننده، خداوند به مردمی که دارای ایمان پاک و زمینه رشد و تسلیم به کتاب‌اند، راه حق را از میان مذاهب مختلف می‌نمایاند. راه حق همان راه مستقیم است که خلق را به کمال و وحدت و قدرت و عزت می‌رساند: «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

خلاصه آنچه از بیان این آیه استفاده می‌شود، پنج دوره فکری و اجتماعی انسان و تکامل نبوت است: ۱- دوره انسان فطری که در اندیشه و صورت اجتماعی یک گونه بودند؛ ۲- مرحله بلوغ و ظهور نیروی تخیل و عقل اکتسابی که در اندیشه و بینش جهانی و حدود و حقوق و مرزهای طبقاتی و جغرافیایی اختلاف پدید آمد؛ ۳- مرحله‌ای که پیمبران مبعوث شدند تا عقول و اجتماع را، با تبیین اصول اعتقادی و مقیاس‌ها، از اختلاف برهانند. رسالت پیمبران نیز در دو مرحله انجام یافته: نخست، ابشار و انذار؛ آن گاه آوردن کتاب و شریعت؛ ۴- اختلاف در دین: بعد از آنکه رسالت پیمبران در میان توده‌ها، نیروی جاذب و محرکی پدید آورد، دینداران و دین سازان حرفه‌ای آشکار می‌شوند که کتاب و شریعت را بر طبق امیال و هواهای خود و عامه مردم توجیه می‌کنند و آیین توحید کم رنگ می‌شود و به رنگ اوهام و سنن ملی و نژادی درمی‌آید و حاکمیت کتاب و شریعت محدود می‌گردد و زمینه بروز و سلطه طاغوت فراهم می‌شود: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاتِ الدُّنْيَا؛ ۵- خداوند کسانی را که بینش برتری دارند و تجربه مذاهب و مرام‌ها آماده‌شان ساخته، هدایت می‌کند تا حق را از میان انحراف‌ها و اختلاف‌ها دریابند و



طلیعه رشد و توحید دیگران شوند.

ادواری که در این آیه ترسیم شده با آنچه بیشتر محققین اجتماعی و مادی ترسیم می‌کنند، در سه مرحله فرق اصلی دارد:

۱- این‌ها اوضاع و تحولات اندیشه‌ها و اجتماعات بشری را نموداری از تحولات عناصر طبیعی و مادی می‌پندارند و بینش و تحقیقشان در همین جهت است. از این رو، نقش محرک و سازنده پیمبران را، با همه تحرکات و تغییرات و جهش‌ها و آثاری که دارد و ناشی از اراده فوق طبیعی است، نادیده می‌گیرند؛ آن چنان که از فواصل تکامل طبیعی و جهش‌ها و ظهور حیات با همه نقشی که دارد، چشم می‌پوشند. این آیه، پس از نشان دادن دو دوره مشخص فکری و اجتماعی: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...»، بعثت پیمبران و اراده مافوق را می‌نمایاند «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ...»، و آن گاه است که اراده انسانی که اصول و هدف‌های زندگی را تشخیص داده، آگاهانه وارد نقش تاریخ و مسیر تکامل می‌شود.

۲- ترسیم محققین مادی راجع به عقاید این است که: بشر جاهل اولی، برای کشف اسباب و علل حوادث طبیعی، مبادی و خدایانی تصویر می‌کرد تا این توهمات تکامل یافت و ادیان توحیدی پدید آمد. اینان مسئله مهم و پیچیده دین و عقیده را به نظر خود و به همین سادگی حل کرده و گذشته‌اند، و دلیل اقناعی جز استناد به آثار کشف شده در معابد و گورستان‌ها و تطبیق دین با قانون کلی تکامل ندارند. این آیه و آیات دیگر قرآن، انگیزه دین و پرستش را در عمق فطرت انسان نشان می‌دهد: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...». چون بشر اولی در مرحله فطرت بود و هنوز دارای نیروی تخیل و تعقل نبود، هیچ گونه تصویر خیالی و وهمی از دریافت فطری خود نداشت و توجهش به قدرت و علتی و پناهگاهی مطلق بود؛ همچنین، دریافت‌ها و روابط زندگی اش نیز یکسان بود؛ همچنان که هر طفل آدمی این مرحله



را دارد: [او] با احساس به احتیاج و ناتوانی خود، فطرتاً مبدئی رحیم و بی نیاز را درمی یابد و عرض حاجت می کند، ولی صورت مشخص و متخیلی از مادر و پدر و دیگران در ذهن ندارد، و همین که حواس و خیالش توان یافت و شروع به عکس برداری و تصویر کرد، متوجه به اشخاص و علل و اسباب جزئی می شود و همین، منشأ اختلاف می گردد. چون مراحل زندگی یک فرد انسان نمایانده تحولات نوع است، محکم ترین سند برای نشان دادن مراحل گذشته بشر است. آنچه از آثار زمان های دور کشف شده، توحید یا توحید را با مظاهر شرک می نمایاند و قانون عمومی تکامل مادی با همه جهات روحی و اجتماعی انسان تطبیق نمی کند؛ چون دخالت اراده قاهر انسان ها و برتر از آن ها، در آن مشهود است.

۳- از نظر تکامل اجتماعی بر مبنای مادی، برای توحید فکری و حق و عدل و التزام اخلاقی و از میان بردن ریشه اختلافات و جنگ، اصول و مقیاس های ثابتی در میان نیست؛ زیرا طرفدار هر مرام و مکتبی، حق و عدالت و اخلاق را از دریچه خاص اصول و مرام خود می نگرد و مرام دیگر را منحرف از حق و مخرب افراد و اجتماع می داند، با آنکه اینان همه، مکتب ها و مرام های مبتنی بر ماده و اقتصاد را پیوسته در حال دگرگونی می شناسند و چون ضمناً به بی ثباتی و بی ارزشی اصول خود معترف اند، تعهد و التزام به حق و اخلاق، از نظر این ها نباید مفهوم ثابتی داشته باشد و باید فقط چشم به مبانی بی ثبات در راه تأمین منافع افراد و گروه های خود بدارند و ناظر افزایش دشمنی و جنگ و تخریب همه شئون بشری باشند، زیرا منشأ و زاینده اختلاف نمی تواند رافع آن باشد.

برخی از ساده لوحان هنوز چشم به پیشرفت های علمی دارند، به امید اینکه علم می تواند همه مشکلات و پیچیدگی های انسان و اجتماع را باز نماید و حق و عدل حقیقی را بنمایاند و بشر را در برابر آن ملزم و مسئول گرداند. این گونه امید و



خوش باوری که برای علم پرستان، از آغاز تحولات علمی و صنعتی غرب، و روی تافتن از آیین‌های خدایی، آرامشبخش بود، اکنون و پس از تجربه‌های ملموس جز برای مقلدین چشم بسته امیدانگیز نیست. اکنون علم و کشف، با همه پیشرفت‌ها و افق‌هایی که از اسرار طبیعت و روابط و علل مادی پدیده‌ها کشف کرده، در مسائل اصلی چگونگی پیدایی و آفرینش و غایت جهان و انسان و اصول حق و باطل و قوانین عمومی و ایجاب تعهدات اجتماعی و اخلاقی، خود را ناتوان‌تر از همیشه و نیازمند به هدایت برتر نشان می‌دهد. علم، به معنای وسیع، از این جهت که بر مبنای تجربه و استدلال پیش می‌رود و آلت اوهام و خرافات نمی‌گردد، عقول را از تحجّر و باورهای سطحی می‌رهاند و راه را برای دریافت صحیح حقایق باز می‌کند؛ ولی علوم تجربی و مادی نمی‌تواند و نباید مدعی باشد که به خارج از حدود ماده و طبیعت راه یابد و دیده بگشاید و اصول ثابت و حقایق برتر را بنمایاند و انسان‌ها را به توحید و سعادت حقیقی برساند. هدایت به حق و تبیین اصول ثابت و توحید فکری و اجتماعی را رسالت پیمبران انجام می‌دهد که از مبدأ برتری درمی‌یابد و در فطرت‌ها و عقول پاک از عوامل و انگیزه‌های پست و غرورها نفوذ می‌یابد و موجب التزاماتی در درون اندیشه و خلوتگاه زندگی تا بیرون اجتماع می‌شود و اختلافات را از میان می‌برد یا تحت الشعاع هدایت فکری و تشریعی می‌گرداند، چه اختلافاتی که در مسیر طبیعی و تکاملی انسان و پیش از بعثت پیمبران پدید آمده، چه اختلافاتی که پس از بعثت درباره شناخت حق و احکام رخ می‌نماید: «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». پرتو این هدایت امیدبخش از افق اندیشه اشخاص با ایمانی طلوع می‌کند که از میان اختلافات تحیرانگیز پس از بعثت و راه‌های منحرف به چپ و راست و تجربه‌ها، حق را دریافته و راه مستقیم را بشناسند.





«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ...». أم، در مورد استفهام تردیدی گفته می‌شود. در این آیه باید مورد یا موارد دیگر تردید، مقدر و استفاد از کلام باشد: شما نمی‌خواهید رهسپار بهشت باشید؟ یا گمان دارید و پیش خود حساب می‌کنید که با همان ایمان اولی وارد بهشت می‌شوید؟ «أَمْ حَسِبْتُمْ...» برگشت خطاب است به مخاطبین «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً...»، و بیان عاقبت لغزش از مقام سلم و لغزش‌های بنی‌اسرائیل و سبب آن‌ها، آن‌گاه شرایط و علت غایی بعثت پیمبران و اختلاف پس از آن‌ها. چون استقرار محیط سلم که سایه محیط بهشت است و دخول در آن، در جهت مخالف اصل تنازع حیوانی و انگیزه‌های اختلاف انگیز است، در راه آن سختی‌ها و مشکلاتی است که با پایداری و تحوّل کامل فکری باید از میان برداشته شود و راه آن باز گردد. پس نباید مؤمنین چنین بپندارند که به آسانی می‌توانند داخل بهشت سلم شوند: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ؟» در راه بهشت باید آماده شداید و مصایبی گردند: «وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» که پس از بعثت پیمبران و نزول کتاب پیش می‌آید: کتاب و شریعت همان سایه بهشت است که باید به وسیله مردمی که به آن گرویده‌اند، گسترش یابد. این مؤمنین هسته اصلی گروه سلم را تشکیل می‌دهند و خود باید با برخورد با سختی‌ها و تضادها دگرگون شوند: «مَسْتَهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ زُلْزَلُوا» تا حدی که از هر وابستگی و پیوندی بریده و یکسر به خدا و یاری او روی آرند و با رسول هم صدا شوند. «حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ». فعل مضارع «يَقُولُ» این گونه اضطراب و انقلاب و انقطاع پیوسته را می‌نمایاند. پس از آن، امدادهای خدایی و فرشتگان نصر نزدیک می‌شوند: «أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ». اینان مؤمنینی هستند که یاری خدا را جذب و درهای بهشت را باز می‌کنند و سایه



آن را می‌گسترانند و با هشیاری و با خبری، گمراهان و غافلان را راهبر می‌کنند.<sup>۱</sup> عناصر تحول یافته‌ای هستند که اشعه رسالت پیمبران آن‌ها را از سکونت ذلت آور و از پوسته اوهام و آرزوها می‌رهاند و به صورت ترکیبات عالی تری درمی‌آورد و با تحرک و تحوّل دایم از لغزش و سقوط مصون می‌مانند.

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الدِّينُ...». ماذا، در موردی گفته می‌شود که سائل جویای تشخیص و بیان رسای چیزی است که از آن پرسش می‌کند. فعل مضارع «يَسْأَلُونَكَ»، ادامه سؤال را می‌رساند: از تو می‌پرسند که چیست و چگونه است آنچه باید انفاق کنند؟ از این گونه سؤال معلوم می‌شود که اسلام چنان تحوّل و انقلاب روحی در گروهی از مسلمانان پدید آورده بود که از علاقه‌ها برکنده شده بودند و پیوسته جویای آن بودند که بیش از گذشت از جان که در مواقع خاصی پیش می‌آید، باید از چه چیزهایی بگذرند. گذشت از مال گزیده، در واقع گذشت از شخصیت فردی و پیوستن به دیگران است. در جواب این سؤال، نوع انفاق ضمنی و مجمل آمده: «قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ»، هر آنچه از مال گزیده و مورد علاقه انفاق کنید، و موارد انفاق را به تفصیل بیان می‌کند: «فَلِلَّهِ الدِّينِ وَالْآقَرِبِينَ وَ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» از اصل پدر و مادر تا خویشان نزدیک و دور و شعاع دورتر یتیمان و بینوایان و درماندگان؛ از انفاق مال تا نیروی کار: «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ». «وَمَا تَفْعَلُوا» به جای «وَمَا تُنْفِقُوا»، همین توسعه در سرمایه

۱. ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی  
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
گر نور عشق حق به دل و جان افتد  
از پای تا سرت همه نور خدا شود  
بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی  
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
بالله کز آفتاب فلک خویر شوی  
در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی  
در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی

حافظ شیرازی، دیوان، غزل ۴۸۷



انفاق را می‌رساند و چه بسا انفاق نیروی کار و امداد به دست و زبان، برای به راه انداختن درماندگان بیشتر مؤثر باشد.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ...».

کُتِبَ، بر وجوبی حتمی و مطابق با واقعیات دلالت دارد. گویا امر «قاتلوا»، در مرتبه اول و آغاز فرمان جهاد بوده، و خبر «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ»، آن گاه آمده که اصول انقلابی اسلام برای مسلمانان مبین شده بود و خواه ناخواه خود را در مسیر جهاد می‌دیدند. چون لازمه جنگ، خطر جان و مال و از میان رفتن آرامش معمول است، برای عموم خوشایند نیست: «وَ هُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ». به خصوص برای مسلمانان که در میان دشمنان بسیار و نیرومند بودند، و بعضی از آنان نمی‌خواستند چهره مظلومیت اولی و رحم‌آورشان تغییر کند و امید داشتند که دیگر کافران چون آنان، بدون جنگ اسلام آورند. و چون از نظر نوع آدمی، ملاک خیر و شر و خوشی و ناخوشی، حفظ حیات و لذات فردی است، نمی‌تواند خیر و مصلحت واقعی و جاویدان را، چنان که هست، تشخیص دهد و از همین جهت، هرچه حیات و منافع شخصی هر فردی را دچار خطر کند از آن می‌گریزد و مکروهش می‌دارد، با آنکه بسا خیر و مصلحت در همان است که ناخوشش می‌آید: «وَ عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ».

عکس این هم حقیقتی انکارناپذیر است: «وَ عَسَىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ».

جهاد در راه خدا، هر چند با طبیعت عادی و عمومی ناسازگار باشد، چون موجب بقای اجتماع و پیشرفت حق و باز شدن آفاق جدید حیات و جلوگیری از پیشرفت کفر و ظلم است، هم به خیر صاحبان عقیده و هدف‌های انسانی است و هم به خیر طبایع سرکش و ستم پیشه. این گونه خیرات و مصالح را خدای عالم و مبدأ هر خیر و کمال می‌داند و انسان، هرچه هم دید نافذ داشته باشد، به آن‌ها پی نمی‌برد: «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».



{ ۲۱۷ } پرسندت از ماه حرام، از جنگ در آن. بگو: جنگ در آن گران و بازداشت از راه خدا و کفر به آن و به مسجد الحرام است و بیرون راندن اهلس از آن نزد خدا بزرگتر است و فتنه بزرگتر است از قتل و پیوسته می جنگند با شما تا شما را از کیشتان بازگردانند اگر بتوانند. و هر که از شما از کیش خود برگردد پس بمیرد در حالی که کافر باشد پس اینان اعمالشان در دنیا و آخرت تباه شده و همین ها یاران آتش اند، در آن جاودانند.

{ ۲۱۸ } به راستی، کسانی که ایمان آورده و آنان که هجرت کرده و در راه خدا جهاد کرده اند همین ها امید دارند رحمت خدا را، و خدا بس آمرزنده و مهربان است.

{ ۲۱۹ } می پرسندت از شراب و قمار. بگو: در آن ها گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است؛ و گناه آن دو گرانتر از سودشان است. و می پرسندت که چه چیز انفاق کنند. بگو: گذشت را. این چنین بیان می کند خدا برای شما آیات را، باشد که همی بیندیشید.

{ ۲۲۰ } در دنیا و آخرت؛ و می پرسندت از یتیمان. بگو: اصلاح به سود آن ها بهتر است. و اگر با آنان آمیزش کنید، پس برادران شمایند و خدا مفسد را از مصلح می داند و اگر می خواست،

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكَفَرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢١٧﴾

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢١٨﴾

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١٩﴾

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ





شما را دچار سختی می‌ساخت، به راستی خدا عزیزی حکیم است.

{ ۲۲۱ } به زنی مگیرید زنان مشرک را تا آن گاه که ایمان آورند. همانا کنیز مؤمن بهتر از زن مشرک است و گرچه شیفته کند شما را، و زن مدهید مشرکان را، تا آن گاه که ایمان آورند. و به راستی یک بنده مؤمن بهتر است از مشرک، گرچه به شگفتی آورد شما را. اینان به سوی آتش همی خوانند و خدا به سوی بهشت می‌خواند و آمرزش به اذنش و به روشنی بیان می‌کند آیاتش را برای مردم، شاید آنان یادآور شوند.

{ ۲۲۲ } و می‌پرستند از حال حیض. بگو: آن آزاری است. پس، از زنان در حال حیض کناره گیری کنید و به آنان نزدیک نشوید تا آنکه پاکیزه شوند. پس آن گاه که پاکیزه شدند، بیایید آن‌ها را آن سان که خدا امر کرده است. همانا خدا دوست می‌دارد توبه کاران را و دوست می‌دارد پاکی جویان را.

{ ۲۲۳ } زنان شما کشتزار شمايند؛ پس بیایید کشتزار خودتان را هرگونه که خواهید. و پیشی گیرید برای خود و پروا گیرید خدا را، و بدانید که همانا شما ملاقات کننده خداييد و بشارت ده مؤمنين را.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ

حَكِيمٌ ﴿٢٢٠﴾

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِآذِينِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٢١﴾

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ سِتْمٌ وَقَدْ مَوَّالِ أَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٢٣﴾

شرح لغات :

۱۸۸

صدّ: از رسیدن مقصود بازداشتن؛ روی گرداندن؛ راه را بستن؛ مفهوم منع اعم از

صدّ است.



**حبط:** نابودی؛ تباهی؛ فروکشیده شدن همه آب چاه؛ نوعی گیاه سمی؛ بیماری و نفخی که از آن گیاه در شکم حیوانات پدید می آید.

**الخمِر:** مایع مُسکِر؛ از خَمَر (فعل ماضی): او را پوشاند؛ شهادت را کتمان کرد؛ آرد را خمیر کرد؛ دو چیز را در هم آمیخت؛ غذا یا میوه دگرگون شد. مُسکِر را از این جهت خمر می گویند که عقل را می پوشاند و یا اندیشه های درهم پدید می آورد.

**المیسر:** قمار؛ از یُسِر: آسانی، نرمی، لزوم و گردن گیری؛ از یَساربی نیازی. قمار را از این جهت میسر گویند که مالی به آسانی به دست می آید یا از دست می رود و یا کسی آسان بی نیاز می شود.

**المحیض** (به معنای مصدر یا مکان حیض): خونی که در روزهایی از ماه از رحم زن خارج می شود؛ روان شدن آب.

**عفو:** چشم پوشی، گزیده هر چیز، مال زاید، عمل شایسته، دانش افزون، پاکی درون.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». قِتَالٍ فِيهِ، مورد سؤال و بدل از «الشَّهْرِ الْحَرَامِ» است. این تبدیل مشعر به تعظیم شهر حرام و تعلیل حرمت قتال در آن است: چون ماه حرام دارای حریم و حرمت است، جنگ در آن گناهی سنگین و بزرگ است: «قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ». نکره آمدن «قِتَال» باید اشاره به نوع جنگ ابتدایی و غیردفاعی و محدود یا وسیع باشد. «الشهر الحرام بالشهر الحرام» که ظاهراً پیش از این آیه نازل شده، مبین جواز دفاع و تقابل با دشمن در ماه حرام است. حرمت ماه های مخصوص، چون حرمت حریم کعبه، از سنت ها و توابع مسجد الحرام بوده که اسلام آن ها را تثبیت کرده تا مکان و زمان امنی در میان مرزهای قبیله گي و ملی باشد، و تا مردمی که در



پشت مرزهای خود سنگر گرفته پیوسته در حال جنگ‌اند، بتوانند خارج شوند و به مرز نامحدود امنیت انسانی و عقیده‌ای وارد شوند و با دید وسیعی یکدیگر را بشناسند که همه بندگان خدایند و در سرزمین خدا به سر می‌برند. اگر ابقای این حرمت‌ها و سنن در شریعت اسلام برای مراعات سنن عرب جاهلی و عقاید و عواطف آن‌ها بود، می‌بایست چون اسلام پایه گرفت و قدرت یافت، مانند دیگر سنن جاهلی، آن‌ها را نسخ کند. «وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ»، عطف به «کَبِير»، و ضمیر «به»، راجع به «اللَّهُ» یا «الشَّهْرِ الْحَرَامِ»، و «المَسْجِدِ الْحَرَامِ»، عطف به ضمیر «به» است: بگو کارزار در ماه‌های حرام بسی گران و جلوگیری از راه خدا و کفر به خدا یا ماه‌های حرام و کفر به مسجدالحرام است. شکستن حرمت و امنیت ماه حرام و حریم کعبه، در دنیای سراسر جنگ و ناامنی، خود گناهی بزرگ و نیز موجب گناهی دیگر است که «صدّ» از راه خدا و قرب او و توحید خلق است و نیز کفر به حکم و شریعت خدا و کفر به مسجدالحرام و پوشاندن آیات و الهامات آن است، و شاید «المَسْجِدِ الْحَرَامِ»، عطف به «سَبِيلِ اللَّهِ» یا «الشَّهْرِ الْحَرَامِ» باشد: قتال در آن «صدّ» از راه خدا و کفر به آن و «صدّ» از مسجدالحرام است؛ یا: از تو می‌پرسند از شهر حرام و مسجدالحرام.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ». وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ، مبتدا و ضمایر «أَهْلِهِ» و «مِنْهُ»، راجع به مسجدالحرام و «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ»، خبر و به تقدیر «مِنْهُ» است: بیرون راندن اهل مسجدالحرام از آن گناهی بزرگ‌تر از جنگ در ماه حرام است، زیرا هم شکستن حریم بیت‌الله و هم حرمت حقِ اولی انسان است؛ و فتنه و آشوبگری، که با وسیله تحریک افکار بر فساد و انحراف از اندیشه و استنتاج منطقی که موجب گمراهی و ستیزه شوند، یا به وسیله شکنجه و آزار افراد تا از تعقل و اختیار طبیعی خود منصرف شوند و تسلیم تحمیل گردند، گناهی بزرگ‌تر از قتل



است، چون فتنه منشأ قتل مواهب و استعدادها و کشتارها می شود.

مفسران گفته اند که این آیه ناظر به سریّه<sup>۱</sup> «عبدالله بن جحش» است.<sup>۲</sup>

رسول خدا ﷺ، هفده ماه پس از هجرت و دو ماه پیش از جنگ بدر، هشت تن از مهاجران قریش و هم پیمانان آنها را، به فرماندهی عبدالله بن جحش، که پسر عمه آن حضرت بود، گسیل داشت و نامه ای به او داد که پس از دو روز راهپیمایی آن را بگشاید و به دستور آن عمل کند و همراهانش را [در عمل به آن] آزاد گذارد. پس از دو روز که نامه را گشود، در آن این فرمان بود: «راه خود را پیش گیر تا در نخله، بین مکه و طائف، فرود آیی و مترصد قریشیان باش و اخبار آنها را دریاب». [عبدالله] چون نامه را خواند، همراهانش با وی هم قدمی کردند و پیش رفتند. در حدود نجران، سعد بن وقاص و عتبّه در پی شتران گم شده خود رفتند و عقب ماندند. [آن گروه] چون به نخله فرود آمدند، متوجه شدند که کاروان تجارتی قریش و طائف، زیر نظر عمرو الحضرمی، از آن حدود می گذرد.

بعضی از افراد سریّه، به استناد نداشتن فرمان و شبهه حلول آخر ماه جمادی الثانیة، یا اول رجب، تعرض به کاروان را جایز ندانستند، بعضی دیگر گفتند چون به افرادی از قریش و کاروان آنها دست یافته ایم، باید فرصت را مغتنم بشماریم. در این میان، واقد بن عبدالله تیری به سوی عمرو الحضرمی رها کرد و او را کشت و، پس از آن، دو تن از کاروانیان به اسیری درآمدند و مسلمانان اموال آنها را تصرف کردند. گویند: ابن الحضرمی اولین کشته قریش به دست مسلمانان بود. چون این

۱. سریّه، گروه گزیده ای از لشکر است که پیشاپیش و برای تشخیص مواضع سوق الجیشی و یا بررسی وضع دشمن می رود، و چون بیشتر در تاریکی شب و مخفیانه اعزام می شوند آن را «سریّه» گویند؛ یا از این جهت که افراد آن گزیده و ورزیده اند (مؤلف).

۲. نک: الحلبی، السیره الحلبیة، ج ۱، ۲۱۱؛ ابن کثیر، السیره النبویة، ج ۱، ص ۲۵۵-۲۶۲؛ ابن هشام، السیره النبویة، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۳.





خبر به قریش رسید، نامه یا نمایندگانی نزد رسول خدا ﷺ فرستادند تا معلوم شود که آیا آن حضرت قتال در ماه حرام را حلال کرده است؟! گویند این آیه در جواب این سؤال نازل شد و پس از آن رسول خدا ﷺ دیه ابن الحضرمی را پرداخت و اسیران و اموال قریش را به آن‌ها بازگرداند.

«وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا». وَ لَا يَزَالُونَ، نفی و مشعر به ثبات و دوام فعل، «يُقَاتِلُونَكُمْ» خطاب به همه مسلمانان، و اضافه «دینکم»، مشعر به دینی است که مخاطبان خود با کوشش دریافته اند. «إِنِ اسْتَطَاعُوا»، به قدرت ایمان و ثبات مسلمانان دلالت دارد. این خطاب برای هشکاری مسلمانان به وضع و سنگرگیری و فتنه جویی دشمنان شرک پیشه است: با آنکه قتال در ماه حرام گناهی بزرگ است، شما نباید از دشمنان خود غافل و دست بسته باشید، چه آن‌ها در هر زمان و مکان و در هر شرایط از جنگ فرساینده با شما باز نمی‌ایستند، تا اگر بتوانند شما را از دینی که دارید یکسر برگردانند، و برای رسیدن به این مقصود نه پاس حرمت ماه حرام را می‌دارند و نه مسجدالحرام را. این همان فتنه‌ای است که از هر کشتاری سخت‌تر است.

«وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»: يَرْتَدِدْ، بدون ادغام (یرتد) برگشت و قطع با تزلزل و «عَنْ دِينِهِ»، اعراض از دین را می‌رساند، قید «فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ» به ربط عمل و آثار و انعکاس‌های آن با مرتد تا هنگام مرگ، و قطع ربط و حبط آن پس از مرگ دلالت دارد، و معلوم است که این آیه ناظر به اعمالی است که ناشی از عقل و اختیار ایمانی باشد و آثارش محدود به دنیا نباشد. زیرا اعمال انسانی نمودار قصد و تعقل و اختیار است و هرچه منشأ قصد بالاتر و کامل‌تر باشد، اثر و انعکاس اعمال وسیع‌تر و بیشتر می‌شود؛ مانند نیروها و محرکات طبیعی که هرچه



نیروی محرک بیشتر باشد، امواج و انعکاس های آن مؤثرتر و وسیع تر می گردد. منشأ اعمال حیوانی، که نیروی حیات و تولید است، وسعت و قدرت تکثیر و بقایش بیشتر از اعمال طبیعی است. نیرومندتر از این ها اعمالی است که ناشی از قصد و اختیار باشد که، به مقیاس قدرت تعقل و تصور و سنجش، به صورت نیک و بد و خیر و شر درمی آید و آثار قانونی و جزایی دارد. اگر اعمال، ناشی از ایمان و عقیده به مبادی عالی و ثابت باشد، آثارش از مرز طبیعت می گذرد و بقا و ثبات می یابد. قرآن ایمان و اعمال ناشی از آن را منشأ بهشت جاودان می نمایاند. ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾<sup>۱</sup>، و اعمال خیر و شری را که ناشی از ایمان و وابسته به آن نباشد، بی ثبات اعلام می کند که در میان دنیا و عوامل متضاد آن گم و حبط می گردد: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسًا لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾<sup>۲</sup>. مرتد می تواند حیات ایمانی و اعمال ناشی از آن را پیش از مرگ و خشکیدن سرچشمه ایمان، تجدید و نامی گرداند. ولی همین که مرگ رسید و با کفر از دنیا برید اعمالش حبط می گردد «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...» و چون اعمال پس از کفر و ارتدادش در جهت دنیا و اوهام و شهوات است، محصولی جز دوزخ ندارد: «وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». تکرار و فصل «الَّذِينَ»، و عطف و وصل «جَاهِدُوا»، مشعر به این است که با تحکیم و کمال ایمان و مشخص شدن هدف های آن، راه هجرت و

۱. «کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند دارای باغ هایی هستند که رودها از زیر آن ها روان می شود، جاودانه در آن ها به سر می برند»، النساء (۴)، ۵۷.

۲. «و کسانی که کفر ورزیدند، مرگ برای آنان باد و کارهایشان را گم و بی اثر کند، بدان جهت که آنچه را خدا فرو فرستاده خوش نداشتند پس در نتیجه کارهایشان را تباہ گردانید»، محمد (۴۷)، ۹۸.



جهاد که ملازم با هم و سبیل الله است، گشوده می شود. این تکامل ایمان در مقابل ارتداد به سوی جاهلیت شرک آمیز و تاریکی کفر است. آنان از علاقه ها و جواذب دنیا هجرت می کنند و به محیط پرفروغ جهاد که نوعی از هجرت است، برمی آیند؛ و اینان به سوی تاریکی شرک و کفر می گرایند. «أُولَئِكَ»، مبین تعظیم آن ها و تحکیم خبر «یَرْجُونَ...» است. رجاء، امیدی است که اسباب و وسایل آن فراهم شود، در مقابل آرزو (أُمْنِیَّه) که اندیشه ای است بدون نظر به اسباب و فراهم آمدن وسایل. رجاء از صفات الهی (یا رجاء من لارجاء له)<sup>۱</sup>، و اُمْنِیَّه القای شیطانی است ﴿لَأُمْنِیَّتِهِمْ؟ أَلَقَى الشَّيْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ﴾<sup>۲</sup>. رجاء، نظر به رحمت و جالب مغفرت و رحمت خاص است: «یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَفُوٌّ رَحِيمٌ»، و اُمْنِیَّه، از رحمت و مغفرت دور می دارد و به اعمال آرزوانگیز وامی دارد، چون شراب و قمار که مستی و پستی می آورد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا». این سؤال و دیگر سؤالاتی را که در قرآن ذکر شده مردمی پیش آورده اند که پرتو وحی دیدشان را باز کرده و به مسائل و مصالح و مفاسد خود آشنا شده بودند. می گویند این آیه پس از اشارات و تعبیرات محدودی نازل شده که مسلمانان را به مفاسد شراب آشنا می ساخت، از جمله آیه ﴿وَمِنَ الثَّمَرَاتِ النَّخِيلُ وَالْأَعْنَابُ تَتَّخِذُونَ سُكْرًا وَرِزْقًا حَسَنًا﴾<sup>۳</sup> که «سُكْرًا» در مقابل «رِزْقًا حَسَنًا» آمده است، البته اگر معنای سکر در این آیه مایع مُسکِر باشد، اشاره این آیه و نهی ﴿لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ

۱. ای امید کسی که هیچ گونه امیدی ندارد. (دعا)

۲. «برای اینکه آنان را به آرزو بیندازم»، النساء (۴)، ۱۱۹.

۳. «شیطان در آرزویش اخلاص می کرد (الفاتاتی می کرد)»، الحج (۲۲)، ۵۲.

۴. «و از میوه های نخل و انگور شربتی شیرین و روزی پاکیزه های برمی گیرید»، النحل (۱۶)، ۶۷.



أَنْتُمْ سُكَارَىٰ<sup>۱</sup>، مؤمنان هشیار را به مفاسد این مایع شایع هشیارتر ساخت. بیان این آیه: «فِيهِمَا إِنْتُمْ كَبِيرٌ... وَ إِنْتَهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»، مسلمانان را به اندیشه و سنجش سود و زیان خمر و میسر متوجه کرد تا آنکه حکم حرمت قطعی آن‌ها را آیه ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ... رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾<sup>۲</sup> اعلام داشت. پس از بیان این آیات و امر به اجتناب از خمر و میسر، مسلمانانی که روحشان از ایمان نیرومند و سرشار شده بود و دیگر نیازی به برگشت به این عادات و تخییرها و سرگرمی‌ها نداشتند، آن‌ها را ترک کردند.

چون منشأ شیوع و آثار شراب و قمار و اعتیاد به آن‌ها همانند است، با هم مورد سؤال واقع شده اند. «إِنْتُمْ كَبِيرٌ» که به صورت نکره موصوفه آمده، ثبات و دوام و سنگینی گناه خمر و میسر را می‌رساند. «مَنَافِعُ»، به صورت جمع و تعلق آن به «النَّاسِ»، بی‌ثباتی و پراکندگی منافع آن‌ها را می‌نمایاند. «إِنْتُمْ»، که در مقابل «مَنَافِعُ» و به جای «فِيهِمَا ضرر» آمده، برگناه زیان بخش و نامحدود آن‌ها در مقابل سودهای محدود دلالت دارد: گناه بزرگ و سنگینی که فکر و اعضا و اجتماع و اقتصاد را فرامی‌گیرد.

هرچه تجربیات پزشکی و بهداشتی و همچنین مطالعات اجتماعی پیش می‌رود و عمیق‌تر می‌شود، زیان‌ها و آثار شوم این مایع سمی آشکارتر می‌گردد. مواد الکلی از همان وقتی که به کام انسان سالم می‌رسد، طعم و بوی آن اعلام ناسازگاری و خطر می‌کند؛ پس از آن نسوج و غده‌های ذائقه و گلو و معده را می‌سوزاند و حرکات و ترشحات گوارش را مختل می‌کند و موجب زخم معده و روده و تورم کبد می‌شود. و چون وارد خون شد، مانند میکروبی که حمله‌ور می‌شود، جهازات

۱. «به نماز نزدیک نشوید در حالی که شما مست هستید»، النساء (۴)، ۴۳.

۲. «بی‌گمان شراب و قمار... گونه‌ای پلیدی هستند از کار شیطان است، پس، از آن کناره بجوید»، المائدة (۵)،





خونی ملتهب می‌گردد و حرارت بدن افزایش می‌یابد، تا این ماده سمی و جذب نشدنی را از بدن بیرون براند. حالت مستی همان عکس‌العمل این التهاب‌ها و فتورهایی است که در مغز و اعصاب رخ می‌دهد. در این حال، همه چیز در نظر مخمور دگرگون می‌نماید؛ عقده‌ها و کینه‌ها باز و وسیع می‌شود؛ بی‌باکانه به هر جنایتی اقدام می‌کند؛ دوست را دشمن و منفور را محبوب و زشت را زیبا و جل را دِبا می‌نگرد. گاه خود را قهرمان می‌پندارد و فریاد می‌کشد و مبارز می‌جوید، و گاه زیون و متملق می‌شود؛ و به هر حال وسیله تفریح و استهزای دیگران است. می‌گویند: مستی خاضعانه با ادرار خود وضو می‌ساخت و در همان حال با دقت دعای «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ» می‌خواند! سرانجام می‌گساری، تصلب شرابین و بزرگی شکم و برآمدگی حدقه چشم و زشتی چهره، آن‌گاه سخته و فلج عضوی و دیوانگی علاج‌ناپذیر و مرگ زودرس و سرایت ارثی به نسل است.

آثار شوم و خطیری که مُسکِر در جهازات بدن و زندگی اجتماعی و اقتصادی دارد، چون محدود به جهتی نیست، نمی‌توان چنان‌که باید توصیف کرد، برای ارائه آن می‌بایست دانشمندان اجتماعی و پزشکان و حقوق‌دانان بررسی‌ها کنند و احصائیه‌ها (آمارها) نشان دهند و کتاب‌ها بنویسند، تا معلوم شود که چه استعدادهایی را از میان می‌برد و چه زندگی‌هایی تاریک و گسیخته می‌شود و چه جنایاتی به بار می‌آورد و چه اسراری که نباید آشکار شود، به آن کشف می‌شود و چه بار سنگینی در بودجه کشوری و برای نگهداری و جلوگیری از جنایات می‌افزاید.<sup>۱</sup> کلمه جامع درباره

۱. همین چند روز گذشته بود که روزنامه‌های تهران نوشتند که کاروان عروسی از جاده میان اصفهان و نجف آباد می‌گذشت که ناگهان کامیونی با سرعت میان جمعیت زد و عده‌ای از مردان و زنان و کودکان را کشت و مجروح کرد و عروسی مبدل به عزا شد. چرا؟ چون راننده مست بود! و بعد کیفر چه؟ به جرم قتل غیر عمد، فقط چند روز زندان! آیا هیچ مواد مخدّری این گونه جنایات به بار می‌آورد؟ شیطان‌ها آن را نوشابه! می‌نامند تا مفاسد و آثار شوم آن را بیوشانند! (مؤلف).



شراب همین تعبیر قرآن است: «إِثْمٌ كَبِيرٌ». به گفته یکی از پزشکان غرب: «نیمی از میکده‌ها را ببندید، تا نیمی از بیمارستان‌ها بسته شود» و ما می‌گوییم: و هم بیشتر زندان‌ها و دستگاه‌های انتظامی و قضایی. قمار نیز در این گونه آثار در ردیف شراب است: اتلاف استعدادها و وقتها؛ انحراف از تفکر و اندیشه مستقیم و اعمال سنجیده و ثمربخش و اتکال به بخت و اتفاق و ناتوانی برای درک علل حوادث و وقایع زندگی و قیام به اعمال صحیح. قمارباز چون ببازد، کینه می‌اندوزد و باید در آتش دشمنی و بینوایی بسوزد یا بستیزد و یا دم نزند؛ و چون ببرد، گمان می‌برد که بر همه سختی‌ها پیروز شده در پوست خود نمی‌گنجد؛ و چون بدون رنج و به اتفاق مالی به دست آورده، به آسانی و بیهوده آن را از دست می‌دهد و در نتیجه، باید همیشه در حال خودخوری و یا ستیزگی و بینوایی معنوی و مادی به سر برد. آیا برای این گونه مردم زندگی امید بخش و سامانی دیده شده است؟ اگر این بیماری از طبقه چپا و لگر به طبقات مولد سرایت کرد، منابع ثروت بایر می‌ماند و زبونی و بینوایی همه را فرا می‌گیرد. قماربازی که اثر ثابتش کینه توزی و تهی دستی است، به تخییر شراب و مانند آن می‌کشاند و می‌گساری، که اندیشه و حرکت مغز را می‌بندد، به سرگرمی قمار و آلودگان به این دو، با آنکه مواهب انسانی و شرف و مال را می‌بازند، سفیهانه به خود می‌بالند!

منافع پراکنده و گذرا و محدودی که شراب و قمار برای عامه مردم دارد، و این آیه با تعبیر و «مَنَافِعُ لِلنَّاسِ» به آن‌ها اشاره کرده، شاید از قبیل تأثیر شراب در تسکین بعضی از بیماری‌ها باشد؛ مانند تسهیل هضم و تکثیر ادرار و تقویت شهوت و برافروختگی گونه‌های زرد؛ و همچنین، پدید آوردن بی‌باکی در میدان جنگ و ستیزه و یا محبت و نشاط گذرا و یا باز شدن دست می‌گسار و قمارباز ممسک به بخشش. از این‌ها گذشته، آنچه از نظر عامه مردم سود پنداشته شده (لِلنَّاسِ) - و



همین پندار از قدیم منشأ و سبب شیوع شراب و قمار گردیده - همان انصراف از آلام درونی و حوادث ناگوار و گریز از واقعیات زندگی و تسکین موقت است. مردمی که نه چون حیوانات، فاقد درک اند و نه چون انسان مترقی، درک برتر و ایمان و هدفی دارند و معنای حیات را نفهمیده‌اند، ناچار باید همان شعله دودآلود و بی فروغ خرد و اندیشه را هم یکسر خاموش کنند و خود را به مرتبه دیگر حیوانات تنزل دهند و به لانه و پناهگاه‌های وهمی روی آورند. اگر مردمی، چون مسلمانان پیشین و پیشرو، رشد یافتند و چشمشان به حقایق عالم و واقعیات زندگی باز و دلهاشان به یاد خدا آرام شد ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۱</sup>، خود از این لانه‌ها و پناهگاه‌های تسکین و تخدیر که از رسوبات دوره‌های جاهلیت بشر است، بیرون می‌آیند. این گونه مردم به استقبال حوادث می‌روند، نه آنکه بگریزند؛ آلام را وسیله کمال می‌نگرند، نه آنکه جویای این گونه وسایل تسکین و تخدیر باشند. با چنین تحول فکری و جهان‌بینی و راه یابی به سوی دارالسلام بود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»<sup>۲</sup> که این سؤال را از مرجعی که محیط به مصالح و مفاسد است پیش آوردند: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...».

این هم تمدن صنعتی مادی است که دید علمی‌اش تا اعماق اشیا و فضا پیش رفته، ولی از ارزشها و مواهب انسانی چشم پوشیده و به خویها و عادات جاهلیت برگشته و همین چشم به ثروت محرومان و تأمین انگیزه‌های حیوانی خود دوخته و برای سلامت و امنیت و رشد و آزادی انسان‌ها، چنان که باید نمی‌اندیشد؛ و اگر هم بیندیشد، راه و طریق مستقیمی نمی‌یابد. نباید امید داشت که این گونه مسائل در اجتماعات واژگون و منحرف شده از طریق کمال اصلی انسان‌ها، چندان به چشم

۱. «هان بدانید که به یاد خداست که دلها آرامش می‌یابد»، الرعد (۱۳)، ۲۸.

۲. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در سلم و آرامش داخل شوید»، البقره (۲)، ۲۰۸.



آید و درگیر شود؛ چنان که در زمان‌های گذشته و میان ملل قدیم و ادیان محدود نیز مورد نظر و بررسی نبوده است. این آیین جامع و دین آسمانی است که ناظر به همه جهات مصالح و مفاسد است و هر مسئله را جواب می‌گوید.

در جواب این آیه از مسئله خمر و میسر، حکم صریحی نیامده تا راه تفکر و اجتهاد را به روی مردم بصیر باز کند، و در هر موضوعی که ضرر و سودش در نظر عموم به هم آمیخته و تبیین نشده بیندیشند و حکم شرع را مبتنی بر این دو اصل عقلی بدانند: ۱- دفع ضرر، گرچه احتمالی باشد، مقدم بر جلب نفع است؛ ۲- آنچه زیانش بیش از سودش باشد، باید تحریم شود: «قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا».

«وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ». بیشتر مفسران کلمه «العَفْو» را در این آیه به معنای مال زاید از احتیاجات زندگی دانسته‌اند. عطف و پیوستگی این سؤال با سؤال از خمر و میسر و نیز وضع زندگی مالی عرب جاهلیت و شهرنشین مؤید همین معناست، زیرا شراب و قمار، با اشکال مختلف، برای آن مردمی که تجارتشان محدود بود و صنعتی هم نداشتند، هم وسیله درآمد و هم انفاق بود. با پس مانده‌های انگور طائف و خرما می‌یثرب شراب می‌ساختند و در خانه‌هایی بزم می‌گساری می‌آراستند و چون سرمست می‌شدند، به قمار و بخت آزمایی (ازلام و انصاب) می‌پرداختند و گوشت‌های شتران باخته را در میان خود و تهی دستان تقسیم می‌کردند. پس از هجرت و تحریم شراب و قمار، این راه درآمد و انفاق به روی مسلمانان بسته شد. برای مسلمانان مدینه، که مأمور به تعاون و انفاق بودند، پس از سؤال از حکم شراب و قمار، این سؤال پیش می‌آمد که چه انفاق کنند؟ جوابی که در این آیه آمده چنین است: «العَفْو» (مال زاید). امر به انفاق مال زاید گویا مبنایی برای تعیین زاید از نصاب و مؤونه سال، در زکات و خمس، و مشخص کردن مقدار آن‌ها





در مرحله اجرایی و قانونی و در محیط تعاون اسلامی گردیده است و بیش از آن‌ها، این اختیار به اولیای اسلامی داده شده تا، در موارد ضروری و پیشامدها و به مصلحت مسلمانان و تعدیل وضع زندگی مالی، دادن اموالی را که زاید بر ضرورت و نیاز اولی افراد و خانواده‌هاست فرض کنند.

و شاید «العَفْو»، به معنای مصدري «گذشت» - که متبادر از آن است - باشد. این معنای وسیع خُلُقِی و معنوی «عفو»، مبدأ هرگونه گذشت است: گذشت از خودخواهی و سودجویی؛ گذشت از چشم‌داشتن به حقوق و اموال؛ و چشم‌پوشی از لغزش‌های دیگران و گذشت از مال در راه خیر و خدمت. انفاق، به معنای لغوی راه یافتن از درون خود به سوی دیگران است. در واقع آنکه مال می‌دهد و گذشت خُلُقِی و راه معنوی با دیگران ندارد، اهل عفو و انفاق نیست، زیرا عفو و انفاق خُلُقِی و واقعی گذشت و برترآمدن از جاذبه تعلقات شخصی و از میان بردن فاصله‌های درونی با دیگران است که فرد را به جمع و همه را به خدامی پیوندد و کسی که دارای عفو باشد، مالک و متصرف واقعی در مال و همیشه و در هر حال مُنْفِق است.

«كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ. فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». كَذَٰلِكَ اشاره به بیان حکم خمر و میسر و انفاق و اصول تشریع آن‌هاست، که همان اصول فطری و عقلی مرتکز در نهادهای سالم و رکود یافته در درون استعدادهاست. منظور از «الآیات» در این آیه، نشانه‌ها و نمودارهای این اصول عقلی است. «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ...» غایت و چشم‌انداز نهایی تبیین آیات یا عمل به احکام آن را می‌نماید. ظرف «فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»، متعلق به «يُبَيِّنُ اللَّهُ» یا «تَتَفَكَّرُونَ» است: این گونه خداوند آیات را درباره دنیا و آخرت تبیین می‌کند؛ تا شاید در شناخت زندگی دنیا و آخرت همی تفکر کنید و با اندیشه و تفکر در این اصول مبین، خود راه اجتهاد و دریافت احکامی را که راجع به دنیا و آخرت است دریابید و با عمل و اجرای احکام



دریافت شده، محیط مساعدی پیش آورید که طریق تفکر و رشد عقلی به روی شما باز و بازتر گردد و آثار محیط آلوده جاهلیت، که سرگرمی به شراب و قمار و مال اندوزی از مظاهر آن است، یکسره محو شود. تصریح به دنیا و آخرت با هم و تقدیم دنیا، به این حقیقت اشعار دارد که چگونگی بینش و دریافت دنیا پیش درآمد و پیوسته به آخرت است: ﴿مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾<sup>۲</sup>.

قاریان و کاتبان قرآن «فی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ» را، با آنکه پیوسته به این آیه است، در آیه بعد ضبط کرده‌اند!

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ». یکی از نابسامانی‌ها و ستم‌گری‌های دوران جاهلیت عرب، رفتاری بود که با یتیمان داشتند. سران ستم پیشه قبایل آن‌ها را به بردگی یا شبه بردگی می‌گرفتند و اموالشان را می‌ربودند و دختر یتیم را بی هیچ شرطی به زنی می‌گرفتند یا می‌دادند و دیگر رفتارهای خشن جاهلیت. مسلمانان که از تاریکی شرک و جاهلیت سر برآورده آن را پشت سر گذارده و کانونی از رحم و گذشت شده بودند، نسبت به یتیمان مسئولیت بیشتری احساس می‌کردند، یتیمانی که قدرت اداره و دفاع از خود را ندارند و از عواطف و سرپرستی پدر محروم مانده‌اند، در معرض تضییع حق و عقب ماندگی و عقده‌یابی‌اند، آن هم پس از توصیه‌ها و تحذیرهایی که با آیات قرآن نازل می‌شد؛ مانند: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>۳</sup>؛ ﴿وَالَّذِينَ يَأْكُلُونَ

۱. «کسی که در این [جهان] کور [دل] باشد، پس او در جهان دیگر نیز کور و گمراه‌تر است»، الاسراء (۱۷)، ۷۲.

۲. «و هرکس از یاد من روی گردان شد، پس بی‌گمان زندگی تنگی دارد و روز رستاخیز او را کور به صحرای محشر می‌آوریم»، طه (۲۰)، ۱۲۴.

۳. «به دارایی یتیم نزدیک نشوید مگر به شیوه‌ای بهتر و زیباتر»، الانعام (۶)، ۱۵۲.



أَمْوَالِ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا<sup>۱</sup>. آن احساس و این تحذیرها، این سؤال را پیش می‌آورد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ»، چه مسئولیتی نسبت به یتیمها دارند؟ آیا آن‌ها را و آنچه دارند را از زندگی خود برکنار دارند یا چون دوره جاهلیت جزء زندگی خود سازند؟ «قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ»؛ اصلاح به هر صورتی، نه الاصلاح، که ناظر به وضع معین یا معمول باشد. این وظیفه اولی، و در مقابل: «وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ...»؛ آنان را و آنچه دارند، از زندگی و تصرفات خصوصی خود برکنار نگه دارید و، به حسب شرایط و امکانات، همه به اصلاح نفوس و اموالشان پردازید تا خود و آنچه دارند تباه نشود، از سرپرستی و رسیدگی محدود، تا تأسیس مراکز وسیع تعلیم و تربیت و هدایت، تا اشخاص رشید و مفیدی شوند. خیر در همین است: «إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ». این رهنمایی مشروط در موارد و شرایطی است که وسیله مستقل برای اصلاح و تربیت یتیمان فراهم نشود. در این صورت، می‌توانند آن‌ها را با خود درآمیزند و جزء خانواده خود سازند، نه به وضع جاهلیت، و نه به چشم بیگانگی و نه فرزندی که بر او حق ولایت داشته باشند، چون برادر کوچک و مورد ترحم.

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَبَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». مِنَ الْمُصْلِحِ، متعلق به فعل مقدری، مانند «یفصل» یا «یمیز» است: خدا به مفسد و مصلح علم دارد و حساب آن‌ها را از هم جدا می‌نماید و می‌نمایاند. این اثر علم خداست. آیا این گونه مسائل وجدانی و مسئولیت‌ها را که حکم و قانونی نمی‌تواند آن را تحدید و تضمین کند، جز ایمان به نظارت خدا می‌توان تأمین و اجرا کرد؟ اگر خداوند، بیش از رهنمایی و توصیه «إِصْلَاحٌ لَهُمْ... وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ»، احکام و

۱. «و کسانی که دارایی‌های یتیمان را به ستم می‌خورند، بی‌گمان در شکم‌هایشان آتشی را می‌خورند»،



حدود خاص دیگری درباره مسئولیت نسبت به یتیمان و تصرف در اموال آنان بیان می‌کرد، به یقین در ادای آن دچار سختی می‌شدید «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَنَّكُمْ»، ولی خدا، که آیینش آسان است، این گونه سختی را برای شما نخواسته، چون عزیز و حکیم است. آن چنان که به مقتضای صفت «عزیز» کاینات یکسر مقهور و محکوم مشیت اویند، انسان هم باید محکوم حکم و اراده تشریعی او باشد، گرچه انجام دادن آن حکم به دشواری کشاند. صفت «حکیم» مشیت را در مقام انشاء آسان می‌گرداند تا پایبگیرد و محکم اجرا شود. شاید اسماء «عزیز» و «حکیم» راجع به مسائل خمر و میسر و انفاق و ایتم باشد؛ یعنی به مقتضای این اسماء، امر و هدایت به مسئولیت‌ها را می‌نماید و نیز راه تفکر حکیمانه را نشان می‌دهد.

«وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا مَئْمُومَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَا تُعْجَبْ بِكُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». المشرکات والمشرکین، به قرینه اشاره الف و لام، و اصطلاح زمان نزول این آیات، که در مقابل اهل کتاب‌اند، به کسانی گفته می‌شود که به شرک گراییده و آن را آیین رسمی خود ساخته باشند. معنای لغوی «مشرک» (فاعل أَشْرَكَ: به شرک گرایید؛ شرک را آیین خود ساخت) همین معنا را می‌رساند. بنابراین، نهی «لَا تَنكِحُوا»، شامل اهل کتاب و دیگر ملت‌هایی که اصل آئین‌شان بر پایه توحید است و سپس به شرک آلوده شده‌اند، نمی‌شود، مگر به دلیل دیگر. حتی «يُؤْمِنَ»، با استثنا به «حَتَّىٰ»، دوام نهی را می‌رساند، تا آنکه مشرکات به جاذبه ایمانی خود به توحید گرایند. اگر محیطی دارای جاذبه توحیدی و منعکس کننده همه آثار و صفات آن باشد، خواهند گرایید.

«وَلَا مَئْمُومَةٌ...»، بیان مؤکد صغروی از حکمت نهی «وَلَا تَنكِحُوا»، و مقایسه بین مشرکه آزاد و مؤمنه کنیز است که اگر نکاح با زن مؤمنه آزاد برای مؤمنان فراهم نشود، نکاح با کنیزه مؤمنه خیر و بهتر است، گرچه به عادات رسوب یافته جاهلیت





نکاح رسمی با کنیز بر آنان گران می‌آمد. این صغرای منصوص، متضمن حکمت کلی آن است: آنان که دارای هدف‌های ایمانی و انسانی‌اند و خیر را شناخته و برای وصول به آن تحرّک دارند، باید در همهٔ امور زندگانی ناظر به آن باشند؛ و اگر در امری چون ازدواج، که از بنیادهای اصلی زندگی است، میان جاذبه‌های ظاهری بی پایه و جاذبهٔ خیر واقع شدند، باید خیر را برگزینند. پس، اگر شما مؤمنان را جاذبهٔ جمال یا مال یا نسب زن مشرکه‌ای مفتون سازد و به اعجاب آورد (وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ)، باید از او، چون فاقد ایمان و خیر است، چشم‌پوشید و زن با ایمان را برگزینید، گرچه کنیز باشد، چه کرامت و برتری انسان به ایمان است، نه ظواهر و نام و عنوان و نسب و آنچه ساختهٔ اوهام بشری است.

«وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ». خطاب «لَا تُنْكِحُوا» (به فتح تاء) و این خطاب (به ضمّ تاء) تعمیم دارد و شامل خواستگاران و اولیای خانواده و مسلمین است. بنابراین، همهٔ این‌ها با هم، یا به تنایب، مسئول این روابط و پیمان‌ها شناخته شده‌اند. در مورد زندادن نیز برتری بندهٔ مؤمن بر مشرک آزاد، نیز تأکید شده است: «وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ». از نظر قرآن، زن یا مرد مشرک و به ظاهر آزاد فاقد خیر و گرفتار بندگی اوهام و عادات و ساخته‌های محیط شرک‌زا و نظامات پست اجتماعی است، و زن یا مرد مؤمن، گرچه برده باشند، چون از بندهای پیچیدهٔ شرک رها شده‌اند، در حقیقت آزاد است.

قرآن، با این گونه احکام و هدایت‌ها، ننگ همسری با غلام و کنیز را از میان برداشت و آن‌ها را در سطح ایمان برابر کرد. [این حکم]، با دیگر احکام و تعهداتی که اسلام نسبت به حقوق بردگان و طرق آزادی آنان تشریع کرده و با تربیت و بیدار کردن احساس آزادی و آزادمنشی آن‌ها، زمینهٔ آزادی کامل و همه جانبهٔ بردگان را فراهم ساخته است.



در این آیه، هم شخصیت برده مؤمن را تا همسری با مسلمانان بالا برده و هم از طریق نکاح راه آزادی آن‌ها و فرزندانشان را باز کرده [است]. چون کنیز از شوهر آزاد فرزندی آورد و به اصطلاح فقهی «أُمِّ وَلَدٍ» شود، فرزند به تبعیت از اشرف ابوین آزاد است و وسیله آزادی مادرش [نیز] می‌گردد. همچنین، زن آزادی که برای خود شوهر غلامی برگزیند، وسیله آزادی او را فراهم می‌سازد.

«أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». اُولَئِكَ، اشاره به مشرکات و مشرکین است: اینان، به سبب عقیده شرک آمیز خود و با زبان و اعمال و آثارشان و به هر وسیله [دیگر] که در مردم نفوذ کنند، به سوی آتش دعوت می‌کنند. تأثیر این گونه دعوت در ازدواج با مشرک و یا مشرکه شدیدتر می‌گردد؛ زیرا ازدواج زن و مرد مقدمه و زمینه ازدواج فکری و اخلاقی آن‌ها نیز می‌گردد و نتایجش در نسل و خانواده منعکس می‌شود. اگر دو زوج با هم تضاد کامل فکری داشته باشند، هر یک در دیگری تأثیر می‌کند و او را در جهتی می‌کشاند، تا سرانجام محیط برای هر جهتی که مساعدتر شد، یکسر بدان سوی کشیده می‌شود. تضاد دوجانبه و کشش به سوی شرک که خلاف فطرت و مسیر انسانی است، منشأ آتش و دعوت به سوی آن است: «أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ». در جهت مقابل، دعوت به سوی بهشت و مغفرت است: «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ». الله که در مقابل «أُولَئِكَ» (مشرکان) و به جای مؤمنین آمده، اشعار به این دارد که دعوت مؤمن همان دعوت خداوند است، زیرا ایمان موجب پیوستگی و وابستگی به مبدأ ایمان است. مشرک، چون مبدأ ایمانی و معبود حقیقی ندارد، تنها و بنده اوهام و ساخته‌های خود است. اذن خدا که با دعوت او به سوی بهشت و مغفرت می‌برد، همان طریق شریعت و عمل به احکام است. تذکر و هشاری به این دو گونه دعوت و دو مسیر نهایی، حکمت غایی نهی «لَا تَتَّبِعُوا» و



هدایت به انتخاب خیر (و لامة مؤمنة خیر) و تبیین این آیات است: «و یُیِّنُ آیَاتِهِ لِلنَّاسِ ...».

«و یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِضِ قُلْ هُوَ أَذًی فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِی الْمَحِضِ وَ لَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى یَطْهُرْنَ». این سؤال ظاهراً در سال‌های بعد از هجرت، که مسلمانان با یهودیان معاشر بودند و از طریق آن‌ها با شریعت تورات آشنایی یافتند، پیش آمده است. بیش از این، رشد و حیاتی که در تفکر و اجتماع مسلمانان پدید آمده بود، آن‌ها را به ترکیه از هر گونه آلودگی برمی‌انگیخت، زیرا دفع شر و فساد و جلب خیر و صلاح اثر بارز هر پدیده حیاتی است.

«الْمَحِضُ» اشعار به حالت و محل و زمان حیض دارد، و آن خونی است که در سنین اوائل بلوغ زن ظاهر می‌شود و، به حسب شرایط و منطقه رشد جسمی، زمان آن مختلف است و تا سال‌های یأس ماهیانه ادامه دارد. خون مادر تغذیه جنین را در رحم او تأمین می‌کند و سپس برای تغذیه طفل به صورت شیر درمی‌آید. در غیر زمان حمل و شیر، در میان پرده‌ها و نسوج اطراف رحم متراکم می‌گردد و در مزاج‌های سالم، ماهیانه از سه تا هفت روز، ریزش دارد. غلظت و عفونت و سوزندگی خاص این خون موجب اختلال مزاج و تشنج اعصاب زن می‌گردد. «قُلْ هُوَ أَذًی»، این کلمه جامعی از عارضه اختلال آور و آزاررسان و ناراحت‌کننده آن است. معنای «أَذًی» نوعی آزار یا آزار خاص را می‌رساند و مفهوم آن، غیر از ضرر مقابل نفع، یا رجس و قدر، مقابل طاهر است.

«فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِی الْمَحِضِ»، تفریع بر «قُلْ هُوَ أَذًی»، و تصریح «فِی الْمَحِضِ»، به جای اِضمار، مشعر به حصر حالت یا محل حیض و حکمت آن است: پس، چون به آزاری بودن حالت حیض و حکمت حکم آن آشنا شدید، در



این حال خاص از آنان کناره بگیرید. آمیزش با زن در این وضع غیر عادی و ورود ماده آلی در رحم، سبب تحریک و عفونت‌های رحمی و خون ریزی بیش از عادت ماهانه می‌شود و به مجرای تناسلی مرد سرایت می‌کند، و اگر در این حال نطفه منعقد شود و از آن مواد عفونی تغذیه و رشد کند، در معرض بیماری‌ها و اختلال‌های روحی و عصبی قرار خواهد گرفت. «وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ» تأکید و توضیح امر «فَاعْتَرِلُوا» و «حتی یَطْهَرْنَ» بیان منتهای این امر و نهی است. «یَطْهَرْنَ»، به تخفیف «طاء»، همین طهارت از حیض را می‌رساند؛ و به قرائت تشدید «هاء» اشعار به پاکی کامل و یا شستن موضع و یا غسل دارد. این نهی از مقاربت شامل زمان هر گونه حالت ریزش خون ماهیانه و صفات آن می‌شود، زیرا معنای لغوی و عرفی حیض و آنچه در عصر نزول از آن فهمیده می‌شد، همین بوده و تقسیم به حیض و سه گونه استحاضه، مستند به سنت و برای تعیین احکام عبادی است. در قرآن بیش از این یک آیه، راجع به حکمت و حکم محیض نیامده، ولی در فقه اسلامی بحث‌ها و فروع بسیاری برای تشخیص و احکام آن آمده [است]. در آیین‌ها و شرایع دیگر، جز تورات، سراغ نداریم که این مسئله حیاتی مطرح شده باشد. در تورات هم احکام حیض بسیار دشوار و غیر عملی و نامتناسب و خرافی طرح شده است.<sup>۱</sup>

«فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ

۱. خلاصه آنچه در سفر لاویان تورات، باب ۱۵ آمده، چنین است: «زنی که دچار ریزش خون حیض شود، اگر جریان آن در داخل باشد تا هفت روز، و اگر ادامه یابد تا هنگام قطع آن، خود نجس است و نیز هر که او را مس کند و بر هر چه بخوابد و بنشیند و هر متاعی که به آن تماس یابد نجس می‌شود، و اگر مردی با او همبستر شود او و هر چه بر آن بخوابد تا هفت روز نجس می‌شود، و پس از آنکه زن از خون پاک شد، تا هفت روز نجس است. و در روز هشتم، دو فاخته یا دو جوجه کبوتر می‌گیرد و آن‌ها را نزد کاهن و جلوی درب خیمه اجتماع می‌برد. پس کاهن یکی از آن دو را قربانی و دیگری را سوخته (محرقه) می‌نماید و در پیشگاه پروردگار به کفاره جریان خون آن زن می‌دهد» (مؤلف).





الْمُتَطَهِّرِينَ». فَاتَّوَهُنَّ، امر ارشادی، و «مِنْ حَيْثُ أَمَرَكَ اللَّهُ»، هدایت در جهت امر تکوینی است، تا هر مؤمن با بصیرت ناظر به امر و هدایت خدا باشد و انگیزه شهوات و طیغان‌ها او را از امر تشریعی و مسیر تکوین منحرف نسازد. «حَيْثُ»، دلالت به شرایط و زمان و محل دارد، آن چنان که اگر به شخصی بذر و آلات کشت و تولید و زمین مستعد واگذار شود، همین امر صریح و عملی است که با نظر به شرایط زمان و مکان، باید آلات کشت را به کار ببرد و بذر را در زمین آماده شده بیفشاند. پس، تعطیل وسایل و انحراف و غفلت از شرایط آن سرپیچی از امر و موجب مؤاخذه است.

«تَوَابٌ» (مبالغه تائب) کسی است که پیوسته خود را از گناه برکنار دارد و به سوی خدا و ثوابش بازگردد؛ و متطهر، کسی است که همواره خود را در معرض طهارت بدارد. جواذب و جلوه‌های عمل جنسی [که] خود جلوه تنزل انسان به صورت پست‌ترین جانوران است، پیوسته انسان را در معرض گناه و انحراف می‌دارد. [بنابراین]، کسی که بخواهد مقام انسانی و تقوای خود را نگهدارد باید تَوَاب و متطهر باشد؛ یعنی به توبه از آلودگی درونی، و با تطهیر از آلودگی بدنی پاک شود. غسل شرعی، که باید به قصد قربت انجام شود، خود نوعی تحول و توبه و تطهیر است. حَبِّ خدا، در جاذبه به سوی خیر و کمال ظهور می‌کند. تکرار فعل «يُحِبُّ»، مشعر به تأثیر هر یک از توبه و تطهیر در ظهور حَبِّ است.

انسان، که به جواذب طبیعی و عمل به انگیزه‌های آن پیوسته در معرض گناه و سقوط است، باید همواره هشیار باشد و با توبه و تطهیر خود را از تنزل و سقوط نگه دارد. اعمال غرایز طبیعی و شهوات قانونی موجب بقای فرد و نوع است و توبه و طهارت، نگهبان شخصیت برتر انسان در میان جواذب متضاد؛ و همین است صراط مستقیم و طریق کمال و جاذب محبت. مسیر مردمی که مجذوب و محکوم شهوات



شوند، سقوط شخصیت انسان و نسل و اجتماع است و اگر مانند رهبانیت مسیحی و بودایی، تارک دنیا شوند، هم قوای تولید و بقا را تعطیل می کنند و هم منشأ عقده های جنسی و طغیان های آن می گردند، آن چنان که اکنون در عالم مسیحیت مشهود است.

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ». اضافه «نِساء» به ضمیر جمع مخاطب و تکرار آن، اشعار به تعریف و شناخت زن در جهت اضافه به مرد و تولید دارد، نه از جهات مواهب انسانی یا غرایز حیوانی، زیرا از این جهات می تواند انسانی بلنداندیش و عالی قدر یا حیوانی پست و وسیله شهوات گردد و، در زمینه آمیزش با مرد، محل تولید. این تعبیر قرآن «حَرْثٌ لَّكُمْ» جامع و مطابق با واقع است: همه جهازات درونی و نمای بیرونی زن کشتزار پرمایه ای برای پذیرایی و پرورش بذر انسان است؛ از دستگاه مغز و اعصاب و خون و نسوج رگها و عضلات و جهاز بذرافشان و بذرگیر رحم، تا لطافت اندام و روی و موی و آهنگ صوت و حرکات و بافتهای رقیق عواطف و صبر و تحمل در حمل و پرورش نطفه و به دنیا آوردن نوزاد. در واقع، سراسر ساختمان درونی و بیرونی و اخلاقی زن در پیرامون جهاز رحم تشکیل شده و پیوسته از وضع و تغییرات آن متأثر می شود؛ چنان که زنان بی شوهر و نازا، وضع جسمی و روحیشان دگرگون است. همچنین، در زمان بلوغ و به کار افتادن غده های تناسلی و نیز هنگام حمل و حیض و ولادت و شیر [دادن]، در معرض تغییرات و حالات مختلف اند. مردان، چون وسیله حَرْث و تولیدند، نه حَرْث، این گونه متأثر از تغییرات جهاز تناسلی نیستند. تکرار «حَرْث» و اضافه آن «حَرْثُكُمْ»، به جای فأتوهن، ارشادی به همان مسیر «حَرْث» است.

«آنّی»، بر تعمیم زمان و مکان و جهت دلالت دارد؛ [یعنی] در هر زمان و مکان و از هر جهتی که تمایل مرد برانگیخته شود، در همان مجرای «حَرْث» روی آورد.



انسان چون دیگر حیوانات، محدود به مکان و زمان و شرایط و جهت خاصی نیست. آمادگی هر نوعی از نر و ماده حیوانات برای تناسل و دوره حمل و پرورش، فصل و زمان محدودی دارد که فقط در همان موسم و فصل برانگیخته می شوند و امکانه خاصی را، [مثلاً] در کنار و لایه های رود و دریا و میان غارها و بالای درختها، انتخاب می کنند و یا می سازند تا ولادت نوزادشان مقارن با فصول فراهم شدن غذا و تناسب هوا و توان حرکت و فرار از دشمن باشد، و جفتگیری شان نیز از پشت سر است. تنها این آدمی است که وسایل زندگی اش، مانند غریزه و اراده اش، نامحدود و آزاد است، تابیندیشد و برگزیند و رهبری و کامل شود.

امر مقید «فَأَتُوا حَرْثَكُمْ»، و تکرار «حَرْث»، ارشاد صریح به اِتیان در مجرای «حَرْث» است، و تعمیم «آئی»، منصرف از غیر مجرای «حَرْث» است و برای تجویز انحراف از مجرای «حَرْث»، استدلال به اصل اباحه مورد ندارد.

«وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَأَتُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ». وَ قَدِّمُوا، خطاب به مؤمنان و عطف به «أَتُوا حَرْثَكُمْ» است. متعلق «قَدِّمُوا» ذکر نشده تا هرچه را به وسیله حَرث انسانی تقدیم می شود و ذخیره خیر و بقا می گردد شامل شود: مؤمن بصیر باید مانند کشاورز عاقبت اندیش، ناظر به آینده باشد و هرچه بیشتر از کشت خود برای زندگی آینده اش بهره و توشه بردارد؛ نباید شکوفه ها و سبزه های لذات گذرا چشم و دلش را برباید و از اندیشه در تربیت و ذخیره بذر، چشم بپوشد. باید بذرهایی تقدیم کنند که وارث عقاید و اخلاق عالیه و جهاد اسلامی باشند تا بهره و سود آن عاید دنیا و آخرت همه باشد: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ». مؤمنان در این امر حیاتی و همه امور باید دارای چنین بینش و نظری باشند: «أَتُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ»؛ «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ». شخص مؤمن باید در انتخاب کشتزار انسانی، خدا و مشیت او را بنگرد و از هر اندیشه انحرافی و گناه پروا



گیرد: «وَاتَّقُوا اللَّهَ»؛ نه زن را، که کشتزار بذر انسانی است، منشأ تاریکی و آلودگی روح پندارد (چون ترسائیس، بودیسم، صوفیسم) و نه وسیله شهوات و کالای مبادلات و لذت یابی (چون متمدن نماهای غربی). باید چشم به منتهای مسیر و اوج انسانی که ملاقات خداست، داشته باشد: «وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ». با تقدیم خیر و تقوا و این بیش برتر، هرچه از پیچ و خمهای زندگی و مراحل و جوانب آن بگذرد و برتر آید، بشارت‌های سلامت و بقا و سعادت برایش آشکارتر می‌شود: «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ». به که و به چه بشارت دهد؟ به همان‌ها که به دارالسلام روی آورده‌اند (ادخلوا فی السّلم کافّةً) و در راه آن جهاد و انفاق می‌کنند؛ از آلودگی‌های شراب و قمار و نکاح با زنان و مردان مشرک و منحرف و آمیزش با زنان حائض برکنارند: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ... وَلَا تَنْكِحُوا الْمَشْرِكَاتِ... وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ...» و برای تقدیم نسل صالح و خیرابدی، زنان با ایمان و پاک برمی‌گزینند و چشم به لقای خدا دارند. طلایع دارالسلام برای این‌ها رخ می‌دهد و به خیرات آن بشارت داده می‌شوند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»





وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٢٤﴾

{ ۲۲۴ } مگر دانید خدا را در معرض سوگندهاتان به جای (تا) آنکه نیکی کنید و پروا گیرید و اصلاح کنید میان مردم و خدا بس شنوای داناست.

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿٢٢٥﴾

{ ۲۲۵ } بازخواست نمی کند شما را خدا به سبب لغو در سوگندهاتان، ولی بازخواست می کند شما را به سبب آنچه فرا آورده دل های شما، و خدا بس آمرزنده بردبار است.

لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٢٦﴾ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٢٧﴾

{ ۲۲۶ } برای کسانی که به سوگند از زنان خود کناره می گیرند درنگ چهار ماه است، پس از آن اگر باز آیند پس خدا بس آمرزنده مهربان است.

{ ۲۲۷ } و اگر عزم طلاق کنند، پس خدا بس شنوای داناست.

وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبِعُولَتِهِنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٢٨﴾

{ ۲۲۸ } و طلاق داده شدگان به درنگ می دارند خود را در زمان سه پاکی پی در پی و حلال نیست برای آنها که پوشیده دارند آنچه را که خدا در رحم هایشان آفریده اگر باشند که همی ایمان دارند به خدا و روز بازپسین. و شوهرانشان سزاوارترند به بازگرداندنشان در آن مدت اگر خواهان اصلاحی باشند، و برای آنان است مانند آنچه بر آنها است به سبب حق شناخته و برای مردان بر زنان درجه ای است و خدا عزّ تمند حکیم است.

{ ۲۲۹ } آن طلاق دوبار است، پس از آن نگهداری به حق شناخته یا رهایی به نیکی و حلال نیست برای شما که بگیرید از آنچه به آنها داده اید چیزی را مگر اینکه بترسید که بر پا ندارند حدود خدا را،

الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَلْيَسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا



پس اگر بترسید که به پا ندارند حدود خدا را پس باکی نیست بر آن‌ها در آنچه زن فدیہ دهد به آن. این حدود خداست، پس در مگذرید از آن‌ها و کسی که درگذرد از حدود خدا، پس آن‌ها همان ستمکاران اند.

{ ۲۳۰ } پس اگر طلاقش دهد دیگر آن زن حلال نیست برای او از آن پس تا آنکه به زنی درآید به شوهری غیر او، پس اگر این شوهر طلاق داد آن زن را پس گناهی نیست که آن شوهر نخست و زن به هم بازگردند اگر گمان دارند که به پا می‌دارند حدود خدا را، و این است حدود خدا که تعیین می‌کند آن را برای مردمی که به دانش می‌گیرند.

{ ۲۳۱ } و چون طلاق دادید زنان را پس رسیدند به آخر مدتشان، پس نگه داریدشان با حق شناخته یا سردهیدشان با حق شناخته و نگاهشان ندارید برای زیان رساندن تا تعدی کنید و کسی که چنین کند پس در واقع به خود ستم کرده، و مگیرید آیات خدا را به استهزاء، و به یاد آرید نعمت خدا را بر شما و آنچه فرو فرستاده بر شما از کتاب و حکمت که همی پند می‌دهد شما را به آن و پروا گیرید خدای را و بدانید که همانا خدا به هر چیزی بس داناست.

{ ۲۳۲ } و چون طلاق دادید زنان را و رسیدند به آخر مدتشان پس بازشان مدارید از اینکه به زنی درآیند به شوهران خود آن گاه که راضی شوند میانشان به حق شناخته. این است پندی که داده

آتیتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۲۳۰﴾

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۲۳۱﴾

وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبِغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَاحٍ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِعَعْدُوهُنَّ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۲۳۲﴾

وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبِغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ



مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ  
ذَلِكَمُ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ  
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣٢﴾

می شود به آن کسی را که از شما باشد که همی  
ایمان آورد به خدا و روز واپسین، همه این ها  
برومندتر است برای شما و پاک تر و خدای داند و  
شما نمی دانید.

### شرح لغات:

عُرْضَة: نشانه تیراندازی، آنچه در معرض گفتگو و یا آماده برای معامله است، همت.

أَيْمَان: جمع یمین: سوگند، عهد، نیرو، برکت، دست راست. شاید که سوگند را یمین گویند چون ادعا یا عهد را نیرومند می کند. یا هنگام سوگند و عهد رسم بوده که دست های راست را به هم می زدند.

لغو: کار و سخن بیهوده - مقابل جدی و از روی رویه - الغاء: دور افکندن سخن یا برگشت از عزم. لاغیه و لغاء: سخن بیهوده یا زشت.

يُولُون: جمع مضارع از مصدر ایلاء: سوگند یاد کردن، سوگند برای جدایی از زن و ترک زناشویی.

تَرْبِص: از کاری خودداری کردن، در مکانی خود را به درنگ واداشتن. از ربص: برای کسی در انتظار خیر یا شر بودن، ماندن برای الحاق به وی.

فَاؤُوا (جمع ماضی از فآء): برگشت سایه، سایه برگشته، غنیمتی که از مشرکین به دست می آید چون به ذی حق برمی گردد.

عزموا از عزم: اراده حتمی برای انجام کاری. عزيمة: حاصل عزم، سوگند، افسون. مطلقات جمع مطلقه از باب تفعیل: زنی که طلاق داده شده، یکسر از شوهر رها گشته. ماضی مجرد آن طلق (به فتح لام): چیزی را به وی بخشید، دستش را به خیر باز کرد. (به کسر لام): دور شد، زبانش به شیرین سخنی باز شد. (به ضم لام): زنش



را طلاق داد، نخل را تلقیح نمود، خوش رو شد. امرئۀ طالق (بدون تاء) وصف ذات است: ذات طلاق. امرئۀ طالقة، وصف امرئۀ است.

قروء جمع قرء: طهر، حیض، آنچه با هم جمع شود و در پی هم آید، وقت، قافیه. قرائت: جمع و تلاوت آیات و کلمات.

بعولة جمع بعل: شوهر، رب، آقا، بت معروف عرب، زمینی که از بارش و نخلی که از ریشه سیراب شود. بعله: زن شوهردار - از بعل (ماضی به فتح و کسر عین): در کارش سرگردان شد، در تنگنا واقع شد، سرخوش گردید.

مرّتان: ثنّیه مرّة: یکبار گذشتن، انجام دادن، ریسمان را تاباندن. به کسی ستمکردن.

امساک: محکم گرفتن، خودداری کردن. از مسک: نگهداری، در آویختن. تسریع: گوسفند را برای چرا رها کردن، شانه کردن و آویختن موی. از سرح: رهایی، به خود واگذاری.

اجل: نهایت مدّت، عاقبت کار، زمان مرگ، حرف جواب به معنای آری. تعضلوا، جمع مخاطب مضارع از عضل: بازداشت، جلوگیری، سختگیری، سخت زایی.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». مفسرین «عُرْضَة» را به معنای مانع، و «أَنْ تَبَرُّوا» را به تقدیر «لام ولا» یا «لام» گرفته‌اند تا متعلق و مرتبط به «وَلَا تَجْعَلُوا - وایمانکم»، و منطبق با شأن نزولی باشد که برای این آیه آورده‌اند. (گویند: عبدالله بن رواحه سوگند یاد کرد که به خانه دامادش نرود و با وی سخن نگوید و در اصلاح کارش دخالت نکند). خدا را مانع سوگندهای خود مگردانید برای اینکه نیکی و تقوا نداشته باشید و میان مردم اصلاح ننمایید! یا: نیکی و تقوا داشته باشید و...





این تقدیر و تطبیق از جهاتی با ظاهر آیه جور نیست: ۱- «عُرْضَةُ»، در متون لغت به معنای مانع نیامده ۲- قرینه‌ای برای تقدیر «لام ولا» در میان نیست و تقدیر «لام» بدون «لا» معنای آیه را نامفهوم و مبهم می‌کند. ۳- سیاق آیه و فعل‌های «تَتَّقُوا» و «تُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ» با شأن نزولی که آورده‌اند، نامتناسب است.

رسم رایج عرب این بود که برای تحکیم پیمان‌هایی که در میان قبایل و افراد بسته می‌شد و یا در موارد قطع روابط عمومی و خصوصی، سوگند یاد می‌کرد. از این جهت پیمان را «حلف» یعنی سوگند می‌خواندند. از حلف‌های مشهور در سال‌های پیش از ظهور اسلام «حلف الْمُطَيِّينَ و حلف الْفُضُول» است.<sup>۱</sup> چون اسلام، تعهدات و روابط را بر اصل توحید و ایمان و تقوا و حقوق تبیین شده، قرار داده، سوگند را جز در موارد و شرایط محدودی، الزام آور و منشأ تعهد قرار نداده و برای بعضی سوگندها کفاره قرار داده است. حدیث «لَا حِلْفَ فِي الْإِسْلَام»<sup>۲</sup>، ناظر به این گونه سوگندهای بی اعتبار است. این آیه و آیه بعد، نهی از سوگندهای بی اعتبار و رفع تعهدآوری آن‌ها می‌باشد. بنابراین افعال «أَنْ تَبْرُؤَا وَ تَتَّقُوا وَ تُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ»، چون بدل (و یا به تقدیر بَاءِ بدل) برای «لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ ...» است: خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید! به جای آنکه نیکی و تقوا داشته باشید و اصلاح میان مردم کنید. آنان که اهل برّ و تقوا و اصلاح‌اند خدا را دستاویز سوگندهای خود نمی‌گردانند. آنان که به شخصیت خود و دیگران وثوق دارند، ادعاهای چشمگیر و سوگندهای ناشایست ندارند. و به عکس، کسانی پرمدها و اهل سوگند و یا تعارف و یا فحش هستند و یا خود را در لباس‌ها و روی و موی و

۱. الطبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۵۳.

۲. عن رسول الله ﷺ، نک: الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ذیل آیه، لغت «حلف»: احمد حنبل، سنن، ج ۱، ص



حرکات غیر متعارف می‌آیند که اهل برّ و تقوا و عمل خیر نیستند و قدرت جالب روحی و دفاع خلقی و قانونی ندارند و از سرمایه‌های شایان معنوی و اخلاقی بی‌بهره‌اند. این میزان شناخت اندازه شخصیت و اتکاء معنوی و خلقی افراد و ملل است.

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ». منظور از «اللغو فی ایمانیکم»، که در مقابل «بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» آمده، سوگندهایی است که بدون اندیشه و تصمیم قلبی در زبان پیشی می‌گیرد. از مضمون این آیه چنین برمی‌آید که مؤاخذه از پیمان‌ها و سوگندها در حد اهمیت و بررسی قضایا و اندیشه در عواقب و تعهد به اجرای آن‌ها می‌باشد. شکستن این گونه سوگندها و تعهدات، بیش از مؤاخذه حکمی و قانونی، مؤاخذه وجدانی و الهی دارد. مؤاخذه حکمی آن عمل خیری است که زیان اجتماعی آن را و عبادتی که شکستن تصمیم و اراده را جبران کند. در آیه ۸۹ مائده، کفاره آن به تفصیل بیان شده: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ...﴾! «قلب «دل» در اصطلاح قرآن (چنان که پیش از این گفته شده) مبدأ خواست‌ها و محرک اعضای درک و احساس و آلات حرکت می‌باشد، همان دل است که این دستگاه‌ها را به اهتزاز درمی‌آورد و هماهنگ می‌سازد تا خواسته او را بررسی کنند و به مرحله اجرا رسانند. این همان است که

۱. «خدا برای سوگندهای بیهوده‌تان شما را مؤاخذه نمی‌کند، لیکن برای [شکستن] پیمان‌هایی که بسته‌اید مؤاخذه می‌کند، پس کفاره [شکستن] آن پیمان خوراندن غذا به ده نفر مسکین، از متوسط غذایی است که به خانواده خود می‌خورانید، یا پوشانیدن آن ده نفر است یا آزاد کردن گردنی [که دربند است]، پس هر کس [توان پرداختن این کفاره‌ها را در خود] نیافته است، پس روزه گرفتن سه روز. این است کفاره [شکستن] سوگندهاتان...»، المائده (۵)، ۸۹.



پیش از هر چیز، هر انسانی آن را در خود می‌شناسد و اراده و تفکر و تصمیم را به آن نسبت می‌دهد. کسب قلوب، مانند کسب علم و کسب فضیلت، استعاره است از آنچه دل می‌خواهد و عوامل و وسایل آن دریافت و بررسی می‌کند و برای انجامش تصمیم می‌گیرد. و تعبیر دیگری است از عقد ایمان (بستن پیمان‌ها) که در آیه ۸۹ سوره مائده آمده: ﴿وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْإِيمَانَ﴾. و همین که در موضوع موافق با برّ و تقوا و اصلاح، بررسی و تصمیم قلبی گرفته شد و با زبان یا نوشته یا اشاره صریح اعلام گردید، موجب تعهد و مؤاخذه می‌شود. بنا به مفهوم این دو آیه، تعهدی که مخالف نیکی و تقوا و اصلاح و یا لغو باشد مورد مؤاخذه نیست. گرچه خدا را در معرض سوگندهای بی پایه قرار دادن و لغوگویی خود گناه است: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾<sup>۱</sup>، [لیکن] گناهی قابل بخشش است: «وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ». صفت «غَفُور» اشعار به طلب غفران و توبه دارد و صفت «حَلِيم» تأخیر مؤاخذه را می‌رساند، چون «حَلِيم» کسی است که از عصیان به خشم نمی‌آید و از آن چشم نمی‌پوشد.

﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. مفهوم ایلاء سوگند متضمن ترک یا رفع تعهد است و تعلق آن به «مِنْ نِسَائِهِمْ» نوعی ترک و برکناری از زن، و مورد سوگند را می‌رساند.

از رسوم و عادات ستم‌گرانه عرب نسبت به حقوق زن، بیش از طلاق‌های بی‌قید و شرط، «ایلاء» و «ظهار» بوده: با سوگندی یا گفتن: «أَنْتَ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي: تو بر من چون پشت مادرم می‌باشی»، زن را برای مدتی محدود یا نامحدود از حق زناشویی و دیگر حقوق محروم می‌داشتند. در این آیات پس از بیان سوگند تعهدآور، حکم

۱. «کسانی که ایشان از بیهوده روی گردان هستند»، المؤمنون (۲۳)، ۳.



ایلاء را که نوعی سوگند است محدود می‌کند. و سپس در این آیات و آیات سوره طلاق، احکام اعجاز‌آمیز و دقیق طلاق تبیین شده و آیات اول سوره مجادله، پس از آنکه ظهار را به گفتاری منکر و زور توصیف می‌کند، رسم جاهلیت «ظهار» را نفی نموده و بر کسی که به آن برگردد کفاره «آزادی بنده و یا دو ماه روزه متوالی و یا اطعام شصت بینوا» مقرر فرموده است. «ترِیص»، که به معنای درنگ و خودداری است، بدون امر و تعلق: «لِیْتَرِیصُوا، یا لِیْتَرِیصَنَّ» آمده، تا هم شامل حکم اختیاری مرد ایلاء کننده و هم حکم اجباری زن محروم شده، شود: مرد می‌تواند، و زن باید، در مدت چهار ماه، درنگ و خودداری کند. تا در این مدت اگر انگیزه خشم و ایلاء گذرا بوده بگذرد و مرد و زن به هم بازگردند و زندگی از سر گیرند. وگرنه، زن به اتکای قدرت حاکم، مرد را وادار به رجوع یا طلاق می‌کند و اگر سرپیچی کند، حاکم اسلامی می‌تواند بازداشتش کند. این یکی از موارد استثنایی است که برای قطع دعوا، حاکم اسلامی حق بازداشت دارد. «فَإِنْ فَأَوْوَا» در مقابل «یُؤْلَوْنَ» و جواب شرط «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» است: پس اگر از خشم و دوری درگذشتند و چون سایه رحمت و امنیت، به سوی هم بازگشتند، پس همانا خدا غفور رحیم است. چون به ستم دیده‌بی‌پناه روی آورده و بر سرش سایه افکنده، خود در سایه صفات غفور و رحیم درآمده، خداوند از گناهش می‌گذرد و به سوی سایه رحمتش می‌کشانند. گویا به مقتضای این دو صفت، پس از برگشت از ایلاء، محکوم حکم کفاره قسم - که در آیه ۸۹ مائده آمده - نمی‌شود، و جواب «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» است: چون خدا شنوای هر سخن و دانای به هر اندیشه است، باید قاضی و گواهان و طرفین طلاق، شرایط و کلمات طلاقی را که ناشی از قصد و نیت باشد، بشنوند و ثبت کنند و به آن‌ها گواهی دهند. این کلمات و ترکیبات و روابط، جز از کسی که حروف و کلمات گیتی را ترکیب و هماهنگ کرده، نشاید!





«وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». «يَتَرَبَّصْنَ» خبری است به معنای امر محقق. تعدیه این فعل به «باء» و تعلق آن به «أَنْفُسِهِنَّ»، انتظار و خودداری بیشتر را می‌رساند. «قروء»، جمع قُرء، در این آیه باید به معنای طُهر و یا حیض و یا جمع و توالی طُهر و حیض باشد. چون شرط طلاق حالت طُهر است، مدت عده در سه طُهر که با فاصله دو حیض باشد یا سه حیض، به سر می‌رسد: زن‌هایی که طلاق داده شده‌اند باید در این مدت به انتظار باشند و خود را نگه دارند تا اگر حاملی دارند آشکار شود و اگر انگیزه طلاق عارضه‌ای بود، بگذرد. و بیش از این، زنی که در این مدت از شوهرش جدا شده و علاقه میان آن‌ها گسیخته گردیده، آمادگی خُلقی و جسمی برای شوهر دیگر می‌یابد. زیرا زن بیش از مرد اثر پذیر و قابلیت انطباق دارد، پس همین که چندی زنی با مردی آمیزش زناشویی داشت، و انطباق یافت، وضع روحی و جسمی‌اش از حالت اولی برمی‌گردد و دیگر آن آمادگی بی شرط و آزاد را ندارد. مگر اینکه مدتی بگذرد و علاقه و تأثرش از میان برود. آن گونه که هر اثر پذیری پس از تأثیر پی در پی از حالت طبیعی و اولی‌اش خارج می‌شود و منطبق با عامل اثر می‌گردد و همانگونه که غذای طبیعی، چون وارد مجاری هاضمه شد، با تأثیر ترشحات و فعل و انفعال‌های درونی به صورت و ترکیبی مطابق با عوامل بدنی درمی‌آید. این‌ها می‌شود حکمت عده زن باشد، حکمت کامل و تحدید آن را حکیم مطلق می‌داند. عده سه قُرء، برای زنان طلاق داده شده‌ای است که بالغه و مدخوله باشند و حمل دار و در سن یأس نباشند. این شرایط از انصراف حکم به اکثریت و قرینه «ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ...»، فهمیده می‌شود. ظاهر «مافی الارحام»، جنین است و شامل خون حیض نیز می‌شود: بر آن‌ها روانیست که آنچه از جنین و حیض در رحم دارند کتمان نمایند. قید «إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ...»، برای این است که آنچه در رحم



دارند، باید به اعتراف خودشان معلوم شود، زیرا این گونه اعتراف و حجیت آن، باید بر پایه محکم ایمان باشد تا به انگیزه‌های نفسانی خلاف واقع نگوید. اگر ایمان نگه دارنده‌ای نباشد، زن می‌تواند به دروغ گوید: باردار نیست یا خونس قطع شده تا عده‌اش را پیش آورد و شوهر را از رجوع باز دارد و به شوهر دیگر رود. یا بگوید باردار است و یا خونس قطع شده تا عده‌اش را طولانی کند و از شوهرش نفقه بگیرد یا به رجوعش وادارد: و حلال نیست بر زنان طلاق داده که کتمان کنند آنچه را که خدا در رحم‌هاشان آفریده اگر چنین اند که به خدا و روز آخرت ایمان دارند.

«وَبُعُولَتِهِنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرَّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». «وَبُعُولَتِهِنَّ»، به صورت اضافه و با توجه به معانی لغوی «بعل» به جای «ازواجهن»، اشعار به بقای علاقه شوهر و حق مرد نسبت به زنی دارد که عده طلاقش به پایان نرسیده. «أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ»، نیز بقای همین علاقه و کشش را می‌رساند. «فِي ذَٰلِكَ» اشاره به زمان عده، و «إِنْ أَرَادُوا»، شرط احقیّت و ضمیر جمع - به تغلیب - راجع به زن و شوهر و اولیای آنهاست: در زمان عده، با آنکه هر مردی حق آمادگی برای ازدواج با زن طلاق داده شده را دارد، شوهران آنها احقّ‌اند که آنها را به خود برگردانند، اگر قصد اصلاح داشته باشند. پس اگر قصد اصلاح نداشته باشند یا قصد اضرار داشته باشند، چنان که مرد بخواهد زن را در تنگنای محرومیت بدارد، یا دوباره طلاق دهد تا زمان عده و بی‌شوهری‌اش به طول انجامد، یا زن پس از رجوع مرد قصد انجام شرایط صلح و یا تمکین نداشته باشد، به مفهوم آیه، باید حق رجوع ساقط شود و یا در این صورت باید حاکم دخالت کند و مانع رجوع مرد شود تا عده زن به سر آید. شاید ضمیر جمع «أَرَادُوا»، شامل حاکم و متضمن دخالت او باشد. این حق رجوع، در عده زنان طلاق داده شده‌ای است که در اول آیه ذکر شده: «وَالْمُطَلَّقاتُ...» و منصرف به همان



طلاق رجعی می‌باشد. در طلاق خُلْع و مُبَارَات<sup>۱</sup> نیز، اگر زن در زمان عِدَّة خود به مالی که بذل کرده رجوع کند، شوهر نیز حق رجوع می‌یابد. اگر معنای «رَدَّهِنَّ»، اعم از رجوع مصطلح باشد، در عِدَّة رجعی و بائن و پس از انقضاء عِدَّة، شوهر باید احق به رجوع یا عقد جدید باشد.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيَّهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ»، بیان ضابطه کلی برای اصلاح میان زن و شوهر در موارد اختلاف است. «مِثْلُ الَّذِي»، اشاره به همه‌گونه حقی است که زن دارد. «بِالْمَعْرُوفِ» متعلق به فعل مستفاد از «لَهُنَّ وَعَلَيْهِنَّ» است. معروف، همان است که وجدان سالم انسانی و شرع می‌شناسد و آن را می‌گزیند، نه عادات و رسوم و قوانین منحرف و ظالمانه. این بیان جامع و قاعده کلی و طبیعی، برای تشخیص حقوق زن و مرد و هر حق متبادل است: برای هر فرد و طبقه‌ای در حد استعداد و کارش، بر دیگران آن چنان حقی ثابت می‌باشد که دیگران بر او دارند. و عدل حقیقی در همین تبادل حق است، نه تساوی آن، زیرا تساوی در حقوق با اختلاف در استعدادها و ساختمان‌های طبیعی خلاف عدل می‌باشد. آیا می‌توان تساوی زن را با مرد در کسب و درآمد و انفاق، و مرد را با زن در حمل و حضانت و ... حق و عدل دانست؟ «بِالْمَعْرُوفِ»، که در این آیات و آیات دیگری که در مقام بیان حقوق متبادل و مشخص و به جای «بِالْحَقِّ» آمده، حقی است که در روابط طبیعی و فطری زندگی مشخص می‌شود و شناخته عرف و شرع است. زیرا حق مطلق و ناشناخته به مقیاس روابط طبیعی، منشأ اختلاف و رسوم و قوانینی منطبق با سودجویی و

۱. طلاق به دو نوع «بائن» و «رجعی» تقسیم می‌شود. طلاق بائن، شش قسم است و قسم پنجم آن «طلاق خُلْع» است که زن مهریه‌اش را بخشیده تا همسرش او را طلاق دهد. قسم ششم: «طلاق مبارات» است که هم مرد و هم زن تمایل به ادامه زندگی ندارند و زن مهر خود را یا مال دیگری را به مرد می‌بخشد تا مرد او را طلاق دهد. به دیگر موارد از طلاق، طلاق رجعی گفته می‌شود که مرد می‌تواند در مدت عِدَّة، به همسرش رجوع کرده و نیازی به عقد جدید نیست.



امتیازخواهی و توجیه افراد و طبقات می‌گردد. به گفته امیرالمؤمنین (علیه السلام): «الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ».<sup>۱</sup>

«لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ ذَرْجَةٌ»، [این جمله] پس از بیان حق متبادل و معروف زن، مبین نامتساوی بودن هر یک از زن و مرد از جهات ساختمان جسمی و روانی است: برای مردان، از جهت ساختمان طبیعی و وضع اجتماعی، پایه برتری است. بر همین پایه، مردان تکیه گاه و سرپرست زنان اند. اختلاف در حقوق، ناشی از همین اختلاف در ساختمان جسمی و روانی است و منشأ اختلاف، ساختمان‌های طبیعی و فطری، اراده و صفت عزیز و حکیم خداوند است: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

«الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ». «الطَّلَاقُ» اشاره به طلاق معهود و متعارفی است که حکم عدّه مطلقات به آن طلاق، در آیه سابق بیان شد. مفهوم «مَرَّتَانٍ» [یعنی] دوبار، فاصله طلاقها از یکدیگر است. ظاهر این آیه و صریح روایات ما و نظر بیشتر فقهای اهل سنت، وجوب فاصله میان طلاق‌ها می‌باشد. پس اگر در یک مجلس و با یک لفظ دو یا سه طلاق واقع شد، فقط حکم یک طلاق را دارد.<sup>۲</sup> «فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ»، کلامی کوتاه و بس بلیغ و متضمن دو حکم و دو قید است: امساک یعنی محکم داشتن، و تسریح یعنی یکسر رها کردن، بقای نوعی از رشته زوجیت را پس از دو طلاق می‌رساند. «بِمَعْرُوفٍ» قید «امساک»، و «بِإِحْسَانٍ» قید «تسریح» است، چون در امساک ایجاب حقی است که باید شناخته

۱. حق در هنگام وصف کردن گسترده‌ترین دامنه را دارد و در هنگام انصاف دادن و اجرا کردن تنگ‌ترین دامنه را. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵.

۲. بعضی اصل طلاق را باطل می‌شمارند. از ابن عباس روایت شده که: «جمله «طَلَّقْتُ ثَلَاثًا» مثل آن است که کسی گوید: «قَرَأْتُ الْفَاتِحَةَ ثَلَاثًا» سه بار فاتحه را خواندم و مقصودش با همین گفتار خواندن سه بار فاتحه باشد. آیا چنین گفتاری راست است یا کلمه لغوی به زبان آورده؟ (مؤلف).





و رعایت شود، ولی تسریح که رها کردن و رفع حق زوجیت است، باید با نیکی و مراعات همان حقوق سابق انجام یابد. ظاهر «أَوْ تَسْرِیحٌ» که مفهومش رهایی نهایی و قطع علاقه زوجیت و معطوف به «فَامَسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ» و مقابل آن است، طلاق سوم می باشد. بنابراین «فَإِنْ طَلَّقَهَا...» در آیه بعد، تفریع و بیان از «تَسْرِیحٌ» و فعل شرط برای «فَلَا تَحِلُّ لَهُ»، است و اگر مقصود از «أَوْ تَسْرِیحٌ» طلاق سوم نباشد، چه معنای متناسب و بلیغی دربردارد که شایسته کلام خدا باشد؟

«وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ». «وَلَا يَحِلُّ»، بیان مورد خاصی از «تَسْرِیحٌ بِإِحْسَانٍ»، و «مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ»، اعم از مهر و دیگر تعهدات مالی است که شوهر پرداخته یا بر ذمه گرفته است، «شَيْئًا»، بدل از «مِمَّا»، و برای تعمیم مقدار، «إِلَّا أَنْ يَخَافَا...» استثنای از «لَا يَحِلُّ» است. برگشت از خطاب به غیاب، اشاره ای به خوفی محدود و نهان از دیگران دارد. به قرائت «يُخَافَا»، به ضم یاء - فعل مجهول - مشعر به خوف دیگران درباره آن دو است. حدود خدا که در این آیه تکرار شده همان حدود مشخص در روابط میان زن و مرد است که پایه عمیق دیگر حدود و روابط اجتماعی است: و حلال نیست برای شما مردان که هیچ مقداری از آنچه به زنان خود داده و یا برعهده گرفته اید باز پس گیرید، مگر آنکه زن و مرد بترسند، یا دیگران بترسند و نگران شوند، که آن ها حدود میان خود را به پا ندارند. ترس و نگرانی که از اخلاق و چگونگی روابط و گفتار و رفتارشان نمودار باشد، نه ترس احتمالی و بدون نشانه هایی از آن. «فَإِنْ خِفْتُمْ...» با خطاب جمع، متوجه کسانی است که مسئولیت و حق دخالت دارند و اشعار دارد به اینکه: اگر ترس و نگرانی از



به پانداختن حدود در میان زن و مرد «أَنْ يَخَافَا» بروز کرد و وسعت یافت، مسئولین و قضات باید دخالت کنند تا حدود خدایی دستخوش هواها و اختلاف شدید میان زن و شوهر نگردد و به پا ماند، گرچه به آنجا رسد که زن طلاق خواهد و از حق ثابت و مشروعش بگذرد و فدیة دهد و مرد از حق ثابت اختیار طلاق [استفاده کند]: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ» بر مرد گناهی نیست که در مقابل دادن طلاق مالی از زن گیرد و بر زن گناهی نیست که برای گرفتن طلاق و دادن مال ایستادگی کند. در این صورت روا نیست که هم زن و هم مال هر دو از دست مرد برود. «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ...»، اشاره به همین احکام محکم و طبیعی است که حیات اجتماعی بر پایه‌های آن‌ها استقرار می‌یابد. «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ»، کبرای «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ»، و تعلیل نهی «فَلَا تَعْتَدُوهَا» می‌باشد: و کسانی که با شکستن حدود خدایی و یا گذاردن حد و قانون دیگری به جای آن از آن تجاوز کنند، همین‌هاستم پیشگانند. مگر ستم‌پیشگی جز تعدی به حدود و تجاوز از آن است؟ آن هم حدودی که پایه دیگر حدود و حقوق است. در تغییر افعال و ضمایر این آیه، خود آیاتی از حکمت و بلاغت نهفته است که اندیشمندان باید دریابند.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ». «فَإِنْ طَلَّقَهَا» تبیینی از «أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَانٍ» و شرط مقدم «فَلَا تَحِلُّ»، و مقصود همان طلاق سوم است. حرف شرط «ان» به جای «اذا» که در آیات بعد آمده، اشعاری دارد به نوعی خودداری از این طلاق. «حَتَّى تَنْكِحَ» که نسبت به زن مطلقه داده شده، باید به معنای قبول نکاح باشد و اشعار به آمیزش دارد نه عقد نکاح که به اختیار مرد است: پس اگر آن زن را سومین بار طلاق داد آن زن بر آن مرد حلال نیست، مگر آنکه آن زن را شوهر دیگری به نکاح درآورد و به خود راه دهد. ظاهر این نکاح،



همان نکاح عرفی و عادی است نه به قصد تحلیل و طلاق.<sup>۱</sup> بدین جهت بعضی از فقها قصد تحلیل را مفسد عقد، و بعضی قصد تحلیل و طلاق را مفسد، و بعضی عقد را صحیح و شرط را فاسد می‌دانند.<sup>۲</sup> شرط شوهر دیگر در طلاق سوم، برای بازداشت مرد غیرتمند [از طلاق] است تا نتواند با طلاق و رجوع مکرر، زن را نابسامان بدارد و زندگیش را دچار هوسهای خود گرداند. «فان طلقها»ی دوم، راجع به شوهر دوم و ظاهر در طلاق عادی و بدون شرط تحلیل است و شرط طلاق در عقد، و ضمیر «علیهما و تراجعا» راجع به زن و شوهر اول است: پس اگر شوهر دوم به اختیار خود آن زن را طلاق داد گناهی بر آن دو نیست که به هم بازگردند اگر گمان دارند که حدود خدایی را در میان خود به پا می‌دارند و همین حدود خدا است که همی آن‌ها را «با تصریحات و اشارات بلیغ» تبیین می‌کند برای مردمی که درمی‌یابند: «وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ».

«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلْيُنَّ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». «وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ»، شرط وقوعی و مقدمی برای امر و نهی است که در پی آن آمده. بلوغ اجل، سر رسید عده طلاق و یا نزدیک شدن به آن است. «فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ»، با تکرار قید «بِمَعْرُوفٍ»، اشعار به دو گونه معروف دارد: معروف ناشی از «امساک» که همان

۱. از عایشه روایت شده: «همسر رفاعه بن وهب به رسول خدا ﷺ گفت: من نزد رفاعه بودم پس او طلاقم داد و باین شدم و پس از آن با عبدالرحمان بن زبیر ازدواج کردم و آنچه با اوست چون دکه جامه‌ای است و او مرا پیش از تماس طلاق داد آیا به پسرعمویم برگردم؟ رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و فرمود: «نه، تا آنکه او از عسلک تو و تواز عسلک او بچشی!» عوالی اللنالی، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲. الحلی، تحریر الأحکام، ج ۳، ص ۴۷۸؛ الاربدیلی، الحقائق الناظرة، ج ۲۴، ص ۹۹.





حدود شناخته شده میان زن و شوهر است و معروف ناشی از «تسریح» که حقوق سابق و زمان طلاق باشد. «ضَرَّاراً» به معنای ضرر دو جانبه، حال یا تعلیل «لَا تُمْسِكُوهُنَّ» و «لِتَعْتَدُوا» تعلیل «ضَرَّاراً» است: آن‌ها را چنان نگه ندارید برای آنکه به آنان و خود ضرر رسانید و از حد تجاوز کنید. ضرر رساندن به زنان و ستم درباره آن‌ها مانند هر ضرر و ستمی دوجانبه است، چون ضرر رسان هم به خود و شخصیت اخلاقی و اجتماعی خود ضرر می‌رساند هم به دیگری: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ». «لِتَعْتَدُوا» مشعر به این است که اگر ضرر به قصد تجاوز از حد نباشد و در حد تنبیه و تمکین زن باشد رواست. نظر این آیه و دو امر و نهی آن همین است که حکم و حکمت طلاق و عدّه نگهداری، نباید موجب ضرر و سوء استفاده گردد، به این گونه که مرد در پایان عدّه رجوع کند تا نابسامانی زن را طولانی و یا او را وادار به گذشت از حقوقش کند. این گونه بهره برداری نادرست از احکام خدا، به بازی گرفتن و به هوای نفس توجیه کردن این احکام است که خود آیات خدا و هماهنگی با قوانین محکم آفرینش است: «وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا». چه آفرینش مرد و زن و روابط و جواذب غریزی و عاطفی در میان آن‌ها نیز از آیات الهی است: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾<sup>۱</sup>.

آن مردمی که از زندگی بی‌بند و بی‌حدود جاهلیت بیرون آمدند، می‌بایست نعمت هدایت و شناخت این حدود و احکام و حکمت‌های آن را که در پایه گرفتن روابط متین آنان آشکار می‌شد، به یاد آرند و قدر دانند: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ». آن چنان که هر فاقد نعمتی قدر آن را می‌شناسد و بیمار نعمت سلامت باز یافته را در می‌یابد. اکنون هم جاهلیت غربی و

۱. «و از نشانه‌های او آن است که همسرانی از خود شما آفرید تا به سوی آنان آرامش یابید و در میان شما

دوستی و مهربانی قرار داده است»، الزوم (۳۰)، ۲۱.





محکومین آن، در میان پیچ و خم قوانین و روابط خودساخته و ببیند و بحرآن‌ها و نوسان‌های آن، آشفته و نابسامان گشته آن چنان که زیربنای نسبت‌ها و روابط فطری خانواده بی پایه و اختلافات و جنایات روزافزون و محاکم درمانده و پرونده‌ها متورم و راه اصلاح به روی اندیشمندان بسته شده است. آیا خود باختگانِ مغرور هشیار می‌شوند و از آیات حکیمانه پند می‌گیرند و می‌اندیشند که روابط و احکام فطری و طبیعی انسان‌ها را باید از مبدئی دریافت کنند که قوانین جهان را استوار کرده و هر چیزی را محکم و به جا و به اندازه آفریده است؟ «يَعْظُكُم بِهِ وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُم بِالْمَعْرُوفِ». مقصود از بلوغ سررسید عده، و یا به قرینه «أَنْ يَنْكِحْنَ» که ظاهر در نکاح جدید است، گذشت از آن می‌باشد. خطاب «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» متوجه اولیای زنان و سرپرستان خانواده و شامل اولیای اجتماع است. لغت «عَضْل» انواع جلوگیری از اختیار کردن شوهر را می‌رساند: ترساندن و شکنجه دادن و اغفال نمودن. اضافه «أَزْوَاجَهُنَّ»، به جای «أَزْوَاجاً» باید همان شوهران سابق باشد: همین که زنان را طلاق دادید و به عده خود رسیدند و یا از آن گذشتند، آن‌ها را باز ندارید از اینکه به نکاح شوهران (سابق) خود درآیند، آن‌گاه که میان خود به حق شناخته رضایت دهند.

از عادات و روش‌های دوران جاهلیت عرب و دیگر ملل این بود که زنان را به مصلحت سران قبیله یا خانواده از شوهر باز می‌داشتند و به هر که می‌خواستند شوهر می‌دادند و زنان حقی در انتخاب شوهر نداشتند. آیات آزادی‌بخش قرآن زنان را برای شوهر کردن و انتخاب شوهر، به شرط بلوغ و رشد و تشخیص مصلحت و مسئولیت، آزاد گردانید. این آیه که مربوط به آیات طلاق است، از بازداشتن زنانی در انتخاب شوهر خود نهی کرده، که طلاق داده شده‌اند. این شرط



شاید از آن جهت باشد که این گونه زنان شوهر دیده و تجربه آموخته، بیش از دختران نو رسیده به مصلحت خود آگاهند. شرط دیگر تراضی به معروف است: «إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُم بِالْمَعْرُوفِ». فعل «تَرَاضَوْا»، و ظرف «بَيْنَهُم»، رضایت دوجانبه‌ای را می‌رساند که در آن هیچ گونه تحمیل و اکراه نباشد و در این تراضی که باید بین آن‌ها باشد نباید، خواست و رضایت پدر و مادر و اولیا و خویشانی که هر کدام وصل و فصلها را با دید و عاطفه و مصلحت خاصی می‌نگرند، دخالت کند. چون ازدواج انسان مانند دیگر [وظایف اجتماعی] زندگان است که باید بر پایه انتخاب آزاد و طبیعی و برای تکامل نوع و بیرون از عواطف و مصلحت‌های گذرای اقتصادی و سیاسی باشد. نظارت و دخالت دیگران باید در حد تراضی زن و مرد و نگهبانی قانون و معروف باشد: «إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُم بِالْمَعْرُوفِ». از این نظر، شایسته است که «أَزْوَاجَهُنَّ» (در این آیه) ناظر به شوهران سابق و پیش از طلاق و هم شوهران مقدّر و انتخابی و اشاره‌ای به واقعیات طبیعی و غریزی باشد. زیرا چنان که قانون انتخاب طبیعی و غریزی در گیاهان به صورت قابلیت پیوندهای متکامل و در حیوانات با انگیزه‌های غریزی، نیرومندانه جریان دارد؛ در جاذبه جنسی و غریزی انسان با اندیشه و اختیار نمودار می‌شود. جفت‌یابی جانوران و انتخاب خاص آنان که بسا گونه درشت اندام، کوچک اندام و یا شکل و رنگ مخالف را می‌گزیند، یا به عکس (مانند سگ‌ها) و همچنین در دیگر خصوصیات نژادی که بیرون از حساب است، همه در مسیر تعدیل و تکامل نوع پیش می‌رود. هر شخص آدمی که آزاد از شرایط و عوامل عارضی باشد، محکوم همین قانون است و برای او، چه بشناسد یا نشناسد، جفت‌ها و همسرهایی است که به تناسب ساختمان جسمی و اخلاقی و یا فکری، می‌تواند آن را برگزیند. چه بسا مرد یا زنی که رنگ و اندام و خوی او برای کسی زیبا و جاذب است و برای دیگری چنین نیست. همچنان که غذایی در کامی مطبوع و در



کامی دیگر نامطبوع یا منفور می نماید. برای انسان متعالی، بیش از انگیزه های غریزی جاذبه های فکری و اخلاقی و اعتقادی نیز انگیزنده است. شاید آیه: ﴿الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ...﴾<sup>۱</sup> ناظر به همین گونه تجانس باشد. این شرایط خانواده و اجتماع است که انسان را از مسیر طبیعی حیات و انتخاب آزاد منحرف می سازد و سبب اصلی ناسازگاری ها و طلاق ها نیز همین است. فرمان این آیه برای آزاد گذاردن زن رشد یافته است تا بعد از طلاق، همسر متناسب و شایسته و بالقوه خود را برگزیند: «وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ...».

«ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمَ أَزْكَى لَكُمْ وَاطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». «ذَلِكَ»، اشاره به نهی متضمن پند «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ»، است. «كَانَ مِنْكُمْ...»، پایه گرفتن ایمان و «يُؤْمِنُ» پیشرفت آن را می رساند. «ذَلِكَمَ»، اشاره به اوامر و نواهی و حکمتهایی است که در این آیات، با تضمین خطاب جمعی، آمده است. عطف «اطْهَرُ»، به «أَزْكَى لَكُمْ»، دلالت به دو معنای متفاوت دارد: «أَزْكَى» به معنای پاکیزه و برومندتر و «اطْهَرُ» به معنای پاک تر است. و چون هر دو اسم تفضیل است، باید نسبت به دیگر عادات و رسوم و قوانین حقوقی درباره این گونه روابط باشد؛ چه این احکام را خدایی تبیین کرده که دانای اسرار و حدود و حقوق است: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»: این احکام و عمل به آنها، برای رشد و طهارت نسل و اجتماع، نیرومندتر و پاک تر است. همان خدای آفریننده کائنات است که همه حدود و روابط و طریق هدایت به آنها را می داند و شما هرچه هم دانا باشید نمی دانید.

قرآن در این سوره و سوره های دیگر، بیش از دیگر احکام، حدود و حقوق میان مرد و زن و ازدواج و طلاق و فروع و آثار آنها را بیان کرده است، زیرا نخستین پایه

۱. «زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه و زنان پلید برای مردان پلید...»، النور (۲۴)، ۲۶.



حیات اجتماعی و پیچیده‌ترین مسائل زندگی است که از قدیم و در میان قبایل و ملل هیچ گونه حدود و قوانین مشخصی نداشته و تابع عادات و قدرت‌ها بوده است. به گواه تاریخ، مردان و سران قبایل و اقوام، همیشه بر زنان حاکم مطلق بودند و زنان چون کالای حیوانی، محکوم و مسخر آنان بوده است.<sup>۱</sup> در میان ملت‌هایی چون روم و ایران که رشد و تمدنی داشتند، قوانین و حدود عادلانه‌ای درباره زنان وجود نداشته همان رسوم و عادات بود که صورت قانونی به خود گرفته بود و اساس آن بر حق حاکمیت مرد بود و نظر و رفتارشان با زنان چنین می‌نمود که آن‌ها را موجودی بین انسان و حیوان و تنها وسیله لذت و تولید می‌پنداشتند و آنچه از آثار توحش و قبیلگی قدیم از میان رفته بود، تنها حق کشتن و خرید و فروش زنان آزاده بود. در تورات درباره طلاق این چند جمله آمده است:

«چون کسی زنی گرفته به نکاح خود درآورد اگر در نظر او پسند نیاید از اینکه ناشایسته‌ای در او بیابد، آن‌گاه طلاق‌نامه‌ای نوشته به دستش دهد و او را از خانه‌اش رها کند. و از خانه او روانه شده برود و زن دیگری شود. و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق‌نامه‌ای نوشته به دستش بدهد و او را از خانه‌اش رها

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. با آنکه خوی قبیلگی همین حاکمیت و اختیار کامل مرد است، گویند در میان بعضی قبایل عرب اختیار طلاق با زن بوده و چون زن می‌خواست که شوهرش را رها کند گاهی در ورودی خیمه را از شرق به سوی غرب می‌گرداند «این داستان را درباره حاتم طائی معروف نقل کرده‌اند که پسر عمویش به همسر وی گفت: چون بخشش‌ها و مهمانداری‌های شوهرت فرزندان را به بینوایی می‌رساند، وی را طلاق ده و درخیمه را بگردان و او چنین کرد. و حاتم مقابل خیمه رسید، فرزند کوچکش را برداشت و روانه وادی شد. در این بین مهمان‌هایی رسیدند و زن حاتم از پسر عمویش خواست که از آن‌ها پذیرایی کند و او مشتی بر سر دختر عمویش کوفت و گفت برای همین گفتم شوهرت را طلاق بده! زن به دنبال حاتم فرستاد و رجوع کرد و دوشتر قربانی نمود». زن حاتم با تأثر از کلمه‌ای از اختیار طلاق استفاده کرد و شوهر نامدارش را روانه وادی کرد و سپس برگرداند. زنان زمان هوا و هوس‌انگیز ما با اختیار مطلق طلاق، مردان و اجتماع را به آن وادی می‌فرستند که بازگشت ندارد! (مؤلف).





کند یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت بمیرد، شوهر اول که او را رها کرده بود نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد بعد از آنکه ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است...»

۲۴ تنبیه، با اختلاف اندکی در ترجمه فارسی و عربی.

در انجیل متی باب ۵ چنین آمده:

«و گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید طلاق‌نامه‌ای بدو بدهد. لیکن من به شما می‌گویم هر کس به غیر علت زنا زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد.»

در باب ۱۹:

«پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند آیا جایز است مرد زن خود را به هر علتی طلاق دهد؟ او در جواب ایشان گفت مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید و گفت از این جهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده به زن خویش پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین بعد از آن، دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد. به وی گفتند: پس، از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاق‌نامه دهند و جدا کنند؟ ایشان را گفت موسی به سبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید، لیکن از ابتدا چنین نبود. و به شما می‌گویم هر که زن خود را به غیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کند.»

در انجیل مرقس باب ۱۰ نیز به همین مضمون آمده است.

انجیل لوقا باب ۱۶:

«لیکن آسان تر است که آسمان و زمین زایل شود از آنکه یک نقطه از تورات ساقط گردد. هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی بود و هر که زن مطلقه مردی را به نکاح خویش درآورد زنا کرده باشد.»



بنابراین، آن تجویز نامحدود طلاق که در تورات آمده و این تحدید که: فقط در مورد زنا باید کمتر از یک نقطه باشد! اگر آنچه از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده، به داعیه رحمت و در مقابل با سنگدلی یهود و برای موعظه بوده، پس برای همه و همیشه نیست، زیرا چه بسا طلاق خود برای مرد و زن عقیم یا ناسازگار، عین رحمت است. به هر صورت کلیسا گفته مسیح را به صورت حکم و تحریم درآورد و فقط در مورد زنا و به شرط اثبات، اجازه داد و سپس علت عقم را نیز افزود. و چون این گونه تحریم با واقعیات زندگی پیشرفته تطبیق نمی‌کرد، بیشتر کشورهای مسیحی در قوانین مدنی خود از حدود آن تجاوز کردند و در بعضی از کشورها، چون ایتالیا، هنوز کوشش‌ها و کشمکش‌ها و تظاهراتی درباره قانونی کردن طلاق در جریان است. ولی در تشخیص حدود و شرایط و اختیار طلاق و مسئولیت‌های ناشی از آن و پس از آن، در مانده و یا در مرحله آزمایش‌اند. چون قانون و حکم، فرع شناخت طبیعت اصلی اشیا و روابط آن است، آن را چنان که هست و از همه جانب جز خدای آفریننده نمی‌داند «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». نه دنیای توحش قدیم شناخت و نه تمدن جدید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تابش قرآن بود که اوهم تاریک جاهلیت را نسخ و فجر جدید را طالع و شعاعش حدود و روابط انسان را با آفرینش و آفریننده و با یکدیگر روشن کرد و زن و مرد را دو مظهر از یک اصل شناساند و هر دو را مخاطب به ندای تکلیف و هر یک را در حد طبیعتش مسئول گرداند و برتری را بر پایه ایمان و تقوا و عمل صالح قرار داد. و حدود و احکام را در مقیاس عدل که وضع هر چیز به جای طبیعی و هر حقی به مستحق است، مبین ساخت.



{ ۲۳۳ } مادران همی شیر می دهند اولاد خود را در دو سال کامل. این برای کسی است که می خواهد تمام کند شیر دادن را و بر آنکه برای او زاده شده خوراک و پوشاک آنان است به متعارف. تکلیف نمی شود هیچ کس مگر به اندازه توانش. نباید آزرده شود زاینده‌ای به سبب زاده‌اش و نه آنکه برای او زاده شده به سبب زاده‌اش و بر وارث است همانند این، پس اگر خواستند از شیر گرفتن از روی رضایت پدر و مادر و مشورت، پس گناهی بر آن‌ها نیست. و اگر خواستید به دایه دهید نوزادان خود را، پس گناهی نیست بر شما چون تسلیم کنید آنچه را دادید به نیکی و پروا گیرید خدا را و بدانید که همانا خدا به آنچه می کنید بس بیناست.

{ ۲۳۴ } و کسانی که وفات یابند از شما و واگذارند همسرانی را، باید همسران درنگ کنند و خود را بدارند چهار ماه و ده روز. پس چون رسیدند پایان مدتشان را، پس گناهی بر شما نیست در آنچه انجام دهند درباره خودشان با پسندیدگی، و خدا به آنچه می کنید خبردار است.

{ ۲۳۵ } و گناهی نیست بر شما در آنچه به کنایه کنید به آن از خواستگاری آن زنان یا نهان دارید در اندیشه‌های خود، خدا داند که همانا به زودی به زبان خواهید آورد آن زنان را، ولی مواعده

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِيَ الرِّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وَالِدَةُ بَوْلِدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٣٣﴾

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿٢٣٤﴾

وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عِلْمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَتَذَكَّرُوْنَهُنَّ وَلَكِنْ لَا



نکنید با آنان نهانی، مگر آنکه بگویید گفتاری نیک شناخته. عزم نگیرید بستن نکاح را تا برسد آن حکم مکتوب به پایانش، و بدانید که همانا خدا می داند آنچه را در اندیشه شماست؛ پس بیندیشید از او و بدانید که همانا خدا بس آمرزنده و بردبار است.

{۲۳۶} گناهی نیست بر شما اگر رها کردید زنان را مادامی که مس نکردید آن ها را؛ یا فرض کنید بر آنان مقدار مفروضی را و برخوردار کنید آن ها را، بر توانگر به اندازه اش. و بر تنگدست به اندازه اش برخورداری به نیکی حق است بر نیکوکاران.

{۲۳۷} و اگر رها کردید آن ها را پیش از آنکه مس کنیدشان و حال آنکه فرض کرده باشید برای آنان مقدار مفروضی را، پس نصف آنچه فرض کردید، مگر آنکه گذشت کنند آن ها یا گذشت کند آنکه در دست او بستن نکاح است. و اینکه گذشت کنید نزدیک تر است به تقوا، و از یاد نبرید نیک فزایی میان خودتان را. همانا خدا به آنچه می کنید بس بیناست.

{۲۳۸} نگهدار باشید بر نمازها و نماز میانه و به پای ایستید برای خدا فروتانه.

{۲۳۹} پس اگر برتر سیدید پس پیادگان و سوارگان، پس چون امن شدید به یاد آرید خدا را آن چنان که شما را آموخته آنچه را که خود نبودید بیاموزید.

تُواْعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجْلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿٢٣٥﴾

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمَقْتَرِ قَدْرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٣٦﴾

وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٣٧﴾

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ﴿٢٣٨﴾

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣٩﴾





وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا  
وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ مَّتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ  
إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي  
مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ  
عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٤٠﴾

{ ۲۴۰ } و کسانی که وفات یابند از شما و واگذارند  
همسرانی را وصیتی باید برای همسرانشان:  
برخورداری بهره‌ای تا پایان سال بدون بیرون  
کردن. پس اگر خود بیرون رفتند پس گناهی بر  
شما نیست در آنچه انجام می‌دهند درباره  
خودشان از کار پسندیده. و خدا عزیز حکیم  
است.

وَلِلْمُطَلَّاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى  
الْمُتَّقِينَ ﴿٢٤١﴾

{ ۲۴۱ } و برای زنان طلاق داده شده بهره‌ای است  
به پسندیدگی، حق است بر متقین.

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ  
تَعْقِلُونَ ﴿٢٤٢﴾

{ ۲۴۲ } این گونه بیان می‌کند خدا برای شما آیات  
خود را باشد که خردیاب شوید.

## شرح لغات

يَرْضِعْنَ، جمع مؤنث رضع (به فتح ضاد): طفل از پستان شیر مکید (به ضم  
ضاد): با پستی درخواست کرد.

حول: سال، گذشت، دگرگونی، برگشت، قوه، کاردانی، نیک‌اندیشی.  
تُكَلَّفُ، مضارع مجهول تکلیف: وادار ساختن به کار دشوار. از کلف: چهره‌اش  
دگرگون شد، کارش دشوار گردید، اثر چیزی نمودار گشت، او را بسیار دوست داشت.  
تساور، تفاعل شور: غسل را از کندو بیرون آوردن و برگرفتن، گفتگو برای یافتن  
رأی درست، آزمایش چهارپا برای راهروی. اشاره: نشان دادن، راهنمایی. شاره:  
لباس جالب و مورد اشاره [انگشت نما].

فصال: از شیر گرفتن طفل. از فصل: جدا شدن. فسیله: فرزندان جدا شده از  
یک پدر، پا جوش درخت.



یتوفون، مضارع توفی: حق را کامل گرفتن، مدت را به آخر رساندن، کاری را تا آخر انجام دادن، همه افراد را شمردن، از دنیا رخت بستن.

یذرون، جمع یذر: وامی گذارد. ماضی آن «وذر، چون ودع» در کلام عرب استعمال نشده و به جای آن «ترک» گفته می شود.

خبیر: دانای به حقیقت و درون، دانای به خبر از روی تجربه، شخم گر، زمین رام و نرم.

عرضتم، از تعریض: گفتن سخن کنایه آمیز و غیر صریح، جاده را پهن کردن. از عرض: نمایاندن متاع، اظهار کلام، سان دیدن سپاه، مقابل طول. خطبة: خواستگاری. (به ضم خاء): سخن آراسته و پندآمیز، مقدمه کتاب، رنگ آمیخته سرخ و زرد.

اکنتم، ماضی اکنان: نهان داشتن در خاطر. از کن (به فتح کاف): نگهداری از فساد، پوشاندن از آفتاب. (به کسر): محل نگهداری و پوشیدن. کانون: محل اجتماع و تراکم. متعوا: امر به دادن متعه: بهره ای، توشه ای، آنچه بهره مند شود و به مقصد رساند. متاع: آنچه از آن بهره مند شوند اندک یا بسیار، بهره ناپایدار. موسع: دارا، دست باز. از وسع: باز بودن راه زندگی. مقابل مقتر: تنگ دست، سخت گیر.

فرضتم از فرض: چیزی را با اندازه جدا کردن، در ذهن تصویر و تقدیر کردن، مقدار مالی را مشخص کردن، حکمی را واجب کردن.

حافظوا، امر از باب مفاعله [محافظة]: یکدیگر را نگهداشتن. از حفظ: نگهداری در ذهن یا به دست.

قنوت: اطاعت، فروتنی، دعا در حال قیام، خودداری از کلام، کم خوری، ادامه به کار خیر.



رجال، جمع راجل: پیاده. از رجل (به کسر جیم): پیاده رفتن، به پایش اصابت کردن، سپیدی یک پای چهارپا، موی آویخته، رها کردن بچه حیوان برای خوردن شیر.

رکبان، جمع راکب، مانند فرسان جمع فارس: سوار، و آنچه بر روی و بالای چیزی باشد.

«وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ»  
 «وَالِدَاتُ» اخَصَّ از امّهات است چون امّهات به مادران با واسطه نیز گفته می شود. و نیز «وَالِدَاتُ» اشعار به علت حکم: (يُرْضِعْنَ)، دارد که فعل مضارع و متضمن امر است: والدات، چون زاینده اولاد خود می باشند، به عاطفه طبیعی و غریزی آنها را شیر می دهند. زیرا شیر ماده غذایی است که به وسیله غده ها و جهازات بدن مادر و از همان ترکیبات خونی و غذایی ساخته می شود که تار و پود طفل تکوین یافته است و منشأ عواطف رقیق و متبادل مادر و طفل، همین تناسب و جذب طبیعی می باشد که با آهنگها و نگاه های مهرآمیز مادر، جسم و جان طفل را می پروراند و آثاری از مهر و رحمت و شعور به مسئولیت در کانون درونش به ودیعه می گذارد و باگذشت زمان و در سنین رشد این آثار ظاهر می شود.<sup>۱</sup> گویند آهنگ و نگاه و رفتار مادر، در چهره و اوتار صوتی طفل نیز آثاری می گذارد و دگرگونی هایی پدید می آورد. رابطه معنوی مادر با طفل چنان مرموز است که حالات و ناراحتی ها و سیری و گرسنگی طفل، در جوشش شیر و فعالیت غده های پستانی و شور دل مادر تأثیر

۱. خشکی عواطف و سنگدلی و بی تفاوتی بعضی اشخاص از آثار تغذیه شیرخشک و نوشیدن شیر و نجشیدن عواطف مادران هوس باز است. گویا مثل عامیانه «پستان مادرش را گاز گرفته»، کنایه از نخوردن شیر مادر است (مؤلف).



می‌کند و مادران این احوال را از دور احساس می‌کنند «جَلَّ الْخَالِقُ عَنِ حِسَابِ الْمَخْلُوقِ»! در مدّت دو سال، به تدریج قوای بدنی و دستگاه‌های جذب و هضم نوزاد برای تغذیه مستقل آماده می‌شود و دندان‌ها برای جویدن انواع غذاها می‌روید و صورت عواطف و مزاج مادر در آن مدّت تغییر می‌یابد. تعبیر «حَوَلَيْنِ» که مترادف با «عامین و سنتین» است گویا همین حالات و تغییرات را می‌رساند. چون معنای ضمنی «حَوَل» [به معنای] سال از جهت حالات و تحولاتی است که در آن می‌گذرد و رو به کمال می‌رود: «حَوَلَيْنِ كَامِلَيْنِ».

«لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ»، قید استثنایی و ناظر به اختیار زن است که اگر راضی شد دو سال کامل شیر دهد، شوهر حق ندارد که او را به ترک وادار کند، و اگر راضی نشد، شوهر نمی‌تواند به شیر دادن وادار می‌کند. و نیز ناظر به مواردی است که برای مادر عارضه بیماری یا حمل پیش آید و یا شیر مادر برای طفل سازگار نباشد. این حکم، ظاهر یا شامل زنان مطلقه است، به سیاق آیات، و هم نامطلقه است، به اطلاق.

«وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ». «الْمَوْلُودُ لَهُ» به جای «الاب یا الوالد» اشعار به حکمت این حکم دارد: آنکه فرزند برای او و بهره‌اش عاید او و نگهبان و وارث نامش می‌باشد، باید لوازم زندگی متعارف و اولیه مادران شیرده را تأمین کند. چه زنان مطلقه‌ای باشند که این آیات درباره آن‌ها است یا مادران شوهرداری که درآمد و تعهدی دارند و در مدّت شیر از عهده و انجام آن بر نمی‌آیند. «لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ...» قاعده کلی در مورد انفاق و شیر و اجرای هر حکمی است: نه پدران متفق بیش از توانایی مکلفند و نه مادران مکلفند که به کمتر از متعارف (معروف) بسازند و طفل را شیر دهند و نه هیچ مکلفی بیش از توانایی مالی





و بدنی و عقلی تکلیف دارد. «لَا تُضَارَّ وَالِدَةُ بَوْلِهَا...» که به فعل مجهول و بدون عطف و از باب مفاعله آمده، بیانی از «لَا تُكَلَّفُ...» و مشعر به ضرر دو جانبه است: نه باید به مادری به سبب و از ناحیه مولودش ضرر رسد به اینکه با اندک نفقه‌ای بسازد و شیر دهد و یا طفل از او جدا گردد؛ و نه پدری و ادار شود که بیش از توانایی تعهد انفاق کند و یا طفل به او واگذار شود. به هر صورت باید حسن تفاهمی در میان باشد که مادر با دلگرمی فرزندش را حضانت کند و شیر دهد و پدر در حد توانایی و متعارف از او نگهداری کند. و اگر چنین نباشد هم به پدر و مادر ضرر می‌رسد و هم به طفل شیرخوار که باید در آغوش گرم مادر و با شیر نیالوده به اندوه رشد یابد. «لَا تُضَارَّ»، به فتح تاء و سکون راء، به صورت نهی نیز قرائت شده است. تکرار «بَوْلِهَا» برای این است که اگر ضمیر «به» می‌آمد، مرجعش نامستقیم و حکمت حکم درباره پدر مبهم می‌ماند. «وَعَلَى الْوَارِثِ»، مقصود وارث پدر بعد از فوت و وارث بالقوه طفل است. «مِثْلُ ذَلِكَ»، شامل هر سه حکم: وجوب انفاق به معروف و در حد توانایی و نفی مضاره، می‌شود.

«فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْرِضُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». «فَإِنْ أَرَادَا»، تفریع بر «وَالْوَالِدَاتُ...» یا «لَا تُضَارَّ...» و یا مجموع احکام مستفاد از آن‌ها می‌باشد. «فِصَالًا»، به صورت اطلاق، شامل گرفتن از شیر مادر و سپردن به دایه و بریدن از شیر هر دو، پیش از اكمال دو سال می‌شود. «عَنْ تَرَاضٍ»، بیان منشأ فصال است: اگر پدر و مادر جدایی طفل را از شیر مادر یا هر شیر، خواستند جدایی که از روی تراضی پدر و مادر و مشورت باشد، نه بدون تراضی و نه رضایت یکی از آن‌ها گناهی بر آن‌ها نیست. «وَ تَشَاوُرٍ»، بدون قید «مِنْهُمَا» وسعت دایره مشورت - از پدر و مادر و طبیب و دیگر افراد با



تجربه - را می‌رساند. این مشورت که به صلاح نوزاد و پدر و مادر انجام می‌گیرد، پایه صلاح اندیشی و تفاهم خانواده و در حدود احکام اسلام است تا دیگر روابط و مصالح اجتماعی بر آن پایه بالا آید و وسعت یابد. آیا این مسائل زنده و پیش برنده و مصرح قرآن، نباید به اندازه دیگر مسائل فرعی و فرضی مورد بحث و توجه و عمل مسلمین باشد و در رساله‌های عملیه عنوان شود؟!<sup>۱</sup> خطاب «وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْرِعُوا بِالْأَوْلَادِ» به پدرانی است که حق دایه گرفتن از آن‌ها می‌باشد. این حق به قرینه پیوستگی آیه، باید در زمینه رضایت و مشورت باشد. شرط «إِذَا سَلَّمْتُمْ» اشعار به تفاهم و فروتنی دارد. «مَا آتَيْتُمْ» (با مد الف)، تعهد مالی است که برای مادر یا دایه پیش‌آورده و در دسترس آنان گذارده است: اگر شما پدران خواستید برای فرزندان خود، دایه بگیرید گناهی بر شما نیست در صورتی که آنچه از مال پیش آورده‌اید با فروتنی به آنان - مادران یا دایه - تسلیم کنید تا با این کار از حق مادر فروگذار نشود و دایه با خاطر آسوده و دل‌گرمی، همچون مادر پذیرای بچه شود و او را شیر دهد. به قرائت «اویتیم» (به ضم همزه و کسر تاء) راجع به امکان مالی

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. روش عمومی مسلمین، در این گونه مصالح و روابط خانوادگی - مانند دیگر مسائل اجتماعی - یا تحمیل نظر و عقیده و استبداد است؛ چنان که اگر شوهر یا زن خواستند بدون رضایت دیگری و مشورت، طفل بیچاره را از شیر می‌گیرند و یا به جای مشورت و تعقل، دانه‌های جامد تسبیح را پس و پیش می‌کنند. سیره رسول خدا ﷺ این بود که مسائل و حوادث اجتماعی و یا خانوادگی را در میان می‌نهاد و رأی می‌گرفت. و گاه با دختر و یا همسرش در مسائل مربوط به آنان، جلسه‌ای تشکیل می‌داد و به صورت رسمی و جدی آنچه لازم بود مطرح می‌کرد. گویند در داستان افک عایشه، آن حضرت به خانه ابابکر رفت و نشست و خطبه خواند، آن‌گاه روی به عایشه کرد و درباره حادثه فتنه‌انگیز و گفتگوهای منافقین با وی سخن گفت [درباره داستان افک عایشه و تهمتی که به وی زده شد، نک: الطباطبایی، المیزان، ج ۱۵، ص ۱۰۵-۱۰۶]. پایه و مایه تمدن به معنای واقعی آن همین است: مشورت، احترام متقابل، رأی دادن و رأی گرفتن. از مردمی که پایه‌ای از تمدن در میان خود دارند نقل می‌کنند که با زنانشان چنین رفتاری دارند، تا آنجا که در سر میز غذا با لباس رسمی می‌نشینند و سبک‌سری و شوخی‌شان محدود به روابط زناشویی است! (مؤلف).



پدران است: آن‌گاه که تسلیم کنید آنچه از تمکن که به شما داده شده. برای انجام کامل این احکام خطیر، باید خدا را در نظر داشت و از او پروا گرفت و از صفت بصیرش اندیشید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». بصیر بینا و مراقب امور دقیق و لطیف است. مؤمنین به خدای بصیر باید متصف به بصارت در فهم و انجام مسئولیت‌های دقیق باشند.

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...» تا آخر آیه. «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ»، به جای تعبیری مانند «النساء المتوفی زوجها»، با نظر به موضوعیت «الَّذِينَ...» و معنای لغوی «توفی» و تعلق «مِنْكُمْ» به آن، حکمت حکم «يَتَرَبَّصْنَ»، را می‌رساند: آن‌ها که از شما مسلمانان تعهدهای خود را انجام داده و از دنیا رخت بر بسته و درگذشتند و همسرانی واگذارند، آن همسران باید همین چهار ماه و ده روز درنگ کنند. با درگذشت شوهر و واگذار شدن زن، دیگر علاقه و رابطه‌ای - آن چنان که بعضی از مردم می‌پنداشتند - نمی‌ماند تا چون رسم ناهنجار مسیحیت لازم باشد که زن پس از شوهر در همه عمر عزادار و بی شوهر بماند و یا چون روش هندوان، با جسد شوهرش بسوزد و یا چون عادت بعضی از اعراب جاهلیت، تا یک سال از شستشو خودداری کند و در کناری دور از نظر مردم به سر برد و پس از آن با تشریفات خاصی سرگینی را بردارد و به دور افکند تا از عزا بدر آید، آن‌گاه با مصلحت و اجازه شیوخ و خویشان بتواند شوهر اختیار کند. و نه چون زنان دیگری که هیچ‌گونه قید و بند و عده و عادات و سنن و قوانین و فصل زمانی پس از درگذشت شوهر ندارند. حکمت عده و وفات که بیشتر از عده طلاق است، بیش از برائت رحم یا ظهور حمل، آرامش روحی زن و کسان شوهر و کاسته شدن اندوه و سست شدن علاقه و مجال اندیشه و بررسی وضع خود و آمادگی جسمی و روحی برای اختیار شوهر آینده است. و چون مرد





اثرپذیری اش کمتر و آمادگی اش برای تولید بیشتر است، عده وفات ندارد. «فَإِذَا بَلَغَ الْأَجَلُ» همین که این عده زنان به سر رسید آزادند و کسی حق سلب اختیار آن‌ها را ندارد؛ بخواهند شوهر کنند و یا بمانند و یا بیرون روند و هرچه به مصلحت خودشان است انجام دهند: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» تصریح در همین آزادی مطلق و مشروط به معروف است، یعنی در حد احکام شناخته و عرف پسندیده. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

«وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ...» تا آخر آیه. تعریض در مقابل تصریح، گفتن اوصاف کلی و قابل انطباق به مورد است. مثل آنکه در مورد خواستگاری گوید: «من به پیمان زناشویی وفادارم و حدود آن را می‌شناسم و عدالت را انجام میدهم، یا خواستگار زنی هستم که چنین اخلاق و اوصافی داشته باشد». «النِّسَاءِ»، به قرینه آیه قبل و آیه بعد و یا آیات گذشته، همان زن‌هایی است که در عده وفات یا در عده طلاق و وفات می‌باشند. و شاید «النِّسَاءِ»، راجع به همه زنان اهل ایمان باشد و یا این آیه آداب و روش عمومی خواستگاری آن‌ها را ضمناً بیان می‌کند: بر شما گناهی نیست که به کنایه و اشاره، از زن‌هایی که در عده وفاتند و یا هر گونه عده‌ای را به سر می‌برند، خواستگاری کنید، و همچنین در خواستگاری هر زنی، و یا درباره آن بیندیشید. مفهوم اولی «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ...»، همین است که در میان عده - و یا در مرحله اول - نباید و یا روا نیست که تصریح کنید تا اگر زن مورد نظر، در عده وفات است احترام به آنکه در گذشته رعایت شود و عواطف خویشان او جریحه‌دار نشود و اگر حمله دارد آشکار گردد و مجال تصمیم و اندیشه داشته باشد و همچنین است وضع زنی که در عده طلاق به سر می‌برد و هنوز ربط و علاقه‌ای با شوهر سابق دارد. و نیز بجاست که این آداب در هر گونه خواستگاری مراعات شود تا مرحله بررسی و تناسب و دیگر شرایط، با بینش و





سنجش بگذرد. با آنکه خدا می داند که با صراحت خواهید به زبان آورد، این روش را می نمایاند: «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا»، استثنا از «لَا جُنَاحَ» و بیان مفهوم آن باید باشد. «سِرًّا»، مفعول مطلق و یا مفعول به «لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ» است: گناهی نیست که با کنایه یا اشاره از آن‌ها خواستگاری کنید... ولی با آن زنان مورد نظر، مواعده و قراری که پنهان از دید کسان و خویشان و اولیا باشد نگذارید. چون بیشتر این گونه مواعده‌های نهانی در جهت اغفال و فریب است. مگر آنکه سخنی شایسته و دور از فریب و اغفال بگویند: «إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا». اگر نهی «لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ» بیان مفهوم «لَا جُنَاحَ» باشد، حکم تصریح، نه به صراحت بیان شده و نه از مفهوم آن بر می آید.

«وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ...» تا آخر آیه. «لَا تَعْزِمُوا»، ظهور در نهی از عزم دارد - نه از بستن کابین - که «لَا تَعْقِدُوا النِّكَاحَ» باید گفته شود. «عُقْدَةُ»، استعاره از پیمان نکاح است که گویا رشته آن با قراردادهایی به هم رسیده و سپس بسته و گره زده می شود. «الْكِتَابُ»، همان مدّت عدّه است که تربّص در آن مکتوب «واجب و تعهدآور» شده است: تصمیم به بستن پیمان نکاح نگیرید، مقدمات نزدیک به انجام آن را فراهم نکنید، یا به حریم انجام آن وارد نشوید (مانند «تلك حدود الله فلا تقربوها») تا آن مدّت واجب و تعهد شده به آخر رسد. حسن اجرای این احکام و اصلاح نیات و اندیشه‌هایی که در این روابط و علاقه‌ها مؤثر است و به حدودی تحدید نمی شود و در ظرف تشریع در نمی آید، باید با ایمان و به علم خدا و صفات و نظارت او اصلاح و رهبری گردد: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

«لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَتَمَتَّعُوهُنَّ...» تا آخر آیه. «أَوْ تَفْرِضُوا»، عطف تردیدی به «تَمَسُّوهُنَّ»، و به تقدیر



«فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً أَوَّلَمَ تَفَرِّضُوا» می باشد: گناهی نیست بر شما اگر طلاق دادید زن ها را مادام که مس نکرده اید آن ها را، چه فرض کرده باشید برای آن ها فریضه ای یا فرض نکرده باشید. این نفی جناح (گناه) از طلاق زنان، پیش از تماس و همچنین بدون فرض فریضه (ایجاب مهر مشخص) از این جهت است که گمان نرود که طلاق در این صورت ناروا است و شاید که شرط طلاق، عقد متضمن تماس و فرض مهر معین باشد. ضمیر جمع «مَتَّعُوهُنَّ» راجع به «النِّسَاءَ» است: به همان زن هایی که پیش از تماس (دخول) و بدون مهر مفروض طلاق داده اید، بهره و وسیله ای دهید، به اندازه وسع دهنده که شوهر باشد یا ولی او «عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَ عَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرَهُ». متاعی که عرف پسندد و زن از آن بهره ای گیرد و در مقابل این شکست دل خوشش دارد و به وی آبرو و سامانی بخشد: «مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ». ظاهر امر «مَتَّعُوهُنَّ» و تفصیل «عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَ...»، وجوب است. آیه مقدار متاع را تعیین نکرده ولی بعضی از مفسرین و فقها خواسته اند که مقدار آن را در حد خدمتگزار یا جامه و یا انگشتری و امثال این ها تعیین کنند یا نمونه ای نشان دهند. و بعضی نصف مهرالمثل را تعیین کرده اند. این گونه نظرها اجتهاد در موضوع و مورد و برخلاف نص آیه است. «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ». «حَقًّا»، چون «مَتَاعاً»، حال یا مفعول مطلق و برای تأکید فعل است: این حقی است ثابت بر متصفین به احسان. چون اینان مسئول اجرای حقوق و ملزم به احساناند و باید همه مردم چنین باشند. این معنا غیر از اختصاص اصل حکم به محسنین است تا قرینه ای برای استحباب امر «مَتَّعُوهُنَّ» باشد.

«وَ إِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ...» تا آخر آیه. «وَ إِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ»، عطف به حکم سابق و بیان صورت دیگری است: چون طلاق پیش از تماس (دخول) گناهی ندارد، اگر فرض



فریضه‌ای نباشد باید به آن زن طلاق داده شده متاعی داد. و اگر طلاق پیش از تماس با فرض فریضه «مهر المُسمّی» باشد باید نصف آن مهر را داد. این دو حکم راجع به طلاق پیش از تماس در دو صورت نبود یا بود فرض فریضه است و حکم آن بعد از تماس، از مفهوم این دو آیه و دیگر آیات چنین برمی آید: ۱- با فرض فریضه یعنی مشخص شدن مقدار مهر، باید همه آن را بی کم و کاست بپردازد. ۲- بدون فرض فریضه باید مهر المثل بدهد. و نیز از این آیات معلوم می شود: با آنکه ذکر مهر و مقدار آن شرط عقد نکاح نیست، تعهد و یا دادن مقداری از مال - مهر المُسمّی و یا مهر المثل و یا متاع - خود واجب است. «إِلَّا أَنْ يَعْفُو»، به سیاق آیه، راجع به نصف مهر و در مورد طلاق قبل از تماس است و شامل موارد دیگر نیز می شود: مگر آنکه آن زنان طلاق داده شده خود چشم بپوشند و بگذرند. «أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» راجع به اولیای زن است در صورتی که خود او بالغه و رشیده نباشد: یا عفو کند آن که به دست اوست بستن عقد. و شاید مقصود شوهر باشد که بستن و اثر عقد «عَقْدَةُ النِّكَاحِ» به دست اوست تا از مهری که داده یا تعهد کرده و یا بیش از نصف که واجب است، در گذرد و چشم پوشد.

«وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى». خطاب به شوهران است و یا به زنان و شوهران و هر که حق عفو دارد، تا شامل همه موارد و همه کسانی شود که امکان عفو دارند؛ چه شوهری که امکان مالی دارد و یا اقدام به طلاق کرده و یا زنی که خود طلاق خواسته و ناسازگار است و می تواند از حق خود بگذرد و یا اولیایی که حق دخالت و گذشت دارند، تا با این گونه چشم پوشی ها و گذشت ها به مقام تقوا رسند و از کینه توزی و دشمنی پروا گیرند. «وَلَا تَنْسَوُا»، متضمن نهی از خصومت و بداندیشی، «الْفُضْلَ بَيْنَكُمْ» همان رابطه احسان و تعاون است که از سرچشمه ایمان و در میان مؤمنین باید جریان داشته باشد و هر گونه حقوق و روابط و ناسازگاریها را فرا گیرد و از



خاطرهای ببرد: و از یاد نبرید فضلی را که در میان شماست. و خدا را بصیر به اعمال خود دانید: «إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

«حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ». فعل «حَافِظُوا»، اشعار به نوعی درگیری در حفظ متعلق و مقاومت در جهت مخالف آن دارد و تعدیه آن به حرف «عَلَى»، تفوق و تسلط را می‌رساند و جمع آمدن صلوات توالی را. «صَلَاة»، نموداری از ایمان به مبدأ فیض و فضل و احسان و تعالی جویی انسان و رهایی از جواذب و تمایلات پست و انگیزه‌ها و برخورد های حیات است. اگر هشیاری دائم و اراده ایمانی برتر برای محافظت «صَلَاة» نباشد، کشش‌ها و موجبات غفلت، آن نور و جذبه متعالی را خاموش و سست و فراموش می‌گرداند. این از قدرت و جامعیت تربیت قرآن است که انسان مؤمن را در همان حال که به سوی زندگی دنیا و قوانین آن رهبری می‌کند و از عزلت جویی به متن و وسط تصادمات حیاتش می‌کشانند، شعاع دیدش را وسیع و روشن می‌دارد و عقربه اراده و قصدش را در میان همه جواذب به سمت کمال مطلق و تقرب به او وامی‌دارد.

«وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ» عطف خاص به عام برای تخصیص است. در روایات و گفته‌های مفسرین، مصادیقی برای «صَلَاةِ وُسْطَىٰ» ذکر شده: نماز ظهر یا جمعه<sup>۱</sup>، چون در وسط روز انجام می‌شود و همچنین دیگر نمازها که از جهتی در وسط می‌باشند. یا نماز عصر، به استناد گفته رسول خدا ﷺ در عصر کارزار احزاب: «مَلَأَ اللَّهُ قُبُورَهُمْ وَبَيَّوْتَهُمْ نَارًا كَمَا شَعَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ حَتَّىٰ غَابَتِ الشَّمْسُ»<sup>۲</sup>: «خدا گورها و خانه‌های آنان را پر از آتش کند که ما را از نماز وسطی باز داشتند تا آفتاب

۱. الکلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ الطوسی، التهذیب، ج ۲، ص ۲۴۱؛ الطبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۹۹-۶۰۰.

۲. السیوطی، در المنثور، ج ۲، ص ۷۴۴-۴۲۵؛ محمد رشید رضا، المنار، ج ۲، ص ۴۳۷، ذیل آیه شریفه.





غروب کرد» و روایت دیگری از آن حضرت: «چون نماز عصر بین دو نماز روز و دو نماز شب است... و چون غالباً در هنگام اشتغال مردم انجام می‌شود».<sup>۱</sup> از اسامه روایت شده که گفت: «وسطی نماز ظهر است چه رسول خدا ﷺ نماز ظهر را در میان گرمای روز انجام می‌داد و با او بیش از یک یا دو صف نبود و مردم سرگرم گفتگوها و داد و ستد بودند تا این آیه نازل شد».<sup>۲</sup> از بیان و موارد این روایات معلوم می‌شود که تطبیق نماز وسطی به نماز عصر یا ظهر از جهت اشتغال و گرفتاری مردم در این هنگام است و نظر به تعیین در این موارد نیست.<sup>۳</sup>

چون در این آیه جز توصیف «الْوُسْطَى» قرینه و نشانه‌ای از تعیین آن نیست و «وُسْطَى»، صفت تفضیلی و مؤنث اوسط «وسطتر» است که متعلق آن ذکر نشده، باید نظر آیه به هر نمازی باشد که در میان گرفتاری‌ها و کشمکش‌های غفلت‌آور بر پا می‌شود. جالب توجه این است که این آیه در وسط احکام ازدواج و انواع طلاق و مهر و اختلافات و برخوردهای ناشی از آن آمده یا گذارده شده که منشأ این حدود و احکام، جاذبه‌گریزی میان زن و مرد و سپس برخورد و اختلافات و آثار آن است و همین‌ها انسان را از تحرّک به سوی کمال و صعود باز می‌دارد و به هبوط می‌کشاند. درباره‌ی خلقت و هبوط آدم در جزء اول این کتاب بحث شده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با منطق بلیغش راز هبوط آدم را، در وضع هبوط گاه این گونه نمایانده است: «فَاهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَ تَنَاسَلِ الذَّرِّيَّةُ».<sup>۴</sup> حفاظت نماز و قیام به آن، آن هم با ترکیب قیام و رکوع و سجده و اذکار خاص، انسان را از بندهای غرایز و تسلیم شدن در برابر

۱. الطبرسی، همان؛ السيوطی، همان، ص ۷۲۰.

۲. الطبرسی، همان؛ السيوطی، همان، ص ۷۲۰.

۳. درباره‌ی نظرات مختلف درباره‌ی «صلاة الوسطی» نک: الطوسی، التبیان، ج ۲، ص ۲۷۵-۲۷۶؛ مجمع البیان، همان.

۴. پس (خدا) او را به سرزمین گرفتاری آزمایش و سرگرم شدن به زاد و فرو فرستاد. نهج البلاغه، خطبه اول.



هواها می‌رهانند و به مبدأ قدرت و حیات مرتبط می‌سازد و اراده و اندیشه و قوا را مستقیم می‌دارد و همین معنای جامع قیام به صلاة و حال قنوت است: «وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ».

«فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». «فَإِنْ خِفْتُمْ» تفریع از «حَافِظُوا» یا «قُومُوا»، و به قرینه «فَرِجَالًا...»، مقصود ترس در حالت جنگ و غافلگیری دشمن است. «رِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا»، حال و به تقدیر فعل «حَافِظُوا» یا «قُومُوا» است: پس اگر ترسناک بودید از غافل‌گیری و حمله دشمن، محافظت داشته باشید نماز را، یا قیام کنید به قنوت، در حالی که گروهان پیاده یا سواره‌اید تا از ضربه دشمن خود را نگه دارید و در برابرش موضع بگیرید. این فرمان به محافظت و قیام به نماز وسطی است که مجاهدان در میان هنگامه کارزار باید به دو صورت انجام دهند: نماز خوف که گروهی با سلاح خود از موضعی که در برابر دشمن دارند کنار می‌روند و با امام که همان فرمانده است به نماز می‌ایستند و در رکعت دوم فرادا و شتابان نماز خود را به اتمام می‌رسانند و در برابر دشمن موضع می‌گیرند تا گروه دیگر به رکعت دوم امام برسند. این نماز در سفر و حضر قصر است. [و دیگر] نماز مطارده و آن در هنگامی است که درگیری با دشمن مجال نمی‌دهد تا از موضع جنگی جدا شوند و به صف نماز ایستند. در این حال باید با ذکر و اشاره و راست و خم شدن برای قیام و رکوع و سجده یا سرگذاشتن روی زین اسب نماز گذارند و تا می‌توانند روی به قبله آرند و اگر به اینصورت هم نتوانند همان تسبیح و ذکر گویند. حال «فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا»، شامل همه این حالات است. «فَإِنْ خِفْتُمْ» نیز شامل هر حالت خوفی است: حالت جنگ، گریز، حریق، غرق، سقوط، تعقیب دشمن، عقب ماندن از کاروان. در همه این حالات روح نماز که قصد و توجه و ذکر و اشارات است باید حفظ شود. و در حال امنیت



باید نماز را به صورت کامل و جامع انجام داد: «فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». «کَمَا...» بیان صورت و روش ذکر (نماز) است: به آن صورتی که خدا تعلیم داده و خود نمی دانستید، همان خدایی که حکمت هر صورت و ترکیبی را او می داند و او پدید آورده است؛ یا بیان سپاس در برابر تعلیم دین و همه مسائل است: پس خدا را به یاد آرید در برابر چنین نعمتی که به شما تعلیم داده آنچه را که خود نمی دانستید.

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لَا زَوْجَهُمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ...» تا آخر آیه. «يُتَوَفَّوْنَ» به معنای رسیدن حال وفات است. «وَصِيَّةً» به قرائت نصب، مفعول فعل مقدر و به قرائت رفع، مبتدای موصوف یا مؤخر. «مَتَاعًا»، مفعول فعل مقدر، «غَيْرِ إِخْرَاجٍ»، صفت یا حال متاعاً: آن‌ها که از شما به مرحله وفات میرسند و همسرانی و امی گذارند باید توصیه کنند وصیتی را. یا بر آن‌ها است وصیتی برای همسران خود که بدهند متاعی را با این وصف، یا در حال غیراخراج. گویند این آیه پیش از آیه «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...» نازل شده و به آن نسخ گردیده و حکم این آیه ناظر به سنت جاهلیت بوده که بعد از وفات شوهران زنان در خانه آن‌ها تا یکسال می ماندند.<sup>۱</sup>

این نظر مفسران درباره نسخ این آیه، مانند نظرشان درباره نسخ آیه وصیت برای والدین و اقربین، به آیات ارث است و هیچ دلیل و قرینه‌ای ندارد و سؤالاتی را پیش می آورد: توصیه به وصیتی واجب و مشروط و یا مستحب برای زن‌ها پس از وفات، چه منافاتی با حکم ترّص آن‌ها در مدت چهارماه و ده روز دارد که به این حکم نسخ شده باشد؟ چرا آیاتی که درباره یک نوع مسائل و پی در پی در قرآن آمده پس

۱. الطوسی، التبیان، ج ۲، ص ۲۷۸ - ۲۷۹؛ الطبرسی، همان، ص ۶۰۲؛ الطباطبایی، المیزان، ج ۲، ص ۲۴۸.



و پیش شود و منسوخ بعد از ناسخ باشد؟ با چه توجیهی می توان گفت: که قرآن سنت جاهلیت را درباره یکسال تربص زن پس از وفات شوهر، تثبیت و پس از فاصله کوتاهی آن را نسخ کرد؟ اگر «وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ» جمله خبری و متضمن شرط باشد، «فَإِنْ خَرَجْنَ...» جواب شرط و حکم مورد نظر آیه «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ» خبر از درگذشت می باشد، نه به معنای حضور وفات که خلاف ظاهر است: کسانی که از شما وفات کرده اگر همسرانی باقی گذارده که برای آنها وصیت کرده اند تا متاعی به آنان داده شود و اخراج نشوند، پس اگر خود خارج شدند گناهی بر شما نیست در آنچه از هر کار پسندیده و نیکی درباره خود انجام می دهند:

«فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ». اگر «وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ» حکمی به شوهر یا وارثان او باشد - نه شرط خبری - ظاهر از «فَإِنْ خَرَجْنَ» این است که حکم این وصیت مشروط است به اینکه زن پس از وفات شوهر و به سبب علاقه به خانه و زندگی که مدتی در آن به سر برده یا نداشتن خانه و سامانی، خود نخواهد پس از انقضای عده بیرون رود. و به هر تقدیر حکم این آیه منافی با حکم عده وفات نیست و یا مکمل آن است. و حکمی است ناشی از صفات عزت و حکمت خداوند: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

«وَلِلْمُطَلَّاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». «وَلِلْمُطَلَّاتِ» عطف به حکم آیه سابق و «لام» مشعر به حقی است برای زنان طلاق داده شده. این حق باید نفقه در مدت عده طلاق یا بهره (متاع) پس از انقضای عده و به حسب استحقاق باشد، نه مَهْر المِثْل یا مَهْر المِسمًی یا نصف مَهْر که در آیات سابق صریحاً یا تلویحاً آمده است. «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»، مبین تأکید حکم - واجب یا مستحب - یا ترتیب تکلیف است: بر آنها که به مقام تقوا رسیده اند چون بیش از دیگران احساس به مسئولیت ها دارند، این حق ثابت و محقق است. چنان که



در بیان «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ» گفته شد، نباید نظربه اختصاص اصل حکم باشد. این آیات، بیش از تبیین احکام و حدود و حقوق، انگیزنده عقل برای تفکر و اجتهاد و شناخت اصول مصالح است. و اگر عقل فطری دارای تحرک و اکتساب نباشد دچار توقف و جمود می شود. آنکه اندیشه و تعقل ندارد گویا عقل ندارد: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». و آن مردمی که تعقل و عقل ندارند، دچار مرگ روحی و سپس مرگ اجتماعی می شوند:



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۲۴۳ } آیا ننگریستی به آن‌ها که بیرون آمدند از دیارشان و حال آنکه هزارها بودند، از ترس مرگ. پس گفت خدا به آنان بمیرید سپس زنده کرد آن‌ها را، به راستی خدا همانا خداوندِ افزایش است بر مردم ولی بیشتر مردم ناسپاسی می‌کنند.

{ ۲۴۴ } و کارزار کنید در راه خدا و بدانید که همانا خدا بس شنوای داناست.

{ ۲۴۵ } کیست آن که همی وام دهد به خدا و امی نیک پس خدا بيفزاید آن را برای او افزایش بسیار و خداست که همی باز گیرد و همی گسترش دهد و به سوی او برگردانده می‌شوید.

{ ۲۴۶ } آیا ننگریسته‌اید به سوی سرورانی از بنی اسرائیل پس از موسی آن‌گاه که گفتند مر پیمبری را که برای آنان بود: برانگیز برای ما زمامداری را تا کارزار آریم در راه خدا. گفت آیا باشید که اگر سرنوشت شد بر شما کارزار که پیکار نکنید؟ گفتند: چه باشد برای ما که پیکار نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون رانده شدیم از دیارمان و فرزندانمان. پس همین که حتم شد بر آنان کارزار روی گرداندند مگر اندکی از آن‌ها، و خدا بس داناست به ستمکاران.

{ ۲۴۷ } و گفت به آن‌ها پیمبرشان که به راستی برانگیخت خدا برای شما طالوت را به پادشاهی. گفتند چگونه باشد برای او فرمانروایی بر ما و ما سزاوارتریم به فرمانروایی از او و داده نشده به او

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٢٤٣﴾  
وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٤﴾

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٤٥﴾  
أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٢٤٦﴾

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ



سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ  
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي  
مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٧﴾  
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ  
التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ  
وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ  
تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ  
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٤٨﴾

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ  
مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي  
وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ  
غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ  
فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا  
طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ  
الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلاقُوا اللَّهَ كَم مِّن  
فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ  
وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا  
أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا  
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾

گشایشی از مال. گفت: به راستی خدا او را برگزیده  
بر شما و افزوده است او را در علم و جسم، و خدا  
می دهد فرمانروایی اش را به هر که بخواهد و خدا  
فراگیرنده داناست.

{ ۲۴۸ } و گفت برای آنان پیامبرشان که نشانه  
فرمانروایی اش این است که بیاید شما را تابوت که  
در آن آرامشی است از جانب پروردگارتان و  
بازمانده ای است از آنچه واگذارند خاندان موسی و  
خاندان هارون، برمی دارند آن را فرشتگان، به  
راستی در آن همانا نشانه ای است برای شما اگر  
باشید گروندگان.

{ ۲۴۹ } پس همین که جدا کرد طالوت با خود  
سپاهیان را گفت: همانا خداوند آزماینده است شما  
را به جوی آبی، پس هر که بیاشامد از آن نیست از  
من و هر که نجشد آن را به راستی از من است مگر  
کسی که برگردد کف آبی را به دستش. پس بیاشامیدند  
از آن مگر اندکی از آن ها. پس همین که بگذشت او و  
کسانی که گرویدند به او، گفتند: توانایی نیست برای  
ما امروز در برابر جالوت و سپاهیان. گفتند آنان که  
گمان می داشتند که همانا آن ها ملاقات کننده اند خدا  
را: چه بسا از گروه اندکی که پیروز شدند بر گروه  
بسیار به دستور خدا و خدا با شکیبایان است.

{ ۲۵۰ } و همین که فرا آمدند در برابر جالوت و  
سپاهیان گفتند: پروردگار ما لبریز نما بر ما  
شکیبایی را و پایدار بدار قدم های ما را و یاری ده ما  
را بر گروه کافران.



{ ۲۵۱ } پس واپس راندند آن‌ها را به دستور خدا، و کشت داود جالوت را و خدا داد به او فرمانروایی و حکمت را و تعلیم کرد به او از آنچه می‌خواهد و اگر نباشد راندن خدا مردم را برخی به برخی، هر آینه تباه می‌شد زمین ولی خدا خداوند افزایش است بر جهانیان.

{ ۲۵۲ } این نشانه‌های خدا است که پی در پی می‌خوانیم بر تو به حق، و به راستی تو از فرستادگانی.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ  
وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا  
يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ  
بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو  
فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾  
تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ  
وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٥٢﴾

## شرح لغات

دیار جمع دار: خانه، شهر، قبیله. از دور (به فتح دال) از این رو که در آن رفت و آمد می‌شود و به سوی آن بر می‌گردند.

أُوف جمع الف (به فتح همزه): هزار. (به کسر همزه): دوستی، پیوستگی و اخت با هم.

قرض: وام، جدا کردن و دادن مقداری از مالی در مدتی، قطع با دندان، پاداش، بریدن، گذشتن از بیابان، در راهپیمایی به راست و چپ برگشتن.

اضعاف جمع ضعف (به کسر ضاد): دو برابر، چند برابر. (به فتح ضاد): افزایش، ناتوانی. (به ضم ضاد): ناتوانی، ناتوانی در اندیشه.

يقبض مضارع قبض: گرفتن، انگشتها را بر کف دست نهادن، از دادن یا گرفتن چیزی خودداری کردن، خود را از کاری به دور داشتن.

يسط (ببسط، با تناسب صعود و قرب به مخرج طاء خوانده شده) مضارع بسط: باز کردن دست به بخشش، جامه را گستردن، فرا گرفتن جای، خوشحالی و امیدواری، برتری، کشیدن شمشیر.





ملاً: گروه اشراف و سرانی که چشم و دل مردم را پر کنند یا از ثروت و قدرت آکنده‌اند، گزیدگان، خونی که درون را فرا گیرد. از مُلئ (به ضم میم و سکون لام): پری ظرف از آب، پری مکان از مردم.

طالوت، تعریب شاول: یکی از سرداران بنی اسرائیل که به زمامداری رسید. شاید نام شاول، به هیئت طالوت از ماده طول - مانند ملکوت از ملک - در قرآن یا لغت عرب درآمده تا طول همّت و قامت مسمّی را بنمایاند و آن را توصیف کند. اصطفاء (اصل آن استغفاه از باب افتعال که تاء به تناسب با صاد و تسهیل مخرج، تبدیل به طاء شده است): او را گزید، آن را پاک و خالص کرد. از صفاء: پاک، خالص، روشن.

التابوت: صندوق عهد یا شهادت بنی اسرائیل که از چوب شمشاد و روپوش طلا ساخته شده بود، گویا تخت‌بندی را که اموات بر آن حمل می‌شوند، از جهت شباهت به آن، تابوت گویند. تابوه هم گفته می‌شود. و شاید از «تاب» باشد که وسیله هشیاری و توبه بنی اسرائیل بود.

جنود جمع جند: سپاهی، زمین فشرده، افراد به هم پیوسته. اغترف: مشتی از آب، یا هر مایعی را، برگرفت. از غرف (به فتح غین): چیز را جدا کردن، موی جلوی سر را بریدن؛ غرفه (به ضم): مشتی آب، پستی، بالاخانه، دسته‌ای از مو.

جالوت (همان است که در تورات جلیات خوانده شده): مرد نیرومند و مسلحی بود که در سپاه فلسطین مزدور شد و به جنگ اسرائیلیان درآمد. افرغ: امر از افراغ: لبریز کردن، پر کردن جای خالی، تهی کردن، ریختن. فراغ: محل تهی و باز.



«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ...» تا آخر آیه. «أَلَمْ تَرَ»، استفهامی اعجاب‌انگیز برای جلب نظر هر اندیشنده قابل خطاب است. این رؤیت، به معنای علم و نظری است که مانند دیدن مشهود باشد. «وَهُمْ أُلُوفٌ»، جمله حالیه است که در میان فعل «خَرَجُوا»، و مفعول له آن «حَذَرَ الْمَوْتِ» واقع شده. «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ»، تفریع بر فعل «خَرَجُوا». «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» دلالت بر فاصله با امر «مُوتُوا» دارد: آیا ننگریستی و به وضوح ندانستی حال کسانی را که از اندیشه مرگ، از دیار خود بیرون رفتند، و حال آنکه هزارها بودند؟ پس گفت خدا به آن‌ها که بمیرید و سپس با فاصله‌ای آن‌ها را زنده گرداند.

این داستان مشهود عبرت‌انگیز «أَلَمْ تَرَ؟!» چه بوده است؟ بیش از این در آیه نیامده که مردمی از ترس مرگ بیرون رفتند و آن‌ها هزارها، یا گروه به هم پیوسته‌ای، بودند. چگونه به امر «مُوتُوا» مردند و سپس به خبر «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» زنده شدند؟ چه حقیقت و عبرتی در این نمایش کوتاه و سریع است؟ گویند: آن‌ها مردمی بودند که از ترس بیماری طاعون یا فرار از جنگ از دیارشان گریختند و چون گریزشان از تقدیر یا فرمان خدا بود، همگی به مرگ محکوم شدند تا پس از گذشت زمانی پیمبر که گویا «حزقیال» از پیمبران بنی اسرائیل بوده از کنار لاشه‌های متلاشی آنان گذشت و از خدا خواست تا زنده شوند و زنده شدند. این، فشرده‌ای است از آنچه در بیان و تفصیل این آیه آورده‌اند تا عبرت و پندی باشد برای مخاطب «أَلَمْ تَرَ؟!» پیمبر، یا هر قابل خطاب! این گروه چون از تقدیر خدا یا جنگ گریختند، دچار مرگ همگانی شدند و سپس برای خشنودی پیمبر و دعای او یا برای قدرت‌نمایی، خدا آن‌ها را زنده کرد! آیا فرار از طاعون یا گریز از هر گونه جنگی چنان گناهی است که پاداشش عذاب و مرگ همگانی است؟ لحن و اسناد این روایات، اسرائیلیت آن‌ها را



آشکارا می‌نماید.<sup>۱</sup> سبب پیدایی این گونه داستان‌ها در تفسیر قرآن، انگیزه افسانه‌جویی عوام مردم بوده که مانند اطفال و برای باز شدن ذهن در پی داستان‌های خیالی (رمانتیک) می‌باشند و از اشارات قرآنی و تعبیرات عبرت‌انگیز آن درک روشنی ندارند. جالب توجه این است که از این داستان مفصل و افتخارآمیز اسرائیلی، در کتب عهد قدیم و کتاب حزقیال اشاره‌ای هم نیامده است.

اگر هم مجمل این روایات درست باشد، نظر قرآن نباید بیش از بیان حکمت و هدایت و عبرت باشد. چنان که مرحوم عبده می‌گوید: در این داستان چون اشاره‌ای به عدد و شهر و چگونگی آن‌ها نشده، معلوم می‌شود که نظر به واقعه خاصی نیست و تنها بیان سنت الهی و عبرت است و شاید تمثیلی باشد از حال مردمی که در مقابل دشمن نایستادند و از ترس مرگ گریختند و دچار عوامل مرگ و محکوم به آن شدند و به دست دشمن نابود گشتند.<sup>۲</sup> و چون این گونه مرگ همگانی از سنن الهی است، به خداوند نسبت داده شده است: «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا!» سپس همان ملت «نه

۱. محمد بن جریر طبری در تفسیر خود [الطبری، محمد بن جریر، جامع البیان عن تأویل آیات القرآن، ج ۴، ص ۴۱۴-۴۲۰، ذیل آیه شریفه]، اسناد آن را به اشخاصی ناشناخته یا شناخته شده و ابن عباس نیز به وهب بن مُتَبَّه «یهودی» و به یک یهودی ناشناس می‌رساند و می‌گوید: این یهودی در نماز پشت سر عمر ایستاده بود و خلیفه را مانند حزقیل در احیای اموات به مسلمانان معرفی می‌کرد و درباره تفسیر این آیه داستان می‌گفت! آن‌گاه طبری روایات و اقوالی درباره مکان و شماره و گفتگوهای این گروهی که قرآن به آن‌ها اشاره کرده آورده است: چیزها با هم می‌گفتند و دارای چه لباس‌هایی بودند و چگونه مردند و آن پیمبر از کنار جسدهای آن‌ها گذشت و به چه ترتیب با خدا یا فرشتگان گفتگو و درخواست کرد و چگونه استخوان‌های آنان به هم پیوست و همه ایستادند و تسبیح گفتند. و همچنین نام شهرشان «داوردان» و نسب و حسب حزقیل! پس از گذشت قرن اول هجری، گاهی این داستان از زبان ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) و در میان روایات امامیه نیز بازگو شده است! [الکلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۹۸-۱۹۹؛ المجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۴] (مؤلف).  
الطبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۰۵-۶۰۶، ذیل آیه شریفه.

۲. محمد رشید رضا، المنار، ج ۲، ص ۴۵۴-۴۵۵.



آن افراد»، که دچار مرگ و محکوم به آن شدند و شخصیت و حیات اجتماعیشان از میان رفت، دوباره تجدید حیات کردند و از جای برخاستند: «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ». بیان و ارائه این گونه حیات و مرگ و نسبت آن به یک قوم و نژاد، خارج از اسلوب قرآن نیست. خطاب های قرآن به بنی اسرائیل چون: «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»، یا «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ بَعْدَ مَوْتِكُمْ» و دیگر خطاب ها و بیان حوادثی که به همه آن ها نسبت داده شده، از جهت پیوستگی و وابستگی اجتماعی آن ها می باشد. چنان که در کلمات و تعبیرات عرفی نیز چنین است که می گویند آن ملت و قوم محکوم شدند و از میان رفتند و سپس تجدید حیات و قوا کردند - معلوم است که آن افراد از میان رفته غیر از افراد زنده شده و از جهت وحدت قومی و ملی، موت و حیات و پیشرفت و عقب ماندگی به همه نسبت داده می شود. و نیز حیات و موت معنوی چه درباره اشخاص و یا امت ها، در قرآن آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾<sup>۲</sup>.

این گونه تبیین و تفسیر را، چنان که بعضی از اعلام معاصر تصور کرده اند، نباید مبتنی بر انکار معجزات دانست،<sup>۳</sup> زیرا ایمان به معجزات و خرق عادات که از اصول ایمان به نبوت است، مجوز این نیست که هر آیه ای از قرآن که در آن خبری و عبرتی باشد، به صورت اعجاز نمایانده شود. زیرا معجزات باید پدیده ای استثنایی و برای

۱. «ای کسانی که ایمان آورده اید، پاسخ دهید به خدا و رسول هنگامی که شما را فراخوانند برای چیزی که شما

را زنده می کند»، الانفال (۸)، ۲۴.

۲. «آیا کسی که مرده بود پس او را زنده ساختیم و نوری [راهنما] برای او قرار دادیم تا در تابش آن در میان

مردم گام زند؟»، الانعام (۶)، ۱۲۲.

۳. الطباطبایی، المیزان، ج ۲، ص ۲۸۰.





اثبات نبوت و اعلام تحدی و قهر منکر و منتسب به مدعی باشد، نه تفنّن و نمایشگری. و در این آیه نه از مدعی نام و اشاره‌ای است و نه از منکر و نه از آثار و نتایج اعجاز! چنان که گفته شد، موت و حیات در اصطلاح قرآن و عرف مردم، دارای معنای وسیعی است: موت و حیات زمین و گیاه و فرد و اجتماع و معنوی و ظاهری. در آیه ۷۰ سوره یاسین، انذار برای مردم زنده و کفر در مقابل حیات آمده است: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾<sup>۱</sup>.

این آیه، به قرینه و سیاق آیاتی که به آن پیوسته است، گویا حکمت اصلی و کلی و انگیزه هجرت و جهاد را برای تجدید حیات می‌نمایاند و گویا داستان نهضت و حرکت بنی اسرائیل و بیرون رفتن آن‌ها از دیارشان که در آیات بعد آمده، بیان نمونه محقق و مفصلی از این آیه است. با این نظر، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...» باید ستایشی باشد از روش و حرکت آن مردمی که از ترس مرگ اجتماعی و معنوی از دیار و علاقه‌هاشان بیرون رفتند (خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ)، به جای «تَرَكُوا دِيَارَهُمْ» همین خروج [دل‌کندن] از همه علاقه‌های عادی را می‌رساند؛ همان علاقه‌ها و پایبندی‌هایی که موجب سستی و ناتوانی و تن دادن به هر زبونی می‌شود. جمله حالیه یا استینافیه «وَهُمْ أَلُوفٌ» که در میان فعل و مفعول آمده، شاید جواب از پرسش مقدّر و رفع ابهام باشد تا مانند بعضی از مفسّرین، در پی جستجو و یافتن نام و نشان و عدد و زمان و مکان آن‌ها برنیایند و دچار افسانه‌یابی نشوند و از نظر و حکمت آیه منحرف نگردند: آن‌ها در تاریخ و جوامع بشری هزارها مردم هم‌دل و هم‌قدم بودند که از میان توده‌های زیون و استعداد مرده و بی تفاوتی که در شهوات و هوس‌های خود دفن شده بودند، به پاخاستند و رشته‌های علاقه را بریدند و تن به

۱. «برای اینکه هرکس را که زنده باشد هشدار دهد و گفتار بر کافران سزاوار شود».



مرگ دادند تا تسلیم عوامل مرگ همراه با خواری و زبونی نشوند و پایمال و محکوم دشمنان نگردند.<sup>۱</sup> آن‌ها از چنین مرگی سر باز زدند: «حَذَرَ الْمَوْتِ» و تسلیم به مرگی شدند که فرمان آن از جانب پروردگار رحمان رسید و متفرع بر فرار از آن مرگ است: «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا» و همان خداوند ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾<sup>۲</sup> به آنان یا امتشان حیات ابدی و نوین بخشید: «ثُمَّ أَحْيَاهُمْ». در این آیه خبری از موت آنان «فماتوا» پس از امر «موتوا»، نیامده تا این حقیقت را برساند که همین آمادگی برای مرگ و پذیرش امر خدا، مقدمه حیات آنان شد.

این از اسرار و رازهای آفرینش است که مردمی به جنبش ایمانی و یا انگیزهای عمیق‌تر از اندیشه و نیرومندتر از جواذب دنیا و برتر از تفکر و بررسی و از میان توده‌های زبون و خودباخته و مجذوب عادات و غرایز و محکوم به زبونی و مرگ، برانگیخته می‌شوند و از همه عادات و جواذب و وابستگی‌های نفسانی و اجتماعی بیرون می‌آیند و برای خیر دیگران تن به مرگ می‌دهند تا حیات بخش دیگران شوند. و این همیشه و در همه جا نمونه‌های بسیاری دارد: «وَهُم أَلُوفٌ». در میان پیروان پیامبران و مکتب‌های دیگر بشری چون مردان بدر و اُحد، اصحاب علی علیه السلام، یاران سیدالشهدا، مسلمانان مجاهد امروز و در سرزمین‌های اسلامی، مجاهدین افریقا و آسیا و... همه نمونه‌های این راز حیات بخش انسانی و نمودار دست تدبیر خداوند حیات است که مردمی را برای احیا و هشیاری دیگران می‌سازد و به آنان احساس و درک برتری می‌دهد و برای زندگی انسانی ذخیره و آماده‌شان می‌دارد. آن چنان که



در درون جهازات بدن و نخاع و استخوان‌ها، قوای دفاعی را می‌سازد و ذخیره می‌کند تا همین که خطری برای حیات عمومی بدن پیش آید [آن قوا آن را] احساس می‌کنند و از جایگاه‌های خود بیرون می‌آیند و در مجاری خون به شناوری و جنبش در می‌آیند و خود قربانی حیات دیگران می‌شوند. [و نیز] آن سان که جانورانی را مجهز به احساس برتری می‌کند که امواج زلزله و طوفان هوا و حرکت سیل را در می‌یابند و از خانه و آشیانه و لانه‌های خود بیرون می‌آیند و فریاد بر می‌آورند تا دیگران را از خطر آینده برحذر دارند: «خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ... حَذَرَ الْمَوْتِ». این گونه مردم نیز در میان دیگر خلق دارای همتی بلند و احساس و انگیزهای برترند. این‌ها نمودار فضل خداوندند: «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ». فضل، اعطای بیش از نیازهای اولی و بیش از استحقاق است، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند و از این گزیدگان قدرشناسی و پیروی نمی‌کنند و ارزش آنان را نمی‌شناسند: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ». اگر اکثر مردم شکرگزار چنین فضل و موهبتی باشند، باید بابانگ و آهنگ هجرت آن‌ها از لانه‌ها و لاک‌های خود بیرون آیند و به نوای پرخروش آن‌ها اعصاب و اوتار سستشان به اهتزاز و صدا در آید و تاریکی‌ها و عوامل سکون و فنا را از میان بردارند و راه مرگ را به سوی حیات جاوید و عزت و کمال در پیش گیرند.

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». عطف «وَقَاتِلُوا...»، اشعار به این دارد که بعد از دریافت تکالیف و مسئولیت‌ها و شعور به اینکه مرگ در راه حق و قدرشناسی از فضل خدا موجب حیات و افزایش نعمت است، باید همگی و در راه خدا به کارزار در آید. راه خدا، راه اجرا و تحکیم حق و عدل و حکم خداست، نه برای خودنمایی و از روی دشمنی و کینه‌توزی و نه برای به دست آوردن اموال و سلطه بر دیگران. اگر کارزار در راه خدا بود و پیکارجویان از آن منحرف نشدند،



خداوند یاریشان می‌کند و جهادشان به ثمر می‌رسد، چه خداوند شنوای سخنها و شعارها و دانای به اندیشه و نیت آنان می‌باشد: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». «مَنْ ذَا الَّذِي؟»، استفهامی انگیزنده و متضمن تکریم است: کیست آن والا مقام عاقبت‌اندیش که قرض دهد به خدا قرض نیکو. قرض، جدا کردن و دادن مال و هر گونه سرمایه و وابسته به شخص است که گیرنده باید آن را باز پس دهد. دادن جان و مال در راه خدا به امید برگشت آن به هر صورت که باشد و با تعهد خداوند، همانند قرض است. «قَرْضًا حَسَنًا»، اتفاق شایسته و به مورد و با جان و دل و با خلوص نیت است. «فَيُضَاعِفُهُ» جزای شرط ضمنی است که به صورت فعل دو جانبه آمده تا افزایش و تأثیر متقابل و پی در پی آن را برساند. «أَضْعَافًا كَثِيرَةً»، حال بعد از اكمال فعل سابق است که صورت و نتیجه نهایی را می‌نمایاند: پس پی در پی افزایش می‌دهد و تصاعد می‌یابد تا ناگاه به صورت برابرها و افزوده‌های بسیار نمودار می‌شود. «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ»، چون تکمیلی برای «يُقْرِضُ» و تعلیلی برای «يُضَاعِفُ» است: و این قرض نیکو را خدا می‌پذیرد و قبض می‌کند؛ چه شرط مکمل هر معامله‌ای قبض است، و آن را می‌افزاید، چون کار خدا این است که همی قبض می‌کند و بسط می‌دهد و می‌افزاید. و همین که مفعول و مورد خاصی برای دو فعل مضارع «يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ» ذکر نشده دلالت بر وصف و فعل کلی و همیشگی خداوند دارد، چنان که «الْقَابِضُ وَ الْبَاسِطُ» از صفات خدایی می‌باشد و در سراسر موجودات به صورت‌های آشکار و نهان جریان دارد: قبض و بسط نور در توالی شب و روز و در آفاق مختلف و فصول سال و حرکت و سکون گیاه‌ها و تحوّل صورت پدیده‌های زنده و نیروهای مثبت و منفی، تا درون اجزای ماده که پیوسته دو صفت قبض و بسط در حال تضاد و نفی و اثبات است و منشأ هر





تحول و تکاملی می‌گردد. با این نظر همه موجودات مادی در حال شدن است نه بودن و درباره هیچ پدیده‌ای نمی‌توان گفت: «این همان است که هست» و همین حرکت جوهری و کمی و کیفی، آن چنان سراسر موجودات را هماهنگ و مرتبط می‌کند که هر پدیده‌ای محصول همه تحرکات و قبض و بسط‌های تدریجی می‌باشد. این تحوّل گاهی در مفاصل خاص به صورت ناگهانی و مشهود در می‌آید، مانند تغییرات تدریجی و کمی و کیفی آب که در حدّ مخصوصی ناگاه بسط می‌یابد و به صورت بخار در می‌آید و یا در جهت مقابل به صورت یخ. حاصل آنکه این تضاد که منشأ تحرّک و تحوّل است، مستقیم یا غیر مستقیم از قبض به بسط و از بسط به اَبسط «بسیط‌تر» می‌رسد، و به هر صورت و در نهایت، رو به تکامل پیش می‌رود و برگشت ندارد. اما جهت و مسیر نهایی این تکامل چیست؟ هدایت قرآن باید بنمایاند: «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».<sup>۱</sup>

۱. منطق دیالکتیک مادی کشف این گونه تضادّ و نفی و اثبات یا ثبوت را که در متن و درون اشیاء است، به خود نسبت می‌دهد و یا در انحصار خود در می‌آورد و به آن می‌بالد و آن را کلید دریافت هر گونه پدیده و مبدأ پیدایی و تکامل می‌داند. با آنکه این کشف بیش از یک نظریه ابهام‌انگیز نیست، زیرا اگر مقصود از نفی و اثبات یا ثبوت، هستی و نیستی مطلق باشد، چگونه می‌توان باور کرد که چیزی یکسر نیست شود و منشأ هستی دیگری گردد. و اگر نسبی است رابطه و نسبت آن چگونه است؟ و رابط فاعلی یا موضوعی آن چیست؟ و چون نفی و اثبات فعل است نمی‌شود که فاعل خود باشد، پس فاعل آن چیست؟ و چون منفی و مثبت معلول است و به قانون علّیت باید علّت آن را شناخت؟ و چون نفی و اثبات در جهت تکامل است باید غایت آن را دریافت؟ پس چگونه می‌توان شناخت حقیقتی را ادّعا کرد که نه موضوع و نه رابطه و نه علّت غایی و نه فاعلی آن شناخته شده است. مفاهیم مبهم تضاد و نفی و اثبات هم این معانی را نمی‌رساند.

این آیه با کلمات و تعبیرات پرمایه و رسا و دو فعل استمراری «یقبض و یبسط» و نسبت آن‌ها به فاعل «الله»، و اکمال آن به «إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، برای اندیشمندان هیچ گونه ابهامی باقی نمی‌گذارد: چون قبض و بسط مستمر، همان تغییر و تکامل و جابجاشدن را می‌رساند، آن هم به صورت برتر و گشوده‌تر (بسط)، و نیز متضمن علّت فاعلی و غایی و سپس، مسیر نهایی است. پس در متن این دید مادی و فیزیکی، حقیقت برتر (متافیزیکی)



در مرتبه انسان که جهش بی سابقه‌ای در جهت تکامل عقلی و اختیاری پدید آمده و رأس این مخروط است، دو صفت قبض و بسط نیز به معنای وسیع و کامل در آن ظهور کرده است. مسیر تکامل و اکمال انسان همین است که از حالت قبض (خود گرفتن و به خود پیوستن)، بیرون آید و آنچه از مواهب عقلی و طبیعی که از درون و بیرون خود می‌گیرد [یعنی] قبض می‌کند، مانند همه قوای جهان، بسط دهد و به دیگران بپیوندد. و هرچه کیفیت و کمیت قبض و بسط سریع‌تر و عمیق‌تر شود، مسیر تکامل آسان‌تر و شکوفاتر می‌گردد و به بسیط مطلق نزدیک‌تر می‌شود و همین راز رجوع اختیاری به سوی خداست: «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» کبرای عام و دلیل برای «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ...» است.

«أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذِ قَالُوا لَنَبِيِّ لَّهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا». «أَلَمْ تَرَ» جالب نظر و اندیشه است به حقایق عبرت‌انگیز و فصلی از تاریخ پرماجرای بنی اسرائیل. مقصود از «الْمَلَأُ»، شیوخ و گزیدگانی است که پس از موسی

→ نهفته است که نمی‌توان آن‌ها را از اهم منفک دید و تحرک و تحوّل و تغییر و تکامل و نامحدودی و پیوستگی اشیای ناشی از همان مبدأ فاعلی و به سوی همان پیش می‌رود، تا به پیوستگی کامل و بساطت رسند.

جمله در تغییر و سیر سرمدی است  
مرگ آن کاندلر میانشان جنگ خاست  
صلح اضداد است عمر جاودان  
تا بدین ضد خوش دلی آید پدید  
ضدّ را می‌نماید در صدور  
بازشان حکم تو بیرون می‌کشد  
چون که حق را نیست ضد پنهان بود  
تا به ضد او را توان پیدا نمود  
هست یا رب کاروان در کاروان  
باز شد انا الیه راجعون

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست  
زندگانی آشتی ضدهاست  
جنگ اضداد است این عمر جهان  
رنج و غم را حق پی آن آفرید  
پس به ضدّ نور دانستی تو نور  
صد هزاران ضدّ را می‌کشد  
بس نهانی که به ضد پیدا شود  
نور حق را نیست ضدی در وجود  
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان  
صورت از بی صورتی آید برون

(مؤلف). مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۴۱، ۱۲۹۳ و ۱۸۹۱.



رهبری و ادارهٔ بنی اسرائیل به عهدهٔ آن‌ها بود. ظرف «مِنْ بَعْدِ مُوسَى»، وصف «الْمَلَأَ» و متعلق به «أَلَمْ تَرَ» است. «إِذْ قَالُوا...»، اشاره به حادثه و مرحله‌ای است از وضع اجتماعی و فکری آنان که پس از گذشت دوران سابق پیش آمده. پس از آنکه بنی اسرائیل به رهبری موسی از مصر بیرون آمدند و چهل سال در بیابان‌های سینا سرگردان شدند و در نزدیکی سرزمین فلسطین موسی وفات یافت، یوشع بن نون به حسب وصیت موسی رهبری آنان را به عهده گرفت و سرزمین فلسطین در زمان او گشوده شد و بنی اسرائیل پس از خونریزی‌های بسیار در آن سکونت یافتند. بر طبق قاموس تورات، شریعت و حاکمیت مطلق و پادشاهی از آن خداوند «یهوه» است و اجرای شریعت و رهبری را داوران با شور و مرجعیت کاهن اعظم داشتند. و همین نظام اجتماعی و رهبری نگهبان قدرت و وحدتشان بود تا آنکه از اطاعات کامل شریعت و رهبری دینی خود سرپیچی نمودند و دچار بت‌پرستی گشتند و در میان خود به اسباط و طبقات و قشرهای حاکم و محکوم و ثروتمند و بینوا تقسیم و تجزیه شدند و هر سبط و طبقه‌ای و قشری به خصومت یکدیگر برخاستند و نیروهای خود را علیه یکدیگر به کار بردند و قدرت و وحدتشان رو به تلاشی رفت و اقوامی که پیرامون آن‌ها بودند و محکومشان شده بودند، در برابرشان متحد شده و قسمتی از سرزمینشان را تجزیه کردند. پس از گذشت حدود ۴۵۰ سال از سکونت بنی اسرائیل در سرزمین فلسطین و در چنین وضع و مرحله‌ای بود که بر طبق سنت سابق، شیوخ بنی اسرائیل از پیمبرشان «سموئیل» درخواست کردند که برای آنان پادشاهی برگزیند، تا با رهبری او به کارزار در آیند: «إِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». آن پیامبر چون با اختلافات ریشه‌ای و وضع خلقی و زبونی آنان آشنا بود نخست به جای پذیرش درخواستشان، در آمادگی و پیوستگی شان برای کارزار





تردید کرده و از آن‌ها تعهد خواست: <sup>۱</sup> «قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا

۱. چون این آیات در سیاق آیات جهاد است، همان موارد عبرت و اصول اجتماعی و خلقی و مرحله تحول وضع بنی اسرائیل و اظهار آمادگی آن‌ها را برای جهاد، و عقب‌نشینی و زیونی آن‌ها را می‌نمایاند. گویا در این آیه، آخرین گفتگوهای ملأ با پیمبرشان آمده که پس از آن به مرحله تصمیم رسیده‌اند. در کتاب اول سموئیل باب هشتم بدین تفصیل آمده است:

«پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده نزد سموئیل به راهم آمدند و او را گفتند اینک تو پیر شده و پسرانت به راه تو رفتار نمی‌کنند. پس الآن برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امت‌ها بر ما حکومت کند. این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد چون که گفتند ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت کند و سموئیل نزد خدا دعا کرد. خداوند به سموئیل گفت آواز قوم را در هرچه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند، تا برایشان پادشاهی نکنم. بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم به جای آوردند و مرا ترک کرده خدایان غیر را عبادت کردند، پس با تو نیز همچنین رفتار کنند. پس آواز ایشان را بشنولکن برایشان به تأکید شهادت بده و ایشان را از رسم پادشاهی که برایشان حکومت خواهد کرد مطلع ساز. سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد و گفت رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد کرد این است که پسران شما را گرفته ایشان را بر عرابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش عرابه‌هایش خواهند دوید و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب عرابه‌هایش تعیین خواهد کرد، و دختران شما را برای عطرکشی و طبخانی و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه‌ها و تاکستان‌ها و باغات زیتون شما را گرفته به خواجه‌سرایان و خادمان خود خواهد داد. غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغ‌های شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت، و عُشر کله‌های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید، فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد کرد. اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا کردند و گفتند نی، بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد تا ما نیز مثل سایر امت‌ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند و پیش روی ما رفته در جنگ‌های ما برای ما بجنگند...».

سپس در باب ۹ تا ۱۵ همین کتاب، نسب و اوصاف و خلق و قامت شاول (طالوت) و داستان چگونگی برگزیده شدن او به پادشاهی به تفصیل آمده که برای یافتن الاغ‌های گمشده پدرش از سرزمین بنیامین بیرون آمد، تا به شهری که سموئیل در آنجا به انتظارش بود رسید و سموئیل با روغن قدس سرش را مسح کرد و او را بوسید و دستوراتی به شاول داد. آن‌گاه وی را به بنی اسرائیل معرفی کرد و در «جلجال» جشن گرفتند و قربانی‌ها کردند و فریاد برداشتند: «پادشاه زنده بماند» و سموئیل رسوم شاهی برای آنان نوشت، اما بعضی «او را حقیر شمرده





تُقَاتِلُوا؟ آیا دیگر می شود که اگر جنگ بر شما واجب شد، به کارزار در نیایید و سستی نکنید؟! اسرائیلیان که بخشی از سرزمینهای متصرفی خود را از دست داده بودند و گروهی از فرزندان شان به بردگی درآمده و از هر سو در معرض خطر واقع

→ هدیه برایش نیاوردند» و به تفصیل جنگ های او با اقوام «مؤاب» و «بنی عمون» و «آدوم» و «ملوک صوبه» و «فلسطینیان» و پیروزی هایش در این ابواب تا آن گاه که به رهنمایی به سموئیل عمل می کرد، ذکر شده. پس از این پیروزی ها دچار غرور و خودسری شد و در جنگی که با عمالقه در پیش داشت سموئیل از جانب خدا به او دستور داد: «پس الآن برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را به کلی نابود ساز و برایشان شفقت مفرما، بلکه مرد و زن و طفل شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش» (۱۵: ۳). او هم چنین کرد و پادشاه عمالیق «اجاج» را کشت «و تمامی خلق را بدم شمشیر بالکل هلاک ساخت» (۱: ۹)، و از کشتن گاو و گوسفند پروار دریغ کرد و مورد مؤاخذه سموئیل گردید که چرا بعضی از گاوها و گوسفندها را زنده نگهداشت و اختلاف میان سموئیل و شاول بیشتر شد، و «خداوند پشیمان شده که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود» (۱۵: ۳۵)؛ تا آنجا که سموئیل از ترس شاول خود را پنهان می داشت و شاول از آن پس به استبداد و خودسری گرایید و «از سلسله انسانی خارج گشته خوی بهایم گرفت» (قاموس کتاب مقدس)، تا در آخرین جنگش کشته شد. او با آنکه گزیده پیمبر و از میان مردم برخاسته بود، آنچه سموئیل پیش بینی کرده بود صورت گرفت و از آن پس نظام حاکم بر بنی اسرائیل که در اصل می بایست اراده خدا و شریعت باشد و به وسیله شورای شیوخ که گزیده خدا و خلق و محکوم شریعت باشند صورت گیرد، به نظام ملوک و استبدادی تحول یافت و بعد از سلطنت سلیمان (۹۳۱ تا ۷۲۱ قبل از میلاد) رو به زوال رفت و بنی اسرائیل محکوم و اسیر بابلیان شدند.

اندیشمندان این گونه تحول را از قوانین اجتماع می دانند مگر آنکه افراد اجتماع چنان رشد یافته باشند که خود را از مجرای چنین تحول طبیعی مصون دارند. سقراط حکیم صورت های تحول اجتماعی را ناشی از تحولات روحی و اخلاقی شناسانده و آن را به دقت بررسی کرده است: از آریستوکراسی، حکومت افاضل که همان حاکمیت قوانین منبعث از خیر اعظم (خداوند) است، به تموکراسی، حکومت برتری جویی و اشرافی، و از آن به اولیگارشی، حکومت سودجویان، و سپس تحول به دموکراسی، آزادی و مساوات بی بند و تهنک. در این مرحله است که تصادم احزاب، برای تحصیل مال و امتیازات، زمینه را برای انبعاث (برانگیخته شدن) مستبد فراهم می سازد که پست ترین نظام است، و همین تحولی که سموئیل در نظام اسرائیل و سقراط درباره نظام مدینه فاضله پیش بینی کرد، در مجتمع اسلامی نیز صورت گرفت و رسول اکرم ﷺ از آن نگران بود: «الخلافة من بعدی ثلاثون سنة ثم تكون ملوکاً عَضُوضاً»؛ یعنی تحول از حاکمیت خدا و شریعت قرآن به استبداد بگردد! (ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۲۵) (مؤلف).



شده بودند، خود اعتراف کردند که هیچ عذر و چاره‌ای جز جنگ ندارند: «قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا». با همه این‌ها و با گزیده شدن پادشاهی برای آن‌ها که با رهبری و فرمانداری وی به جنگ در آیند، همین که با دشمن روبه رو شدند جز اندکی از آن‌ها از جنگ روی گردانند: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» چون مردمی که خوی ستم‌پذیری و ستم‌پیشگی گرفته‌اند و پیوسته با هم در حال ستیزند، آن وحدت صف و نیروی معنوی را ندارند تا در برابر دشمن خارجی بایستند: «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ».

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...» تا آخر آیه. اضافه «نَبِيُّهُمْ» اختصاص نبوت آن نبی (سموئیل) را به بنی اسرائیل و یا آنان که در زمان آن نبی بودند می‌رساند. «قَدْ بَعَثَ»، به صورت مؤکّد و با نسبت به «اللَّهُ»، برای این بوده که بنی اسرائیل با اعتقادی که به سلطنت خدا «یهوه» داشتند به سلطنت طالوت تسلیم شوند. فعل «بَعَثَ» و در پی آن «مَلِكًا» که به صورت حال آمده، می‌نماید که خداوند انگیزه زمام‌داری را در طالوت پدید آورد تا به صورت ملکی درآمد. در کتاب اول سموئیل چنین آمده: «و یک روز قبل از آمدن شاول، خداوند بر سموئیل کشف نموده گفت: فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد». و شاول (طالوت) که در پی یافتن الاغ‌های گمشده پدرش در جستجوی رائی «غیب‌گو» بود نزد سموئیل آمد و خدا او را شناساند و گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود».

چون در این آیات از آغاز گفتگو با شیوخ (ملاً) بنی اسرائیل است همه ضمائر جمع باید راجع به آن‌ها باشد و همچنین ضمیر جمع: «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا». نه همه افراد یا قبایل بنی اسرائیل که تابع شیوخ و سران بودند و در این گونه



مسائل اهل نظر و رأیی نبودند. مؤلف کتاب اوّل سموئیل گوید: «اما بعضی پسران بلیعام گفتند این شخص چگونه ما را برهاند و او را حقیر شمرده هدیه برایش نیاوردند اما او هیچ نگفت».

«أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا»، شگفتی و حیرت زدگی ملا را می‌نمایاند: چرا و چگونه می‌شود که او بر ما حکومت و شاهی داشته باشد؟! «وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ» بیان سبب تعجب آنهاست: با آنکه ما چون از سروران و سرشناسان یا قبیله گزیده‌ایم بر او برتری داریم و سزاوارتریم برای زمامداری از او و نیز به این شخص مال افزوده‌ای داده نشده! چون بیش از آنکه بیشتر مردم نادان شرط زمامداری را شهرت خانواده و حسب و دارایی می‌پندارند، بنی اسرائیل پیوسته ریاست و داوری را به وراثت مخصوص خاندان یهودا و پیمبری را از آن خاندان لاوی می‌دانستند. و چون طالوت از خانواده نادر و از خاندان بنیامین بود، نمی‌توانستند زمامداری‌اش را بپذیرند و به آن تن دهند. «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ...» جوابی است استدلالی از زبان آن پیمبر، نه به آن صورت که در تورات آمده که «اما او هیچ نگفت». آن دو دلیل و شرط زمامداری را که آنها گمان داشتند و از طالوت نفی کردند، این آیه رد کرده و دو شرط اصلی و واقعی را بیان می‌کند: نخست آنکه او را خدا برگزیده تا بر شما رهبری کند و هر که را خدا گزیند و برتر آورد او شایسته است، دیگر آنکه چنان نیروی فکری و بدنی به او داده که در هر جهت بسط می‌یابد: با نیروی علمی و درک صحیح در همه امور و حوادث می‌اندیشد و بررسی می‌کند و مصالح و نیازها و راه‌ها را تشخیص می‌دهد و توده را اداره می‌کند و با نیروی بدنی آنچه را تصمیم می‌گیرد اجرا می‌کند. این دو وصف در واقع بیان برگزیدن «اصطفاه» خدا می‌باشد. یا وصف «اصطفاه» «گزیدگی» نظر به شایستگی ذاتی و برتری استعدادی او دارد و این دو وصف (بسط در علم و





جسم) نیروی فعلی او را می‌نمایاند. و همین مسیر مشیت حکیمانه خدا در ایتاء ملک است: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ». آیات ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۳</sup> همین هماهنگی و تطابق مشیت خدا را با قوانین حیات و وضع خلقی و اجتماعی می‌نمایاند. «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» دلیل همین مشیت است که به اقتضای احاطه و نفوذ اراده و علمی که به همه جهات و بیرون و درون اشیاء و اشخاص دارد، ملکش را به هر که بخواهد می‌دهد.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ...» تا آخر آیه. از این آیه معلوم میشود که بنی اسرائیل برای تن دادن به زمامداری طالوت تنها به اوصاف مذکور قانع نشدند و از پیمبرشان نشانه محسوس و قانع کننده‌ای خواستند. آن نشانه همین بود که تابوت به آن‌ها باز می‌گردد و در میانشان می‌آید. این تابوت همان است که در تورات تابوت عهد یا شهادت خوانده شده و به نوشته تورات صندوقی بوده که موسی جزء به جزء آن را به دستور خدا با تزیینات مخصوصی ساخت.<sup>۴</sup> تا در زمان کهنانت «عیلی» و پسرانش و «سموئیل» که به مقام

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «بی‌گمان خدا وضع مردمی را دگرگون نمی‌کند تا آنکه خود وضعی را که در درونشان هست تغییر دهند»، الرعد (۱۳)، ۱۱.

۲. «بی‌گمان زمین را بندگان شایسته کارم به ارث می‌برند»، الانبیا (۲۱)، ۱۰۵.

۳. «بی‌گمان زمین متعلق به خداست، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به ارث می‌رساند و سرانجام [نیک] متعلق به پروا پیشگان است»، الاعراف (۷)، ۱۲۸.

۴. تفصیل ساختن این صندوق در فصل ۲۵ و ۲۶ [سفر] خروج آمده که بعضی قسمت‌های آن این است: «و تابوتی از چوب شطیم (شَلط) بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندی‌اش یک ذراع و نیم باشد و آن را به طلای خالص بیوشان؛ آن را از درون و بیرون بیوشان و بر زیرش به هر طرف تاجی زرین بساز.» آن گاه دستور ساختن حلقه‌های زرین و محل نصب آن‌ها و عصای مظلّا و چگونگی نصب آن در





کهنات می‌رسید، اسرائیل در جنگ با فلسطینیان شکست خورد و سی هزار پیاده از آنان کشته شد و تابوت عهد که به گفته تورات، «یهوه صباوت در میان کروییان ساکن است» و در میان اسرائیلیان بود، به دست فلسطینیان افتاد و از این حادثه اسرائیل دچار ماتم گردید و عیلی کاهن چون خبر ربوده شدن تابوت و کشته شدن پسرانش را شنید از تخت به زمین افتاد و مرد. و نیز به گفته تورات همین که تابوت در میان فلسطینیان رسید، بت‌های آنان سرنگون شد و دچار بلاها و بیماری‌ها شدند و ناچار آن را به گاوهایی بسته رها کردند تا به سرزمین «بیت شمس» و از آنجا به قریه «بعاریم» برگشت. در کتاب سموئیل اول، برگشت تابوت پیش از گزیده شدن طالوت به سلطنت اسرائیل نوشته شده. و در این آیه آمدن تابوت از نشانه‌های ملک

→ میان حلقه‌ها و گذاردن شهادت در آن، و نیز ساختن تخت رحمت از طلای خالص و نصب دو کزوبی (مجسمه فرشته) از طلا بالای تخت رحمت و روبروی هم با بال‌های پهن که تخت را بپوشاند، و گذاردن تخت رحمت بر روی تابوت، آمده. همچنین تفصیلات دیگر درباره ساختن خوان و تاج‌های اطراف آن و چراغدان‌ها، حلقه‌ها، کاسه‌ها و جام‌ها و پیاله‌ها و شکل گل‌ها و سیب‌ها که همه باید از طلا باشد و چگونه و در کجا نصب شود و خیمه شهادت و پرده‌های آن!! شاید این تابوت با آرایش‌های یادگاری بود از تابوت‌های زرین و پرشکوه فراغت که بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر می‌خواستند از آن‌ها تقلید کنند و آن را نمایشی از شکوه خود داشته باشند. از این رو گویا لغت تابوت از لغات مصر قدیم بوده که در زبان عبری و عربی آمده و بنی اسرائیل که در شناخت خدا و آیینش در دوره طفولیت بودند، چاره‌ای جز این نبود که در چنین مظاهر چشم‌گیر و محسوسی آیین را دریابند و آن را نگهدارند و تابوت اموات مصریان را فراموش کنند و این تابوت را شعار زنده خود گردانند؛ همچنان که موسی با سوزاندن گوساله طلایی و دستور کشتن گاو طلایی رنگ، همی خواست تا اسرائیلیان خاطرات گاوپرستی مصریان را از خاطر ببرند. همچنین آن تابوت، محفظه‌ای برای آثار نبوت بود، چنان که در این آیه آمده ﴿وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ﴾، و در ۲۵: ۱۷ [از سفر] خروج و ۳۶: ۳۱ [از سفر] تثنیه و ۳: ۹ و ۴: ۱۰ عبرانیان نوشته شده که الواح شهادت و عهد که احکام ده‌گانه در آن ثبت شده بود و نیز عصای هارون و حقه «مَنَ وَ سَلَوَا» در آن گذارده شد. در سفر تثنیه چنین آمده:

«موسی به لاویانی که تابوت عهد خدا را برمی‌داشتند وصیت کرده، گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یهوه، خدای خود بگذارید، تا در آنجا برای شما شاهد باشد، زیرا که من تمرد و گردنکشی شما را می‌دانم. اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیزیده‌اید...» (مؤلف).



او بیان شده: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ». همین اختلافی که قرآن بانوشته‌های عهدین در ترتیب قضایا و چگونگی آن‌ها آن هم با بیانی بلیغ و عبرت‌انگیز دارد، دلیل روشنی است که قرآن از منبع دیگر است. چگونه می‌توان همه آنچه در عهدین آمده درست و مطابق با واقع دانست، با آنکه هر یک از کتاب‌های عهدین سال‌ها بعد از حوادث از ذهنیات و یا یادداشت‌های پراکنده گرفته جمع و نوشته شده و نویسنده بسیاری از آن‌ها مجهول است، آن هم با تناقضات و اختلافاتی که دارند؟

در مقابل آن تشریفات و تزیینات بیهوده و آثار غلوآمیز که برای تابوت عهد و تخت رحمت و خیمه شهادت در باب ۲۵ [کتاب] خروج تورات آمده، مانند اینکه خدا می‌گوید: «و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت می‌باشند با تو سخن خواهم گفت». در این آیه بیش از سه اثر و صفت برای آن تابوت نیامده: «فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ». سکینه، حالت آرامش و چیزی است که آرامش‌بخش باشد. قید «مِن رَّبِّكُمْ» برای اشعار به منشأ سکینه است: آرامشی که منشأ آن صفت ربوبیت و مضاف به مخاطبین می‌باشد. همان سکینه‌ای که در هنگامه‌ای اضطراب‌انگیز بر قلب رسول خدا ﷺ و مسلمانان نازل می‌شد: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ﴾<sup>۲</sup>. چون ترس و نگرانی از خواص طبیعی انسان و از آثار انفعالی و دلبستگی‌های به زندگی ناپایدار است، آرامش هشیارانه و حقیقی باید از منشأ برتر و در زمینه ایمان به هدف‌های عالی انسانی باشد. در حدیث، «سکینه»

۱. «او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان فرود آورد؛ پس آرامش خود را بر فرستاده‌اش فرو فرستاد»،

الفتح (۴۸)، ۴ و ۲۶.

۲. «پس خدا آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکریانی او را تقویت کرد»، التوبه (۹)، ۴۰.



این گونه توجیه شده است: «رِيحٌ هَفَافَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَجْهُهُ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ»<sup>۱</sup>؛ نسیم پر وزش از بهشت است که چهره‌ای چون چهره انسان دارد. این بیان شاید تمثیلی باشد از دگرگونی چهره باطنی انسان در هنگام نزول آرامش (سکینه) و یا نمودار شدن چهره پیشروان فداکار و شهدای راه حق.<sup>۲</sup> این دگرگونی یا نموداری آن گاه است که شعور به ایمان و هدف‌های عالی انسان به سبب برخورد با حوادث و یا دیدن و شنیدن شعار انگیزنده‌ای بیدار و فعال گردد و شخص را از کشاکش درونی برتر آرد و در راه پیشرفت مصمم گرداند. تابوت بنی اسرائیل که به فرمان موسی عَلَيْهِ السَّلَام ساخته و آثار و ودایع نبوت در آن گذارده شده بود، شعار محسوسی برای برانگیختن شعور به تعهدات خود و راه و روش و کارهای اعجاز‌آمیز و با شکوه موسی و خلفای او بود که در جنگ‌ها به آن‌ها آرامش می‌بخشید و نیرو و پایداری‌شان را می‌افزود:<sup>۳</sup> «التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ». بعضی گفته‌اند این وصف تابوت که فرشتگان آن را حمل می‌کنند، به دو مثال فرشته اشاره است که به گفته تورات در دو سمت تابوت عهد روبه روی هم و با بال‌های گسترده نصب شده بود. بنا به این توجیه باید «تَحْمِلُ الْمَلَائِكَةُ» گفته شود، یعنی: آن تابوت فرشتگان را حمل می‌کرد. بعضی گفته‌اند اشاره به آن نیروی غیبی است که گاوهایی را که تابوت بر آن‌ها حمل شده بود -

۱. عن علی بن اسباط قال: قلت لابی الحسن الرضا عَلَيْهِ السَّلَام [...] قلنا اصلحك الله ما السکينة قال ریحٌ و تخرج من

الجنة لها صورةٌ كصورة الانسان و... (الكافی، ج ۳، ص ۴۷۱، ج ۵، ص ۲۵۷)

۲. اسماعیلز در کتاب اخلاق خود می‌گوید: «... این‌ها که نام بردیم روح حق در میان اقوام‌اند، دیگری می‌گوید: یاد بزرگان و پیشروان، حق و ملک مقدس برای ملل است. تا آن‌گاه که حیات ملی برانگیخته شود اینان از خوابگاه‌های خود برمی‌خیزند و در خاطرهای مردم به صورت زنده‌ای قیام می‌کنند و فرمان می‌دهند و مراقب اعمال آن‌ها بایند» (مؤلف).

۳. به این تناسب شاید لغت تابوت عربی و مبالغه و یا وسیله توبه باشد؛ یعنی آنچه برای برگشت به عهود و

شعارهای خدایی هشیارکننده است: تابوت عهد (مؤلف).





هنگام بازگرداندن تابوت از سرزمین فلسطینیان - راند تا به سرزمین اسرائیلیان رساند. بنا به این توجیه، خبری از حادثه محدود و گذشته است و باید «حَمَلَتُهُ الْمَلَايِكَةُ» گفته شود نه به صورت مضارع استمراری. شاید «تَحْمِلُهُ الْمَلَايِكَةُ»، تصویری باشد از نیروی خارق که هنگام پیداشتن آن پدید می آمد که بنی اسرائیل در تحت تأثیر آن نیرو، آسان و بدون ترس و خستگی و با ثبات قدم تابوت را پیش می بردند. هم چنان که اشخاص دارای نیروی مانیه تیزم و هیپنوتیزم اشخاص و اجسام سنگین را از جایی برمی دارند و چنان که در دستجات و جنگ های مذهبی و اعتقادی شعارهای سنگین را آسان حمل می کنند. آیه بودن آن تابوت برای سلطنت طالوت و یا اوصاف سه گانه آن، در زمینه ایمان پایدار آن ها بوده: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». «فی ذالک»، اشاره به «آيَةُ مُلْكِهِ... فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ...» است.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...» تا آخر آیه. تفریع «فَلَمَّا» و فعل «فَصَلَ بِالْجُنُودِ»، متضمن قضایایی است که پس از گزیده شدن طالوت به پادشاهی و زمامداری وی پیش آمده است؛ گزیدن و آماده کردن و بسیج افراد و گروه های سپاهی. جمع آمدن «الْجُنُودِ»، إشعار به لشکریایی دارد که گویا طالوت آن ها را از میان قبایل و شهرها برگزیده و جدا نموده و به سوی دشمنان پیش برده است. سپس آن ها را از جهت فرمانبری و نیروی اراده و مقاومت در معرض آزمایش درآورد: «قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ». ترکیب مؤکد و اسمی این کلام، به جای «يَبْتَلِيكُمُ اللَّهُ...»، دلالت به ثبات و حتمی بودن این آزمایش دارد. زیرا برای سپاهی رزم جو، پیش از دانستن فنون جنگی و داشتن سلاح و ساز و برگ، روحیه انضباط و فرمانبری و پایداری می باید. از این جهت همین که طالوت سپاهیان خود را آزمود و جدا کرد و پیش برد، آن ها را در معرض آخرین آزمایش درآورد. گویا آن ها را در



میان بیابان مسافت‌ها به راه‌پیمایی و تحمل گرسنگی و تشنگی وادار کرد تا به حدود نهر سرشاری رساند (نهر، با دو فتحه متوالی، همین سرشاری را می‌رساند). برای آن فرمانده توانا و بصیر همین رسیدن به نهری و در چنین وضعی وسیله‌ای بود برای آزمایش سپاهیان تا روحیه آنان به مقیاس شخصیت نیرومندش معلوم شود: «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي». شَرِبَ، با اتصال به ضمیر «مِنْهُ»، منحصر به حد کامل است: آنان که با رسیدن به نهر، صف و انضباط را بر هم زدند و به نهر روی آرند و از آن سیر بنوشند، از صفات و شخصیت او بهره ندارند و با او جور نیستند و قابلیت هم‌قدمی و هماهنگی با او را ندارند و وازده‌اند که باید بازگردند و یا به کارهای دیگر گماشته شوند. در مقابل این گروه سست اراده و بی‌انضباط، مردان نیرومندند که فرمان را به صورت کامل اطاعت می‌کنند و به نهر روی نمی‌آورند و اندکی هم برای تر نمودن لب و کامشان از آن نمی‌چشند: «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي». روحیه و شخصیت اینان همان روحیه و شخصیت فرمانده نیرومندشان است. در میان این دو گروه متقابل آن‌اند که نه سیراب می‌نوشند و نه هیچ نمی‌چشند: «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بَيْنَهُ» بیان «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ...» و استثنا از «لَمْ يَطْعَمْهُ» است که جزا یا خبر آن «فَلَيْسَ مِنِّي» یا «فَإِنَّهُ مِنِّي»، ذکر نشده: مگر آنان که همین دست خود را به آب رسانند و از آن کفی بردارند، نه حریصانه به روی آب افتند و دهان به آب گذارند و نه یکسر از آن چشم‌پوشند. این‌ها نه جزو ستاد فرماندهی و نه وازده از سپاه‌اند. این تصویر آموزنده و بیان کوتاه و بلیغ در داستان طالوت<sup>۱</sup> و آزمایش و تقسیم‌بندی سپاهیان او

۱. در کتاب اول سموئیل باب ۱۴، داستانی به این صورت آمده است:

«و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند، زیرا شاول قوم را قسم داده گفته بود تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد و تمامی قوم نجشیدند، و تمامی به جنگلی رسیدند



فقط در قرآن آمده است. سپاهیان اسرائیلی که چون دیگر اقوامشان به تن‌پروری و لختی خوی گرفته در اثر شکست‌های پی در پی زبون شده بودند، جز عده اندکی از آن‌ها از عهده این آزمایش برنیامدند: «فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ». بعد از آنکه طالوت افراد و دستجات سپاهی خود را از میان قبایل جدا کرد و با آزمایش خلقی و ارادی آن‌ها را برگزید، گزیدگانی را که از عهده این آزمایش برآمدند به سوی کارزار بسیج داد: «فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ». «فَلَمَّا» که مفهوم آن تفریع مشروط است و هیئت فعل «جَاوَزَ» (از باب مفاعله)

→ که در آنجا عسل بر روی زمین بود. چون به جنگل داخل شدند اینک عسل می‌چکید، اما احدی دست خود را به دهانش نبرد، زیرا قوم از قسم ترسیدند. لیکن «یوناتا» هنگامی که پدر به قوم قسم می‌داد، نشنیده بود. پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده آن را به شانه عسل فرو برد و دست خود را به دهانش برده چشمان او روشن گردید. شبیه‌تر به این آیات داستان آزمایش جدعون کاهن است که سالها پیش از شاول بوده و در باب هفتم داوران آمده است:

«و خداوند به جدعون گفت قومی که با تو هستند، زیاده از آنند که «مدیان» را به دست ایشان تسلیم سازم. مبدا اسرائیل بر من فخر کرده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد. پس الآن به گوش قوم ندا کرده بگو هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه «جلواد» برگشته روانه شود. بیست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند. خداوند به جدعون گفت باز هم قوم زیاده‌اند. ایشان را نزد آب بیاور تا ایشان را برای تو بیازمایم و هر که را به تو گویم «این با تو برود»، او همراه تو خواهد رفت و هر که را به تو گویم «این با تو نرود»، او نخواهد رفت. و چون قوم را نزد آب آورده بود خداوند به جدعون گفت هر که آب را به زبان خود بنوشد، چنان که سگ می‌نوشد، او را تنها بگذار و همچنین هر که بر زانوی خود خم شده بنوشد. عدد آنانی که دست به دهان آورده نوشیدند سیصد نفر بود و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده آب نوشیدند و خداوند به جدعون گفت به این سیصد نفر که به کف نوشیدند شما را نجات می‌دهم و «مدیان» را به دست تو تسلیم خواهم کرد. پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند».

گویا جمع آورندگان داستان‌های اسرائیلی که وقایعی را زبان به زبان شنیده بودند و پس از سال‌ها تدوین کردند، این داستان را به این صورت مبهم و مشوش درآورده‌اند و «جدعون» را به جای شاول (طالوت) ذکر کرده‌اند. (مؤلف)



گفتگوها و تردیدها و کشمکش‌هایی را پس از آن آزمایش و پیش از گذشت از آن جوی می‌نمایاند و اظهار ضمیر «هُوَ»، نفوذ شخصی زمام‌دار، و قید «مَعَهُ» هم قدمی را و ضمیر «قَالُوا» راجع به همان مؤمنین با طالوت است<sup>۱</sup>: پس از آن آزمایش و گزینش و آنچه در این میان پیش آمد، همین که طالوت، خود با قدرت نفوذش و با کسانی که با او هماهنگ و هم قدم بودند از آن جوی - که گویا مرز سپاهیان دشمن بوده - گذشتند، همان همراهان گفتند ما را توان کارزار با جالوت و سپاهیان نیست. پس از آزمایش اراده و خودداری از آب و گذشتن از نهري که مرز دشمن بوده، ایمان به مبدأ و هدف برتر و یا ایمان به حق و آزادی انسان، می‌تواند کسانی را که در امتحان اراده، پذیرفته شده‌اند با رهبر و فرماندهشان هم قدم و ثابت بدارد: «الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ». زیرا اطاعت از فرمانده و خودداری از تشنگی و گرسنگی و آلام، از خوی‌های نفسانی و اکتسابی است، ولی ترس از مقوله انفعال و تا حدی بیرون از اراده می‌باشد

۱. در آن سوی نهر، که شاید نهر اردن بوده، همان سپاهیان انبوه و مسلحی بودند که بارها سپاه اسرائیل از آن‌ها شکست خورده بود. چون یگانه مرجع تاریخی بنی اسرائیل همان اسفار و کتاب‌های تورات است که در آن‌ها هیچ‌گونه ترتیب و ربط قضایا دیده نمی‌شود و پوشیده از افسانه‌های به هم آمیخته نژادی و رسوم مذهبی است، نمی‌توان نتایج مرتب و مرتبطی از آن‌ها دریافت. در باب ۱۳ کتاب اول سموئیل چنین می‌خوانیم:

«و فلسطینیان سی هزار عرابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کنار دریا به شمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ کنند و برآمده در «مخماس» به طرف شرقی «بیت آون» اردو زدند، و چون اسرائیلیان دیدند که در تنگی هستند، زیرا که قوم مضطرب بودند پس ایشان خود را در مغارها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند و بعضی از عبرانیان از «اردن» به زمین «جاد» و «جلعاد» عبور کردند و شاول هنوز در «جلجال» بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند. پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین کرده بود درنگ کرد، اما سموئیل به «جلجال» نیامد و قوم از او پراکنده شدند. و شاول گفت قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید و قربانی سوختنی را گذرانید...».

این قسمتی است از داستان طالوت که در این کتاب آمده و شایسته است که همه آن با تعبیرات این آیه مقایسه شود. (مؤلف)





و چه بسا همان کسانی که در برابر آلام و شکنجه‌هایی که در راه هدفشان گرفتار می‌شوند، خود دارند، در برابر منظره وحشت و یا پیشامد هراس انگیزی خود را می‌بازند و توان پیشرفتی ندارند. ایمان قلبی است که انفعال‌ها و خلاهای نفسانی را سد می‌کند و شخص مؤمن را پایدار می‌دارد؛ و چون به مرتبه تفکر تحرک‌آمیز و بینش وسیعی درآید که واقعیات و قدرت‌ها را چنان که هست بنگرد و بسنجد، ترس‌ها و نگرانی‌های نابجا و ناشی از وهم را می‌زداید و افق دید را باز می‌کند: «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ». ظن، گمان راستین است که به سوی یقین می‌رساند. فعل «يَظُنُّونَ»، به جای «ظنوا» دلالت بر اندیشه پیشرو دارد و جمله اسمیه «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ»، دلالت بر ثبات و تحقق. «كَمْ مِنْ فِئَةٍ...» به جای بیان مورد و وعده پیروزی، مبین قانونی کلی و جاری است: در میان سپاهیان طالوت آن‌ها که ایمان فکری و بینش واقعی داشتند و گمانشان به ملاقات خدایشان افزایش می‌یافت، گفتند: چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری چیره شدند به اذن خدا. این گروه گزیده و اندک از سپاهیان طالوت، مراحل را گذراندند که در هر مرحله‌ای دارای نیروی متناسب با آن بودند: مرحله آزمایش به نهر را با نیروی خلقی و ارادی «مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ»؛ مرحله هم‌قدمی با فرمانده و عبور را با نیروی ایمان قلبی «جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» و مرحله پایداری در برابر دشمن را با نیروی تفکر ایمانی «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ...». آن گروهی که در همه مراتب و دیگر شرایط معنوی و مادی دارای صبر و فرماندهی بصیر و توانا باشند، در مسیر اذن خدایند و خدا با آن‌ها می‌باشد: «بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ».

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». فاعل «بَرَزُوا» همان رزم‌جویان گزیده و پیشتاز طالوت بودند که از مردودها جدا شدند و با ایمان استوارشان و همگامی با فرمانده خود از نهر





گذشتند و با بینش ایمانی از انبوه سپاه دشمن نهرا سیدند. این‌ها بودند که هنگام روبرو شدن و درگیری با دشمن، از دیگر لشکریان طالوت برتر آمده و بارز شدند: «وَلَمَّا بَرَزُوا». و یا از میان آن‌ها که به نوشته تورات «خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند»، بیرون آمده و بروز نمودند. رزمندگان در راه خدا پس از فراهم کردن هر گونه آمادگی روحی و وسایل جنگی و هنگام درگیری با دشمن، باید روی به مبدأ آورند و از او یاری خواهند: «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا». افراغ که به معنای پر و لبریز کردن ظرف از آب است، استعاره از پرکردن ظرف باطن از صبر آمده است. آن‌ها که با آزمایش اراده و ایمان قلبی و فکری، ظرف روحیه‌شان برای فراگرفتن هرچه بیشتر صبر آماده شده بود، برای پر شدن خلأها و خلل‌های درونی خود، از مبدأ فیاض افراغ صبر خواستند تا پایدار و پیروز شوند: «وَوَيْتَ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». و همین شرط دعا و استجابات آن است. آن چنان که برای رسیدن به هر مطلوب و دفع هر مکروه، باید اسباب و مقدمات عادی آن فراهم شود، آن‌گاه برای تأثیر شرایط که از اختیار انسان خارج است، دعا و امید اجابت می‌باید. این سیره پیمبران و پیروان و سیره رسول خدا ﷺ در جنگ‌ها و حوادث بوده و همین مسیر اذن خدا است.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ». «فَهَزَمُوهُمْ»، تفریع بر مطالب و مقدمات قبل است که اذن خدا را نیز می‌نمایاند. در اینجا قرآن چهره دو قهرمان متقابل را که سرنوشت جنگ وابسته به آنان بود، نشان می‌دهد و می‌گذرد: داود که قهرمان سپاهیان حق بود و جالوت که در تورات جلیات خوانده شده، جنگ‌آور ستم‌پیشه فلسطینیان. از ترتیب بیان قاطع این آیه چنین بر می‌آید که جالوت پس از شکست سپاهیان یا همان هنگام به دست



داود کشته شده است.<sup>۱</sup> داود شبان و صنعت‌گری که برای نجات بنی اسرائیل به پا خاست و با آن اقدام شجاعانه و ماهرانه جالوت را از پای درآورد و مورد تکریم و ستایش اسرائیلیان واقع شد. و در هنگامی که چهره شاول مضطربانه رو به افول می‌رفت «روح خداوند از شاول دور شد و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب می‌ساخت». اول سموئیل ۱۶: ۱۴، چهره داود طلوع کرد. استعداد خاص و خلوصی که داشت و تعهد و مسئولیتی که یافت، منشأ الهامات و بینش برتر و نیروی رهبری و اندیشه حکیمانه وی گردید: «و آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ». به گفته تورات: «پس سموئیل حقّه روغن را گرفته او را در میان برادرانش مسح نمود و از آن روز و بعد روح خداوند بر او مستولی شد...» (اول سموئیل). پس از آن، به نوشته

۱. باب ۱۷ از کتاب اول سموئیل: «و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مستی به «جلیات» که از شهر «جت» بود، بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود و بر سر، خود برنجی داشت و به زره فلسی ملبّس بود...». در این باب تفصیلی از زره و بندها و مزارق و نیزه «جلیات» و گفته‌هایش آمده و همچنین درباره حساب و نسب «داود» و رها کردن گله‌اش و به اردوگاه آمدنش و شنیدن جایزه‌ای که برای کشتن «جلیات» گذارده شده و چگونه خود را به شاول معرفی کرد و با وی گفتگو کرد و در مقابل جلیات آمد و جزئیات سخنان تهدیدآمیز میان آن دو تا آنکه «داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد... و چون فلسطینیان مبارز خود را کشته دیدند گریختند»؛ و در کتاب دوم سموئیل (۲۱: ۱۹) که شرح جنگ‌های داود است، کشته شدن «جلیات» حتی به دست «الحانان بیت لحمی» نوشته شده: «و باز جنگ فلسطینیان در «جوب» واقع شد و «الحانان بن یعری ارجیم بیت لحمی»، «جلیات جتی» را کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولا هگان بود!» و در کتاب اول تواریخ ایام (۵: ۲۰) گوید: «الحانان بن یاعیر» (یعری) به دست داود کشته شد: «و باز جنگ با فلسطینیان واقع شد. «الحانان بن یاعیر لحمی» را که برادر «جلیات جتی» بود، کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولا هگان بود!». با آنکه نام‌ها و اوصاف رزم‌آوران و ابزار جنگ و اندازه نیزه و عدد سنگ‌های فلاخن و چگونگی صف‌آرایی و جزئیات سخنان اشخاص چنان در کتاب‌های تورات ضبط شده که گویا خبرگزاری با دستگاه‌های ضبط و فیلمبرداری همراه و داخل آن سپاهیان بودند. از نوشته‌های این سه بخش کتاب مقدس، معلوم نمی‌شود که آیا «داود» جلیات را کشت، یا «الحانان لحمی» و یا «الحانان»، و یا جلیات از سپاهیان شاول بوده؟! با این گونه اختلاف و تناقض دیگر چه سندی و اعتباری!!



اول سموئیل از ۱۸ تا آخر: پیوسته داود مورد خشم و دشمنی شاول قرار گرفت و ساؤل مورد خشم خدا، تا آنکه شاول در یکی از جنگ‌ها کشته شد و داود از قرن یازده قبل از میلاد بر بخشی از اسرائیل و سپس بر همه آن‌ها پادشاهی کرد، و سلسله سلاطین داودی تا سقوط کشور اسرائیل به دست بابلیان باقی ماند. به گفته تورات، داود نیز در اواخر زندگی اش دچار طغیان و گناه و خشم خدا شد: «پس چرا کلام خداوند را خوار کرده در نظروی عمل بد بجا آوردی و «اورایای حتی» را به شمشیر زده زن او را برای خود به زنی گرفتی و او را با شمشیر «بنی عمون» به قتل رسانیدی...!»

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ». «لولا»، شرط امتناع نفی است: اگر به فرض محال چنین نبود. دفع، راندن و برکنار کردن مهاجم و مانع از حق یا پیشرفت حق است و نسبت آن به «اللّه» و «النّاس»، دلالت بر اسباب و عللی دارد که همیشه در کار برانگیختن و دفع‌اند و مردم رانده شده را برای دفع مهاجم و غالب برمی‌انگیزند. چون خودگرایی و نگهداری حیات فردی، طبیعت اولی انسان است، حالت دفاع و گذشت از خود که بر اثر هشیاری و برانگیختگی پیش می‌آید باید ناشی از مبدأ برتری باشد. نسبت فساد به زمین (لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ) از جهت فساد انسان‌هایی است که نمودار و پرورده و گزیده زمین می‌باشند و به سبب صلاح و اصلاح این پدیده‌عالی زمین و مواد و منابع آن آرایش می‌یابد و صورت‌های کمالی به خود می‌گیرد. و چون انسان پدیده‌ای متحرک و متکامل به ذات است، با نبودن انگیزه دفاعی خود دچار رکود و تباهی می‌شود و زمین را فساد فرا می‌گیرد. از این جهت انگیزه دفاعی در انسان، نموداری از اراده خدا و قانون حیات است که در زمینه اختلافات ملی و مرزی و یا اقتصادی و فکری از درون انسان‌ها می‌جوشد و مانند امواج دریا و هوا در سطح زندگی پدیدار می‌شود و گسترش می‌یابد و پیوسته غالب را مغلوب و مغلوب را غالب می‌گرداند و هیچ یک





پایدار نمی ماند. نیز همانند نیروی دفعی که در ذرات کوچک و اجسام بزرگ است و آن ها را از جذب و غلبه قدرت های بزرگ تر پایدار می دارد. همین نیروی فعال و همگانی جذب و دفع که سر رشته آن به دست مدبر حکیم است، هم منشأ نظم و سامان بخشی می باشد و با اختلافی که در وضع و سطح موجودات پدید می آورد منشأ طوفان ها و انقلاب های جوی و باده ها و باران ها و تحولات طبیعی می شود، و هم [موجب] حرکت ها و انقلاب های بشری و اجتماعی و صلاح و کمال.

«لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»، با فعل ماضی، جواب شرط منفی «لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ...» و ناظر به زمین و اهل زمین است تا تلازم محقق و مشهود این شرط و جزا را بنمایاند. اگر به جای آن جمله ای مانند «وَلَدَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ صَلَحَتِ الْأَرْضُ» گفته می شد، این گونه تلازم محقق و مشهود را نمی نمایاند، زیرا هر دفعی ملازم به اصلاح نیست، ولی نبودن آن ملازم با فساد دارد. پس اگر در پی جذب ها، نیروی دفع رخ ننماید تا عناصر طبیعی و انسانی را از حال رکود برانگیزد، همه رو به فساد می روند. نباید چنین باشد، چون خداوند بیش از اصل آفرینش، عنایت و فضلی برای صلاح و کمال همه دارد: «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ». این توصیف، مبین علت اصلی و سر الهی دفع است، همچنان که «لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ» در پایان داستان جنگی و فصل تاریخی بنی اسرائیل، مبین حکومت طبیعی و تشریعی جنگ است. «ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»، فراگیرنده تر است از «لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ» که در ذیل آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...» آمده است، چنان که گویا «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» تا این آیه، شرح و تفصیلی واقعی از آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» می باشد: آن ها از ترس مرگ همه جانبه از دیار خود بیرون رفتند و به فرمان مرگ در راه خدا تن دادند تا دوباره تجدید حیات کردند، بنی اسرائیل نیز تن به مرگ و جنگ دادند و گفتند: «وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا





وَأَبْنَاءُنا» و سپس حیات و قدرت جدید یافتند.

«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ». «تِلْكَ» اشاره است به آنچه در این آیات آمده، «تَتْلُوها...» حال، «وَ إِنَّكَ»، عطف به مقدر است: این ها که در داستان بنی اسرائیل بیان شد آیات خداست در حالی که می خوانیم آن ها را، جزء به جزء و فصل به فصل، بر تو ای پیمبر، به صورتی که حق و مطابق با واقع است و همین ثابت می کند که تو از پیمبرانی. همین که این ها آیات خدا است نه ساخته و پرداخته بشر، دلیل است بر حق بودن آن ها و همین که حق است، می نمایاند که تو پیمبر به حقی. اگر این ها آیات خدا نباشد، باید این پیمبر آن را از کتب عهد عتیق گرفته باشد. آیا می توان تصور و باور کرد که این کتب، با آنکه یادداشت های خطی و پراکنده و در انحصار علمای یهود بوده، به دست پیمبر امتی رسیده و با روشن بودن جزء به جزء تاریخ زندگی اش، آن ها را با فرصت یادداشت کرده باشد؟ آن هم در مدّت کوتاه و پیش از رسالت و در مکه که اهل کتاب در آن نبودند و در میان مردمی امّی! و سپس برای مردم خوانده باشد؟! آیا این آیات قاطع و مرتبط قرآن با آنچه در عهد عتیق آمده و افسانه سرایی ها و اختلاف گویی های آن، تطبیق می کند؟ [با آنکه] پیش از بیان اصل حوادث و روابط و تقدّم و تأخّر آن ها، اصول و سنن و حکمت هایی است که در این آیات آمده و برای همیشه و همه آموزنده و عبرت انگیز است و هیچ گونه در کتب عهد عتیق به چشم نمی آید. همین اصول و قوانین اجتماعی و روانی که از تعبیرات لطیف و محکم این آیات برمی آید، خود اعجاز این کتاب «وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» را می نمایاند که می توان آن ها را در چند اصل شمار کرد:

۱. اصل و علل تحول نظام الهی که اراده خدا و شریعت او باید حاکم باشد نه نظام فردی و استبداد ملکی. این تحوّل در مرحله ای پیش می آید که مردم متدین اصول آیین را نفهمند و یا منحرف گردانند و در اثر آن طبقات ممتاز و فواصل



اجتماعی و تصادمات پیش آید و نیروها ناتوان و پراکنده شوند و ناامیدی و سستی پیش آید و قوای دشمن خارجی برتری یابد. این مرحله از «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنْ بَعْدِ مُوسَى» و گفتگوهای بعد بنی اسرائیل دریافت می شود، در همین مرحله است که بنی اسرائیل احساس ذلت و مرگ کردند و از یکی از پیمبرانش زمامدار خواستند:

﴿قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ أبعثْ لَنَا مَلِكًا...﴾.

۲. مردمی که گرفتار او هام و غرور و بالیدن به نیاکان خود و زبونی و تن پروری و علاقه های زندگی و قدرت ها شدند، هرچه هم خطر سقوط را از نزدیک احساس کنند و خود را آماده دفاع کنند، همین که فرمان جنگ داده شد و درگیری جدی پیش آمد، جز اندکی از آن ها پایدار نمی مانند: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ».

۳. آن گروهی که از دیدگاه امتیازات طبقاتی هر چیزی را می بینند، شایستگی زمامداری را منحصر به دارندگان ثروت و حسب می پندارند و شایستگی ذاتی را در نظر نمی گیرند و یا باور ندارند که در توده مردم فردی شایسته باشد: «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ».

۴. مردمی که چنین دیدی دارند، زمامدار شایسته را نمی پذیرند و از او پیروی نمی کنند مگر آنکه به عنوان گزیدگی از جانب خدا و مشیت او معرفی شود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ... اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ». رهبر شایسته ای که خدا می خواهد و او را می گزیند کسی است که حائز این دو صفت باشد: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» تا با دانش گسترش یا بنده اش استعدادها و روحیات مردم را و اوضاع اجتماع و واقعیات و نیازها را بشناسد و قوای مردم را جمع و متمرکز کند و علل حوادث و پیروزی ها و شکست ها را دریابد و نظر صائب و رأی قاطع داشته باشد. «بَسْطَةً» در علم همین را می رساند نه مسائل نظری و فلسفی را، و نیز دارای نیروی جسمی باشد.



۵. رهبر اجتماع با همان بسط علمی که دارد باید شعار محسوس و ملموسی برگزیند که شعور دینی و ملی خلق را بیدار و فعال گرداند و آن‌ها را از تفرقه و سستی برهاند: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ...».
۶. برای تعلیم فنون جنگی و تربیت روحی باید سربازان خود را از میان توده مردم جدا کند: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ...».
۷. آن‌گاه توان و اراده سپاهیان را بیازماید تا درجات و دستجات مشخص و گزیده گردند: «قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...».
۸. پس از آن، آن‌ها که ایمان پایدار دارند و در سطح بالاتر فرماندهی و هم‌قدمی با رهبر خود باشند به سوی مواضع دشمن پیش می‌روند: «فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...».
۹. آن‌ها که بینش وسیع ایمانی دارند می‌توانند وضع نبردها را بسنجند و آینده را پیش‌بینی کنند و در دل‌های نگران امید پدید آرند: «... كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ...».
۱۰. بعد از این آزمایش‌ها و آموزش‌ها و تجهیزات مادی و معنوی در هنگام روبرو شدن با دشمن و آغاز کارزار باید از مبدأ قدرت و ربوبیت یاری خواست تا نقاط انفعالی و تأثیرپذیر انسان را با نیروی صبر و تحکیم اراده جبران و پرکند و دل‌ها را آرام و قدم‌ها را ثابت دارد: «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا...».
۱۱. در میان تحولات و درگیری‌ها و آزمایش‌ها، مردان شایسته و رهبران آینده رخ می‌نمایند و آزموده می‌شوند: «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ...».
۱۲. در پایان این تحولات، اصل و علت فاعلی و غایی دفاع و انگیزه آن را می‌توان دریافت: «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...».



{ ۲۵۳ } این گروه پیمبران اند که برتری دادیم بعضی از آنان را بر بعض دیگر، از آن ها کسانی بودند که خدا به آنان سخن گفت و بالا برد بعض از آن ها را درجاتی. و دادیم به عیسی بن مریم روشنگری ها را و یاری کردیم او را به روح القدس. و اگر خدا می خواست کار زار نمی کردند آنان که بعد از آن پیمبران بودند، پس از آن که روشنگری ها بیامدشان، ولی اختلاف کردند؛ پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی آنان که کافر شدند و اگر خدا می خواست نمی جنگیدند، ولی خدا انجام می دهد آن چه را می خواهد.

{ ۲۵۴ } هان ای کسانی که ایمان آورده اید اتفاق کنید از آنچه روزی دادیم شما را پیش از آنکه بسایید روزی که نه داد و ستد در آن است و نه آمیزش دوستانه و نه شفاعتی و کافران همان ستمکاران اند.

{ ۲۵۵ } خداست که نیست خداوندی جز او، همان بس زنده بایدار نگهدار. فرا نگیرد او را پینکی و نه خواب. او راست آن چه در آسمان ها و آنچه در زمین است. کیست آنکه شفاعت کند در پیشگاهش مگر به اذن او. می داند آنچه پیش روی آنان و آن چه پشت سر آنان است، و احاطه نمی یابند به چیزی از دانایی او مگر به آنچه خود خواسته. فرا گرفته است کرسی او آسمان ها و زمین را و خسته نمی کند او را نگهداری آن دو، و او بس برتر و سترگ است.

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٥٤﴾  
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾





{ ۲۵۶ } نیست هیچ اکراهی در دین همانا بس آشکار شده راه رشد از گمراهی، پس آن که کفر ورزد به سرکشی خودش و بگردد به خدا همانا که به استوارترین دستاویز درآویخته است که گسیختگی نیست آن را و خدا بس شنوای دانا است.

{ ۲۵۷ } خداوند سرپرست کارگزار است آنان را که ایمان آورده اند؛ همی بیرونشان آورد از تاریکی ها به سوی روشنایی، و آنان که کافر شده اند سرپرست هاشان سرکشانند که همی بیرون می آورندشان از روشنایی به سوی تاریکی ها، همان ها یاران آتشند که خود در آن جاوداند.

{ ۲۵۸ } آیا ننگریستی به کسی که ستیزه کرد با ابراهیم درباره پروردگارش همین که خدا ارزانی داشته به وی پادشاهی را آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان است که همی زنده می کند و می میراند. او گفت: من هم زنده می کنم و می میرانم. ابراهیم گفت: همانا خدا بر می آورد خورشید را از مشرق، پس تو بیاور آن را از مغرب! پس بهت زده شد آن که کفر ورزید و خدا هدایت نمی کند مردم ستم کار را.

{ ۲۵۹ } یا چون کسی که گذشت بر دهکده ای که فرو ریخته بود بر بام هایش. گفت: کی و چگونه زنده می کند این را خدا بعد از مرگش؟ پس میراند او را خدا صد سال، سپس برانگیخت او را. گفت: چند درنگ کردی؟ گفت: درنگ کردم روزی یا بعض از روزی. گفت: بلکه درنگ کردی صد سال؛ پس بنگر به خوراکت و نوشیدنی ات که دگرگون نشده و

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥٦﴾

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٥٧﴾

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٢٥٨﴾

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ



بنگر به الاغت و باید بگردانیم تو را نشانه‌ای برای مردم و بنگر به استخوان‌ها چگونه بر می‌آوریم و پیوند می‌دهیم آن را، سپس می‌پوشانیم آن را به گوشت. پس همین که آشکار شد برای او، گفت: می‌دانم که همانا خدا بر هر چیزی بس تواناست.

{ ۲۶۰ } و آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من! بنمایان مرا که چگونه زنده می‌کنی مردگان را؟ گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا ولی برای این که مطمئن شود دل من. گفت: برگیر چهارگونه از پرندۀ را، پس آموخته گردان آن‌ها را به سوی خودت، سپس بگذار بر هر کوهی بخشی از آن‌ها را، سپس بخواه آن‌ها را آن‌ها به سوی تو شتابان می‌آیند و بدان که همانا خداوند عزیز حکیم است.

وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٥٩﴾

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ أَجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٦٠﴾

## شرح لغات

خلة: دوستی خالص و صمیمانه، آمیزش دوستانه، خصلت، غلاف شمشیر، از خل (به تشدید و فتح لام): در چیزی نفوذ کرد، زبانش لکنت گرفت، سبک وزن یا سبک مغز شد، لاغر شد، جسم متخلخل شد. «خلیل» دوست همرازی است که در درون و اسرار دوستش نفوذ دارد.

قیوم: ایستاده به خود، نگهدار و نگهبان. مبالغه «قیم» و از مصدر «قیام». اصل قیوم، قیووم بر وزن فیْعُول است که واو بعد از یاء به یاء تبدیل و ادغام شده. سنه: چرت (پینکی، آغاز خواب، خواب سبک) از وَسَنَ: خواب او را گرفت، بیهوش شد، بیدار گردید. واو حرف اول تبدیل شده به تاء مصدری.



**کرسی:** پایه استواری که بنا و سقف بر آن تکیه کرده، بنایی که بر پایه‌ها استوار شده، آنچه از قطعه‌های به هم پیوسته ترکیب شده، منطقه نفوذ، تخت، از کَرَس: پایه را بالا آورد، به هم پیوست.

**یؤود:** مضارع وَاَد: او را خسته کرد، بر او سنگین شد، از برداشتن آن ناتوان گردید. صدای فرو ریختن برآمد، آرام گام برداشت، پا را محکم به زمین زد، زنده به گورش کرد.

**الرُّشد:** پیشرفت در متن راه، دریافتِ حَقِّ و صلاح، بینش و گرایش به خیر و کمال، مقابل الغی: گمراهی حیرتانگیز و هلاکت‌آور، سرگستگی بی‌هدف و بدون اندیشه. **الطَّاغوت:** (وصف مبالغه): سرکش، خودکام، ستم‌پیشه، اصل آن طَغُوت - چون ملکوت - است که یاء مقدّم و قلب به الف شده.

**العروة:** دسته، گیره، حلقه، دکمه، دستاویز، گیاهی که ریشه ثابت داشته باشد. از عَرَى: به آن آویخت، به چیزی چنگ زد، به وی عارض شد، به سوی او رفت تا چیزی بخواهد.

**الْوُثْقَى:** (وصف تفضیلی و مؤنث الاوثق): آنکه محکم‌تر و پایدارتر است. **انفصام:** شکست‌پذیری. از فَصَم: شکستن چیزی بی آنکه پراکنده شود. ساختمان را در هم کوبیدن.

**وَلِيّ:** یاور نزدیک، دوستدار، سرپرست، کارگزار، همسایه، هم‌پیمان، هم‌سوگند، پیرو. از وَلِيَ (فعل ماضی): به وی نزدیک شد، پهلوی او درآمد، سرپرستی‌اش کرد. **مَوْلَى:** آقای سرپرست، بنده سرپرستی شده.

**خاویه:** مکانی که اهلش از میان رفته، گرسنگی، ویرانی. از خوی: از اهل تهی شد، ویران گردید، ستاره کم فروغ شد و رو به غروب رفت، جسم از مغناطیس خالی گردید.



عروش: جمع عرش: بام خانه، پایه و ستون ساختمان، تخت پادشاهی.  
عام: سال گذشت فصول آن. از عام (فعل ماضی): در آب شناور شد، فرو رفت.  
یتسنه: از سنه (فعل ماضی): سال‌ها بر آن گذشت، آب یا غذا عفونی شد،  
دگرگون گردید.

نُشِرْ: مضارع نَشَرَ: از جای برآمد، برخاست، بالا آمد، بلند شد، سر بر آورد.  
صَرَّ: (امر از صارَ یُصِرُّ): روی آن را به سوی خود گردان، آن را متمایل به خود  
ساز، آموخته‌اش کن، به صدایش در آور، جدا جدایش نما.

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ  
وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ». «تِلْكَ الرُّسُلُ»، جمله ایست  
خبری و حائز تعظیم و تثبیت مقام رُسُل و اشتراک آنان در اصل رسالت است، و  
اشاره است به همان پیمبرانی که در تاریخ شناخته شده و چهره‌شان در اذهان پیروان  
آن‌ها آشکار است. همان‌ها که در اصل رسالت یکسان‌اند، در مراتب معنوی و  
کمالات روحی بعضی بر بعض دیگر برتری یافته‌اند. «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» که  
وصف یا حال «الرُّسُلُ» است، امواج الهامات را در خواب و بیداری دریافته‌اند تا  
وحی روشن و مستقیم و سخن گفتن خدا با آنان: «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ»، بعد از  
«فَضَّلْنَا...» که با جمع متکلم آمده اشعار به اراده و علل و وسایط دارد. استناد تکلم به  
اسم ظاهر «اللَّهُ» و بدون تصریح به مفعول «آیاه» یا «مَعَهُ»، فصل تکاملی و جهش  
مرتبه‌عالی رسالت را می‌رساند. همین مقام تکلم نیز از جهت وضوح و خفا و  
کیفیت و کمیت، درجاتی دارد که آن هم مستند به اراده‌ی خدایم باشد: «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ  
دَرَجَاتٍ». اصل تکلم، تبیین معانی و مقاصد است که در مرتبه نازل آن به صورت  
امواج هوا و صوت و مخارج و ترکیبات حروف در می‌آید و به دستگاه شنوایی



می‌رسد و قوای ادراکی آن را از لباس هوا و صوت برهنه و دریافت می‌کند. آنان که نیروی دریافت برتری دارند می‌توانند معانی و حقایق را از طریق قلب و ضمیر خود دریابند و گاه آن معانی و الهامات به صورت تفصیلی در می‌آید و چنان تنزل می‌کند که آهنگ و کلمات تصویر شده آن‌ها مانند امواج صوتی خارج شنیده می‌شود. در ابتدا شنونده دچار اشتباه می‌شود؛ بسان گفتگوهایی که میان اشخاص در خواب پیش می‌آید. این نیروی موج‌گیری درونی به مقیاس ارتفاع مقام و درجه دریابنده است: «وَرَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ». آیه ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾<sup>۱</sup> اشاره به انواع کلام و درجات آن است: به صورت اشارات و القآت خفی و یا صریح و از ورای حجاب که متکلم دیده نشود و یا به واسطه رسول. و ﴿كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾<sup>۲</sup> نوعی از کلام را (تکلیماً) که همانند کلام بشری نیست. کامل‌ترین کلام خدا همین قرآن است که آیات محکم و مبین آن دلیل کمال رسالت است. اما آنچه درباره قدم و یا حدوث و چگونگی کلام خدا گفته شده و بحث‌ها و کشمکش‌هایی که در میان گروهی از علمای اسلامی به نام متکلمین از قرن دوم هجری درگرفته و منشأ پیدایی علم کلام گشته، جز تحیر فکری و رکود مسلمانان، حاصلی به بار نیاورده است. اصل و منشأ نبوت و رسالت همان درجات الهامات و وحی و تکلم است و برای پیشبرد رسالت و تأیید دعوت به آن‌ها، بینات یعنی نشان‌های روشنگر و خارق داده شده است: «وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ». نسبت اتیان بینات و تأیید، به ضمیر جمع متکلم و تصریح به نام عیسی با انتساب به مریم، متضمن نفی عقاید شرک‌آمیز

۱. «هیچ بشری را سزاوار نیست که خدا با او سخن گوید مگر به شکل یک وحی یا از فراسوی پرده‌ای، یا اینکه

پیکی بفرستد پس به اذن او آنچه را می‌خواهد وحی می‌کند»، الشوری (۴۲)، ۵۱.

۲. «و با موسی به نوعی سخن گفت»، النساء (۴)، ۱۶۴.



و غلو است و نیز ارائه نمونه مشهود و بارزی از بیّنات و تأییدات است که در تکوین و ولادت خارق و تکلم در مهد و گفتار و رفتار سراسر قدسش نمودار بوده است.<sup>۱</sup>

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ». «اقتتل»، از باب افتعال، پذیرش جنگ و یا کوشش در جنگجویی را می‌رساند. چون متعلق امتناع مشیت (لَوْ شَاءَ اللَّهُ) نفی اقتتال (مَا اقْتَتَلُوا) است. مفهوم این شرط و مشروط همین است که مشیت خدا از میان برداشتن جنگ نیست تا از انسان سلب اختیار کند، نه آنکه جنگ خود خواسته خداست و به آن وامی‌دارد. ظرف «مِن بَعْدِهِم» و تأکید «مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ» اشعار به این دارد که با ارسال پیمبران در ظروف و با مراتب و درجات مختلف و پرتوافکنی دلیل‌های روشنگر آنان بر اندیشه‌ها تا دعوتشان را که توحید عقیده و فکر و نیروها بود مبرهن کند، جنگ از میان آن‌ها برداشته نشد. «لَكِنِ اخْتَلَفُوا» مبین مشیت خدا و منشأ تکوین جنگ‌ها می‌باشد: چون خداوند آدمی را محکوم مطلق طبیعت و غرایز نیافریده و به وی اندیشه و اراده آزاد داده که فصل ممیز و وسیله کمال است، با همه آن رسالات و بیّنات اختلاف و خود زمینه جنگجویی را فراهم کردند. مسیح بن مریم، با آن بیّنات و تأییدات و رسالتی که برای برادری و صلح داشت، نتوانست ریشه اختلاف و جنگ را از نفوس پیروان خود برکند. پس از او، به نام مسیح و تعالیم او اختلاف و جنگ در میان‌شان درگرفت؛<sup>۲</sup> آن‌گاه با مسلمانان و دیگر ملل و اکنون هم کانون جنگ افروزی در میان پیروان همان پیمبر رحمت است و شعله آن

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه‌ها»

۱. نک: البقره (۲)، ۸۸.

۲. در قرن بیستم میلادی میان دو فرقه کاتولیک و پروتستان در ایرلند شمالی، کینه و نفرت و جنگ جریان دارد (مؤلف).



سراسر زمین را فرا گرفته: «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ». متعلق ایمان و کفر ذکر نشده تا شامل ایمان و کفر نسبی شود: اختلاف کردند پس بعضی به حق و آنچه خود حق می‌پنداشتند ایمان آوردند و بعضی به آن کافر شدند. انگیزه اختلاف و جنگ پس از پیمبران و در میان پیروان آنان تکامل یافت و به صورت انگیزه‌های عقیده‌ای و فکری درآمد. تکرار «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا»، تأکید سابق و صغرا و مقدمه قیاس استثنایی دیگر و مکمل اول است. «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» علت کبرا و کلی آن است: چون خدا آنچه اراده حکمیانه‌اش تعلق گیرد انجام می‌دهد، انسان را آزاد و مختلف آفریده و اختلاف منشأ جنگ است. پس نفی جنگ را که نفی آزادی و در نتیجه اختلاف است، نخواسته. این بیان صورت دیگری است از «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» که در جواب فرشتگان هنگام ابراز نگرانی از سرشت انسان آمده است. و نیز دلیل مفصل و مشهودی برای «لَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمُ بَعْضٌ...» می‌باشد که در آیات سابق و پایان جنگ‌های بنی اسرائیل آمد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ». نهیب این خطاب به کسانی است که به توحید و رسالت اسلام ایمان آورده‌اند. اینان هستند که در راه ایمان و توحید عقیده خلق و در نتیجه آن، بسط عدل و تفاهم بشری و فراهم کردن نیروهای جنگی که زمینه اختلافات و جنگ‌ها را از میان بردارد، باید از قسمتی از آنچه به آن‌ها روزی شده بگذرند و این تکلیف را در همه شرایط و در حال جنگ و صلح، همه باید انجام دهند تا پیش از گذشت از گذرگاه این جهان، مسئولیت ایمانی و تاریخی جبران‌ناپذیر خود را انجام داده باشند: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ». این وصف روزی است که در آن هر گونه رابطه عارضی و دنیایی قطع می‌شود؛ نه داد و ستدی در میان است که گناه و محکومیت مجرمی باز خرید شود و



نه عواطف دوستی و خویشاوندی و نه نفوذ قدرتمندی که شفاعت کند. تأثیر مال هم دیگر در میان نیست که برای خرید جرم و یا به عنوان هدیه خویشاوندی و یا رشوه برای واسطه‌انگیزی مصرف گردد. این هم بیان دیگری است از آیه ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾<sup>۱</sup> که بحث در آن گذشت. روز واپسین چون روز حاکمیت و ظهور کامل اراده حکیمانه و عدل خداوند و روز به روز محصول اعمال و تحقق مکتسبات است، دیگر هیچ عامل و رابطه اعتباری در میان نیست تا منشأ اثری باشد. در دنیا هم که طلعه و فجر آخرت است، تأثیر این گونه روابط و وسایط، در میان نظامات وازگون و غیرطبیعی است که اراده فردی و گروهی، اراده تشریعی خدا و عدل و حق را به محاق می‌برد. کافران که همان پوشندگان حق و عدل‌اند، ستمکاران لجام گسیخته‌ای هستند که حقوق را جابه‌جا و فرومایه گناهکار را عفو می‌کنند و خادم را خائن و بالعکس می‌نمایانند: «وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». این آیه‌الکرسی است که مراتب توحید ذات و صفات و اراده خداوند و نظام آفرینش و پرتوافکنی آن را در توحید و نظام بشری تبیین کرده تا شاید با این گونه بینش عالی انسانی، جهانیان بتوانند خود را از ولایت طاغوت و نظام آن‌ها برهانند و به ولایت خدای درآیند و کرسی فرمانروایی او را مستقر گردانند. «اللَّهُ - خبر بدون مبتدا یا مبتدای بدون خبر است. چون نام هستی مطلق است که در مرتبه ذات و احدیت‌اش نام و نشان و صفت خاص ندارد و خود مبدأ و سرچشمه همه کمالات و صفات هستی است. اگر خبری باشد، همان تجلی ذات او در مرتبه





واحدیت و تفصیل: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» است، یعنی همان معبود به حق و مطلق. حروف و حرکات آن، تمديد و تکرار «الله» می باشد: «الله» فشرده [لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] و «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» تفصیل آن است. باز حرکت صوتی بینشان، به «هُوَ» برمی گردد. مجموع حروفش از فضای داخل به مخارج دندانها و لب نمی رسد. همان بی نام و نشان است که با اضافه «ال» یعنی «الله» نشان داده می شود. و با حذف الف و لام «له» که شناخت با نسبت است و با حذف همه «هُوَ» به صورت اشاره مطلق در می آید. پس «هُوَ»، «الله» و «لا اله» اشاراتی به مراتب احادی مطلق و نسبی و واحدی می باشد و دیگر نام و نسبتی که او را در این مراتب بنمایاند نمی توان یافت. چون هر نام و عنوان یا باید معرف ذات باشد، در حالی که او مطلق است و ترکیب و نسبت ذاتی و حد ندارد؛ و یا به صفت و لازم ذاتی و تعریف به رسم است که باید اجلّی باشد و چیزی از او اجلّی نیست. تنها طریق شناختنش، صفات سلبی یا ثبوتی است که در آیینۀ ممکنات تجلّی کرده و هر کس در حدّ توانایی ذهن خود از آنها دریافت و انتزاعی دارد.<sup>۱</sup> جامع تر از همه صفات ثبوتی از جهت تجلّی، «الْحَيُّ الْقَيُّوم» است.

۱. آیه الله طالقانی، بی آنکه معارف والای قرآنی را تابع فلسفه و کلام کند، کلمه جلاله «الله» را، به روش منطقی و استدلالی توضیح داده است. ساده کردن آن در حدّ دریافت عموم، نقض غرض مؤلف است، زیرا آن زنده یاد می خواست با این شیوه بیان، خوانندگان را به اندیشیدن و تدبّر در آیات قرآن و معارف الهی تشویق کند. در این جا تنها یک اصطلاح منطقی توضیح داده می شود:

«تعریف یا به صورت حدّ است و یا به صورت رسم. و هر یک از آن دو یا تامّ است و یا ناقص. حدّ تامّ تعریفی است که تمام ذاتیات معرف (شیء تعریف شده) را در بر دارد و از جنس قریب و فصل قریب تشکیل می شود؛ چرا که جنس و فصل قریب، همه ذاتیات معرف را در بر دارد. وقتی می گویند: «انسان حیوان ناطق است»، حدّ تامّ است، زیرا همه ذاتیات انسان را شامل است. زیرا مفاهیم جوهر، جسم نامی، حساس، متحرک و با اراده، همگی اجزاء و ذاتیات انسان را تشکیل می دهند، در مفهوم حیوان وجود دارد...»

«رسم تامّ تعریفی است که از جنس و خاصه تشکیل می شود؛ مانند تعریف انسان به «حیوان خندان». از آن جا که این تعریف هم ذاتی و هم عَرَضی را در بر دارد، آن را «تامّ» نامیده اند.» (منطق مظفر، علامه محمدرضا



«الْحَيِّ»، صفت ذاتی خداوند است که در پدیده‌های زنده، عارضی و متفاوت نمودار می‌شود و جز اثر آن را که مراتب قدرت و تصرف در مواد و تولید و نمو و علم و اراده است، دریافتی از آن نداریم. چون حیات در کائنات عارضی است باید منتهی به حیات ذاتی شود که همان «الْحَيِّ» است. «الْقَيُّوم»، صفت ذاتی خداوند است که ذهن انسانی از احتیاج و ناپایداری ممکنات، آن را انتزاع و اثبات می‌کند: چون ممکنات از خود هستی و قوامی ندارند و نیازمند به اجزا و علل ترکیبی می‌باشند، پس، نه در اصل هستی و نه در ترکیبات از اجزا و صورت‌ها و مواد و نه در وضع و حال و اطواری که هستند، قائم به ذات خود نیستند. هستی و قیام و دوام آن‌ها باید از ذات و به ذات قیومی باشد که به خود قائم است. جاذبه عمومی و حیات از تجلیات همان حئی قیوم است و گر نه اجزا و مجموع گیتی به چه چیزی قیام دارد؟ چون او محض وجود و بسیط و مطلق و حئی و قیوم به ذات است، عالم به ذات خود می‌باشد. و چون ذاتش علت همه موجودات است و علم به علت، علم به معلول است؛ پس عالم و محیط به همه می‌باشد و خود علم و عالم و عقل و عاقل است. پس عالم و قادر و مرید و مُدرک است و همچنین دیگر صفات ثبوتی. پس این دو صفت «الْحَيِّ الْقَيُّوم»، جامع‌ترین و مشهودترین اوصاف ثبوتی است که در همه

→ مظفر، ترجمه علی شیروانی، انتشارات دارالعلم، قم، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، صص ۱۶۴-۱۶۷، به اختصار) با توجه به تعریف بالا، مؤلف توضیح می‌دهد که چون کلمه «الله» مطلق و ذاتی است، نمی‌توان آن را با حدّ تعریف کرد، زیرا حدّ تمام ذاتیات را باید شناسایی کند و بشناساند، یعنی ذات هر چیزی را تجزیه کند و به نسبت چیزهای دیگر بسنجد، تا بتواند آن را بشناساند و این کار در باره «الله» امکان‌پذیر نیست. و نیز آن را با رسم هم نمی‌توان تعریف کرد، زیرا رسم هر چیزی را با صفت آن یا با یک ویژگی که همیشه همراه با آن چیز است، مانند صفت «خندان» که همراه همیشگی انسان است، تعریف می‌کند. از طرفی معرفی کننده باید خودش روشن‌تر و شناخته شده‌تر از چیزی باشد که تعریف می‌شود؛ پس «الله» را تنها با صفات سلبی یا ثبوتی می‌توان شناساند.



ممکنات تجلّی دارد. دو صفت سلّبی «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»، مکمل آن دو صفت ثبوتی می باشد: چون «حَیٌّ وَ قَیُّومٌ» به ذات است، سستی و غفلت و خواب به او راه ندارد و او را نمی گیرد. «سِنَّةٌ» (چرت، پینکی) فتوری است که بعضی از حواس را می گیرد و خواب مرتبه شدیدتر آن است که حواس ظاهر و باطن را تعطیل می کند: او چنان حَیٌّ قَیُّومِی است که هیچ گونه خواب و غفلت او را نمی گیرد و چون یک دم از خلق غافل نیست، نباید از او غافل شد. چون نفی فعل و وصف «اخذ»، از «سِنَّةٌ» و «نوم» است و مجموع آن نفی و منفی، وصف «اللَّهُ» می باشد، احتیاج به توجیه ندارد تا گفته شود که نفی «نوم» برای تأکید و مبالغه و دارای اضممار است: «سِنَّةٌ» او را نمی گیرد چه رسد به خواب؟ زیرا نفی شدید بعد از نفی خفیف، برخلاف ترتیب و چنان است که گویی: آن شخص نه دارای نیروی برداشتن ده کیلو بار، یا ده ریال است و نه بیست کیلو یا بیست ریال! این گونه نفی وصف شدید پس از نفی خفیف، برخلاف ترتیب و زائد می باشد. ولی در این آیه، چون وصف و فعل «أَخَذَ» مستقیماً از عارضی که «سِنَّةٌ» و «نوم» است نفی شده، چنان است که گویی: این مردی است که نه آن قهرمان او را از پای در می آورد و نه نیرومندتر از آن. پس این نفی لازم و مطابق ترتیب و بلیغ است. نکره آمدن «سِنَّةٌ» و «نوم» برای تعمیم به همه مراتب و زمان ها می باشد: هیچ گونه سنه و نومی و در هیچ زمان و حالی او را فرا نمی گیرد. همین صفات ایجابی و سلّبی «الْحَیُّ الْقَیُّومُ...»، مالکیت به حق و نفوذ تصرفش را می نمایاند: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ». تقدیم «لَهُ»، مالکیت خاص و «ما»، و تکرار «ما فی»، الهام و شمول و نفوذ را می رساند: چون حَیٌّ قَیُّومِی است و سستی و خواب او را نمی گیرد، همه آنچه در آسمان ها و در زمین است، از ذرات ریز تا کهکشان ها و کرات عظیم تا زندگان و عاقلان، معلول و وابسته به او و در تصرف او می باشند؛ زیرا هستی و بقای آن ها سایه او و نمودار اراده و علم اوست.



«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ». استفهام انکاری «مَنْ ذَا الَّذِي» پیوسته به اسماء و صفات قبل و مبین کمال حکمت و قیمومت و مالکیت در اداره جهان و انسان است. معنای لغوی شفاعت که دخالت نیروی واسط و انضمام و تأثیر متقابل است، با تعلقات و قرائن تغییر می یابد: «شفعَ له»: به وی آبرو بخشید و به سودش شفاعت کرد. «شفعَ علیه»: برای دشمنی با او با دیگری همکاری کرد. «شفعَ عنده»: برای تقرّب و تقریب به پیشگاهش شفیع شد. «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ...» که در پی آن اسماء و صفات و به صورت اطلاق آمده، مشعر به شفاعت عام و فراگیرنده همه عوالم است: در پیشگاه آن حی قیوم و مالک به حق و متصرف در آسمان ها و زمین، کیست که بتواند شفاعت کند و کسی را برهاند یا از جایگاهی که دارد برتر آورد یا خود برتر آید و تقرّب جوید؟! مگر بر طبق اذن و اراده حکیمانه او که به صورت قوانین و سنن نمودار شده و همه اشیاء را در برگرفته و همه محکوم آن ها می باشند. پس نمی توانند از وضع و جایگاهی که دارند برتر آیند و یا برتر آرند، مگر به اذن او یعنی در آن حدّی که از نور هستی مطلق و جاذبه قیمومت و حیات، خود دارند و می توانند به هر مستعدی برسانند و آن را فراگیرند. و نیز کسانی که دارای قدرت هدایت و کمال بخشی می باشند، می توانند هدایت شده های مستعد را شفاعت کنند. این معنای شفاعت و اذن، در سراسر مراتب هستی و جهان تکوین و اختیار و تشریع جریان دارد: در پیوستگی و ترکیب عناصر کائنات و ترکیب معارف و هدایت های رهبران با اندیشه ها و ذهنیات مستعد، تا هرچه و هرکه را که در معرض شفاعت باشد برتر و کامل تر گرداند. و همه معلول اراده و معلوم به علم فعلی و احاطی آن خداوند حی قیومند: «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ». علمی که احاطه دارد بر استعدادها و نتایج





کوشش‌هایی که پیش می‌آید و در حال تکوین است: «مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ». و علل و اسبابی که همه را فراگرفته و پیش می‌برد و فعالیت‌هایی که پشت سر گذارده‌اند: «وَمَا خَلَقَهُمْ». ضمیر جمع، راجع به «مَا»ی «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ» و عام است، مانند: «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>۱</sup>. و یا راجع به «مَنْ» در «مَنْ ذَالَّذِي...» که شایستگان شفاعت‌اند و با تضمین و تغلیب، شامل همه می‌شود. چون خداوند به خود که مبدأ و علت و محیط است، علم دارد و علم به علت تام، علم به معلول است؛ پس ماسوا، هرچه و در هر مرتبه، معلوم و نمودار علم خداوند و چون آن‌ها محدود به حدّ و معلول به علت نزدیک به خود هستند، احاطه علمی نه به خود و نه به ماسوای خود دارند: «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ». نفی کلی «عِلْمِهِ» به جای «معلومه»، همان تحقق علم را می‌رساند که عین معلوم است. «إِلَّا بِمَا شَاءَ»، استثنا از نفی احاطه کلی، بای سببی و مای مصدری یا موصول است: مگر به سبب مشیّت او، یا به سبب آنچه خواسته است. پس هر که در هر مرتبه‌ای از مشیّت او باشد، به سبب همان مشیّت و در همان مرتبه، علمی دارد نه مراتب برتر. و این همان طریق شناخت حقیقی اشیاء به سبب علت فاعلی است. «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ...» بیان علت نفی شفاعت مطلق و اثبات آن به اذن است. چون شفیع نمی‌تواند شفاعت کند مگر آن که به مشیّت و خواست مقام برتر «مشفوع»، و استعداد و استحقاق مورد شفاعت، آگاهی و احاطه تام داشته باشد. و هیچ کس را چنین احاطه علمی به هر جانب نیست، پس هیچ کسی را یارای شفاعت نیست مگر به اذن خدا که همان طریق مشیّت اوست.

۱. «آسمان‌های هفتگانه و زمین و کسانی که در آن‌ها هستند برای او تسبیح می‌گویند، و هیچ چیزی نیست مگر اینکه به ستایش و سپاس او تسبیح می‌گویند (شناورند)، ولیکن شما تسبیح‌شان را در نمی‌یابید»، الإسراء



«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ». پس از بیان علم احاطی خداوند و نفی آن از خلق و با نظربه معنای لغوی «کرسی»، می توان دریافت که کرسی خدایی، همان علم و اراده فعلی و تحقق یافته ای است که آسمان ها و زمین را فرا گرفته است، چه اگر علم و اراده مدبرانه و نافذی نباشد، تخت فرمانروایی پایه و اساسی ندارد و اگر باشد، تا آنجا که هست، تخت فرمانروایی گسترش و نفوذ دارد؛ گرچه فرمانروا جای و تختی نداشته باشد (یا جایش روی پلاس و در میان غرفه ساده ای باشد!). همین علم محقق و اراده نافذ است که سراسر گیتی را به هم پیوسته و به صورت واحدی نمودار ساخته است. و چون همه مانند صورت های ذهنی انسان سایه هستی و صورت های علمی او هستند، نگهداری آسمان ها و زمین، هیچ گونه سنگینی بر او ندارد و کرسی و کرسی دار را خسته و فرسوده نمی کند: «وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا». ضمیر «يُؤُودُهُ» راجع به «اللَّهُ»، یا «كُرْسِيُّهُ» است. و چون در برابر قدرت برتر و احاطه علمی و عظمت او، نیرو و جاذبه و مصادمی نیست: «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»، کسی را یارای آن نیست تا در کرسی علم و اراده اش نفوذ یا دخالت کند و جرأت شفاعتی داشته باشد. این رابطه علم و عرش «کرسی» و شفاعت، با بیان دیگری هم در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...﴾<sup>۱</sup> ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا. يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾<sup>۲</sup>. گویا «عرش» و «کرسی»

۱. «بی گمان پروردگار شما همان خداست که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر عرش چیره شد،

امر را تدبیر می کند. هیچ گونه شفاعت کننده ای نیست مگر بعد از اذن او...»، یونس (۱۰)، ۳.

۲. «در آن روز شفاعت سود نبخشد مگر کسی که خدای رحمان برای او اذن دهد و برای او گفتاری را رضایت

دهد. آنچه را پیش رویشان هست و آنچه پشت سرشان هست می داند و به آن احاطه علمی ندارند»، طه (۲۰)،



دو گونه تعبیر استعاری از یک حقیقت و از دو جهت است: علم فعلی و احاطی خداوند از این رو که در همه جهات و درون موجودات پایه و نفوذ دارد کرسی او، و از این رو که پرتو این صفاتش همه را فرا گرفته یا ذات مقدّسش به وسیله این صفات تجلّی می‌کند و در میان آن‌ها محجوب است، عرش است. این دو نظر و فرق، متناسب با معانی لغوی و اصطلاحی عرش و کرسی است. معانی و فرق‌های دیگری هم برای آن‌ها آورده‌اند.

این آیه که آیه‌الکرسی و اعظم‌الآیات و سیّدالقرآن خوانده شده، مبین توحید ذات و جامع توحید صفات است که پیوسته و بدون فاصله حروف عطف و با آهنگ پی در پی ایجاب و سلب آمده تا کرسی علم و اراده خداوند نمودار شود و نفوس و اجتماع انسان‌ها، هماهنگ با جهان عظیم، محکوم فرمان و قدرت او شوند و هر گونه نفوذ و قدرت دیگری را نفی کنند.

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». «الدّین»، اشاره به دین اسلام یا هر دین حق و مشترک است. چون این آیه به ظاهر منافی با آیات جهاد است، بعضی آن را منسوخ، و بعضی «الدّین» را ناظر به عقاید که اصول دین است دانسته‌اند. با آنکه این آیه پس از آیات جهاد است و معلوم نیست که پیش از آن آیات نازل شده باشد. و نیز چون عقاید قلبی اکراه‌پذیر نیست مورد نفی اکراه هم نمی‌باشد. ظاهر «فی الدّین»، به جای «علی الدّین» متن دین و مجموع اصول عقاید و احکامی است که اکراه در آن، یکسر نفی شده و آیات و احکام جهاد منصرف از آن است. هدف‌های صریح آیات جهاد نیز از میان برداشتن اکراه بر عقاید مخالف و فتنه و ظلم، و اقامه حق و عدل است، نه اکراه بر پذیرش عقیده و مسئولیت‌های فردی: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ



حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ<sup>۱</sup> تاریخ نیز گواه است که در آغاز دعوت اسلام در مکه، اکراه بر دین از جانب مشرکین بود، و در مدینه که دین و اجتماع مسلمانان پایه می‌گرفت، پیوسته در معرض تعرض و فتنه مشرکین بودند. پس از آن، فتوحات اسلامی، تا آن جا که خالص انگیزه اسلامی داشت، برای دفع فتنه و رفع اکراه حکام و طبقات ستمگر بود تا راه رشد و دریچه تنفس آزاد بر روی محرومان و محکومان باز شود. حدّ جهاد همین است و سپس - چنان که صریح احکام فقهی است - پیروان ادیان در حفظ عقیده و معابد و انجام عبادات خود آزادند و باید تعهدات خود را در حفظ و اجرای حقوق عمومی اسلامی و پرداخت مالیات و خودداری از دسیسه و سازش با دشمنان، انجام دهند و نیز مظاهر و اوهام رسمی شرک نباید در میان باشد. این حقوق و حدود، در آغاز پیشرفت مسلمانان رعایت می‌شد و اگر پس از آن و در برخی سرزمین‌ها، حکام مستبد و به صورت مسلمان، از آن خارج شدند، نباید روش آن‌ها را مستند به احکام و متون اسلامی دانست. چون اصول و اهداف و احکام اسلام برای رشدیافتگان از هر جهت تبیین شده و در همین آیه، به طور کامل و جامع نمودار گشته، دیگر جایی برای اکراه نیست: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»، تبیین نموداری همه جانبه و پذیرش پی در پی آن را می‌نمایاند. «رُشِد»، رسیدن به متن حق و صواب است. «مِنَ الْغَيِّ»، اصالت غی و امتیاز از آن را می‌رساند: چگونه در دین اکراه باشد با آنکه بایان روشنگر قرآن و رشد عقلی انسان، حق و خیر و طریق دریافت و وصول به آن، از هر جهت روشن و نمودار شده و از گمراهی و تحیری که انسان در اصل گرفتار آن بود جدا گشته است: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»<sup>۲</sup>. پس دیگر زمینه‌ای برای اکراه نیست. چه اکراهی که از خارج شخصیت انسان باشد، یا در

۱. البقره (۲)، ۱۹۳.

۲. «پس چه چیزی پس از حق هست جز گمراهی؟»، یونس (۱۰)، ۳۲.





درون او، چون اکراه به عقیده و انجام تکالیف برای کسی است که به حدّ رشد و بلوغ و اختیار نرسیده و خیر و صلاح برایش تبیین نشده باشد. پس همین که خود رشد یافت و صفات خالق و حدود خلق تبیین شد و طریق رشد و گمراهی‌ها را دریافت و عقلش از تاریکی و ابهام، و اراده‌اش از بندهای غرایز و اوهام و ترس‌ها و نگرانی‌هایی که منشأ عبادات و نسک در برابر خدایان و کرسی‌نشینان و هم‌انگیز است، آزاد شد، دیگر مجالی برای اکراه نیست. این سلب اکراه در مقابل ایجاب کلی و عمومی آن است که منافی با اکراه در بعضی موارد و افراد نیست. چون به اصطلاح منطقی: موجبۀ کلی را سالبۀ جزئی رفع و نقض می‌کند. پس لزوم اکراه کسانی مانند اطفال صغیر و مهجورین که به مرتبۀ تبیین نرسیده‌اند و نیاز به قیمومت مکرهانه دارند تا به رشد رسند، معارض با «لا اکراه» نیست. این گونه اکراه زمینه و وسیله برای «لا اکراه» است. یعنی تا آن جا که چشم‌ها به نظامات و قوانین تبیین شده باز و اراده‌ها آزاد شود، و یا مانند اکراه مردم بیابانی و متوحّش، پیش از آنکه حدود و قوانین تمدن و شهری‌گری را بشناسند. پس چون اکراه نیست، اختیار و آزادی هست تا هر که بخواهد ایمان آرد یا کفر ورزد: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾<sup>۱</sup>. ﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؟﴾<sup>۲</sup>.

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «الطاغوت»، به معنای لغوی و وسیع، هر خودخواه و سرکش بر اندیشه و آزادی و حقّ خلق است. موارد و اشخاصی که در معنای آن بیان کرده‌اند به مقتضای دریافت‌گوینده و یا شنونده است: شیطان، کاهن، سران گمراهی، سرکشان انس و جن، نفس طغیانگر. تفریع «فَمَنْ يَكْفُرْ»، به «قَدْ تَبَيَّنَ»، همین آزادی و اختیار

۱. «پس هر کس خواست پس باید ایمان بیاورد و هر کس خواست پس باید کفر ورزد»، الکهف (۱۸)، ۲۹.

۲. «آیا پس تو مردم را مجبور می‌کنی تا اینکه مؤمن باشند؟»، یونس (۱۰)، ۹۹.



پس از تبیین را می‌رساند. و تقدّم آن بر «وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ» مبین آن است که تا اندیشه از او هام کفرآمیز و سلطه طاغوت پاک نشود، ایمان به خدا در آن تجلّی و تحرّک و پیوستگی ندارد. «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»، تشبیه معقول به محسوس است: رهایی از بندهای ناتوان طاغوتی، و کفر به آن و ایمان برهانی به خدا، چون چنگ‌زدن و پیوستن به حلقه‌ای بس استوار و پایدار است. سر رشته این حلقه، ایمان پیوسته به نیروی پایدار و اعظم هستی است و هر که با همه قوا به آن در آویخت از گسستن و سقوط مصون می‌ماند، و با تسلیم و تحرّکی که از آن پدید می‌آید، پیوسته خود را بالاتر می‌کشاند. حلقه ایمان به مبدأ قدرت و هستی، چون حلقه اتصال و اتکا به طاغوت نیست که پیوسته در معرض گسیختگی (انفصام) باشد: «لَا انفِصَامَ لَهَا». زیرا ایمان و پیوستن، جز به مبدأ هستی، پیوستن به طاغوت است که خود نمودی است و پایه و مایه بقا ندارد و نمی‌تواند برای انسانی که جویای بقا و برتر آمدن و تقرّب به قدرت و هستی مطلق است، دستاویزی باشد. «طاغوت» از ماده «طغیان»: سرکشی و خروج از مسیر طبیعی و فطری است. طغیان آب، آن است که از بستر طبیعی و ساخته خود بیرون رود و آبادی و مزارع را ویران کند. طغیان شخص بر خود، چیرگی خوی خودبینی و یا بعضی از قوای حیوانی است که فطریات و مواهب انسانی را فراگیرد. طغیان بر خلق، سلطه جابرانه بر حقوق و مواهب آن‌ها است که نتیجه‌اش فساد در زمین است: ﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ. فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ﴾<sup>۱</sup>. منشأ طغیان، نفس کوتاه‌اندیش و تربیت نیافته‌ای است که خود را به آنچه دارد و به خود وابسته است بی‌نیاز پندارد ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾<sup>۲</sup>. چه بُت مال باشد و یا قدرت و یا دانشی که وهم‌انگیز و غرورآور

۱. «همان کسان که در سرزمین‌ها سرکشی کردند؛ پس فساد را در آن‌ها بسیار کردند»، الفجر (۸۹)، ۱۱-۱۲.

۲. «نه این چنین است، بی‌گمان انسان حتماً طغیان می‌کند که خود را در حال بی‌نیازی ببیند»، العلق (۹۶)، ۶-۷.



باشد، چنان که انسان علم و صنعت این قرن گرفتار آن شده است. با آنکه دانشمندان کوشا و پیشرو، خود می دانند که دانش های تجربی و حسی با همه بررسی ها و اندازه گیری های دقیق، از هر سو دچار تناقضات و تضاد و از هم گسیختگی (انفصام) است و نمی تواند حلقه محکمی باشد که انسان ها را برتر آورد و از سقوط نگه دارد: تناقض و ناهماهنگی در بین واقعیات دریافت شده و در بین یافته های ذهنی و واقعی. همه کوشش محققین پیشرو همین است که طرق رفع این تناقضات و وحدت و هماهنگی آن ها را کشف کنند.<sup>۱</sup> با کشف روابط وحدت و هماهنگی علوم، علم از صورت طاغوتی بیرون می آید و حلقه انفصام ناپذیر و رهنمای به سوی توحید و کمال مطلق «خدا» می شود و پیوسته تحرک و کمال می بخشد. چون جز خدا هرچه هست، نه از خود خبر دارد و نه از دیگران و نه از راز درون و خواست های انسان: «وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». در این آیه «وَلِيُّ» به معنای دوست همراز و سرپرست نزدیک و کارگزار است. این گونه ولایت خدا برای کسی است که راه رشد را دریافته و ولایت طاغوت را رها کرده و به آن کفر ورزیده و به خدا با دل و جان ایمان آورده و تمسک جسته باشد. لازمه این ولایت خاص خدا، تصرف و ایجاد تحرک در وجود مؤمن و کشاندن او به سوی نور معرفت و کمال است. جمع آمدن «ظلمات» و واحد آمدن «نور» دلالت بر مراتب و

۱. موضوع بحث ماکس پلانک، محقق مشهور، در کتاب «علم به کجا می رود؟» بیشتر درباره ارزش و طرق رفع تناقضات معلومات تجربی و حسی است و اثبات و اعتراف می کند که این معلومات به تنهایی نمی تواند حلقه محکمی (عروة الوثقی) برای توحید و پیشرفت عملی باشد: «این مذكرات حسی معلوماتی هستند که عمل شناخت و معرفت مستقیماً از آن ها حاصل می شود و اولین و واقعی ترین قلابی را تشکیل می دهند که زنجیر فکری علم بر آن آویخته می شود». آن گاه پلانک با تحقیقات مفصلی می کوشد تا ناپایداری این حلقه و یا سنگ های زیربنای علوم حسی را بنمایاند. (مؤلف)



تعدد ظلمت و وحدت نور دارد: ظلمت های کفر و گمراهی و صفات نفسانی و هر مرتبه ای از نور نسبت به مرتبه برتر، خود ظلمت و حجاب است. اخراج از همه مراتب ظلمت و نور تا نور مطلق، کار خداوندی است که خود نور وجود و کمال فعلیت است. زیرا ممکن در هر مرتبه ای که باشد وجودش آمیخته با ظلمت و نیازمند به نیروی محرک و نگهدار و مخرج می باشد، و هرچه استعدادش بیشتر، تابشش شدیدتر می گردد. چنان که نور محسوس، از نظر علوم پیشرفته، حالت تشعشع جسم متکاثف هنگام تقابل با منبع نورانی است، نه ذرات بی نهایت ریزی که از منبع نور پراکنده می شود و یا کیفیتی که در حس بینایی پدید می آید. اخراج از مراتب ظلمات به سوی نور مطلق، به مقیاس استعداد و درآمدن مؤمن در محیط ولایت و تصرف خداوند است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَآئِهِمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». ابتدا کردن به «وَالَّذِينَ كَفَرُوا»، در مقابل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»، و به جای «الطَّاغُوتُ وَلِيُّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، اصالت ولایت خدا و عارضی بودن ولایت طاغوت را می رساند که بر اثر کفر پدید می آید. و نیز این بیان و تقابل، حصر و لزوم را می نمایاند: چون انسان را ولی ای لازم است، اگر ایمان و ولایت الهی نباشد ناچار دچار ولایت طاغوت می گردد. جمع آمدن ضمیر فاعلی «يُخْرِجُونَهُمْ»، دلالت بر جمع و تنوع طاغوت دارد که چون همه طاغوت ها با گونه های گوناگون، موجوداتی ظلمانی و منشأ ظلم و ظلمات اند، اثر ولایتشان یکی است و آن بیرون بردن از نور به سوی ظلمات است. نوری که کافر از آن اخراج می شود، باید همان نور فطری و استعدادی و مواهب انسانی باشد که در سرحد میان مراتب اکتسابی نور و ظلمت واقع است. در این حد، مؤمن و کافر هر دو دارای نور و گرفتار ظلمات اند. مؤمن در ولایت خدا در می آید و رو به نور پیش می رود و کافر





ولایت طاغوت به سراغش می آید و از فطرت سلیم و نور پذیر بیرونش می برد و شعاع های استعدادش را پی در پی خاموش می کند تا به مرگ مواهب و ظلمت مطلق برساند. خداوند با عنایت و تدبیر مباشر و ارائه انوار برتر، مؤمن را از ظلمات می رهاوند و او را به حال خود نمی گذارد و هشیارش می گرداند تا مغرور و فریفته نشود. طاغوت شیطانی و آدم نما، وعده دروغ می دهد و می فریبد و آرزوهای کاذب برمی انگیزد تا کافر فریفته شده در هر مرتبه از تاریکی و نورنما که هست، خود را در روشنی و روشن بینی پندارد: ﴿يَعِدُّهُمْ وَيُمَيِّتُهُمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾<sup>۱</sup> تا دچار ظلمات متراکم شود و هر روزنه نجاتی به رویش مسدود شود: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

این دو آیه تکمیل آیه الکرسی و یا هر سه آیه، آیه الکرسی است که بدون فاصله حروف ربط، کمال ربط و هماهنگی را می نمایاند. در این آیه، توحید ذات و صفات ثبوتی و سلبی و احاطه و نفوذ علمی و کرسی فرمان خداوند در ظاهر و باطن جهان، به ترتیب بیان شده تا پرتو آن انسان رشد یافته و شناسای رشد و غی را به گرایندگی و بندگی او در آورد و از هر بندگی و فرمان هر کرسی طاغوتی برهاند و هماهنگ و پیوسته با همه آفرینش، به ولایت و فرمان او در آورد. اگر ساکنین سیاره زمین و پیشروان آنها به آن مرتبه از رشد برسند که بخواهند با روشن بینی و آزاداندیشی، جویای آزادی حقیقی و نجات باشند، باید افکار و نیروها را به این دو اصل مثبت و منفی متوجه گردانند. از جهت نفی، بیرون آوردن سرنوشت بشر از درون کاخ های در بسته و آکادمی ها و معابد ساخته و پرداخته و خادمان و کاهنان و غلامان آنها، و از دیوارهای اندیشه های محدود و اوهام و فرمول های غرور انگیزی است که پیوسته

۱. «به آنان وعده می دهد و به آرزویشان می اندازد و شیطان به آنان وعده ای جز فریب نمی دهد»، النساء (۴).



امواج فریبنده اصلاح و خدمت و قدرت پخش می‌کند و گاه به دانش و واقع‌بینی آرایش می‌یابد. در حالی که محتوای آن‌ها جز نگهداری نگهبانان سحر و افسون و طاغوت‌های فردی و گروهی و برکنار داشتن خلق از اندیشه در سرنوشت و یافتن مسیر فطری و طبیعی نیست. منشأ و اساس انحراف‌ها و بریدگی انسان‌ها از هم و از آفرینش و آفریدگار و بندگی‌ها و فرومایگی‌ها و جنگ‌ها، همین تسلیم به تقدیر و تولیت‌های درسته و اندیشه‌های محدود است و همین طاغوت به گونه‌های مختلف است که مردم طاغوت‌زده را از پیوستگی به حلقه‌های محکم آفرینش و آفریدگار و نور فطرت، جدا می‌کند و به سوی تاریکی‌های وحشت‌زا و سرکوب‌کننده جاهلیت می‌کشانند: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ». از جهت اثبات، تثبیت کرسی فرمان خداوندی که اراده و قوانینش همه جهان را فرا گرفته است، در اراده خلق آزاد شده و رشد یافته و پذیرای تولیت خداست: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...»، «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ»<sup>۱</sup> و بر طبق مسیر و جریان طبیعی جهان و انسان است، نه آن‌سان که کلیساهای قرون وسطی به عنوان حکومت الهی می‌خواست و نه پس از آن که مجامع فرهنگی و روشنفکری می‌خواهد. پس از این تبیین، انسان‌های رشد یافته باید خود را متعهد و مسئول بشناسند و از انزوا بیرون آیند و جنگ را در راه ولایت خدا، و در برابر طاغوت و دگه‌های درسته و متولیان آن که سرنوشت انسان‌ها را به انحصار خود گرفته‌اند، مشخص کنند: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»<sup>۲</sup> و این را

۱. «او کسی است که در آسمان خدا و در زمین هم خداست». الزخرف (۴۳)، ۸۴.

۲. «کسانی که ایمان آورده‌اند در راه خدا کارزار می‌کنند و کسانی که کفر ورزیدند در راه طاغوت؛ پس با دوستان و خدمتگزاران شیطان کارزار کنید که نیرنگ و ترفند شیطان ناتوان است»، النساء (۴)، ۷۶.



بدانند که اگر جنگ در راه خدا نباشد، در راه طاغوت است؛ یعنی در راه بندگی و اسارت. گرچه در آغاز به نام گشودن بندها و آزادی باشد، در پایان به پرستش گروه و مرام‌های ساخته بشری می‌رساند که درونش خودبینی‌ها و خودخواهی‌ها و تهی از خلوص و بینش نآلوده است و نمی‌توان از آن امید آسایش و صلح و آرزوی حکومت جهانی داشت آن هم بدون اصول و برنامه‌ای. و اگر سلطه ظلمات‌انگیز طاغوت‌ها مجالی دهد تا چشم‌هایی باز و اصول و برنامه‌هایی نشان داده شوند، آیا می‌توان خصلت خودپرستی و سودجویی را از قلوب مردم ریشه‌کن ساخت؟ و اگر مردم، با تکامل و تعلیم و تربیت عادی، فرشته‌خوی شدند و از خودبینی و به خودگرایی سر بیرون آوردند و در سایه هم‌زیستی و دالان حکومت جهانی درآمدند و صف‌بندی و جنگ را متوقف کردند، آیا تحرک و تکامل متوقف نمی‌شود؟ آیا برای از میان برداشتن این موانع و مشکلات، اصول و راهی جز ایمان و گرایش به مبدأ کمال می‌توان تصویر کرد تا هم مردم را روشن و تزکیه و هم راه تکامل بدون جنگ را به سوی کمال و نور باز کند؟ رسالت پیمبران برای ایمان و توحید در پرستش و فکر و اجتماع بود، سپس طاغوت‌ها با نفوذ شیطانی خود در این اصول رخنه و آن را تجزیه کردند و به عنوان رهبانیت و تصوّف و تقدّس، دل‌ها را برای خدا آزاد گذاشتند و افکار و زبان‌ها را بستند و نیروها را به استخدام خود در آوردند، سپس دلی هم برای خدا و مکان پاکی هم برای عبادت خالص او باقی نگذاشتند و به نام دین و سرپرستی خلق، هم روحیه مردم را مجزّا و منافق ساختند و هم نظام اجتماع را. نصوص دینی پیمبران گذشته هرچه بوده و هرگونه تأویل و توجیهی به دست‌های طاغوتی شده باشد، نصوص جاوید قرآن هیچ‌گونه تأویل و توجیهی ندارد:



﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ  
لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾<sup>۱</sup>، ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ  
آمَنُوا بِمَا أَنزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنزَلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَكَّمُوا إِلَيَّ الطَّاغُوتِ وَقَدْ  
أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾<sup>۲</sup>، ﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ  
مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾<sup>۳</sup>، ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ  
وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾<sup>۴</sup>، ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ  
الْبُشْرَى﴾<sup>۵</sup>.

این آیات، تضاد ایمان و اهل کتاب بودن را با گرایش به طاغوت و حاکمیت آن  
تصریح می‌کند و آن را گونه‌ای از مسخ دین و دینداران می‌نمایاند، و ایمان به خدا و  
اجتناب از طاغوت را سر لوحه رسالت پیمبران اعلام می‌دارد. مگر سر توحید که به  
صورت جامع در آیه الکرسی آمده جز همین نفی و اثبات است که پیمبران با وحی و  
به طور ناگهانی آن را اعلام کردند و خلق با سیر طبیعی و اجتماعی و آهسته در

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «آیا به کسانی که بهره‌ای از کتاب هم به آنان داده شده بود ننگریسته‌ای که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند  
و به سود کسانی که کفر ورزیدند (مشرکین) می‌گویند که آنان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته‌ترند»،  
النساء (۴)، ۵۱.

۲. «آیا به کسانی که ادعا می‌کنند که آنان به آنچه به سوی تو فرستاده شده و آنچه پیش از تو نازل شده ایمان  
آورده‌اند ننگریسته‌ای که می‌خواهند دادخواهی با یکدیگر را به سوی طاغوت ببرند، و حال آنکه فرمان  
یافته‌اند که به آن کفر ورزند؟»، النساء (۴)، ۶۰.

۳. «و برخی از آنان را بوزینه‌ها و گرازها قرار داد [و برخی از آنان] طاغوت را پرستیدند. آنان بدترین جایگاه را  
دارند و از میانه راه راست گمگشته‌تر»، المائدة (۵)، ۶۰.

۴. «و در هر امتی پیامبری برانگیخته‌ایم که الله را پرستید و از طاغوت کناره بجوید»، النحل (۱۶)، ۳۶.

۵. «و کسانی که از طاغوت دوری گزیدند که آن را پرستند و به سوی الله روی نهادند برای ایشان بشارت شادی  
است»، الزمر (۳۹)، ۱۷.





جهت نفی قدم برمی دارند تا کی به اثبات رسند؟<sup>۱</sup>

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ...» تا آخر آیه. «أَلَمْ تَرَ»، نظر مخاطب را برمی انگیزد تا در این دو نمونه از اندیشه و بینش ببیند: آن که گرفتار ولایت طاغوت و خوی طاغوتی گشته و از نور فطرت به سوی ظلمات کشانده شده؛ و آنکه با ولایت خدا از ظلمات رهیده و به سوی نور پیشرفته و ملکوت آسمان و زمین برایش مشهود شده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>. ابراهیم می کوشید که در پرتو برهان مشهود، فطرت نمرودی را برافروزد و از ظلماتش برهاند. نمرود سرسختی و احتجاج می کرد تا در ظلمات

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱. لا و الا احتساب کائنات      | لا و الا فتح باب کائنات     |
| هر دو تقدیر جهان کاف و نون     | حرکت از لا زاید از الا سکون |
| بنده را با خواجه خواهی در ستیز | تسخم لا در مشت خاک او بریز  |
| همچنان بینی تو در دور فرنگ     | بندگی با خواجگی آمد به جنگ  |
| روس را قلب و جگر گردیده خون    | از ضمیرش حرف لا آمد برون    |
| آن نظام کهنه را بر هم زده است  | تیز نیشی بر رگ عالم زده است |
| کرده ام اندر مقاماتش نگه       | لا سلاطین، لا کلیسا، لا اله |
| فکر او در تند باد لا بماند     | مرکب خود را سوی الا نرانند  |
| آیدش روزی که از نور جنون       | خویش را زین تندباد آرد برون |
| در مقام لا نیاساید حیات        | سوی الا می خرامد کائنات     |
| لا و الا ساز و برگ امتان       | نفی بی اثبات مرگ امتان      |
| در محبت پخته کی گردد خلیل      | تا نگردد لا سوی الا دلیل    |
| ای که اندر حجره ها سازی سخن    | نعره لا پیش نمرودی بزن      |
| این که می بینی نیرزد با دو جو  | از جلال لا اله آگاه شو      |

از مولانا اقبال لاهوری (مؤلف)

اقبال لاهوری، مجموعه اشعار، مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق».

۲. «و این چنین ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم»، الانعام (۶)، ۷۵.



غرور و معبودیتش بماند و منطق ابراهیمی را در نظر بندگانش محکوم بنمایاند. «فِي رَّبِّهِ»، اشعار به این دارد که آن مرد سرکش (الَّذِي)، چون دیگر مشرکان و مردم سرزمین بابل، با همان فطرت تاریکی گرفته‌اش، به مبدأ آفرینش «اللَّهُ» گرایش داشت ولی در صفات توحیدی و علیا (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)، خود و مظاهری چون کواکب را شریک و رب و معبود می‌پنداشت. «أَن آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ»، تعلیل فعل «حَاجَّ» است: چون طاغوت ملک گرفته او را از هدایت فطری بیرون برده بود، لجاج و احتجاج می‌کرد. نسبت اتیان ملک به خدا «آتَاهُ اللَّهُ» اشاره به این است که آن قدرت و ملک که به او داده شد، به سبب اراده شخصی او نبود، اگر استعداد اداره و برتری و شناخت مردم داشت، همه از جانب خدا بود و اگر شرایط و اسباب اجتماعی و تاریخی او را به ملک رساند، باز از اختیار او خارج و مربوط به سنن الهی بود. او به جای اینکه قدر آن ملک موهوب را بشناسد و سپاسگزار خدا باشد و راه خدمت و اصلاح خلق را پیش گیرد، دچار طغیان و از ولایت خدا خارج شد و مردم را به بندگی خود گرفت. گویا ابراهیم، پس از درهم شکستن بت‌های جامد، به سراغ بت زاینده و جاندار (طاغوت) رفت تا مبدأ تولید بت‌ها را از کار بیندازد و یا به محاکمه کشانده شود. ابراهیم او را به تسلیم فکری در پیشگاه ربّی خواند که منشأ حیات است و همی خواست تا بیندیشد و امر حیات را که در همه زندگان و در وجود طاغوت جریان دارد، به وی بشناساند: «قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ». همان ربّی که پدیده‌های فاقد حیات را همی زنده می‌کند و می‌میراند، به آن‌ها پیوسته نیروی حیاتی می‌دهد و از آن‌ها می‌گیرد. آن طاغی نتوانست یا نخواست تا معنای حقیقی حیات و افاضه مستمر آن را دریابد و آن را به معنای مجازی، و در همان قالب استدلال ابراهیمی درآورد و بی‌فاصله و تفریع، به خود نسبت داد: «قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ». گویند: او امر به احضار دو محکوم به اعدام کرد



و یکی از آن‌ها را اعدام و دیگری را آزاد کرد. با این فرمان می‌خواست هم استدلال ابراهیم را دگرگون سازد و هم اندیشه‌هایی را که بت‌شکنی و منطق ابراهیم تکان داده بود، مرعوب و محکوم کند: لابد در این هنگام بندگان و چاکران‌ش به کف زدن و نیایش برخاستند! ابراهیم چون آن سرکش بی‌فروغ را، قابل هدایت و دریافت صفت الحی، نیافت، با نمایاندن صفت القیوم و استدلال جدلی، مغالطه‌اش را بلافاصله محو و او را مبهور کرد: «قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ». پس از صفت ربّ خاص و مضاف «ربّه، ربّی»، اسم جامع صفات آمده تا مبدأ این صفت و دیگر صفات ناشی از آن را بنمایاند: همین خورشید که شما آن را رب مطلق گرفته‌اید و پرستش می‌کنید، خود مستخر و متحرک به اراده همان خدایی است که او ربّ مطلق و حی قیوم است، تو هم که خود را ربّ و متصرف در کائنات و حیات خلق می‌نمایی، هیچ‌گونه قدرتی نداری تا بتوانی مسیر خورشید و جهان را اندکی بازگردانی یا متوقف کنی! دیگر چه! بهت و درماندگی و سرگشتگی! مگر آن کس که ظلم و تجاوز، راه و روش و وصف او شده و دچار ظلمات آن گردیده، بینشی دارد که حق را دریابد و برتر آید و هدایت شود؟ چون او به اختیار خود از حق و تعالی منحرف شده، هدایت خداوند در او اثر ندارد یا اثر عکس دارد: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

«أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا...» تا آخر آیه. «أَوْ كَالَّذِي»، عطف به «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ...»، یا همه مفهوم آن آیه است. کاف «كَالَّذِي»، نه حرف تشبیه است، چون دو حرف با هم جمع نشوند، نه زائد است، چون حرف بی‌معنا و زائد در کلام بلیغ نشاید. پس باید اسم و به معنای «مِثْل» باشد. «قریه» به محل، از جهت اجتماع، گفته می‌شود، خواه دهکده باشد یا شهر. «خاویه»، اگر به معنای «خالی» باشد، «عَلَى عُرُوشِهَا» متعلق به مقدّر است. ظاهر آن است که «خاویه»



متضمن معنای «ساقطة» است. «عرش»، سقف بر روی پایه، یا پایه‌ای است که سقف بر آن باشد. این جمله حالیه و تعبیر خاص آن، شدت و چگونگی ویرانی آن قریه را می‌نمایاند: آیا نمی‌نگری و نمی‌اندیشی به آن کسی که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش احتجاج کرد؟ یا چونان کسی که از قریه‌ای گذشت در حالی که آن قریه از اهل تهی بود، بناهای آن بر سقف‌هایش، یا، پایه‌های آن، جدا شده فرو ریخته بود، پایه‌های آن برپا و استوار مانده بود. به هر حال، گویا حادثه ناگهانی و زلزله‌ای، بام‌های آن را بر پایه‌هایش فرو ریخته، یا پایه‌ها به جای مانده بود و اهلش از میان رفته بودند. این وضع هول‌انگیز، توجه آن شخص عابر را که در راه خود از آن می‌گذشت، جلب کرد و اندیشه او را برای این سؤال برانگیخت: «أَنْتَى يُحْيِى هَذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟» با این گونه مرگ و ویرانی، کی و چگونه خدا این مردگان را که در زیر توده‌های سنگ و خاک دفن و متلاشی شده‌اند زنده می‌کند؟! «فَأَمَّا تِلْكَ الْمِائَةُ عَامٍ» تفریع به این استفهام اعجابی است. فعل «أَمَّا تِلْكَ» و ظرف زمانى «مِائَةُ عَامٍ»، اشعار به میراندن قهری و محدود دارد، چون مرگ طبیعى، به هر علت که باشد، محدود به زمان نیست. و شاید مانند خواب عمیقى بوده که رابطه آن با حیاتش باقیمانده بود. «ثُمَّ بَعَثْنَاهُ» در مقابل «فَأَمَّا تِلْكَ»، و به جای «ثُمَّ أَحْيَاهُ»، نیز اشعار به برانگیختن و به جریان آوردن حیاتی دارد که ساکن و متوقف گشته و چون خوابی بوده است: «قَالُوا مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا». «قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ؟» چون ضمیر «قَالَ»، ظاهراً، راجع به «اللّٰهُ» است، پس آن شخص پیمبرى بوده که خدا به وسیله وحی با او سخن گفته است! اگر چنین پیمبر وحی‌گیرى بوده، چگونه دربارهٔ احیای بعد از موت، دچار شک گردید: «أَنْتَى يُحْيِى هَذِهِ...» را در اندیشه گذراند و یا به زبان راند و برای رفع چنان شکی، صدسال میرانده، سپس برانگیخته شد؟! و اگر سائل: «كَمْ لَبِثْتُمْ»، چنان که بعضی گفته‌اند، پیمبرى بوده است، باید بیش از صدسال گذرانده و ناظر موت و بعث آن شخص





بوده باشد. و چون نام و اشاره‌ای از او در این آیه نیامده، باید «قِيلَ كَمْ لَيْثٌ» گفته شود. چون در آیه هیچ گونه نام و اشاره‌ای از دو طرف این گفتگو نیست، معلوم است که نظر آیه به همان مطالب است نه اشخاص. در جواب: «كَمْ لَيْثٌ؟» گفت: «لَيْثٌ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»: روزی یا قسمتی از روز درنگ کردم. گویا آن گاه که چشم گشود و از جای برخاست، اوان غروب آفتاب یا پس از آن بود و چون آغاز «لَيْثٌ» که آیا در آغاز روز یا در میان آن بود، به یادش نبود دچار تردید گردید. آن سائل و ناظر حال، گفت نه! بلکه صد سال درنگ کردی: «قَالَ بَلْ لَيْثٌ مِائَةً عَامًا!». اصل «لَيْثٌ» به درنگ اندک و توقف چیزی گفته می‌شود که خود متحرک یا در حال حرکت است. و فعل «لَيْثٌ» که در این گفتگو به جای «مُتَّ» سه بار تکرار شده، نوعی توقف قوای حیاتی را می‌رساند. گوینده بعد از این خبر عجیب، نظر او را به سه پدیده‌ای که در منظر او بود جلب کرد: «فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ». پس بنگر و ببندیش به طعام و شراب (آشامیدنی) خود که با گذشت سال و زمان دگرگونی نیافته است «يَتَسَنَّهْ» از سنه، اشتقاق یافته. «فانظر»، تفریع بر مفهوم «بَلْ لَيْثٌ مِائَةً عَامًا» و باید دلیل یا تأیید حفظ و بقای صورت نوعی باشد: اکنون که خود صد سال درنگ کردی، پس بنگر...! و نباید شاهدهی باشد برای اثبات گذشتن صد سال درنگ. زیرا تغییر نیافتن طعام و شراب، دلیل بر گذشت صد سال نیست و بالعکس دلیل بر نگذشتن زمان طولانی است. و دیگر جلب نظر آن شخص به خر سواری اش بود: «وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ». هیچ قرینه‌ای در کلام نیست تا فهمیده شود که مقصود از مجاز «انظر إلى عظام حِمَارِكَ» بنگر به استخوان‌های خرت که چگونه متلاشی شده و اکنون زنده می‌شود، آن گونه که بسیاری از مفسرین گفته‌اند و آن را شاهدهی برای گذشت صد سال از «لَيْثٌ» و «بَعَثٌ» آن شخص گرفته‌اند، باشد. ظاهر همین است که خرش هم مانند خودش و طعام و شرابش که همه از متعلقات او بود،



سالم مانده بود. «وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» عطف به فعل یا افعال مقدری می شود که از آثار و عبرت های این حادثه خارق العاده است. جمع متکلم آمدن فعل «نَجْعَلُ»، اشعار به وسایطی دارد که به امر خداوند در پدید آوردن این آیه دخیل بوده اند. مخاطب این فعل همان است که پس از صد سال درنگ خود و متعلقاتش برانگیخته شد. منظور از آیه به قرینه مقام، باید نشانه و رهنمای به احیا باشد: این حادثه غیر عادی، بیش از آنکه تو را به راز حیات بینا کرد...، و تو و آنچه را با تو بود، آیه ای از شناخت حیات گردانیدیم برای مردمی که آن را بشنوند و یا در آن زمان بودند.

«وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا». امر به آخرین نظر اندیشمندان برای شناخت قدرت حیات و دریافت آن است. «الْعِظَام» را راجع به «حمارک» دانسته اند: به استخوان های خرت بیندیش که چگونه آن ها را پس از صد سال برمی آوریم و پیوسته می کنیم، سپس با گوشت همی پوشانیم! اگر اشاره به استخوان های اهل آن قریه باشد که یکبار از میان ویرانه ها سربر آورده و زنده شده باشند، باید آیه ای عظیم تر از مردن صدساله و زنده شدن آن شخص بوده باشد! اگر «الْعِظَام» ناظر به جنس و عام باشد، مگر ناهماهنگ و منافی با نظر این آیه است؟ مگر استدلال قرآن برای اثبات معاد و ارائه تجدید حیات همین روش نیست؟: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾<sup>۱</sup>، ﴿فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾<sup>۲</sup> همین که «وَلِنَجْعَلَكَ...» در میان «وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ»، و دو امر «انظر» آمده، مؤید همین تعمیم است. و همچنین آمدن فعل های استمراری «نُنْشِزُهَا» و «نَكْسُوها». گویا پس از آن موت و بعث، دید عادی او چنان

۱. «گفت: چه کسی این استخوان ها را، در حالی که پوسیده است، زنده می کند؟ بگو کسی آن ها را زنده می کند»

که نخستین بار پدیدشان آورد»، یس (۳۶)، ۷۸-۷۹.

۲. «پس مضغه را به صورت استخوان آفریدیم، پس گوشت را بر استخوان پوشانیدیم»، المؤمنون (۲۳)، ۱۴.



دگرگون و عبرت‌انگیز گردید که به نمودارها و دگرگونی‌های آفرینش و جنبش حیات و تجلیات آن، بی‌پرده عادت و پوشش اصطلاحات، نظر می‌کرد و آن تصویر اجمالی و مبهم که از قدرت احیا داشت، تبدیل به علم مشهود و مبین شد و با شناخت قدرت احیا، قدرت مطلق را شناخت: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» پس از آن حوادث خارق‌العاده، بینش و دید علمی او دگرگون شد. فعل «فَلَمَّا تَبَيَّنَ»، و «أَعْلَمُ...» همین را می‌نمایاند، نه آنکه تنها قانع و تسلیم گردید.

در این آیه نام و نشانی از آن شخص و قریه‌ای که از آن می‌گذشت و تاریخی که در آن می‌زیست و سائل «كَمْ لَبِثْتَ» نیامده است. مانند آیه: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...». اندیشه مفسران نخستین، برای یافتن آن‌ها به سوی سرزمین‌ها و تاریخ بنی‌اسرائیل، و اندیشه دیگران هم در پی آن‌ها رفته است! و هرچه به سوی اعماق تاریخ مبهم پیش رفته‌اند و چشم دوخته‌اند، از عبرت‌ها و حکمت‌های این گونه آیات به دور مانده‌اند. و هرچه قرآن خواسته که مثلها و داستان‌های کلی و مطلق باشد و رنگ نام و زمان و مکان خاصی نداشته باشد تا برای همه آموزنده باشد، این مفسرین و شارحین کوشیده‌اند که آن‌ها را به رنگ‌های خاص درآورند: آنکه در آیه آمده، عزیز یا ارمیا یا خضر یا کافری بوده؛ و آن قریه، شهر بیت‌المقدس، سرزمین قدس یا شهر ایلیا یا همانجا که مردمش از مرگ گریختند: «خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...» و همچنین دیگر نام‌ها و نشان‌ها. روایات اسرائیلی که از امثال «وَهَبُ بْنُ مُنَبَّه» و «كَعْبُ الْأَحْبَار» بازگو گردیده و در تفاسیر اهل سنت «مانند طبری» با سند مسلسل به آن‌ها استناد شده، نظر تفسیرهای تقلیدی را آن چنان محدود ساخته که همه داستان‌ها و امثال بی‌نام و نشان قرآن حکیم باید در بست در محدوده سرزمین و مردم بنی‌اسرائیل تشریح گردد. زبان و قلم بی‌بند این راویان و بازگویان آن‌ها، از نوشته‌های عهد عتیق هم پیش‌تر رفته و بیش از آنچه در این کتب آمده، برای پیمبران





بنی اسرائیل معجزات و خوارق آورده‌اند. مانند همین آیه: «او کالذی مرّ علی قریة». اگر این آیه معجزه برای «عزیر یا ارمیا» بوده پس چرا در تورات با همه کوششی که در نمایاندن جزئیات و غرایب آن‌ها شده، اشاره‌ای هم به این داستان نیامده است؟! اگر اندیشه خود را از بافته‌های تحیرآور این گونه روایات، بیرون آوریم و در پرتو آیات کتاب عزیز و حکیم که ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾<sup>۱</sup> رهنمون شویم، ابعاد وسیع‌تری از هدایت قرآن به روی ما گشوده می‌شود و تنزلات حقایقی را در تمثیل‌های قرآنی درمی‌یابیم. شاید بیان تشبیهی و کلی این آیه «او کالذی مرّ علی قریة» نیز تمثیل و تصویری باشد برای ارائه حقیقتی از آن حقایق برتر. آمدن مثل، از اصول قرآن و برای نمایاندن معانی ناملموس و نامأنوس با اندیشه‌های نازل است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً...﴾<sup>۲</sup> چه مثل‌های بسیط و مفرد و یا مفصل و مرکب؛ چه واقعی و یا تصویری و یا ممزوج: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا... أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ...﴾<sup>۳</sup>؛ ﴿... مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ... أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ...﴾<sup>۴</sup>؛ ﴿كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ...﴾<sup>۵</sup>؛ ﴿مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ﴾<sup>۶</sup> همچنین تمثیل‌هایی که بعد از این آیات آمده و دیگر تمثیل‌های قرآنی. گویا در این آیه انسانی تصویر شده که با الهام و یا دریافت فطری خود، به

۱. «باطل نه در پیش روی آن [قرآن] می‌آید و نه از پشت سرش»، فصلت (۴۱)، ۴۲.

۲. نک: جلد ۲ مجموعه آثار. البقره (۲)، ۲۶.

۳. همان، البقره (۲)، ۱۷-۲۰.

۴. «مثل نور او همچون چراغدانی است که روشن چراغی در آن باشد... و کسانی که کفر ورزیدند کارهایشان

مانند سرابی است... یا مانند تیرگی‌هایی است در دریایی ژرف...»، النور (۲۴)، ۳۵-۴۰.

۵. «مانند کسی که شیطان‌ها او را شیفته خود کردند»، الانعام (۶)، ۷۱.

۶. «مثل آنچه در این زندگی این جهانی اتفاق می‌کنند همچون مثل بادی است که...»، آل عمران (۳)، ۱۱۷.





اصول مبدأ و معاد معتقد بوده و در چگونگی زمانی احیا می‌اندیشیده است. او مسافری تنها بود که با اندیشه‌های درونی و خرسواری و توشه‌اش راهی می‌پیمود... تا به دهکده‌ای رسید که حادثه‌ای ناگهانی ویرانش کرده و اهلش مرده بودند. ویرانی و سکوت مرگبار این دهکده، اندیشه‌اش را به این مسئله جلب کرد: «أَنْتِ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟» چگونه و در چه ظرف زمانی، این مردم را خداوند زنده می‌گرداند؟! آیا واپسین احیای این مردگان، تجدید حیاتشان با همه خصوصیات و مشخصات صوری و مادی و زمانی و مکانی آنان، در هنگام مرگ خواهد بود؟! پس همه چیز «این دهکده و اهلش» باید برگردد! و اگر احیای تکرار زمان و دیگر مشخصات آنان نباشد پس چگونه همه آنان زنده می‌شوند؟! چون او، مانند همه، همه چیز، و از جمله حیات و موت را در ظرف زمان ذهنی و انتزاعی می‌پنداشت، و چون زمان ذهنی، از تغییر و تحول ظاهر پدیده‌ها انتزاع می‌گردد، پس آنچه که تغییر می‌یابد و دگرگون می‌شود و می‌گذرد، چگونه همان باز می‌گردد و احیا می‌شود؟ این حادثه خارق، چه واقعی باشد یا تصویری، بُعد عمیق حیات را ارائه می‌کند که قائم به خود و به مبدأ اصلی حیات «الْحَيِّ الْقَيُّومِ» و سازنده ترکیبات تدریجی و زمان است: همان حقیقت حیات است که جهان مادی و عنصری را با همه نیروهایش به حرکت درآورده می‌سازد و صورت می‌دهد و در همه جهات پیش می‌برد و گسترش می‌دهد و در نهایت به گونه پدیده‌های زنده با همه خواص و صفات و آثارش نمودار می‌شود تا به مرتبه قوای عقلی و پیشرو انسان می‌رسد. ترکیبات تدریجی و مسلسل، حقیقت زمان و زمان واقعی و نسبی و انتزاعی، جلوه‌ها و اطوار و تحرکات همان حیات است. آن دریای ژرف، تحولات ماده و گسترش زمان چون امواج متوالی آن است که از حرکت ذاتی و عمقی آن در ابعاد مختلف، انگيخته می‌شود. و چون منابع نور است که پیوسته امواج آن به هر سو می‌رود و به صورت رنگ‌ها و



سطوح ظاهر اجسام و انعکاس ها به چشم می آید؛ امواج روی دریا و انعکاس ها و رنگ های نور، سراسر تغییر و زوال و فناست. و اگر نظر به اصل حیات و نور شود، سراسر بقا، ابدیت و کمال است: از حیات به سوی حیات و از نور به سوی نور. حیات، متحرک به ذات و جوهر ماده و زمان و سازنده و تنظیم کننده است، و از جوشش و تحرک آن در سطح جهان و ترکیبات تدریجی آن، زمان کمی و کیفی انتزاع می شود. و چون بعد ظاهر حیات ملازم و هماهنگ با زمان نسبی پیش می رود، این سؤال پیش می آید که احیای واپسین در چه زمانی و چگونه خواهد بود؟ آیا در همان زمان است یا زمان دیگر؟ به هر صورت، احیای جدید با گذشت این زمان، متضاد و تحیرآور است: «أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا»؟ این تمثیل قرآنی برای اندیشمندان بصیر، کاشف و مبین حقیقت حیات و رافع تحیر است: «فَأَمَّا اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ». گویا با این «اماته» خاص، او را به عمق و بُعد وسیع و فراگیرنده و محفظه خاص حیات جای داد و از تأثیر و نفوذ تدریجی حیات و زمان نسبی خارج گردانید و حالت درنگ یافت: «قَالَ كَمْ لَبِثْتَ»؟ با این تحول و توقف، گذشت صدساله زمان سطحی و نسبی، بیش از چند ساعتی نمی نمود: «قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ». با توجه به درنگ یک قرنی و گذشت زمان نسبی «قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ». اصالت و قدرت فائده حیات را دریافت و هشیار گردید و نظرش به آنچه داشت جلب شد: «فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ، وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ» که در پرتو قدرت حیات و بروز فوق العاده آن، از تغییر و تلاشی مصون مانده اند. این خود نشان و وسیله هشیاری برای مردم اندیشمند شد، تا به حقیقت و تفوق و سازندگی و نگهبانی حیات پی برند و مرگ را، نوعی توالی و جزر آن بشناسند، نه قاطع حیات و فاصل زمان: «وَلَنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ». چون آنکه پیوسته جوشان و سازنده است خاموش و مخرب نیست: «وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا». حقایق



اصیل و ابعاد حیات و جهان، با این گونه امثال و اشارات آن مبین می شود و از آمیختگی با ظواهر و متشابهات جدا می گردد و قدرت مطلق و احیاکننده و آفریننده را در می یابند: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» تا آخر آیه. «وَإِذْ قَالَ»، اگر عطف به «الَّذِي حَاجَّ» باشد، به معنای: «أَلَمْ تَرَ إِذْ قَالَ...» و تمثیل «أَوِ كَالَّذِي» در میان عاطف و معطوف آمده است: آیا نمی بینی که ابراهیم گفت...، و شاید به تقدیر «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ» باشد. «رَبِّ أَرِنِي»، دعایی خاضعانه برای جلب صفت ربوبیت است تا با ارائه چگونگی احیا، به سوی کمال نور پیش برد: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». گویا پس از ارائه ملکوت آسمان ها و زمین به ابراهیم ﴿كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> که اصل احیا برایش مشهود شد، می خواست چگونگی و راز احیا نیز به وی ارائه شود. مانند طالبی که با دیدن بیرون و درون کارخانه ای تشویق می شود تا چگونگی حرکت و قوای محرک آن را نیز دریابد: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟!». «كَيْفَ» سؤال از چگونگی «الْمَوْتَى» جمع و شامل هر موجود فاقد حیات است. چون در سؤالش احتمال شبهه و شکی در اصل احیا بود، خداوند درباره ایمان به آن، با لحن اعجاب و انکار پرسید: «قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنَ؟!». این استفهام که با حرف عطف به جای «أَلَمْ تُؤْمِنَ» آمده، متضمن سوابق ایمان و هدایت خداوند است: آیا با آن سوابق و ربوبیت خداوند و ارائه ملکوت به تو، ایمان نیاورده ای؟! «قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي». «بَلَىٰ»، منفی را نفی و مثبت را تصدیق و تأکید می کند: نه، بلکه کاملاً ایمان دارم. اگر به جای «بَلَىٰ»، «نعم» گفته می شد، اقرار به نفی ایمان بود. «وَلَٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، استدراک همان سؤال و بیان غایت آن است: ولی نظرم در این سؤال اطمینان یافتن قلبم می باشد. اطمینان، آرامشی است

۱. «این چنین ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم»، الانعام (۶)، ۷۵.





که قلب انسان را - که در معرض شکوک در عقیده و تردید در تصمیم است - نگه دارد، زیرا ایمان عقلی و یقین ذهنی، تا به مرتبه شهود و احساس نرسد، انگیزه‌های وهمی و وسوسه‌ها و تضاد و ابهام محسوسات، پیوسته آن را مضطرب می‌دارد. به همین جهت است که آنچه آدمی به تفکر و ذهن در می‌یابد، همی خواهد تا با تجربه حسی و چشم و دیگر حواس ظاهر، آن را دریابد. و نیز اضطراب در تصور و چگونگی، به سبب مشاهده از میان می‌رود. این امر: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»، گویا برای تنزل و تمثیل ایمان معقول در سطح محسوس بود. «فَخُذْ»، تفریع بر «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» است: اکنون که می‌خواهی تا قلبت مطمئن شود، بگیر چهار پرنده را. «أَرْبَعَةً» ظاهر در چهار عدد است و اگر نظر به چهار نوع باشد، بیش از چهار عدد را هم شامل می‌شود. «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ». فعل «صُرْهُنَّ»، به ضم و کسر صاد و تخفیف و تشدید را، از «صار یصیر و یصور صیراً و صوراً»، به معنای مایل کردن و مرغ را مأنوس «آموخته» ساختن و نیز به معنای تصویت (صوت کشیدن) و به سویی خواندن آمده است. تعدیه این فعل به «إِلَى» همین معانی را می‌رساند. معنای تقطیع (قطعه قطعه و پاره پاره کردن) باید از معانی فرعی و الحاقی آن باشد و با تعدی به «إِلَى» راست نمی‌آید و نشاید که آن را مانند «الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ» دانست. چون معنای «رَفَث» تمایل و کشش به سوی زن است. شاید که قرائن کلامی و مقامی این آیه، اندیشه مفسرین را به معنای «تقطیع» متوجه کرده و سپس در قاموس‌های عربی وارد شده باشد: قرینه کلامی آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً» است: سپس بر سر هر کوهی جزئی از آن‌ها را بگذار. چون جزء قسمتی از کل است باید آن طیور پاره پاره و جزء جزء شده باشد. پس معنای «صُرْهُنَّ»، امر به تقطیع است. بنابراین ضمیر جمع «صُرْهُنَّ» و «مِنْهُنَّ» راجع به «أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» و ضمائر «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ» راجع به اجزای آن‌ها باید باشد. این تکلف است و با سیاق آیه ناسازگار





است. و نیز اگر منظور جزء یا اجزای طیور باشد، تعبیر «مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ جُزْءًا، یا أَجْزَاءً» بلیغ‌تر است. ظاهر تعبیر «مِنْهُمْ جُزْءًا» و تناسب سیاق و هماهنگی این افعال و ضمائر، این است که: هر یک جزئی از مجموع می‌گردند؛ یعنی پس از گرفتن و نگهداشتن و انضمام آن‌ها با هم و آموخته و متمایل شدن به شخص «ابراهیم»، هر یک از آن چهار طیر به صورت جزئی از کل اعتباری و انضمامی درآمده‌اند که جامع آن‌ها همان هم آنسی و یگانگی و هم هدفی بوده است. اما قرینه مقام که اندیشه مفسرین را به چنین تفسیر و تأویلی متوجه کرده و دچار تکلف شده‌اند، توجیه و انطباق جواب و امر «فَخَذَ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» با سؤال ابراهیم: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟» است: چون او خواست تا خداوند چگونگی احیای موتی را به وی نشان دهد، پس باید مرده‌ای را در برابر چشمش زنده کند تا سؤالش را جوابی باشد و قلبش را اطمینانی بخشد. در این امر که مرغانی را بگیرد و بکشد و جزء جزء گرداند و بر فراز کوه‌ها نهد سپس آن‌ها را بخواند و به سوی او آیند، در جواب ابراهیم که همان چگونگی احیا بود، ارائه شد. با آنکه در این آیه - چنان که گفته شد - تصریح و اشاره‌ای به کشتن و جزء جزء کردن مرغان و همچنین احیای دوباره آن‌ها نیست. اگر به فرض چنین بوده، چگونه این امر با آن تفصیل و به صورت اعجاز، برای ابراهیم اطمینان آورد؟ و اگر خداوند مرده‌ای را در برابر چشم ابراهیم از قبر برمی‌انگیخت و زنده می‌کرد، آیا برای احیای موتی، جوابی کافی و اطمینان‌بخش نبود؟ کشتن چهار مرغ به این کیفیت و سپس احیای آن‌ها، برای ابراهیم که ملکوت آسمان‌ها و زمین به او ارائه شد، چه علم و یقینی را افزود که فرمود: «وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». برای آنکه تفسیر و حاشیه‌نویسی قرآن پرت‌تر شود، بعضی از مفسران در پی یافتن نوع و نام آن چهار مرغ و کوه‌هایی که بر فراز آن‌ها نهاده شدند، رفته‌اند و طیوری را نشان داده‌اند. مانند طاووس و زاغ و مرغابی و خروس که نمی‌توانند از دیواری بپرند چه



رسد از کوهی! مگر آن که این هم از معجزات ابراهیمی بوده باشد! در پی این تفسیرها، عرفای درون‌اندیش، سراغ این مرغان را از درون قفس و اوصاف خُلُقِی گرفته‌اند.<sup>۱</sup> به یقین، تفکر در کلمات و تعبیرات قرآن - چنان که قرآن خود به آن می‌خواند - روشنگر آیات آن است. گویا بیشتر مفسران، همان تقدّم و سابقه را دلیل رسایی برای کمال نظر سابقین می‌پندارند. همین تقلید جامد است که طریق تفکر در آیات را محدود و تحیر‌آور کرده است و نظر محققان آزاداندیش از سابقین - مانند ابومسلم اصفهانی<sup>۲</sup> - که خواسته‌اند از تعبیرات و لغات و ترکیب کلمات راهی به معانی این گونه آیات باز کنند، مورد توجّه واقع نشده است.

آنچه مسلم است، این امر و جواب، کشف رازی بوده که ابراهیم خلیل با آن تفکر و شهود و بینش خود آن را دریافته است. در توان فکری ما بیش از این نیست که پس از تخلیه ذهن از منقولات تقلیدی، به چگونگی مسئله احیا و جواب آن، از دید ابراهیمی بیندیشیم تا شاید گوشه‌ای از آنچه به ابراهیم ارائه شد برای ما نمودار گردد: حقیقت احیای دائم، برای ابراهیم به یقین مشهود بود. چنان که در محاجّه با آن [شخص] که گرفتار تاریکی جهل و طغیان مُلک بود، با بیانی قاطع گفت: «رَبِّي الَّذِي

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. چار وصفست این بشر را دل فشار  
تو خلیل وقتی ای خورشید هش  
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد  
کل توئی و جملگان اجزای تو  
سر ببر این چار مرغ زنده را  
بطّ و طاووس و زاغست و خروس  
بط حرص است و خروس آن شهوت‌ست

چار میخ عقل گشته این چهار  
این چهار اطیّار رهن را بکش  
سر ببرشان تا رهد پاها ز سد  
برگشاکه هست پاشان پای تو  
سرمدی کن عمر نا پاینده را  
این مثال چار مرغ اندر نفوس  
جاه چون طاووس و زاغ امنیت است

تا آخر به تفصیل از مثنوی (مؤلف)

مثنوی مولانا، دفتر پنجم، بیت ۴

۲. از تفسیر کامل این محقق ایرانی جز نظرهایی که در بعضی تفسیرها نقل شده خبری ندارم. (مؤلف)



يُحْيِي وَيُمِيتُ». و نیز ابراهیم که دیدش به ملکوت آسمان‌ها و زمین باز شده بود، مانند آن مرد اندیشمندِ عابر و گرفتارِ بُعد محدود و نسبی زمان، نبود تا در چگونگی زمان احیای آن مردگان، دچار تحیر شود و «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» گوید. ابراهیم، پس از علم عینی و کشف شهودی، راز چگونگی احیا را می‌جست که آیا تصرف جدیدی در هر یک از پدیده‌های فاقد حیات است و یا افاضه دائم و یا چگونگی دیگر؟ پس از سؤالی و جوابی، خداوند به وی امر کرد: «خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...». پس از گرفتن و نگه داشتن و آن‌ها را به خود آموختن تا در هر حال و در هر جا با اندک تحریک و صفیری - چون صور اسرافیل - به سوی او آیند «فَصُرَّهُنَّ إِلَيْكَ»، و چون آن‌ها چنان آموخته شدند که هر یک ضمیمه به کل و جزئی از آن گشتند، هر یک را بر فراز کوهی نهاد: «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً». سپس آنان را با اشاره یا دمشی [دمیدن صفیری] به سوی خود بخواند: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ إِلَيْكَ». آن‌گاه می‌نگرد که آن طیور از هر سوی و هر کوی بال زنان به سوی وی می‌شتابند. گویا این امر با همین کیفیت - چه انجام شده باشد یا نه - راز احیا و کیفیت آن را برای ابراهیم کشف نمود و علم اجمالی و مطلق او، تبدیل به علم تفصیلی گردید و دانست که حیات به معنای عینی و تحقق‌ی - نه به مفهوم انتزاعی و عارضی - در ذرات و عناصر جهان ساری و سازنده و فراآورنده و پیش‌برنده و تجلی صفات عزیز و حکیم است: «وَأَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، و شعاعی است از اصل و مطلق «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» و چون از اصل خود دور مانده و متجزی و محدود گشته، برای رسیدن به آن می‌کوشد و می‌سازد و بال و پر و اعضا می‌رویاند، زیرا:

هر که او خود دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش از جماد به کوی نبات و به قله حیوان و به مرتفعات انسانی تکامل یافته تا از ملک هم پران شود و آنچه اندر وهم ناید آن شود. ﴿وَكُنْتُمْ أَمَواتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ



يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ<sup>۱</sup> و همین راز تحرک و تعالی جویی و تپش قلب و شکوای نای انسان از جدایی‌ها و انس به نامأنوس‌ها است تا به مأنس و مجذوب حقیقی خود رسد. آن چنان که هر عنصر و جزء تجزیه شده و محدود گشته‌ای می‌کوشد تا به اصل و مطلق خود رسد. هر اصلی فرع خود را به سوی خود می‌کشانند و هر فرعی به اصل خود می‌گراید.<sup>۲</sup> و همین نیروی محرک حیات است که از چهره

۱. «به صورت جسم مرده بودید پس شما را به صورت زندگان درآورد، مدتی بعد شما را می‌میراند و مدت‌ها بعد زنده می‌کند و سپس به سوی او بازگردانیده می‌شوید»، البقره (۲)، ۲۸.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ۲. خاک گوید خاک تن را باز کرد | ترک جان کن سوی ما آهمچو ورد   |
| جنس مایی پیش ما اولی‌تری      | به کز آن تن وائری واین سو پری |
| گوید آری لیک من پا بسته‌ام    | گرچه همچو تو ز هجران خسته‌ام  |
| تَری تن را بجویند آب‌ها       | کای تری باز آ ز غربت پیش ما   |
| گرمی تن را همی خواند اثیر     | گه ز ناری راه اصل خویش گیر    |
| هست هفتاد و دو علت در بدن     | از کشش‌های عناصر بپرسن        |
| علت آید تا بدن را بگسلد       | تا عناصر همدگر را واهد        |
| چار مرغند این عناصر بسته پا   | مرگ و رنجوری و علت پاگشا      |
| پایشان از همدگر چون باز کرد   | مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد    |
| جذبۀ این اصل‌ها و فرع‌ها      | هر دمی رنجی نهد در جسم ما     |
| تا که این ترکیب‌ها را بر دزد  | مرغ هر جزوی به اصل خود پرد    |
| حکمت حق مانع آید زین عجل      | جمعشان دارد به صحت تا اجل     |
| گوید ای اجزا اجل مشهود نیست   | پر زدن پیش از اجلتان سود نیست |
| چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق    | چون بود جان عزیز اندر فراق؟   |
| گوید ای اجزای پست فرشی‌ام     | غربت من تلخ‌تر، من عرشی‌ام    |
| میل تن در سبزه و آب روان      | ز آن بود که اصل او آمد از آن  |
| میل جان اندر حیات و در حی است | زانکه جان لامکان اصل وی است   |
| میل جان در حکمت‌ست و در علوم  | میل تن در باغ و راغ و در کروم |
| میل جان اندر ترقی و شرف       | میل تن در کسب اسباب و علف     |

ملای بلخ و روم، آنجا که در تفسیر این آیه از نظر مفسران پیروی کرده از آن دور شده و دچار تأویل گردیده، اینجا که با اندیشه آزاد سروده با نظرگاه این آیه نزدیکتر شده است. (مؤلف)  
مثنوی مولانا، دفتر سوم





عناصر و ترکیبات آشکار می‌شود و در جاندارن اعضا و پر و بال حرکت؛ و در انسان قوای اندیشه و فکر بلند پرواز می‌رویند و همین که به هدف‌های حیات و منزلگاه نخستین آگاه شد، پر و بال خیال و حافظه و تفکر و تعقل را هماهنگ می‌گشاید و در سطوح جهان و اعماق آن اوج می‌گیرد. و این پس از آن است که از ورای ماده موج برداشته از ترکیبات آلی و مرتفعات عالی رخ نموده از هر سو و هر کویی به سوی یک هدف به پرواز در آمده است. آن هدف همان کمال و حیات مطلق است. مگر نه این است که حیات رو به تکامل می‌شتابد، و تکامل، خروج از حدود و متوقف نشدن در هر حدی است؛ پس هدف همان کمال مطلق (خدا) است و ترکیبات مختلف مادی در هر جا و هر حدی باشند، همان جامع و جاذب آن‌ها است. شاید فرمان گزیدن و آموختن طیور، و گذاردن آن‌ها بر فراز کوه‌های جدا جدا، از جهت آموختگی و تپش قلب و پرواز طیور در فضای آزاد باشد که به میل غریزی و اندک تنبه و صفیری از جای می‌پرند و از هر سو به سوی مانس و مأوی خود باز می‌گردند!

ابراهیم، همچون دانشجوی هشیار و رمزیاب که با چند کلمه و اشاره‌ای راز و مشارالیه و کلید فکری علم و صنعتی را دریافت می‌دارد، با همین چهار امر و اشارات ربوبی، راز حیات را در همه جهات و ابعادش دریافت و دانست که حیات حقیقی همی سازنده و چهره‌گشا و تحول دهنده و پیش رونده به سوی حیات است و در آن مرگ و توقف نیست، تا به امر و افاضه‌ای و تصرفی دیگر احیا شود. آنچه او از حقیقت حیات دریافت، هیچ یک از دانشمندان و محققان علوم عقلی و تجربی در نیافتند. اندیشمندان شرق و غرب با همه کوشش عقلی و تجربی، آنچه دریافت‌اند گوشه‌ای و بُعدی و اثری و نموداری از حیات است که در همین حدود آن را به تعریف درآورده‌اند. پیشروان علوم طبیعی به نارسایی خود در فهم ماهیت و علل



فاعلی و غایی حیات اعتراف می‌کنند.<sup>۱</sup>

پس از آیه‌الکرسی که آیه توحید ذات و صفات و ربط مطلق با محدود و جهان با جهاندار است و در دو صفت «الْحَيُّ الْقَيُّوم» که در سراسر عالم و روابط آن نمودار شده، سه آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ... أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ... وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ...» سه گونه دیدگاه را از حیات و اخراج از ظلمات می‌نمایاند.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. از کتاب‌هایی که درباره حیات و منشأ و هدف‌های آن و نارسایی فیزیک و شیمی در شناخت آن، از علمای این قرن به فارسی درآمده، این کتاب‌ها خواندنی است: «علم به کجا می‌رود؟» از ماکس پلانک؛ «احیای فکر دینی در اسلام»، از محمد اقبال، ترجمه آقای احمد آرام، و «تصویر جهان در فیزیک جدید»، از ماکس پلانک، ترجمه آقای مرتضی صابر، و «حیات و هدفداری» از ه. روویر، ترجمه آقای دکتر عباس شیبانی. (مؤلف)



{ ۲۶۱ } نمودار (زندگی) آنان که همی دهند اموال خود را در راه خدا همانند دانه‌ای است که برویاند هفت خوشه را که در هر خوشه صد دانه باشد و خدا چند برابر می‌کند برای آن که بخواهد و خداست فراگیری بس دانا.

{ ۲۶۲ } آنان که همی دهند مال‌های خود را در راه خدا سپس در پی آنچه داده‌اند سرکوفتی (متنی) نیاورند و نه آزاری، برای آنهاست پاداششان نزد پروردگارشان و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

{ ۲۶۳ } گفتاری نیک شناخته و گذشتی از بدی بهتر است از دهشی که در پی آن آزاری آید و خدا بس بی‌نیاز بردبار است.

{ ۲۶۴ } ای آنان که گرویده‌اید! تباه نکنید دهش‌های خود را با سرکوفت و آزار چون آن کس که می‌دهد مال خود را برای دید مردم و نگرود به خدا و روز بازپسین، بس نمودار او همانند سنگ سخت لغزانی است که بر آن اندک خاکی باشد، پس بارش تندی بدان رسد، پس آن را به حال سختی و شسته واگذارد، نمی‌توانند دست یابند بر چیزی از آنچه فراهم آورده‌اند و خدا رهبری نمی‌کند گروه کافران را.

{ ۲۶۵ } نمودار آنان که می‌دهند مال‌های خود را برای جستن خشنودی خدا و استواری از خویشتن، چون نمودار باغی در پشته‌ای است که باران تند به آن رسد، پس به بار آرد بهره‌اش را دو چندان. و اگر باران تند به آن نرسد، پس شبنمی. و خدا به آنچه انجام می‌دهید بس بیناست.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٦١﴾

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٦٢﴾

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴿٢٦٣﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٢٦٤﴾

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلُّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٦٥﴾



{ ۲۶۶ } آیا دوست می‌دارد یکی از شما که برای او باغی باشد از خرما بن و انگورها و روان باشد از بن آن‌ها جوی‌ها، برای او در آن از هر گونه میوه برآورد و او را پیری در رسد و برایش فرزندی ناتوان باشد؛ پس ناگهان گردبادی که در آن آتش است آن را فرا گیرد پس بسوزد؟ این چنین تبیین می‌سازد خدا برای شما آیت‌ها را، باشد که همی بیندیشید.

{ ۲۶۷ } هان ای کسانی که گرویده‌اید؛ بدهید از پاکیزه‌های آنچه به دست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما رویانده‌ایم و روی نیاورید به پست (بی‌ارزش) تا از آن بدهید، با آنکه خود ستاننده آن نیستید، مگر با چشم پوشی در آن. و بدانید خدا بی‌نیاز ستوده است.

{ ۲۶۸ } این شیطان است که به شما همی بینوایی می‌دهد و شما را به زشت‌کاری وامی‌دارد و خدا نوید می‌دهد شما را مرزشی از خویش و افزایشی و خدا فراگیرنده‌ای بس داناست.

{ ۲۶۹ } حکمت می‌دهد هر که را بخواهد و آنکه حکمت داده شود همانا خیر فراوانی به او داده شده و آگاهی نمی‌یابد مگر دارندگان خردها.

{ ۲۷۰ } و آنچه بدهید از هر داده‌ای یا تعهد کنید نذری را، پس همانا آن را خدا می‌داند و نیست ستم‌کاران را هیچ یاورى.

{ ۲۷۱ } اگر آشکار سازید دهش‌ها (صدقه‌ها) را پس همان به! و اگر پنهان دارید آن را و به بینوایان بدهید،

أَيُّودُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٦٦﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿٢٦٧﴾

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٦٨﴾

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٢٦٩﴾

وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿٢٧٠﴾  
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَكُمْ





وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿٢٧١﴾

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا يُنْفِسْكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ ﴿٢٧٢﴾

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَاءً وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢٧٣﴾

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٤﴾

پس آن بهتر است برای شما و همی زدايد از شما بعضی گناهانتان را و خدا به آنچه انجام می دهید بس آگاه است.

{ ۲۷۲ } بر تو نیست هدایتشان، ولی خدا هدایت می کند آن که را بخواهد. و آنچه بدهید از خیری پس به سود خود شماست، و نمی دهید مگر برای جویایی روی خدا، و آنچه بدهید از خیری یکسر به شما باز داده شود و شما ستم نمی شوید.

{ ۲۷۳ } برای بینوایانی که چنان گرفتار تنگنایی در راه خدا شده که توان کوشش را در زمین ندارند ناشناس به حالشان می پندارد آن ها را بی نیازان از روی خودداری. می شناسی آن ها را به نشان [حال و وضع] شان. در یوزگی نمی کنند از مردم با پیچیدگی. و آنچه بدهید از هر خیری پس همانا خدا به آن داناست.

{ ۲۷۴ } آنانکه می دهند مال های خود را در شب و روز آشکارا و نهان، پس برای آنان است پاداششان نزد پروردگارشان و نه ترس بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.

## شرح لغات

سنبله: خوشه. از اسبَل: روپوش را به وی پوشاند، لباس بدنش را فرا گرفت، کشت به سنبَل رسید.

مَنْ (به تشدید نون): بریدن، گسیختن، برکسی مَتَّ گذاردن و سرکوفت زدن، به کسی نعمت فراوان دادن؛ از این جهت که مَتَّ ارزش آن را می برد و نعمت بسیار همیشگی نیست و بریده می شود، ترنجبین؛ از این جهت که همیشگی نیست و قطع



می‌گردد، مقدار وزن؛ چون مالی بوسیله آن جدا می‌گردد و یا داد و ستد قطعی می‌شود.

**صدقه:** دهشی که در آن پاداش اخروی جوید. از **صدق:** راستی، راستی در سخن یا در نیت یا در کار.

**غنی:** بی‌نیاز، دارای مال فراوان، از **غناء و غنیه:** بی‌نیاز، آواز طرب‌انگیز، از این جهت که گویا شنونده را سرشار و بی‌نیاز می‌کند.

**ریاء:** خودنمایی، نمایاندن و به رخ کشیدن کار نیک. از **رؤیت:** دیدن.

**صفوان و صفا:** سنگ سخت، لغزان، صاف.

**وابل:** باران تند، پرمایه از **وَبَل:** با چوب پی در پی او را زد، مکان را پر و بد هوا کرد، شکار را به هر سو فرار داد.

**صلد:** سنگ لیز، سخت، زمینی که از سختی گیاه نرویانَد، آدم بخیل.

**ربوه** (به **ضَمّ و فتح و کسر** را): برآمدگی زمین، زمین پرمایه که گیاهش انبوه می‌شود، گروه انبوه از مردم؛ از **ربا:** مال‌افزایش یافت، جاندار نمو کرد.

**طَلّ:** اندک باران، شبنم، رطوبت، خون هدر رفته، سرگردان کردن بستانکار، نپرداختن تمام دین.

**إعصار:** گردبادی که با خود غبار را در هم پیچَد. از **عصر:** فشردن، به هم پیچیدن. **تَمَمُوا، امر از تَمَم:** قصد گرفتن چیزی را کردن، دست به خاک ساییدن، قصد نماز کردن. از **یم:** به زمین افتادن، کناره را آب گرفتن، دریا، مار. و گویا اصل آن **أَمَّ** (به تشدید میم) بوده: قصد کردن، به پیشوایی گرفتن.

**خبث:** پلید، پست، فرومایه، فریبکار، وازده.

جهاد و انفاق، همچون دو تار آهنگ حیات در خلال آیات سابق آمده است. و



هر یک از آن آیات انفاق جهت و بُعدی از آن را نشان داده است: انفاق در راه خدا تا آنجا که از هلاکت عمومی باز دارد و یا به آن حد نرسد: ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾<sup>۱</sup>. جواب از موارد و مصارف انفاق: ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الدِّينُ...﴾<sup>۲</sup>، ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْو...﴾<sup>۳</sup>. انفاق، قرض به خداست که آن را همی افزایش می دهد: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً...﴾<sup>۴</sup>. مرز زمانی انفاق: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ...﴾<sup>۵</sup>.

آیه الکرسی، مبین توحید ذات و صفات و مالکیت مطلق خدا و ظهور و نفوذ علم و اراده او در جهان و انسان به واسطه دو صفت «الحی القيوم» و تبیین رشد و غی و ولایت خدا یا طاغوت و آثار آن است.

اینک این آیات، انفاق را با ابعاد و جهات وسیع تر و حرکات و آثار حیاتی آن می نمایاند:

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». این آیه، تمثیلی از خود انفاق کننده (منفق) و شکفتگی اوست: همچون دانه ای که از آن هفت سنبل روید و هر سنبل صد دانه آورد. در این تمثیل بلیغ، نیاز به تقدیری چون «مثل ماينفقون» یا «کمثل زارع حبة» نیست، زیرا روح و محرک انفاق و هر عمل خیری، اراده و قصد ناشی از تصور و تعقل است که شخصیت و فصل ممیز انسان می باشد. پس هر

۱. البقره (۲)، ۱۹۵.

۲. البقره (۲)، ۲۱۵.

۳. البقره (۲)، ۲۱۹.

۴. البقره (۲)، ۲۴۵.

۵. البقره (۲)، ۲۵۴.



عملی، بیرون‌گرایی و بروز وجود انسان است و چون انگیزنده اختیار و نیت و عمل، خدا و در راه خدا باشد که حیات و قدرت مطلق است، از درون آن مایه حیاتی نیرومندی می‌جوشد که همی افزایش دهنده و گسترش یابنده است و پیوسته در درون اجتماع و نفوس ریشه می‌دواند و ساقه و شکوفه می‌رویاند تا آنجا که هر عمل خیر و انفاقی که پس از آن و به هر صورت بروز کند، در واقع پاجوش و ساقه و شکوفه همان است. انفاق چنان مالی که نمودار ارزش عمل و خالص از حق دیگران باشد، در واقع خروج از خود و گرایش و پیچیدگی در خود و پیوستن به اراده خالق و صلاح خلق است تا آنجا که شخص را از محدوده‌های خود و چشم‌انداز جهات و ابعاد زمان و مکان خارج می‌گرداند. اگر اصطلاح «فناء فی الله»، حقیقتی داشته باشد همین است، مشروط به آنکه محرک این حرکت خروجی، قصدی برتر و خالص‌تر از لذت‌جویی و انگیزه‌های عاطفی و ریا باشد. زیرا این انگیزه‌ها، خودگونه‌ای از به خودگرایی و پاداش‌یابی است. این گونه منفق خود مانند دانه زنده و سالمی است که در زمین پرمایه و در معرض نور و آب و هوا، کشت شود و در مسیر مشیت خدا افزایش و تصاعد یابد: «وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ». چون قدرت پیش‌برنده و گسترش دهنده آن، اراده و علم فراگیرنده و نافذ خداوند است: «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبَعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». ظرف «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و عطف «ثُمَّ»، وجوب ادامه اخلاص را می‌رساند: پس آنکه انفاقش «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و با اخلاص باشد و سپس منت و اذیت آرد، اثر انفاقش از میان می‌رود و مانند همان است که از ابتدا اخلاص نداشته و انفاقش به قصد «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» نبوده است. منت، به رخ کشیدن و سرکوفت زدن به شخص مورد انفاق؛ و اذیت، بازگو کردن و به



دیگران گفتن است، چنان که موجب آزار روحی شود و سرافکندگی آرد. این گونه مَنّت و اذیت، به سبب برگشت غافلانه انسان به خودستایی و ریا و یا در اثر قدرشناسی از انفاق کننده و یا اختلاف و بدبینی و دشمنی با انفاق شده، پیش می آید که بیشتر آن پس از انفاق «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و اخلاص اولیه است. و چون بذر کشت شده و رویش یافته ای است که به آن سرما و آفتی رسد و یا آب [به آن] نرسد. تکرار نفی «وَلَا أَدَى»، تأثیر هر یک از مَنّت و اذیت را جداگانه می رساند. آن انفاقی که «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» باشد و سپس مَنّت و اذیتی در پی آن نیاید، رویدگی و پاداشش نزد پروردگاری که پرورش دهنده هر مستعد و قابلی است، مصون (بیمه شده) می باشد: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ». و دیگر ترس از آینده آن و حزن از آنچه داده و از دست رفته، بر انفاق کننده نیست: «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». تکرار ضمائر جمع «لَهُمْ»، «أَجْرُهُمْ»، «عِنْدَ رَبِّهِمْ»، «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و «وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ»، تأکید ضمانت و مصونیت این گونه انفاق را می رساند.

در همه این آیات آنچه مورد توجه است، اخلاص نیت و قصد و کیفیت انفاق می باشد و نظری به مقدار و کمیت آن نیست. چنان که در روایات مستند ما، مقیاس پاداش و بقا و تضاعف اعمال، احسان - هرچه نیک تر و پرمایه تر - آمده است: «إِذَا أَحْسَنَ الْعَبْدُ عَمَلَهُ»<sup>۱</sup> و «أَحْسِنُوا أَعْمَالَكُمْ»<sup>۲</sup>.

«قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ». «قول معروف»، گفتاری است که عقل و عرف آن را به خوبی دریابد و بپسندد مانند: راه حق و عزت و شرفی که نمایانده شود، طریق کار و کسبی ارائه گردد گمراهی رهبری

۱. قال الصادق (ع): «إِذَا أَحْسَنَ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ ضَاعَفَ اللَّهُ عَمَلَهُ بِكُلِّ حَسَنَةٍ سَبْعَ مِائَةِ ضِعْفٍ...» الطوسی.

الامالی، ص ۲۲۴، مجلس ۸.

۲. اشاره به حدیث «أَحْسِنُوا أَعْمَالَكُمْ وَ اخْلَاقَكُمْ» تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۲، ص ۲۶۸.



شود، دلی را آرامش دهد و آبرویی را نگهدارد. مقصود از «مغفرت»، گذشت و چشم‌پوشی از بدیها و ناسازگاری‌هایی است که بسا مُتَنَفِق را به مَنّت و آزار وادارد و شأن و آبروی آبرومندی را نگه ندارد. یا نظر به کار خیری است که موجب مغفرت خدا شود و یا درخواست مغفرتی برای دیگران. مغفرت به هر معنا، کم‌مایه‌تر از قول معروف و هر دو از انفاق است: آنکه نسبت به دیگران مسئولیت ایمانی دارد، اگر قدرت مالی ندارد و یا دارد و نمی‌تواند انفاقش را از مَنّت و اذیت مصون دارد، همان به که به جای انفاق چشم‌گیر و آلوده به آزار، گفتار نیک و پسندیده و سنجیده‌ای که مفید و خالی از آزار باشد، به بازار زندگی آرد و اگر چنین سرمایه را کم دارد، بذل، مغفرت کند. «قول معروف» و «مغفرت» که خودامداد با ارزش فکری و اجتماعی است، مانند انفاق، موجب مَنّت و اذیتی نیست و تکرار و اشاعه آن خوی اخلاص می‌آورد و انفاق‌ها را هم پاک می‌گرداند. چون در انفاق آنچه منظور است، تزکیه نفوس، پیوستگی دل‌ها، ظهور محبت‌ها، برومندی افراد و تحرّک اجتماع می‌باشد، نه همین که شکمی سیر و برهنه‌ای پوشیده شود. چه آن خدای غنی بالذات، سراسر طبیعت و استعدادها را غنی آفریده است. اگر همه استعدادها را یکسان و همه را بی‌نیاز می‌ساخت و هرگونه وسیله زندگی را در دسترس قرار می‌داد، چگونه مواهب بروز می‌کرد و محبت‌ها متبادل می‌شد و تحرّک پدید می‌آمد؟: «وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ». «حَلِيم»، آن قدرتمند خودداری است که بدی و گناه اشخاص و نابسامانی اوضاع او را نشتاباند و زود به مؤاخذه‌اش و انذار تا شاید گناه کار توبه کند و شرایط برای آنچه باید فراهم شود. این دو وصف پیوسته «غَنِيٌّ حَلِيمٌ» هم تعلیل انفاق و هم تحدید خودداری از آن است: چون خدا «غنی حَلیم» است، برای خود و بی‌نیازی بندگان به انفاق نیاز ندارد. پس انفاق به سود انفاق‌کننده و در شرایط و نیازهای زمان است تا شرایط دگرگون شود و نیازها به صورت دیگر



در آید! و گاه وصف «حلیم» به کسی گفته می شود که از گناه و بدی یکسر می گذرد. این معنا چون ترغیب به گناه و خودداری از انفاق است، متناسب با این مقام نیست. لازمه گرایش به خدا و صفاتش، اتّصاف به این صفات است تا مؤمن دارای غنای روحی و خوی حلم شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». «صدقه»، همان است که با اخلاص و صادقانه و بدون ریا و قصد پاداش باشد. اضافه «صدقات» به ضمیر «کم» مشعر و مبشّر پیوستگی آن و ثواب و بهره اش به شخص است. صدق و اخلاص، همچون مایه حیاتی، باید پیوسته و دائم باشد تا صدقات را رویش دهد و مثمر گرداند و همین که منت و اذیتی، به سبب انگیزه های نفسانی به آن رسد از حرکت باز می دارد و بی روح و خشک و باطلش می گرداند. هشدار این آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، برای همین است که قصدی امدادکننده و پرورش دهنده که همان نیت و توجه به خدا است، قطع نشود و به خودبینی و ریا برنگردد تا در اثر آن به منت و آزارش برانگیزد. این گونه صدقاتی که به سبب خودنمایی و ریاکاری باطل شود، مانند انفاق کسی است که از ابتدا انگیزه اش ریا بوده است: «كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ». افراد «الَّذِي» پس از خطاب های جمع، اشعار به انفراد و جدایی ریاکار از جمع دارد، گرچه خود را در جمع بنگرد! ریاکاری و خودنمایی در انفاق، خود شاهد بی ایمانی به خدا و آخرت است: «وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». زیرا خودخواهی و خودگرایی، با خداگرایی و برتراندیشی سازگار نیست. آن که ایمان و گرایش به خدا و آخرت دارد، از خود و چشم انداز محدود زمان و مکان خود بیرون آمده و نیت و عملش ناشی از دید وسیع خداشناسی و جهان بینی و آخرت اندیشی می گردد.



«لَا يُؤْمِنُ» که به معنای استمرار ایمان است، به جای «لَمْ يُؤْمِنِ» که خبر از گذشته است، دلالت به دوام بی ایمانی دارد، پس می شود که ایمانی باشد و با کار ریاکارانه ایمانش قطع شود. و نیز ریا خود به سوی بی ایمانی و کفر می کشاند. تمثیل و تصویر مشهود آن که به ریا انفاق می کند و پایه ایمانی ندارد و یا آن که انفاقش را با منت و اذیت باطل می کند چنین است:

«فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ». «مَثَلُهُ»، راجع به، «الَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ» و در ضمن تمثیلی از مشبه است: آنکه صدقاتش را به سبب منت و اذیت باطل کند، چون کسی است که به ریا انفاق کند، پس مثل این - و آن - چون سنگ سخت و لغزانی است که بر آن اندک خاکی باشد، پس باران تندی به آن رسد که به جای رویاندن، همان اندک خاک را و آنچه در آن است، پراکنده کند و آن سنگ را خشک به جای گذارد. این تصویر کوتاه و سریع، نمایشی از درون تحجر یافته و سخت شده و اعمال ریاکاران و خودنمایان است: این ها که ایمان و اندیشه عمیق و شعور و نیت خدایی ندارند قلب و درونشان چون سنگ سخت خارا است که ریشه گیاه و آبی در آن نفوذ ندارد، اعمال و انفاقشان چون خاک اندک و بی مایه است که سطح آن سنگ را فراگیرد و بپوشاند و فریب دهد. آن توجّهات و عوامل الهی و اجتماعی که مانند حوادث طبیعی و باران پرآب رویش دهنده است، چون به آن رسد، به جای حرکت و پرورش، آن عمل ریاکارانه و فریبنده را مانند همان خاک و بذر سطحی پراکنده کند و همان چهره خشک معنوی و قلب نفوذناپذیر را که چون سنگ سخت به جای مانده آشکار گرداند: «فَتَرَكَهُ صَلْدًا». «لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا» از کار و کوشش خود، بر چیزی دست نمی یابند و بهره ای نمی برند. «لَا يَقْدِرُونَ»، به جای «لَا يَتَفَعَّلُونَ» این گونه معنا را می رساند و ضمیر جمع راجع به





«الَّذِي يُنْفِقُ...»، به اعتبار معنای جمع، و یا جمیع انفاق کنندگان ریاکار و منت گذار و مردم آزار است. این ها که در حجاب خودبینی و در سایه اوهام به سر می برند و دریچه های هدایت را به روی خود بسته اند، دچار چنین کفری شده اند و خدا کافران را هدایت نمی کند، گرچه پرتو هدایت عام خداوند همه را فرا می گیرد: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ».

«وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». اضافه «أَمْوَالَهُمْ»، دلبستگی و پیوستگی مال را به منفق می نمایاند: مالی را انفاق می کنند که مورد علاقه و در واقع از آن ها باشد. «ابْتِغَاءَ»، به معنای کوشش در طلب و یافتن است. «مَرْضَاتِ اللَّهِ»، اگر به معنای «رضای الله» باشد، اشعار به زمان و مکان نیز دارد. و شاید خالص به معنای زمان و مکان «محل» و نیز متضمن کثرت باشد: آنان که اموال خود را انفاق می کنند تا با کوشش و تلاش، هرچه بیشتر رضایت خدا یا موارد آن را دریافت دارند. «تَثْبِيتًا» نیز دلالت بر تکثیر ثبات دارد: در حالی که با خلوص در انفاق هرچه بیشتر خود را ثابت و پایدار می دارند. در مقابل آنان که با انفاق ریایی و مودیان، در حال بی ثباتی و اضطراب و تضاد روحی به سر می برند. این مفهوم متناسب با حال و یا مفعول مطلق بودن «تَثْبِيتًا»، برای فاعل «يُنْفِقُونَ» است. ظاهر این است که «تَثْبِيتًا» با عطف به «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» هر دو مفعول له و بیان غایت برای «ينفقون» است. و «من أَنْفُسِهِمْ»، منشأ «تَثْبِيتًا» را می رساند، یعنی: تثبیتی که ناشی از نفوسشان و برای نفوسشان باشد. بنابراین، «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، مفعول له حصولی و «تَثْبِيتًا»، تحصیلی، یا هر دو باید تحصیلی یا حصولی باشد<sup>۱</sup>:

۱. حصولی، نتیجه و بازدهی است که خود به خود به دست می آید. تحصیلی، نتیجه و بازدهی است که با تلاش و به تدریج به دست می آید.



همین که «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» خود حاصل یا تحصیل شد، تثبیت نفس، تحصیل یا حاصل می‌شود. و هرچه گذشت و انفاق در راه خدا و برای مرضاتش ادامه یابد، نفسِ اثرپذیر، از تأثیر و نفوذ حَبِّ مال بیشتر رها می‌شود و با اتکا به قوای معنوی خود، بیشتر ثبات می‌یابد. و هرچه محبت مال و خودداری از انفاق سخت‌تر شود، تزلزل نفسانی بیشتر می‌گردد. زیرا مال خود اعتباری ناشی از ماده‌اشیا و نموداری از آن است. و چون هر پدیده‌ی مادی پیوسته متغیر و ناپایدار است، شخصِ پیوسته به آن، و نفس ترکیب شده با آن، نمی‌تواند ثبات و اطمینانی داشته باشد. چنان که تغییرات اعتباری و زیر و رو و بالا و پایین شدن مال، متکی به آن را -مانند سرنشین قایق سبک و در میان دریای طوفانی- پیوسته دستخوش امواج می‌دارد. افراد و اجتماعی که به جای اتکا به سرمایه‌های معنوی و ذاتی، متکی به مال و سرمایه‌ی مادی شدند، به مقیاس نوسان و بالا و پایین شدن ارزش‌ها و تغییر بورس‌ها، خود در حال نوسان و بالا و پایین شدن هستند. خانه‌ی مجلل بر جلالش می‌افزاید و در ماشین نو و گران، خود را سرفراز و گران قیمت می‌پندارد، چون لباسش نو شود، سرش بالا می‌رود و چون کهنه باشد سرافکننده است. چون ساعتش بشکند و ساختمانش ویران شود و ملکش را سیل برد، دلش می‌شکند و هستی‌اش ویران شود و خودش را در معرض سیل می‌یابد. راه تثبیت نفس و احراز شخصیت مستقل، برای انسانی که این گونه با مال پیوند و ترکیب یافته است، همین انفاق با اخلاص و بدون نظر به پاداش دنیوی است. لازمه‌ی این گونه انفاق، ایجاد رابطه‌ی تولید و حاکمیت بر مال و قطع رشته‌های علاقه‌ی حاکم و نافذ مال است. مانند جنین رسیده که هرچه رگها و پیوندهایش با رحم مادر قطع شود، اتکایش به قوا و جهازات بدنی خود بیشتر می‌شود تا این که مولودی قائم به خود با جهاز تنفس و تغذیه‌ی مستقل می‌گردد. شخص انفاق‌کننده، پیوسته در رحم طبیعت پرورش می‌یابد و از آن می‌گیرد و



می دهد و به تدریج، پیوند و ترکیب خود را قطع می کند تا مولود مستقل و تثبیت شده ای گردد و به پای قوای ذاتی خود بایستد و حاکم بر طبیعت و مال شود و استعدادهای درونی و انسانی اش رویش یابد: «وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ»، این، تمثیل کوتاه و روشنی از چنین منفی است تا از تعبیرات عمیق و فشرده آن، هرکه هرچه می تواند درباره وضع معنوی و آثار عمل او تصویر کند و بیندیشد: او از جهت مایه حیاتی و رویاننده ایمان و پی جویی «مَرْضَاتِ اللَّهِ» و تثبیت نفس و آنچه از بهره ها و آثار خیری که از درونش می روید، همچون باغ خرم و انبوهی است که به سرزمین برآمده و پر مایه ای پیوسته و در آن ریشه دوانده باشد. «بِرَبْوَةٍ»، به جای «عَلَى رَبْوَةٍ» این گونه پیوستگی و اتصال را می رساند: این شرایط و علل نفسانی و درونی مبنای تحرک و رویش دهنده تکامل است و علل و شرایط بیرونی آن را هرچه کامل تر و مثمر ثمرتر می گرداند.<sup>۱</sup> «أَصَابَهَا وَابِلٌ»، تمثیل همان شرایط بیرونی و یا با مساعدت شرایط درونی - از عنایات حق و استعدادهای فطری خلق - است که چون باران رحمتی، سراپا و تاریشه های آن را فرا می گیرد و سیرایش می کند. فعل «أَصَابَ» و لغت «وابِلٌ»، همین معنا را می رساند. از چنین نفوس که چون سرزمین بلند و خرم، در معرض نور و هوا و ریزش باران است، استعدادها جوشان و سرچشمه خیر و محبت و فضیلت روان می شود و افراد خشک و پراکنده را رشد و پیوند می دهد و برومند می گرداند و بهره هایش به مقیاس کشتزارهای فکری و اخلاقی متعارف، همی تصاعد می یابد و دو برابر و چند برابر می گردد. همان «وابِلٌ» که آن سنگ سخت را خشک به جای می گذارد «فَتَرَكَهُ صَلْدًا»، چون به چنین رَبْوَه

۱. به گفته یکی از مردان پرخروش شرق دور: علل درونی، مبنای تحولات و تکامل است و علل بیرونی شرط تکامل و به عبارت دیگر، علل بیرونی به اعتبار علل درونی مؤثر واقع می شود. (مؤلف)





بارد، همی افزاینده است: «فَأَتَتْ أَكْلَهَا ضِعْفَيْنِ». و اگر هم گاهی شرایط بیرونی و عوامل محیط، امداد کاملش نکرد و چون باران تند و پرمایه بر ریشه‌ها و بذرهاش نرسید، چون شرایط درونش کامل و مددکار است، خشک و پژمرده نمی‌شود و همان مایه حیاتی که چون شب‌نمی به آن می‌رسد، زنده و روینده‌اش می‌دارد. «فَإِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ». به تقدیر «فیصبها طل»، به این فعل تصریح نشده است تا ثبات را برساند: پس اگر باران تند به آن نرسد همان شب‌نم و رطوبت، بس است. و به هر صورت خشک و بی‌ثمر نمی‌ماند تا شرایط مساعد شود و بر رویشش بیفزاید. برتر از این شرایط درونی و بیرونی، دید و توجه نافذ خداست که به اختلاف نیات و کیفیت اعمال، شرایط را تغییر می‌دهد و نتایج را به بار می‌آورد: «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». بصارت، دید نافذی است که درون اشیا را می‌نگرد.

«أَيُّودُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ؟ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ». پس از تمثیل‌هایی که برای نمایاندن آثار دو گونه انفاق در این آیات آمده، این استفهام انکاری و اعجابی و تمثیل مرکب، حال و عاقبت روزگار انفاق‌کننده‌ای را می‌نمایاند که چون کشت و کار انفاقش به ثمر رسد و آینده‌اش را امیدبخش کند، ناگهان و هنگام ناتوانی و نیازمندی، آفتی سخت - چون منت و اذیت - بدان زند و محصول کوشش‌های عمرانه‌اش را نابود و خاکستر گرداند. «أَيُّودُ أَحَدُكُمْ؟!». برای هشیاری و چشم‌گشودن به چنین پایانی است. «یود»، شدت علاقه و آرزوی امیدبخش را می‌رساند.

خطاب «أَحَدُكُمْ»، برای آن است که هرکس برای خود چنین تصویری نماید و آن را در خود احساس کند. «أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ»، تکوین و پایه گرفتن چنین باغستان خرم و مثمری را می‌نمایاند. «مَنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ»، بیان نمونه‌هایی از ثمرات پرمایه و





سودمند است. از این رو که تنه و الیاف و برگهای نخل خود نیز سودبخش است، نام جدایی از میوه‌اش دارد و به همان نام «نخیل» یادآوری شده است، و چون سود دیگر درختان میوه‌دار بیشتر همان میوه است، به نام آن خوانده می‌شوند. «تَجْرِي مِّن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»، باغ سرسبزی را می‌نمایاند که چون پیوسته جوی‌هایی در آن جاری است، خشک نمی‌شود. «لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ»، تعمیم بهره‌آوری و سودبخشی است که هرگونه ثمراتی از آن باغ برایش هست و یا به وسیله آن جلب می‌شود. «وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ»، نمودار مالک چنین باغی است که تصویر شد: چنان سالخوردگی او را فراگرفته به مغز و استخوان و قوایش رسیده و پیری زده شده که دیگر توان کاری برایش نمانده است. «وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ». از سوی دیگر فرزندان خُرد و ناتوانی دارد که همه خورنده و مصرف‌کننده هستند. چنین پیر ناتوان و سالخورده‌ای که راه زندگی از هر سو [به روی او] بسته است، اگر توانی داشت، شاید حرکت و کوششی می‌کرد و اگر تنها بود، شاید با روزی اندکی به سر می‌برد و اگر فرزندان توانایی داشت، چشم‌امیدش به آنان بود. تنها مایه زندگی و چشم‌امید و محصول کوشش و صرف قوایش همان باغ است تا با بهره‌مندی از ثمرات آن عمرش به پایان رسد و سپس فرزندان خُرد و ناتوانش رشد یابند. هر نهالی که در آن باغ بروید و هر برگ سبز شود و هر شکوفه‌ای بشکفتد، آرزوهایش بیشتر رویش می‌یابد و امیدهایش شکفته‌تر می‌شود: «فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ». ناگهان گردبادی از همانگونه که در صحراهای گرم برمی‌خیزد، بر آن زند و همه را بسوزاند. شاید «فیه نَارٌ»، تشبیهی از سوزندگی باشد، چنان که گویند: سرما درخت‌ها را سوزاند. و یا اشاره به صاعقه‌ای باشد که از برخورد هوا تولید می‌شود. به هر صورت ناگهان محصول کوشش عمرانه و سرمایه زندگی و امید آینده‌اش به باد رود و از آن خرمی و ثمرات و جمال جز سرزمین خشک و درختان سوخته چیزی به جای نماند. آن هم در



مرحله‌ای از زندگی که نیروهایش خشکیده و نیازش فزون شده است! مگر در هنگام پیری و غروب زندگی که قوا و شهوات و لذّات، ناتوان و فرسوده می‌شوند و مبدّل به آلام می‌گردند و از همه نیروهای معنوی و مادی که مصرف شده اثر و ثمری به چشم نمی‌آید، برای انسان جز خیرات و انفاق‌های فکری و اخلاقی و مادی، مایه امید و خوشی می‌توان یافت، تا شاید همین‌ها در پیشگاه خدا پذیرفته شود و در زمینه قلوب رشد یابد و ثمربخش گردد؟ اگر این گونه «باقیات الصالحات» که محصول عمر است، نباشد و یا اگر باشد و سپس دچار آفات شود، دیگر نورامیدی و خوشی آرامش‌بخشی می‌ماند؟ آفات انفاق‌های ثمربخش، همان انگیزه‌های نفس سرکش و سوزنده است که چون گردبادی به صورت ریا و منت و اذیت، از درون برمی‌خیزد و کشت و محصول خیر را می‌سوزاند. این تمثیل‌ها و تبیین‌ها برای آن است که شاید استعداد‌های فکری به کار افتد و اندیشه‌ها روشن شود: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

شاید مقصود از آیات، همین احکام و اوامر و نواهی و همچنین تمثیل‌های گویا و زنده‌ای باشد که نیات و نفسیات و اعمال را در محیط طبیعی کشت و استعمار، برای انسان مؤمن و مسئول می‌نمایاند و ابعاد انفاق را در هر سو و از هر رو بیان می‌کند. نظر این آیات همین نیست که گرسنه‌ای سیر و یا برهنه‌ای پوشیده شود، نظر نهایی این است که ایمان و خیر از قلوب بجوشد و از هر جهت حرکت و رابطه و تعاون جمعی و خرّمی پدید آید و کرامت انسان‌ها ارج یابد. انفاق در راه خدا و برای «مَرْضَاتِ اللَّهِ» و تثبیت نفس، تحرّکی از عمق درون انسان مؤمن است که مال را از آن خدا و خلق را بندگان خدا و خود را و آنچه دارد، وسیله حرکت و کمال و تقرّب به خدا و هدف‌های همگانی می‌داند و انفاقش آلوده به ریا و منت و اذیت و وسیله برتری جویی خود و کوبیدن و تحقیر کرامت و شخصیت انسان‌ها نیست تا به



جای رابطه و محبت و تعاون و تعالی، تحقیر و دشمنی و قشربندی و پراکندگی آورد. روحیه و کار آن مؤمنین با اخلاص، در کشتزار عمومی جهان و شرایط آن چون «جنت» و «وابل» و «طلّ» است که همی افزایش و خرمی می‌یابد. و این‌ها چون صفوان و صلد، و نهایتش اعصار و احتراق. همه این تمثیل‌ها و تبیین‌ها برای اندیشمندان، طریق تفکر را در هر جهت حیات بازگو می‌کند: «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَنِّي حَمِيدٌ». «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ندایی همگانی و هشیاری دهنده و متوجه به کسانی است که پیوند ایمانی، یعنی گرایش به آن چه حق و پایدار است، وصف بارز و مشخص و رابط میان آن‌ها و ضامن اجرای مسئولیت‌هایشان است. مالی که اینان در راه خدا انفاق می‌کنند، باید همچون ایمان و نیتشان، خالص و گزیده باشد و مانند کشاورز هشیار و عاقبت‌اندیشی باشند که در انتخاب بذر و نهال، پس از آماده کردن خاک و شرایط نور و آب و هوا، نظر داشته باشند تا حاصلشان بهتر و بارورتر شود. نظر عمیق‌تر و برتر این است که انفاق در حقیقت، گذشت و تحوّل از خود و در خود و آزادی از علاقه‌های وابسته به خود و انشای تحرّک و گسترش به سوی دیگران و هماهنگی با جهان است. همچنان که پدیده‌های جهان بهترین و گزیده‌ترین نیرو و تشعشع و خواصشان را به هر سو پخش می‌کنند و به هر نیازمندی در حدّ استعدادش می‌رسانند، شخص مؤمن، یعنی گرایش یافته، نیز باید از آنچه بیشتر وابسته و علاقمند است بگذرد، تا یکسر و یکرو به سوی جواذب عمومی و هدف‌های برتر برگردد و تحرّک و گرایشش بیشتر و کامل‌تر شود. مگر همین وابستگی به اموال گزیده و چشم‌گیر و طبیّات و تجمل به آن‌ها نیست که حتی انسان مؤمن و هدف‌دار را از تحرّک و جهاد باز می‌دارد و مانند دیگر آدم‌نماها





تهی شان می سازد؟! آن هم انفاق طیباتی که با نیروی کار و کسب و یا از منابع حلال طبیعی و عمومی فراهم گردد: «مِنْ طَيِّبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ»، «وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ»، نه از هر راه و به هر وسیله. و اگر چنان گذشت و همت والایی ندارید که از طیبات بگذرید، نباید برای انفاق، مال پست و وازده و کم ارزش را برگزینید: «وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ». «تَيَمَّمُ»، قصد و روی آوردن و به چیزی دست مالیدن و نیک و بد را جدا کردن است. پس مالی که برای انفاق به آن امر شده همان «طیبات» است و آنچه نهی شده، جدا کردن و گزیدن «خبث» است. و بین آن دو گونه، انفاق هرچه به دست آید، از طیب یا خبیث، نه بخصوص، و آن گونه خبیث و پستی که اگر انفاق کننده خود نیازمند باشد، از آن روی می گرداند «وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ». مگر چنان نیازمند باشد که از پستی آن مال چشم پپوشد و آن را ناچار بپذیرد: «إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ». انفاق چنان مالی انسان را به مقام والا و شایسته‌ای که مورد علاقه و جاذب باشد می‌رساند: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾<sup>۱</sup>. منظور از انفاق همین است و این را باید دانست که بی‌نیاز مطلق، به انفاق بندگان نیاز ندارد و از آنچه با این شرایط انفاق شود، سپاسگزار است و به آن اثر و حرکت می‌دهد و به ثمرش می‌رساند: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ».

«الْقَانِي وَ زَمَانَهُ مَا»

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». تقدّم «الشَّيْطَانُ» بر فعل «يَعِدُكُمْ»، حصر و ارائه فاعل را می‌رساند: آن شیطان است که شما را به بینوایی وعده می‌دهد و شما را به زشتی‌های رسوا و امی دارد. این بیم و نگرانی در هنگامی است که شخص در درون خود تضاد و کشمکشی را احساس می‌کند: از یک سو همین که مورد و موضوع مسئولیت و حکمی را شناخت و امکان انجام آن را تشخیص داد، ناله ستم‌زده‌ای را شنید و یا

۱. «به نیکی گسترده دست نخواهید یافت تا اینکه از چیزی که دوست می‌دارید انفاق کنید»، آل عمران (۳)، ۹۲.





بیمار دردمند و درمانده و یابینوای افتاده‌ای را دید، برانگیخته می‌شود تا در حدّ توان خود دستی گشاید و او را از بیماری و درماندگی برهاند؛ در همین حال انگیزه دیگری، محیط بینش و مسئولیت درونی را مشوّش و تاریک می‌سازد و نگرانی پدید می‌آورد و بینوایی را به رخ می‌کشد و آن دستی که به انفاق گشوده بود می‌بندد و به امساک وامی‌دارد؛ آن‌گاه عقل، و بسا وجدان دینی، را به استدلال وامی‌دارد و بخل و امساک و جمع مال را توجیه می‌کند، از این قبیل که: باید آینده خودت و بازماندگان و فرزندان بی‌پناه خودت تأمین و وسیله آبرو و آسایش آنان فراهم شود. دیگران هم دستشان باز است و باید کار کنند و کوشش داشته باشند. باید وضع اجتماعی دگرگون گردد. و همچنین دیگر توجیهات معکوس و محدود شیطانی که همه چیز را از یک رو و در یک جهت می‌نمایاند و مغالطه می‌کند و از مقدمات صحیح نتیجه عکس و ناصحیح می‌گیرد. آیا راستی جمع مال و اتکای به آن برای فرد تأمین‌آور و منشأ آسایش است؟ یا اتکای به ایمان و علم و انفاق مال در راه تکامل و آسایش همگان؟ همین امساک مال‌داران است که دست دیگران را از کار و کوشش می‌بندد و وضع اجتماعی را واژگون و پست می‌دارد. چون این انقسام نفسانی و تضاد که هنگام انجام خیر و طاعت و یا شر و معصیت، پدید می‌آید و به دو جهت متضاد می‌کشاند، پدیده و حادثه‌ای است، باید منشأ و سببی داشته باشد. و چون متضاد و متقابل است، باید انگیزنده هر یک غیر از دیگری باشد؛ آنکه از خیر و انفاق و خدمتی باز می‌دارد و چهره‌اش ناپیدا و وسوسه‌اش هویداست، وصف و نامش شیطان است: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ». همین که در حال انفاق، از بینوایی بیم می‌دهد، همان است که در مورد گناه و فحشا راه را باز می‌کند و دید عاقبت‌اندیشی را می‌بندد و صرف مال را در راه گناه هرچند رسوا و بدعاقبت باشد، باز و آسان می‌گرداند: «يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ». چون دلیلی برای نشان دادن وسوسه‌های شیطانی



است: همان که از انفاق نهی می‌کند و بیم می‌دهد، به فحشا امر می‌کند و به آن وامی‌دارد. آنکه همی‌نوید مغفرت و افزایش می‌دهد و در پرتو ایمان و عمل خیر، دیدگاه انسانی را باز می‌کند و تاریکی‌های گناه و وسوسه‌ها را زایل می‌کند و نیروهای معنوی و مادی را می‌افزاید، همان خدا و الهامات و هدایت‌های اوست: «وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا». هرچه شیطان دیدگاه انسان را تنگ‌تر و چشم‌انداز او را همی‌به مال و فحشا محدود می‌سازد تا جز حبّ مال که وسیله فحشاست، در چیزی نیندیشد و در [دام‌های] دلبستگی و پرستش به آن و اضطراب‌ها و تصادمات ماده گرفتار شود، خداوند دیدِ حقیقت‌بینی و طُرُق حیات و ابدیت را از هر سو باز و گسترش می‌دهد و مسائل زندگی و مسئولیت‌ها را می‌آموزد و الطاف و نعمت‌های بی‌پایانش را می‌نمایاند و دل‌ها را آرامش می‌بخشد. این‌ها از صفات خاصّ خداوندی است: «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ». فاعل «يُؤْتِي»، «اللَّهُ»، با دو صفت «واسع علیم» است. نسبت به آن فاعل و قید «مَنْ يَشَاءُ» می‌نمایاند که حکمت موهبتی الهی است که در زمینه قابلیت و استعدادها فراهم می‌شود و مقام و منشأی برتر از علوم متعارف دارد. حکمت، باید شناخت و بینش مشهود ذهن باشد که منشأ آن عقل سالم و وجدان فطری است. همان است که خیر را از شرّ و حق را از باطل و الهام را از وسوسه، تمیز می‌دهد و هر پدیده نفسانی را با مبادی و غایات و هدف‌های آن و رابطه و انعکاسش در محیط نفسانی و اعمال و محیط بیرونی تشخیص می‌دهد و منشأ آرا و عقاید و خوی‌ها و ملکات حسنه و محکمی می‌گردد که حاکم بر انگیزه‌ها و اراده و ترسیم‌کننده راه و روش زندگی است و قوای فکری و دریافت‌های اکتسابی و غرایز و حواس و اعمال را هماهنگ می‌سازد و در مسیر هدف‌های مشخص پیش می‌برد.



پس، از حکمت است که شخصیتی متحرّک و متّحد، تکوین می‌شود و خیر و برکت از نیروهای درونی و بیرونی و معنوی و مادی و استعدادها جوشش می‌یابد: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» مجهول آمدن فعل «يُؤْتَ»، اشعار به تعمیم فاعل دارد: حکمت، از هر طریق و به هر علت داده شود. یا چون فاعل معلوم و مشخص ندارد، فاعل و واهب آن خداست، گرچه علل و اسباب استعدادی در میان است. پس فاقد حکمت، فاقد خیر کثیر و چه بسا منشأ شر است. مگر همین سرمایه‌های علمی و فکری و مادی نیست که چون فاقد حکمت است، آلت و وسیله فرومایگی و درندگی و سرمایه‌سوزی و فحشا گردیده است؟ طاغیان و امدادگران آنان و آتش افروزان خودپرست و راهزنان خلق، از میان همین گونه هوش‌های موشکاف و مغزهای تورّم یافته از فلسفه‌ها و تئوری‌ها و انبان‌های علوم برمی‌خیزند. و چون گوهر و فطرت آدمی این گونه مردم، تباه و مسخ شده و فریفته بیم‌ها و نویدها و انگیزه‌های شیطانی هستند، تذکر و آگاهی نمی‌یابند: «وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ». شاید که مفعول مقدر «يَذْكُرُ»، از مفهوم «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ...»، فهمیده شود و یا عام باشد: آگاهی به این که حکمت را خدا می‌دهد و منشأ خیر کثیر است، و یا هر آگاهی و هشیاری، خاصّ دارنده «لَبّ» است. فعل «يَذْكُرُ»، نوعی پذیرش و آگاهی پیوست را می‌رساند. «لَبّ»، همان عقل ثابت و فطری و وجدانی است که چون مغز پرمایه و عمیق و ریشه‌دار در درون انسان است و همواره پندیاب و آگاهی‌پذیر و منشأ دریافت‌ها و عقل تجربی و اکتسابی است. این عوامل میراثی و محیط پست و دریافت‌های غرورانگیز و انگیزه‌های نفسانی است که آن را تباه و پوشیده و پوسیده و بی‌حرکت می‌گرداند. آگاهی و پندیابی، از «آلباب» می‌روید و از آن آرا و عقاید حکیمانه رویش می‌یابد و ثمرات آن‌ها عمل صالح و خیر و انفاق است. و نیز دریافت تذکرات و تمثیل‌های قرآنی و تطبیق آن‌ها با حقایق درونی و واقعیّات





بیرونی ناشی از حکمت است.

«وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»  
 «مِنْ نَفَقَةٍ»، و «مِنْ نَذْرٍ»، بیان تعمیم «مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ» است: آنچه انفاق یا نذر کنید به هر نیت و انگیزه و به هر اندازه باشد، به قصد «مرضات الله» یا ریا و منت، در راه خدا و خیر خلق یا شر و فحشاء، اندک یا بسیار. انفاق، دهنش کنونی است؛ و نذر، تعهد و به ذمه گرفتن است. و در اصطلاح فقهی، تعهد انجام کار نیک و با صیغه خاص می باشد. در این آیه، به قرینه «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»، باید نظر به همان معنای لغوی و عام باشد. «فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ»، منظور اصلی آیه و متضمن اِشَار و اِنذار است: هرچه و به هر کیفیت باشد آن را خدا می داند و چنان که هست اثر می بخشد و پاداش می دهد. آن که امر خداوند و وجدان را اجابت نکند و حق خلق را نپردازد و با امساک یا انفاق ریاکارانه و مودیان، به خود و دیگران ستم روا دارد، هیچ گونه یار و پشتیبانی ندارد: «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»، او گمان دارد که با ستم پیشگی و مال اندوزی قدرتی ثابت و پشتیبانی دارد که از هر موج مخالفی می رهاندش، با آن که گرفتار تضاد درونی و مؤاخذه وجدانی و کینه و حسد زرخیز شده های خود است و همین موجب سقوط اش در آتش خشم خدا و خلق می شود. آن گاه که چشم باز کند یاری و پشتیبانی نمی بیند. همین است شعار همیشگی به این که چشم خدایی ناظر انگیزه ها و خاطره ها و اعمال است، دید جهان بینی و از حکمت علیای قرآنی است.

«إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكْفَرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

«صدقات» که پس از جهات و شرایط انفاق کامل و به جای «نفقات» آمده، نظر به همان انفاق های صادقانه ای است که خالص از ریا و منت و اذیت باشد. پس از آن ترغیب ها و تمثیل ها و تحذیرها، از



این گونه انفاق پرسش می شود که: آیا اخفای آن بهتر است تا از ریا خالص تر و به مرضات الله نزدیک تر باشد؟ یا ابداء و اخفای آن یکسان است؟ این آیه، متمم آیه قبل، و با تعبیر «صدقات»، جواب چنین سؤالی است: با آن بینش که هرگونه انفاق و نذری از نظر خدا پنهان نیست، همین که انفاق با صدق نیت و پاک از تزویر و ریا باشد، آشکار نمودن آن نیکو و نیکافزا، و پنهان دادن آن، خیر و موجب تکفیر گناهان است. «فَنِعِمَّا هِيَ»، از چهار کلمه ترکیب یافته: «فای جزا»، «نِعم»، «ما»، در مرتبه فاعل و «هِيَ» راجع به ابدای صدقات که از فعل «تُبَدوا»، برمی آید: پس چه نیکوست آن آشکار کردن! یا به تعبیر کوتاه: پس همان به! اگر آشکارا بودنش آلوده به ریا نشود، زیرا اعلام و ابدای صدقات موجب ترغیب و پیروی دیگران می شود. و اگر ریاکاری و منت در آن راه یابد، اخفای آن خیر است. بعضی، «صدقه» را که در این آیه و دیگر آیات آمده، به معنای زکاتهای واجب و مستحب و اخص از انفاق دانسته اند. با آنکه این معنا، در عرف متشرعه و بعد از نزول این آیات رایج شده است. و همین اختیار در «ابداء» و یا «اخفاء» که در این آیه آمده، دلالت بر معنای عام صدقات دارد. زیرا زکات واجب را که مالیات قانونی و رسمی اسلامی است و باید به دست عاملان والی گرفته شود، جز آشکارا نمی توان داد. و شاید «ابداء» در مورد زکات باشد که در آن ریا و منتی نیست و از واجبات همگانی است، و «اخفاء» در مورد دیگر انفاق های صادقانه باشد که دهنده به دست خود، به بینوایان می رساند و چه بسا آشکارا دادن آن ریایی و موجب تحقیر گیرنده و آزار وی شود. عطف فعل «وَتُؤْتُوهُا الْفُقَرَاءَ» به فعل «إِنْ تُخْفُوها»، بیان همین گونه صدقاتی است که شخص به دست خود به فقرا می رساند. ضمیر «فهو» راجع به اخفای مستفاد از «تُخْفُوها» است. ضمیر «نَعِمَّا هِيَ» که ضمینی و مؤنث آمده و این ضمیر آشکارا و مذکر، باید متضمن بلاغتی باشد. شاید مشعر به این واقعیت است که ابدای صدقات مخلصانه،



همان آثار اخفا را دارد. و اخفای آن آثار آشکاری در بردارد: «فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ». خیری که ثمراتش همی بروز می‌کند. «و يُكْفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» عطف به «خَيْرٌ لَّكُمْ» و خبر دَوَم است. ضمیر فاعل «يُكْفِّرُ»، راجع به مرجع «فَهُوَ»، «ابداء صدقات» و یا «الله» است. «عَنْكُمْ» از «الله» و «مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ» قسمتی [از بدی‌ها] را می‌رساند: اخفای آن برای شما خیری در بردارد و آن صدقات یا خداوند، گناهانی از شما را می‌پوشاند و از میان می‌برد. به قرائت «نُكَفِّرُ»، خبر از ضمیر «نحن» و عطف به جمله «فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» است. و با هر دو قرائت، به رفع و جزم «راء» خوانده شده تا خبر مستقل و یا جزای دیگر شرط باشد. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» اشاره به این است که نیک‌فزایی و خیر و یا گناه‌زدایی صدقات، ناشی از نیات و اندیشه‌هایی است که صورت عمل می‌گیرد و در همان حدود، خداوند خبیر آن‌ها را ثمربخش می‌گرداند و «ابداء یا اخفاء» و خبر شدن یا نشدن دیگران، تأثیری در اصل آن ندارد.

«لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا تُنْفِسُكُمْ مَا تَتَّقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ».

مفهوم این آیه می‌رساند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یا مسلمانان، از انفاق به مشرکانی که به اسلام گرایش نداشتند و پای‌بند شرک بودند و همچنین دیگر نامسلمانان، خودداری می‌کردند و انفاقشان همی به مسلمانان و در راه پیشرفت اسلام بود. گویند مسلمانان از انفاق به خویشان مشرک خود نیز خودداری می‌کردند. از ابن عباس روایت شده که تا این آیه نازل نشده بود رسول خدا انفاق به غیر مسلمانان را روا نفرمود. و یا چون شیفته هدایت مشرکان و خویشان خود بودند و انفاق فی سبیل الله را چون جهاد فی سبیل الله می‌دانستند و دیدند که انفاقشان در هدایت بعضی از مشرکان تأثیر ندارد، از آن خودداری کردند. «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ»، خطاب به شخص رسول و نمودار کامل هدایت، و برای هشیاری پیروان او و مبین این حقیقت است که



هدایت به معنای راهیابی، بر عهده آن حضرت نیست. زیرا این گونه هدایت مربوط به قلب و وجدان و بر طبق سنت و مشیت خداوندی است که در قلوب نفوذ دارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند: «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». وظیفه رسالت همین هدایت به معنای راهنمایی است که مانند انفاق، در طریق مشیت خدا قرار دارد. چنان که جهاد، برای رفع موانع و آزادی خلق و گسترش هدایت و در طریق مشیت خداست، نه تحقق هدایت. «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ» که خطاب به سوی مسلمانان و پیروان رسالت برگشته و به صورت جمع آمده، بیان حاصل و سود عام کنونی و همیشگی انفاق است. «مِنْ خَيْرٍ»، بیان «ما» و برای تعمیم است. «لِأَنْفُسِكُمْ»، سودبری یا ویژگی را می‌رساند و اضافه نفس به ضمیر «کُم»، نوعی تغایر را: هر چه و هر اندازه، از هر گونه خیری انفاق کنید، سود و حاصل آن برای خود شماست. نفوس را از رکود و بستگی می‌رهاند و نیرومند و متحول و گسترده و دید عقل را باز می‌گرداند تا آنجا که به «وَجْهِ اللَّهِ» می‌نگرد و همان را می‌جوید: «وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ»، به معنای نهی «لَا تُنْفِقُوا» یا خبر از واقعیت نهایی انفاق است: انفاق شما را به آن مقام می‌رساند و دید شما را باز می‌کند که جز جویای وجه خدا نباشید. کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما» دیگر نه نظر به بهره‌های معنوی و نه هدایت دیگران است، و از «ابْتِغَاءِ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، به «ابْتِغَاءِ وَجْهِ اللَّهِ» می‌رساند. چون هر جا که «مَرْضَاتِ اللَّهِ» بود، روی رضایت خدا نمودار می‌شود و بخشنده و گذرای از خود و مال را، همی تثبیت می‌کند و امید می‌دهد و آفاق دیدش را باز می‌کند تا جویای «وَجْهِ اللَّهِ» مطلق، می‌شود. این بهره‌های متناوب و متکامل انفاق و نتایج و انعکاس‌های آن، در دنیا و آخرت است: «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ». فعل «يُؤَفِّ» و تعلق «إِلَيْكُمْ»، همین برگشت کامل و بی کم و کاست را می‌رساند. این آیه، هم جلوی دید مؤمن را و هم دست او را باز می‌کند تا هر چه و به هر که - از مؤمن و کافر - انفاق کند و همچون





صفت رحمان، خیرش عام باشد، مگر آنکه انفاق و امدادش، به زیان افراد و جامعه اسلامی و به سود متجاوزان و محاربان با مسلمین باشد.

«لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ لِلْحَافَاً وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ». این آیه اوصاف و شرایط اصلی را برای مستحقین صدقات بیان می کند:

۱- «لِلْفُقَرَاءِ»، به جای «علی الفقیر»، هم حق و اختصاص را می رساند، هم تعمیم به همه فقرای موصوف و تساوی مرتبه بخشنده و گیرنده را: حقی است برای همه بینوایان که بدون منت و برتری جویی باید به آنان داده شود. فقیر به معنای عرفی، بینوایی است که دارایی یا کاری که بالقوه یا بالفعل، مؤونه سال زندگی اش بشود، نداشته باشد.

۲- «الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». فعل مجهول «أُحْصِرُوا»، و قید «فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، دلالت بر اجبار در حصر و تعمیم علت آن دارد: آن فقرایی که به حکم تکلیف یا از جهت پیشامدی، در راه خدا محصور شده اند. مانند کسانی که در جبهه جنگ و درگیر با دشمن اند و یا در حال تعلیم و تعلّم دین و فنون لازم و نشر آن ها هستند که اگر از وضع محدودی که دارند بیرون آیند و به کار و کسب آزاد پردازند از چنین وظایف مهمی باز می مانند، مانند فقرای اصحاب صُفّه، که از صدقات گذران می کردند، و در سکوی مسجد مدینه جای داشتند و برای پیشبرد و ابلاغ رسالت تعلیم می یافتند تا فدايانی سبکبال و بلند پرواز گردیدند.

۳- «لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ». بیان یا قید «الَّذِينَ أُحْصِرُوا»، و «ضَرْباً فِي الْأَرْضِ» کنایه از کوشش و تلاش در زمین و با دست و پای باز است: این فقرا آن چنان در حصار مسئولیت و تعهد محدودند که نمی توانند در میدان زندگی قدم





گذارند. پس اگر فرصتی یابند و بتوانند از این حصار بیرون آیند باید به کاری بپردازند و از گرفتن صدقات خودداری کنند.

۴- «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ». «الجاهل» نادان به فقر و درماندگی آنان است. «مِنَ التَّعَفُّفِ»، بیان اغنیا و مقصود کوشش و مبالغه در نگهداری عفت نفس است. نه به معنای تکلف که وادار ساختن به عفت باشد: چنان شخصیت روحی و عفت نفس دارند که بیخبر از زندگی و فقرشان، گمان می کنند که مردمی بی نیازند. این ها مانند بینوایان شکست خورده یا گدایان حرفه ای نیستند که برای جلب عواطف دیگران خود را بینوا و درمانده می نمایند.

۵- «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ». خطاب به هر جوینده مسئل است. «تَعْرِفُهُمْ»، باید شناخت بینوایی و نیازمندی شان باشد، و یا همه اوصاف و خصلت هایی که بیان شده و یا نشده؛ از جمله احصار و تعفف و ایمان و شخصیت روحی: تعفف آنان چنان است که بینوایی شان را همان از [حالتی که در] چهره شان [است] می توان شناخت و به سراغشان رفت، نه از گفتار و رفتارشان، همچنین از دیگر اوصاف گزیده و برجسته آنان:

ع- «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا». می شود که «الإحافاً»، حال فاعل و قید فعل باشد: با سماجت و پایپچی از مردم درخواست نمی کنند. مفهوم آن تجویز درخواست بی سماجت و در حال ضرورت است. ممکن است که «الإحافاً» مفعول مطلق و بیان روش درخواست کنندگان و کنایه و سرزنش کار گدامنشان باشد: هیچ گونه درخواستی نمی کنند، نه سؤال معمول و نه چون گدایان سمج.

این ها اوصاف مستحقین و موارد اصلی صدقات است. دیگر بینوایان و درماندگان، فرعی و گیرندگان دست دوم هستند. با این شرایط و اوصاف، موردی برای حرفه گدایی و گداپروری نمی ماند تا مردمی با داشتن توان و وسایل کار و



کوشش - آن هم با مسئولیتی که اولیای امور دارند - شغل گدایی پیشه کنند و بر دیگران بار شوند. با این شرایط انفاق و اوصاف مورد و زمینه کشت آن، هرکه و به هر نیت و به هر اندازه و کیفیت انفاق کند، خدا آن را می داند و چنان که هست می رویاند. گرچه شخص مُنفق از شرایط و چگونگی آن بی خبر و غافل باشد: «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». «بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»، اشاره به همه اوقات و «سِرًّا وَ عَلَانِيَةً»، به همه حالات است. تکرار ضمایر جمع «هم»، پیوستگی و وابستگی و اختصاص را می رساند؛ «أَمْوَالَهُمْ»، «فَلَهُمْ»، «أَجْرُهُمْ»، «رَبِّهِمْ»، «عَلَيْهِمْ» و «وَلَا هُمْ...» در پایان، بیان شرایط و جهات و ابعاد کامل و همه جانبه انفاق است که در این آیات آمده. این آیه کوتاه، تصویری است از کسانی که از پیچیدگی به خود بیرون آمده تحوّل و گرایش و گسترش یافته اند و پیوسته و در هر حال و به هر صورت، در حال رشد انفاقی و گذشت از خود و از علاقه ها هستند. اینان پاداش خاصی، در پیشگاه ربّ مضاف (رَبِّهِمْ)، دارند که تابش ربوبیت، آن را مانند هر پدیده زندهای رشد و نمو می دهد. چون خود و کار خود را در حال گسترش و رو به بقا می نگرند، از نگرانی و ترس و اندوهی که وابستگان به خود و پیوستگان به دنیا و متکیان به مال دارند، رسته اند: «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».



الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقْوَمُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَاتَّهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٧٥﴾

يَمَحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيَرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٧٦﴾

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٧﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٧٨﴾

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٨٠﴾

{ ۲۷۵ } آنان که همی ربا خورند بر نخیزند مگر همچون کسی که شیطان با مس خود وی را به آشفتگی دچار ساخته، این بدان سبب است که گفته اند: همانا بیع مانند رباست و حال آنکه خدا بیع را روا و ربا را ناروا فرموده است. پس آنکه پندی آیدش از سوی پروردگارش و باز ایستد، برای اوست مال گذشته و کارش با خداست، و هر که بازگردد پس همین ها یاران آتش اند همین ها در آن جاودانند.

{ ۲۷۶ } خدا رو به کاهیدگی و نابودی می برد ربا را و همی افزایش صدقات را و خدا دوست نمی دارد هیچ ناسپاس گنه کار را.

{ ۲۷۷ } همانا کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و نماز را به پا داشته اند و زکات داده اند، آن ها راست پاداششان نزد پروردگارشان و نه ترسی بر آن هاست و نه اندوهگین می شوند.

{ ۲۷۸ } هان ای کسانی که ایمان آورده اید! پروا گیرید خدای را و واگذارید مانده از ربا را اگر هستید از مؤمنان.

{ ۲۷۹ } اگر چنین نکرده باشید پس آماده و پذیرای جنگی شوید که از سوی خدا و پیمبر اوست و اگر توبه کنید، پس برای شماست سرمایه هاتان، نه ستم کنید و نه ستم شوید.

{ ۲۸۰ } اگر وام ده دچار تنگ دستی باشد، پس مهلتی باید تا گشایشی یابد و [اگر ندارد] بخشیدن بهتر است برای شما اگر دانسته باشید.



{ ۲۸۱ } و پروا یابید روزی را که برگردانده شوید در آن به سوی خدا؛ پس کاملاً باز یابد هر که آنچه را فراهم آورده است و آنان ستم نشوند.

{ ۲۸۲ } هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن‌گاه که داد و ستد کنید با وامی تا مدتی نام برده، پس بنویسید آن را، و باید بنویسد در میان شما نویسنده‌ای به عدل، و نباید نویسنده سر باز زند از نوشتن آن چنان که خدا وی را آموخته است. پس باید او بنویسد و آنکه حق بر اوست املا کند و پروا گیرد خدای پروردگارش را و نکاهد از آن چیزی را. پس اگر آنکه حق به عهده اوست سبک خرد یا ناتوان باشد و یا نتواند خود املا کند باید املا کند ولی او به عدل، و گواه گیرید دو تن گواه از مردان خود، پس اگر دو گواه مرد نبودند، پس یک مرد و دو زن از کسانی که رضایت دارید از گواهان که اگر یکی از آنان فراموش کرد پس یکی‌شان دیگری را به یاد آورد، و نباید گواهان سر باز زنند آن‌گاه که خوانده شوند، و خسته نشوید از اینکه بنویسید آن را، خُرد باشد یا کلان تا زمان سر رسیدش. این‌ها که بیان شد دادگرانه‌تر است نزد خدا و استوارتر است برای گواهی و نزدیکتر است به آنکه شک و بداندیشی به شما راه نیابد؛ مگر آن که داد و ستد نقدی باشد که میان خود دست به دست بگردانید؛ پس در این صورت گناهی بر شما نیست که ننویسید آن را، و گواه آرید آن‌گاه که دادوستد می‌کنید، و نباید زیان رسد نه به نویسنده و نه به گواهی دهنده، و اگر چنین

وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٨١﴾  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا





شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ  
وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢٨٢﴾

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا  
فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا  
فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُوتِيَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ  
وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ  
آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٢٨٣﴾

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ  
وَإِنْ تُبْذَرُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُ  
يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ  
وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
قَدِيرٌ ﴿٢٨٤﴾

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

## شرح لغات

ربا: افزایش، برآمدگی، افزایش سرمایه، از رَبَوَ (فعل ماضی): افزوده شد. نمو کرد، رشد یافت.

يَتَخَبَّطُ مضارع «تَخَبَّطَ»: واداشتن پی در پی به خبط و یا پذیرش خبط، پریشانی در اندیشه و راهروی، راه نامستقیم پیمودن، ناموزون قدم زدن، در تاریکی و به حال سرگردانی رفتن، بدون اندیشه و بینش دست به کاری زدن، چیزی را پایمال کردن.

سَلَفَ: گذشت، پیشی گرفت، مال را به وام و یا بیش از استحقاق یا پیش از سررسید، داد.



یَمَحِقْ مَضَارِعَ «مَحَق»: کاستگی پی در پی، همی نقصان یافتن و تاریک شدن، نابود گشتن، از میان رفتن آثار و صفات. تاریکی تدریجی ماه در روزهای آخر آن. فَاذْنُوا: (با همزه بی مد) امر از «أَذِنَ»: اجازه داد، روا داشت، راه داد، گوش به فرمان بود. (با الف ممدوده) از «أَذَنَ»: اعلام کرد، مطلبی را با صدای بلند رساند، اذان گفت.

نَظْرَةً از «انظار»: مهلت، تأخیر در مطالبه. از نظر: نگریستن، اندیشه آگاهانه، داوری.

میسرة از «یسر و یسار»: آسانی، گشایش، توانگری. یَمْلَل، امر از «املال»: بیان مطلبی برای نوشتن دیگری «دیکته کردن». از ملّ: زیر دوزی، تقطیدن آهن، زیر و رو کردن، اندوهگین شدن. لایبِخس، نهی از «بخس»: کاستن حق، ستم روا داشتن، چشمش را از حذقه بیرون آوردن.

لَا تَسْأَمُوا از «سأمت»: خستگی، دردمندی.

رهان: گروگان، مالی را به گروگان دادن.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». ربا در مقابل انفاق و رباخوار در مقابل مُنْفِق است. از این رو این آیات با آیات انفاق، تناسبِ تقابل و تضاد دارد: منفق، از خود و علاقه مالی خود می گذرد و باز و گسترده می شود، به دیگران مایه حیاتی می دهد و آن را چون خون در بدن اجتماع به گردش در می آورد، استعدادها را شکوفا و چهره ها را باز می گرداند، روابط را در پایه محبت و پیوستگی دل ها و همکاری استوار می سازد و با دادن مال و فکر و همت خود، بی نظر به پاداش و منت، محیط خرم و مثمر فراهم می کند: «كَمْثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ...». در



مقابل، رباخوار که بی هیچ خدمت و عملی، مایه حیاتی دیگران را می مکد و در خود انباشته می کند و به درون خود می پیچد، راکد و مخبط می شود، استعدادها را خشک، دلها را پر از کینه و خشم و روابط فطری و طبیعی را آن چنان گسیخته می سازد تا در یک سو طبقه سودپرست و ستمگر و خشن و در سوی دیگر طبقه ستمزده و رنجور و دربند، پدید می آید. و همین آغاز شکاف و صف بندی اجتماع است که در پی آن نیروهای معنوی و مادی یکسر مصروف ستیزه و نگهداری طبقه می شود و سپس انقلاب و جنگ های محدود و نامحدود.

«اکل»، کنایه از انباشتن مال و آزمندی است. از این رو که آغاز مال اندوزی و سودجویی برای اشباع شکم و رفع گرسنگی و سپس اشباع دیگر شهوات و هوس ها، آن گاه اشباع غریزه خشم و ستم گیری است تا اموال خلق را از طریق سود بی مایه به یغما برد و همه حقوق را هضم و بلع کند. «ربا»، به مفهوم لغوی، هر گونه سودبری و افزایش جویی است. «الربا»، در این آیات، به ربای متعارف آن زمان اشاره دارد که مالی را در مدت معین و با سود معینی به قرض می دادند و چون زمان آن می رسید و وام گیرنده توان پرداخت نداشت، سود بالای سود می آمد و همی افزایش (ربو) می یافت تا همه دارایی وام گیرنده و بسا خود و زن و فرزندش را به غارت و اسارت می بردند. «ربا»، در سنت و فقه اسلامی، انواع و حدودی دارد: مبادله پول با سود و مبادله دو کالایی که از یک نوع و مکمل یا موزون باشد با اضافه، چه به صورت نقد و یا وام و نسیه. چون پول وسیله مبادله و این گونه کالاها، بیشتر از مواد غذایی و مورد نیاز عمومی است و نیز در یک نوع کالا، به تقریب یک مقدار نیرو و کار مصرف می شود که در فقه اسلامی به تفصیل تبیین شده است.<sup>۱</sup>

۱. نک: کتاب اسلام و مالکیت (مؤلف). جلد ۸ مجموعه آثار (مباحث اقتصادی)، ص ۱۷۲ تا ۱۷۷.



«لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». تمثیل و تصویری از اندیشه و روحیه و راه و روش رباخوار است. چون این تمثیل، مطلق آمده، نشاید که فقط درباره آخرت و زندگی واپسین رباخوار باشد. حصر این تمثیل، اشعار به این واقعیت دارد که هر کسی را قیامی است و قیام رباخوار بدین گونه است. زیرا محرکات درونی و استعدادهای در حال رشد و انگیزه‌های نیازمندی، پیوسته انسان را به قیام قوای فکری و عملی وامی‌دارد و همین که روی به سوی هدف‌های برتر و در مسیر و سنن طبیعی و اجتماعی واقع و هماهنگ شد، با قیام مستقیم و در راه رشد قوا و تولید و مصرف و خیر و با قدم‌های ثابت پیش می‌رود. و چون رباخواری، انحراف از این مسیر انسانی و طبیعی است، رباخوار دچار خبط زندگی در اندیشه و آشفته‌گی می‌شود. او مال را که وسیله تحرک و رشد همه جانبه فرد و اجتماع است، چون هدفی می‌پندارد که همی برای جمع و تمرکز آن به هر راه که باشد باید بکوشد. و نزدیک‌ترین راه برای او همین ریاست که بدون زحمت و خدمت، خون طبقه مولد و کوشا را بمکد و به پیکر ناموزون خود افزایش و استعدادهای روحیش را کد بماند. و آن چنان خوی سودجویی فکر و مشاعر او را می‌گیرد که اندیشه و پروانه خیالش جز در محور آن نمی‌چرخد و در نظرگاه او مقیاس همه ارزش‌ها همین سود می‌شود و می‌کوشد که همه مواهب عقلی و انسانی و قوانین و نظامات و معلومات و کار و تولید را برای سودبری خود استخدام کند. و چون روش و منش او با سنن طبیعی و مصالح مردم تضاد دارد و دشمنی قربانی‌شدگان و ستم‌زدگان را نسبت به خود احساس می‌کند، خوی کینه‌جویی و بداندیشی نسبت به مردم نیز در او راسخ می‌شود. از ترکیب خوی سودجویی و کینه‌توزی نامحدود، خوی درندگی و حسد و تملق و عقده حقارت و خود بزرگ‌بینی در درونش ریشه می‌گیرد. از این پس دیگر نه بینش روشنی دارد که راه تعالی و کمال را دریابد و نه وجدان بیداری که





احساس به رحمت و عطف به دیگران داشته باشد. پیوسته چهره‌اش دگرگون می‌شود؛ گاه خوی درندگی و قدرت‌نمایی، گاه زبونی و تملق، تا محیط زندگی‌اش چگونه باشد و با چه کسانی روبه‌رو شود. در هر حال، پیوسته در نگرانی و آشفتگی به سر می‌برد و به خود می‌پیچد. این حالات در گفتار و کردار و حرکات چشم و دست و پایش نمایان است: «كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». رباخوار ددمنش و دیوخوی، چون دیوانه‌ای است که همی دست و پا می‌زند و به دور خود می‌گردد. «التَّخَبُّطُ، الضَّرْبُ عَلَى غَيْرِ اسْتِواءٍ»: (تَخَبُّط، دست و پا زدن نامستقیم و آشفته است). و یا چون شب‌کوری که در تاریکی سردرگم است: «هُوَ يَخْبُطُ خَبَطًا عَشَوًا»: (در تاریکی سردرگم شده به این سو و آن سو می‌رود). اجتماعی که رباخواری در آن شایع شود و پایه اقتصادش گردد، نیز همچون رباخوار، آشفته و ناموزون و سردرگم و نابسامان (مَخْبُط) می‌گردد. زیرا افراد و گروه رباخوار که مایه و خون اقتصادی را می‌مکند، پیوسته متورم و درشت می‌شوند و گروه مولد و کارگر که چون دست و پای اجتماع‌اند، لاغر و ناتوان. چنین اجتماعی نمی‌تواند قیام و حرکت اقتصادی و فکری و اخلاقی سالم و ثابت و پیشرو داشته باشد. مگر نه این است که مال، پایه طبیعی قیام همه جانبه است و اختلال در تولید و توزیع و گردش سالم آن قیام را مختل و مخبُط می‌گرداند؟ قرآن مبین بیان‌کننده همین اصل طبیعی و اجتماعی است: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾<sup>۱</sup>: (اموال خود را که خداوند وسیله قیام برای شما قرار داده، به سفیهان ندهید). و همچنین اشاراتی که در آیات دیگر آمده، مانند آیات مطففین یعنی کم‌فروشان.

«كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» را تمثیل بیماری صرع و دیگر اختلال‌های



روانی، دانسته‌اند، چون عرب این گونه بیماری‌ها را اثر مَسّ جن یعنی «دیوزدگی» می‌پنداشتند و در زبان فارسی هم این گونه بیمار را دیوانه یا «گرفتار دیو» می‌نامند. بعضی از مفسران جدید گفته‌اند: شاید مَسّ شیطان، اشاره به میکروبی باشد که در مراکز عصبی نفوذ می‌یابد، و شاید نظر به همان منشأ وسوسه و انگیزنده اوهام و تمنّیات باشد، آن‌گاه که در اندیشه و مغز انسانی رسد و تماس و نفوذ یابد. واقعیت این تمثیل هرچه باشد، خود تصویر مشهود و زنده‌ای است از اختلالات و حرکات ناموزون رباخواران و محیطی که از رباخواری فراهم می‌شود تا شاید چهره واقعی و دورنمای آن را دریابند و اندیشناک و چاره‌یاب شوند. اگر این تمثیل قرآن، در میان مردم عرب و جاهلیت آن زمان که رباخواری محدود و محلی بود، نمایش باز و روشنی نداشت، در این قرن که سایه تاریک و شوم رباخواری همه جا گسترده شده فضای زندگی را تاریک و اندیشه‌ها را مختل ساخته، این خطوط تمثیل به صورت کامل و عمومی نمایان شده است: اکنون که رباخواران حرفه‌ای و پرتجربه و متشکل با وسایلی که علم و صنعت در دسترسشان قرار داده، همه رشته‌های اقتصاد را به دست گرفته مراکز سودبری را در سراسر دنیا و هر شهر و روستا در اختیار دارند، برنامه‌های استعماری خود را تا درون انسان‌ها پیش برده تا مغز و اعصاب استعمار زده‌ها نفوذ کرده‌اند تا هرچه بیشتر روان‌ها را تهی، مغزها را پوک، اندیشه‌ها را مختل گردانند و توده‌ها را چنان در دام‌های گسترده و بندهای رنگارنگشان گرفتار سازند که مجال هیچ گونه اندیشه و عاقبت‌بینی و ارزیابی نداشته باشند و همی به دور خود بپیچند و راه نجاتی نیابند: «كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». آیا ریشه و منشأ این همه سرگستگی‌ها و اختلال‌های عصبی و برخوردها و جنگ‌ها جز این است؟ مگر سرمایه‌سوزان و جنگ‌افروزان دنیا جز همین سودپرستان و رباخواران آزمندند؟ مگر در هرگونه نابسامانی و جنگی، چهره این‌ها را نمی‌توان یافت؟ گرچه در زیر



صدها پرده رنگارنگ و فریبنده و جالب، آن را پنهان دارند. این‌ها سودبری رباخوارانه را چنان طبیعی و مشروع و از لوازم اقتصاد عصر و مانند هرگونه کار و کسبی می‌نمایانند که همهٔ مجذوب‌ها و استعمارزده‌ها و مسلمان‌نماها آن را باور کرده دچار چنین خبط شیطانی شده‌اند:

«ذَالِكْ بِاَنَّهْمْ قَالُوا اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَ اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا». «ذَالِكْ»، اشاره به رباخواری، یا حال تَخَبُّط و اختلال رباخواران، و این گفتارشان، چون سبب و دلیلی برای آن است: دلیل و سبب رباخواری و یا خبط شیطانی آنان، این است که گویند: همانطور که دیگر داد و ستدها برای سود و بر طبق عرف جاری و نیازها و با اختیار است، ربا هم چنین است. در گفتار و نظر آن‌ها بیع مُشَبَّه آمده: «اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا»، به جای «اِنَّمَا الرِّبَا مِثْلُ الْبَيْعِ». چون این گفتارشان در برابر کسانی است که بیع را روا و مشروع و ربا را ناروا و نامشروع می‌دانند و نیز اشعار به این واقعیت دارد که چون در نظر رباخواران سودبری اصالت دارد، ربا که وسیلهٔ آن است، مُشَبَّه آمده است، مانند هر مُشَبَّه که اصل در تشبیه می‌باشد. شاید این تشبیه و توجیه، پس از تحریم صریح قرآن، و یا در برابر تحریم محدود تورات بوده که از زبان یهودیان حجاز می‌شنیدند و یا چون رباخواران خود ناروا و ستم‌گرانه بودن ربا را در می‌یافتند، با این گونه توجیه می‌خواستند آن را روا و عادلانه بنمایانند! با آنکه این تشبیه نادرست است: «اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا». واو، به معنای «مَعَ» و یا حالیه و خبر از تشریع و حکم است، اگر این آیه پس از تحریم ربا و یا خود، حکم تحریم باشد، و شاید خبر از واقع و حکم وجدانی باشد: خداوند بیع را که توزیع طبیعی و برای رفع نیاز است، به حکم تشریعی و طبیعت اجتماعی (حل: گشوده)، حلال و ربا را که سود ستم‌کارانه و در جهت تمرکز ثروت می‌باشد، حرام کرده است.

«فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ



أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ»، به جای «فَمَنْ جَاءَهُ أَمْرٌ»، اشاره به این است که چون رباخواری ناشی از اختلال در اندیشه و خبط در ارزیابی زندگی است، چه بسا رباخوارانِ مسخ نشده که با موعظه یعنی «پند هشیارکننده» به خود آیند و دریابند و از روش خود باز ایستند. کلی آمدن «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ»، برای تعمیم به هر که و هر موعظه است. «مِنْ رَبِّهِ»، به موعظه‌ای اشعار دارد که موجب رهایی از گناه و رشد و تربیت گردد. «فَأَنْتَهَى»، تفریع و به معنای خودداری و ترک است. «فَلَهُ مَاسَلَفٌ»، جواب شرط و راجع به اموالی است که پیش از آمدن موعظه و توبه به دست آورده است. «وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ»، درباره پاداش اخروی و نهایی آن است: پس کارش با خدا و مسیرش به سوی اوست تا سزایش چه باشد: از او بگذرد یا عقابش کند؟ و شاید اشاره به امر و حکمی باشد که سپس خداوند اعلام می‌کند. با این بیان و ادله دیگر، اباحه «ماسلف» باید در حدّ ضرورت و درباره رباخواریانی باشد که راه و چاره‌ای برای جبران «ماسلف» ندارند. پس اگر اموالی از مردمی شناخته شده در دست دارند، باید به صاحبانش و یا به بیت‌المال برگردانند. به همین جهت وعده صریح عفو در این آیه، مانند ﴿عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ﴾<sup>۱</sup> که درباره صید است، نیامده. تعمیم این آیه، شامل هر جاهل و هر موضوع و حقی می‌شود که سپس موعظه و حکم آن را دریافته و توبه کرده باشد. این گونه گناهکار، با تکرار چنین گناهی، دیگر استعداد و استحقاق مغفرت ندارد و ملازم آتش و خلود در آن است: «وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». به خصوص چنین گناهی که مرتکب آن سرمایه و هستی خود و دیگران را با آتش ستم‌گری و آزمندی‌اش همی سوزاند، و مانند گناهانی نیست که به انگیزه خشم یا شهوت و هوس انجام شده گذشته باشد.

۱. «خدا از آنچه گذشته است درگذشت»، المائدة (۵)، ۹۵.





«يَمَحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ». این تمثیل بلیغ و متقابل و متجانس در کلمات، آینده ربا و صدقات را می‌نمایاند: خداوند ربا را که افزایش سود است، رو به محاق می‌برد و صدقات را ربو یا «افزایش» همی دهد. دو فعل مضارع «يَمَحَقُ» و «يُرْبِي»، تبیین چنین آینده‌ای است، گرچه دور و به مقیاس عمر جامعه باشد. این خاصیت ذاتی ربا و در مقابل آن، صدقات است، گرچه به علل و موجباتی، ظهور نداشته باشد و به چشم‌هایی نیاید؛ همچون محاق ماه و هر حرکت آهسته و تدریجی، چه رو به کمال باشد یا نقص. رونق بازار ربا، مانند تشعشع اکتسابی ماه، ممکن است چند دوری افزایش یابد و به کمال رسد، ولی چون اصالت و از خودافزاینده‌گی ندارد، خواه نخواه رو به کاهش و تاریکی می‌رود. شخص رباخوار، چون پیوستگی به سرمایه‌های معنوی و منابع خلقت و هماهنگی با قلوب و دست‌های تولیدی خلق ندارد، هرچه هم سودش افزایش یابد و بازارش گرم شود، کارش قابلیت رشد دائمی ندارد؛ و هرچه قابل رشد نباشد رو به تاریکی و کاهش می‌رود. او با اشتعال آتش آزمندی‌اش، دست‌های تولید را فلج و دل‌ها را پر از کینه می‌کند و جز قدرت مالی و ستم، مدد و یآوری ندارد و این امر با طبیعت جهان ناسازگار و محکوم به محاق است. همچنان که هر روش و منطق محکومی، در برابر دلیل و روش روشنی، محق می‌گردد، اقتصاد جامعه‌ای که بر پایه ربا باشد نیز چنین است. پول‌هایی که از مراکز ربوی به دست طبقات و بازار می‌رسد، در آغاز رونق و تشعشعی می‌یابد، سپس و بعد از دورانی رو به محاق می‌رود؛ محاقی که تاریکی آن روابط اقتصادی و نیروهای انسانی و اخلاقی را چنان فرا می‌گیرد که همه چیز و هر حرکتی هراس‌انگیز و همه روابط گسسته و طریق نجات بسته می‌شود و جز ترس و پستی و بی‌مایگی و فرومایگی و آلودگی و سرگردانی و ستم و آزمندی، [چیز دیگری] در آن به چشم نمی‌آید. این‌ها را کسانی می‌بینند که به تاریکی خوی



نگرفته زرق و برق ظواهر و تبلیغات گمراه کننده، آنان را نفریفته باشد. رباخوار و جامعه رباخواری، که پیوستگی محبت و رحمت آن از هم گسیخته و چشم و گوششان بسته و به آلودگی فرو رفته است، رو به محاق می روند: «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» چون این ها از کانون رحمت و محبت «خدا» و اشعه آن روی گردانده، غوطه ور در گناه شده اند و از جاذبه آن خود را برکنار داشته اند.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». این اوصاف، ابعادی را در مقابل رباخواری می نمایاند: رباخوار، خودپرست و سودجوست و گرایش به خود دارد و رو به محاق می رود؛ مؤمن، حق را می پرسد و به آن می گراید و به سوی روشنایی می رود. رباخوار کارش ناشایست و زیان بخش و به مقیاس سود خود است؛ مؤمن با مسئولیت و بصیرت ایمانی که دارد، اعمالش شایسته و به صلاح خلق است. ربا منشأ پراکندگی و بروز طبقات متخاصم می شود؛ اقامه صلاة انسان ها را از جواذب تفرقه انگیز می رهند و افراد را با توجه به یک مقصد متعالی متحد و در یک صف در می آورد. سودجویی ستم کارانه، در برابر ایتای زکات است؛ آن ها چشم به طبیعت ماده لرزان و سودجویی دارند؛ این ها چشم به مبدأ ربوبیت دارند و پاداششان در پیشگاه اوست و وجدان های شان ثابت [و پایدار] است. هرچه آنان دچار نگرانی و ترس اند؛ این ها از ترس رسته و آرامش دارند: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ...».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذُرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». این آیه، بر مبنای تعهد ایمانی و در پی امر به تقوا، حکم صریح ربا و الغای مالیت سود آن را بیان کرده و گویا آخرین آیه ای است که درباره ربا نازل شده است. زیرا رباخواری - مانند بردگی و مالکیت های نامحدود و شرابخواری - از عادات و رسوم ریشه دار و پایه های اقتصادی جاهلیت عرب و غیر عرب بود که می بایست با پیشرفت اصول



فکری و اعتقادی و پایه گرفتن ایمان و تربیت روحی، تحریم و ریشه کن شود. چون رباخواری را یهودیان در جزیره العرب که وسایل تولیدی نبود، شیوع می دادند و سر رشته آن را به دست داشتند، نخست قرآن، آن ها را به این کار نکوهش کرد: ﴿وَ أَخَذِهِمُ الرِّبَا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكَلِهِمْ أَمْوَالُ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾<sup>۱</sup>: (و گرفتن آنان ربا را با آنکه از آن نهی شدند و خوردنشان اموال مردم را به بیهودگی و آماده ساختیم برای کافران عذاب دردناکی را). پس از آن شاید این آیه نازل شده که خطاب به مؤمنین است: ﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَا لِيَرْبُؤَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجَهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾<sup>۲</sup>: (آنچه از ربا می دهید که در اموال مردم افزایش یابد، پس افزایش نمی یابد در پیشگاه خدا، و آنچه می دهید از زکات که روی خدا را می خواهید، پس همان کسانی هستند افزون کنندگان). گویا این خطاب و نهی از ربا، مضاعف بعد از آن نازل شده باشد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾<sup>۳</sup>: (هان ای کسانی که ایمان آورده اید! ربا را در حالی که اضعاف مضاعف (= سود روی سود) باشد نخورید و خدا را پروا گیرید تا شاید رستگار شوید. و بپرهیزد آتشی را که برای کافران آماده شده است). این آیه رباخواری را که به صورت سود مضاعف باشد نهی کرده و با دو امر «اتَّقُوا» اعلام خطر و ترک آن را از موجب رستگاری بیان کرده است. سپس این آیات متوالی، نخست چهره رباخواران و چگونگی قیام آنان را به تصویر کشیده و از مُحاق ربا خبر داده، آن گاه با امر صریح «ذَرُّوا» حکم هرگونه ربا و چشم پوشی و واگذاری سودهای ربوی و

۱. النساء (۴)، ۱۶۱.

۲. الروم (۳۰)، ۳۹.

۳. آل عمران (۳)، ۱۳۰-۱۳۱.





الغای مالیّت آن را اعلام فرموده است. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، شرط فعل «ذَرُّوا» به تقدیر و پایه گیری و استواری ایمان است: ربا را رها کنید و واگذاریدش، اگر ایمان شما چنان پایه گرفته که از هر گونه جوانب جاهلیّت و انگیزه های سودجویی رها شده اید. با این گونه پایه گرفتن ایمان در اجتماع نومسلمانان مدینه و با بیدارشدن حس تعاون و انفاق و گسترش یافتن نفوس آنان، ریشه رباخواری سست و برکنده شد. و چون مکه فتح شد و اسلام حاکم گردید، رسول خدا ﷺ ربا را مانند دیگر موارد جاهلیّت در سراسر منطقه نفوذ اسلام الغا فرمود.<sup>۱</sup>

«فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ». مفهوم «فأذّنوا»، با همزه مقصوره، امر اذن، یعنی باز کردن راه و آماده کردن را می رساند. و با مدّ الف، به معنای آشکارا رساندن و اعلام کردن است. «بِحَرْبٍ» به جای «حرباً» لزوم و پیوستگی جنگی ریشه دار و آشتی ناپذیر را می فهماند. «مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»، به جای «عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»، بیان منشأ جنگی است که زمینه آن را رباخوار فراهم می سازد و آن را مأذون و یا اعلام می دارد: آن چنان جنگ که از اراده حکیمانه و عادلانه و سنن و رسالت خدا ناشی می شود؛ چون بعثت و قیام پیمبران برای اقامه قسط است ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾<sup>۲</sup>. قسط عدالت عملی و توزیع عادلانه و رساندن حق است که زیر بنای اجرای احکام و تحکیم نظام و رشد ایمان و اخلاق و وسیله کمال است و اگر قسط نباشد هیچ اصلی از اصول شریعت پایه نمی گیرد و جنگ طبقاتی شعله ور می شود. جنگ از جانب خدا و

۱. گویند آن حضرت در ضمن خطابه ای مفضل در منا، که در نهم ذی حجه سال دهم هجری (مطابق با ۸ مارس ۶۲۲ میلادی) که حجة الوداع را انجام می داد، فرمود: «وَإِنَّ رَبَّنَا الْجَاهِلِيَّةَ مَوْضُوعٌ (به روایتی مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي) وَإِنَّ أَوَّلَ رَبِّائِدَةٍ بِهٖ رَبَا عَمِّي الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ»؛ «ربای جاهلیّت برکنار و زیر پا گذارده شده اولین ربا که الغای آن را آغاز می کنم، ربای عمویم عباس بن عبدالمطلب است». (مؤلف)

۲. «برای اینکه مردم به قسط قیام کنند»، الحدید (۵۷)، ۲۵.





رسول برای اقامه قسط و از میان بردن همین گونه جنگ‌ها و استقرار و حاکمیت احکام الهی است. این جنگ ادامه دارد تا طبقه سودبر دگرگون گردد و توبه کند و دیگر ستم‌کاری از هیچ جانب نباشد: «وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ». با آن‌که در محیط محدود آن روز عربستان، ربا یگانه وسیله کسب و پایه اقتصادی بود، اسلام با این گونه روش تربیتی و توبه اجتماعی و انقلاب روحی و اقتصادی، سودهای نامشروع را از میان برد و سرمایه‌های مشروع را واگذارد و دارندگان آن‌ها را در صف مجاهدین درآورد، تا آنچه دارند فی سبیل الله انفاق کنند. امروز هم، اگر ایمان در روح و اجتماعشان پایه گیرد: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» و بینش وسیع اسلامی یابند و از این تضادهای اقتصادی و خودباختگی رها و هشیار شوند، چرا نشود ننگ نکبت‌بار سودپرستی و رباخواری را از دامن کشورهای خود بشویند و به جای آن اقتصادی آزاد و عادلانه و درخشان و در پرتو ایمان آرند؟ این فقط در دید کوتاه سودجویان و وابستگان به آنان و غرب‌زدگان چشم و گوش بسته دشوار و یا ناشدنی می‌نماید.

«وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ». خبر «کان»، «غریماً» یعنی بدهکار است و تصریح نشدن به آن، اشعار به تعمیم و اخفایی دارد، و شاید «کان» تامّه باشد. «فَنَظِرَةٌ»، جزای شرط و خبر مبتدای محذوف است: اگر تنگدستی بدهکار باشد (که شایسته است نامش پنهان و آبرویش نگه داشته شود) چه بدهکاری‌اش به سبب ربا باشد یا معاملات دیگر، پس می‌سزد و یا واجب است، مهلت داده شود تا گشایشی یابد. حکم محکم «اعسار» از همین آیه گرفته شده که هر بدهکاری اگر مالی بیش از گذران زندگی متعارفش نداشته باشد، نباید خود یا دارایی‌اش توقیف شود. و باید آزاد باشد تا به کار و کسبی بپردازد تا شاید گشایشی یابد. در دیون ربوی این «اعسار» در حدّ اصل سرمایه است نه سود



آن که به حکم «ذَرُّوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا» و «فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ» ملغی شده است. پس امهال این گونه بدهکار واجب و حکم اجرایی است و از این گذشته اگر آبرومندانه و با اخلاص مهلت داده شود، موجب تقرب و ثواب است که فرموده: «مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِراً وَ وَضَعَ عَنْهُ أَظْلَهُ اللَّهُ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ، وَلَهُ لِكُلِّ يَوْمٍ صَدَقَةٌ»<sup>۱</sup>: (آنکه بدهکار تنگدستی را مهلت دهد و بارش را بردارد خداوند در زیر سایه عرشش بر او سایه افکند، در روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست و برای او هر روز که بگذرد صدقه‌ای است). و به حساب صدقه آوردن بدهکاری برای شما مسلمانان بهتر و نیک فرجام‌تر است: «وَ أَنْ تَصَّدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ». اگر فرجام هر نیک و بد و آثار صفات آن را دریابید، و یا اگر ناتوانی و درماندگی بدهکار را بازشناسید: «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ». «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ». در پایان آیات ربا، این آیه دیدگاهی بس باز دارد و واپسین مسیر آدمی را می‌نمایاند که ابدیت و برگشت به سوی خدا باشد. با این دید باز [آدمی] می‌تواند از واژگونی در طبیعت دنیا و سودها و بندهای آن وارهد و توشه تقوا برگیرد و راه و روشش را بشناسد و خود را آماده چنین روزی گرداند: «يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...».

قرآن با ارائه این دیدگاه وسیع، بینش نخستین مؤمنان، آن‌گاه دیگران، را گشود و افکار و اخلاق‌شان را دگرگون ساخت و نظامی بر طبق اراده خداوند حکیم و احکامش برپاداشت و هر فرد و طبقه‌ای را محکوم آن ساخت و دست رباخواران را در سراسر جزیره کوتاه کرد؛ چه افراد رباخوار و چه آنان که شرکت سهامی داشتند، چون شرکت عباس و خالد و شرکت بنی مغیره و بنی ثقیف که از قبائل اطراف مکه و طائف بهره‌کشی می‌کردند و همچنین شرکت‌های یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و

۱. الکافی، ج ۸، ص ۹، النوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۶۶، ح ۳.



بنی قینقاع که در پیرامون یثرب بودند. تا اینکه پس از انحراف مسلمانان از نظام اجتماعی اسلام و حاکمیت کتاب و سنت، سودجویان و سرمایه پرستان، مجال رشد یافتند و سپس حاکم شدند و آن احکام اسلامی که به سود آنان نبود، منحرف و توجیه کردند و یا متأثر از محیط گردید و طرق سودجویی ببیند و رباخواری، زیر نقاب احکام دین، باز شد تا آنجا که در فقه اصیل امامیه نیز به صورت حیل‌های شرعی درآمد و اصل «حکمت» و مقیاس «حسن و قبح» و «مصلح و مفسد» و مفهوم مطلق ربا که بهره‌کشی و افزایش بدون عمل و تولید و استثمار و ظلم است «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»، از خاطرهایی رفت و غرض اصلی شارع نقض گردید و به عنوان شرع، حکم شرع نادیده گرفته شد. راستی اگر بشود با حيله و به قصد ربا و بدون قصد جدی بیع و به انضمام مالی، ربا حلال شود، دیگر این تهدیدها و تحریم‌ها برای چیست؟ آیا این حیل‌ها تعدی به حدود خدا نیست: ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾<sup>۱</sup> مگر این گونه فرار از ربا، عود به رباخواری نیست؟: «وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». این همان بازیگری و مسخ شریعت است. مانند یهود که با حيله، حرکت روز شنبه را از میان بردند و آن را مسخ کردند و به بازی گرفتند تا خود مسخ و بازیگر دیگران شدند: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾<sup>۲</sup>. مگر خوردن سم و مسکر به قصد شفا و هشیاری، اثر طبیعی آن را دگرگون می‌کند؟ اگر در چند روایتی که درباره فرار از ربا رسیده، نیک دقت و بررسی شود، معلوم می‌شود که این روایات حرمت ربا را تحکیم می‌کند و راه گریز از آن را در موارد ضروری که شبهه ربا در میان باشد و قصد آن نباشد، می‌نمایاند، نه در هر موردی و برای هر کس! مانند مورد

۱. البقره (۲)، ۲۲۹.

۲. البقره (۲)، ۶۵.



تبدیل ارز و پول به پول مشابه و یا معامله جنس ربوی به جنس مشابهی که ارزش بیشتری داشته باشد و قصد ربا [در میان] نباشد و ناچار باشد، و نیز برای کسی که ناچار از گرفتن قرض ربوی می شود، نه برای قرض دهنده. در این گونه موارد است که معامله را با ضمّ ضمیمه ای تجویز کرده اند.

با آن که ربا در میان همه ملل و ادیان ناپسند و رباخوار مطرود و ملعون بوده و به صریح این آیات از گناهان بزرگی است که به آن بیم خلود در عذاب و جنگ با خدا و رسول داده شده است، پس از انقلاب صنعتی غرب از [سیستم] اربابی به [نظام] سرمایه داری بی بند و سست شدن ایمان و گسیخته شدن بندهای اعتقادی، درهای دوزخ رباخواری از هر سو گشوده شد و ربا در متن زندگی اقتصادی آنان درآمد و بانک های بزرگ جای دکه های محدود صرافی را گرفت و سرمایه داران آزمند در آن ها شریک و هم دست شدند و از این دستگاه های جذب ثروت، پمپ ها و لوله هایی تا اعماق زندگی توده ها و ملت ها گذاشتند و پیش بردند. با چنین قدرت و نفوذ اقتصادی، همه دستگاه های تولید و تجارت و حکومت، چون مهره هایی به دست این سرمایه داران درآمد که با سرانگشت های آنان جابجا و زیر و رو می شوند و صنعت و تولید را پیوسته دربندهای خود می دارند و برای آنکه هرچه بیشتر سود برند و سرمایه اندوزند، با وسایل تبلیغاتی مجهز و مدرن و عواملی که دارند، به سنن و افکار و اخلاق می تازند تا مردم و ملل را هرچه بیشتر پست و آلوده و تجمل پرست کنند و راه بهره کشی خود را هموار سازند. در این راه کارخانجات اسلحه سازی و مغزهای صنعتی را به استخدام خود در می آورند و هرگاه و بیگاه آتش جنگی بر می افروزند. این ها به هر کشوری که دست یابند نخست با چهره تعاون و سرمایه گذاری نمودار می شوند و با وام های کم بهره دام های خود را می گسترانند و بازار معاملات را رونقی می بخشند و اقتصاد چشم گیری پدید





می آورند تا سرمایه داران محلی را به دام بیندازند و سپس بهره ها را همی بالا می برند و باز برای به بند کشیدن خورده پاها و کسانی که به هر جهتی از ربا فرار می کنند، بهره را می کاهند و همچنین پیوسته و بر طبق نقشه دقیق و هدف بهره کشی ای که دارند، سودها را بالا و پایین می برند و نوسان های گیج کننده پدید می آورند تا همه سرمایه ها را به سوی چاه های آزمند خود سرازیر کنند و در هر شهر و ده و کوی و برزن دهانه های دوزخی و شبکه های شکارشان را باز کنند و گسترش دهند و همه نیروهای مادی و انسانی را در اختیار خود گیرند و با تراکم وامها و افزایش بهره ها پشت ملت ها را که خدایشان مستقیم آفریده، خم کنند و زیر بارهای سنگین خود برند و اقتصادشان را بی پایه و مایه گردانند. از سوی دیگر، دولت ها برای نگهداری این دستگاه ها و فروع و شاخه های آنها، نیازمند به بودجه ها و مالیات های سنگین می شوند و دست نیاز خود را به سوی همان ها می گشایند تا آخرین چوب حراج بر سرمایه های مادی و معنوی و ملی زده می شود. این همان فراگیری و اضعاف مضاعف شدن ریاست که قرآن به آن اشاره کرده: ﴿لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً﴾<sup>۱</sup> و همان خبط زدگی شیطانی است که رباخوار و ربا زده دچار می شود «كَالَّذِي يَنْخَبِطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» و به محاق رفتن ریاست: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا» و جنگ خدایی و دینی و طبقاتی است: «فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ». در مغز مخبط و چشم آزمند رباخوار، جز پول و سود - و باز هم سود خالص و بی رنج<sup>۲</sup> - هیچ چیز ارزش ندارد، نه وجدان، نه اخلاق، نه مواهب و ارزش های انسانی، نه شرف.

۱. آل عمران (۳)، ۱۳۰.

۲. دکتر شاخت، اقتصاددان مشهور آلمانی، در انجمن اقتصادی دمشق (۱۹۵۳م)، با بررسی ریاضی و دقیق اثبات کرد که بهره و سود خالص همه نیروهای کار و تولید را رباخواران می برند و دیگران گاه سود و گاه زیان دارند. (مؤلف)



ریباخواری تکامل یافته، با وسایل سحر و افسونی که دارد، چنان محکومین خود را مسحور و مخبط می‌کند که بسا همین قربانیان ربا، آن را نظامی طبیعی و موجب رشد ثروت و اقتصاد و مخالفان آن را فاقد بینش اقتصادی می‌پندارند. باید از این‌ها پرسید که نظام اقتصاد طبیعی چیست و رشد ثروت برای کیست؟ مگر نه این است که وضع اولی و طبیعی پول برای تسهیل مبادلات و سنجش اشیاء با ارزش و تعیین ارزش‌ها بوده تا مانند خون، در بدن اقتصاد اجتماعی و در حد احتیاج به گردش درآید و آن را به پا دارد؟ پس اگر پول، به صورت کالای ارزش دار اصلی درآمد و وسیله قدرت مالی و اجتماعی و جمع و تمرکز ثروت برای گروهی گردید، از جریان و گردش طبیعی خارج می‌شود و قیمت‌ها نسبت به مقدار کار و تولید و کالاها، پایین می‌آید و نسبت به پول‌های تمرکز یافته بالا می‌رود و بیکاری افزایش می‌یابد و نیروهای انسانی و دست‌های مولد، از منابع طبیعی و صنعتی برکنار می‌گردد. همین که وضع اقتصادی یکسر پایین آمد و برای سودبری رباخواران، زیان‌بخش و انفجارآمیز شد، دستگاه‌ها و متخصصان آن‌ها به کار می‌افتند و با تزریق و تسهیل وام‌ها - چنان که گفته شد - حرکت و رونق کاذب پدید می‌آورند و سپس دوره رکود و محاق آغاز می‌گردد.<sup>۱</sup> همچون دوره تشعشع ماه که نورش اکتسابی و

۱. پل ساموئل سن، دانشمند مشهور اقتصادی، می‌گوید: «دوره رونق کامل ممکن است فقط مدت کوتاهی ادامه یابد و فقط شعله‌ای از قیمتها و سفته‌بازی باشد و بعد از آن دوره تاریک رکود و کساد پیش آید. به طور خلاصه، این جریان، آن چیزی است که ادوار تجاری نامیده می‌شود و در کشورهای صنعتی جهان در یک قرن و نیم گذشته، یعنی از هنگامی که اقتصاد پولی به تدریج جانشین اقتصاد غیر پولی جوامع کشاورزی گردیده، وقوع یافته است» آن‌گاه طول دوره‌ها را بررسی کرده و چنین نتیجه گرفته است که: «دوره رونق تجارت‌های بزرگ ۸ تا ۱۰ سال است و سپس دوره کساد و رکود پیش می‌آید، چنان که سال ۱۹۲۰م تا حدود ۱۹۳۰م، برای آمریکا دوره رونق بود و سپس رکود پیش آمد. اما دوره‌های تجارت‌های کوچک مختلف است و مورد اتفاق نیست». کتاب اقتصاد، ترجمه دکتر حسین پیرنیا. (مؤلف)



زمانش زودگذر است: «يَمَحُقُ اللَّهُ الرَّبَا...».

ربا چون انحراف از روابط سالم و طبیعی است، همیشه صاحبان شرایع اصیل آن را تحریم کرده‌اند و قرآن حکیم با اشارات و تشبیهات خاصی آثار روحی و نتایج خطر اجتماعی آن را بیان کرده است. دانشمندان بصیر و آزاد، رباخواری را منشأ ظلم و بردگی و بروز طبقات متخاصم و انقلاب‌های خونین اعلام کرده‌اند. با همه این نصوص دینی و بیانات اقتصادی و آثار شوم و مشهود آن، پس از انقلاب صنعتی که پرتوایمان از سرزمین غرب غروب کرد و تاریکی سرمایه‌داری و سودجویی آن را فراگرفت و سرمایه‌های معنوی خشک و پژمرده شد، رباخواری به صورت‌های آراسته و گسترش‌یابنده از لوازم این نظام جدید گردید و یهودیان سودپرست - با آن همه تحریم و توصیه تورات<sup>۱</sup> - چنان در بهره‌کشی از ملل تخصص یافتند و پیش رفتند که به خودی و بیگانه رحم نکردند و رشته‌های اقتصاد هر کشوری را که در آن جایی یافتند، به دست گرفتند. رهبران مسیحی که بر طبق پند مسیح، ربا را حرام و رباخوار را ملحد و پلیدی دانستند و از کفن و دفن و نمازش خودداری می‌کردند،

### کتابخانه آئین «عقبتی و زمانه ما»

۱. «اگر به یکی از افراد قوم خود که محتاج باشد پول قرض دادی، مثل یک رباخوار رفتار مکن و از او سود مگیر؛ عهد عتیق، سفر خروج، ۲۲: ۲۵»؛ «از او هیچ سود مگیر بلکه از خدای خود بترس و بگذار برادرت با تو زندگی کند؛ برای پولی که به او قرض می‌دهی، سود مگیر و بدون منفعت به او خوراک بفروش؛ همان، لاویان، ۲۵: ۳۶-۳۷»؛ «برادر خود را به سود قرض مده نه به سود آذوقه و نه به سود هر چیزی که به سود داده می‌شود، غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی اما برادر خود را به سود قرض مده ...، همان، سفر تثنیه، ۲۴۰، ۱۹ و ۲۰ ص ۲۶۵»؛ «در دلم مشورت کن اعیان و سروران را عتاب کرده به ایشان گفتم که شما از هر کس از برادران خود ربا می‌گیرید! ۵، ۷ نحمیا»؛ «آنکه به ربح نمی‌دهد و مرا بچه نمی‌گیرد دوست خود را از بی‌انصافی به صراحت و اشاره، سودگرفتن فقط از قوم یهود تحریم شده! [در کتاب مقدس] از زبان مسیح عليه السلام [چنین آمده]: «اما شما، دشمنانتان را دوست بدارید و به ایشان خوبی کنید، قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید. در این صورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا نیز نسبت به حق‌نشانسان و بدکاران مهربان است؛ عهد جدید، انجیل لوقا، ۶، ۳۵». (مؤلف)



قانون ربا را در کشورهای مسیحی رسمی شناختند و کنائس نیز از آن پیروی کردند و پاپ پل نهم (۱۸۶۰م) فتوای حلیت آن را داد. و سپس با عواملی که می‌دانیم در کشورهای اسلامی رایج شد و مسلمان‌نماها آن را با تغییر نام، مشروع و قانونی ساختند و گرفتار و ام‌های آن و تخبط و محاق شدند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ...» تا آخر آیه. پس از ترغیب به انفاق و تحریم ربا که در دو جهت و بُعد متضادند و فرمان امهال به مُعَسِّر، این آیه که مفصل‌ترین [آیه از] آیات قرآن است و آیه بعد، اصول احکامی را که برای تحکیم معاملات است، بیان کرده تا به هر فرد مؤمنی شرایط و حدود آن را بشناساند و راه نفوذ ربا و بهره‌کشی و سود مضاعف و اختلافات، بسته شود و راه روابط اقتصادی سالم و گردش عادلانه ثروت باز گردد. «تَدَايَيْتُمْ»، شرکت و پذیرش در مبادله دین را می‌رساند و به تکثیر نیز اشعار دارد. «بِدَيْنٍ»، تأکید «تَدَايَيْتُمْ»، و بیانی از موضوع حکم و «أَجَلٍ مُّسَمًّى»، به معنای مدت محدود و نام‌برده، در مقابل معامله نقد و شرط موضوع، و «فَاكْتُبُوهُ»، حکم آن است: آن‌گاه که در میان خود به داد و ستدی پرداختید که در ذمه و به سبب دین باشد که تا مدت نام‌برده است آن را بنویسید و ثبت کنید.

احکام این آیه با قید «بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»، بجز معاملات نقدی، شامل هر معامله‌ای می‌شود که از جهتی در آن ذمه و تعهدی باشد، مانند قرض مدت‌دار، نسیه، سلف، رهن، ضمان مالی، حواله، شرکت، مضاربه، ودیعه، عاریه، اجاره و مشتمل بر چهارده حکم است:

۱. «فَاكْتُبُوهُ». چون ظاهر این خطاب و امر ارشادی متوجه به اشخاصی است که خود متعهد می‌شوند، باید همانا بنویسند و ثبت و امضا کنند، زیرا در جامعه اسلامی، باید چنان تفاهم و اعتمادی باشد که نوشته و امضای هر فردی برای دیگران حجت





و دارای اعتبار قانونی باشد. شاید این حکم «فَاكْتُوْهُ» که خود بنویسند، در مرحله اول و یا در صورتی است که نویسنده حقوقدان در میان نباشد.

۲. «وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ». این حکم که باید کاتبی در بین شما بنویسد، گویا در صورت بودن کاتب و پیشرفت تشکیلات و مبادلات است. کاتب به عدل کسی است که بیش از آشنایی به ثبت، باید شرایط و حدود آن را به خوبی بشناسد و از آن‌ها به سوی دیگری منحرف نشود.

۳. «وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ». امر «وَلْيَكْتُبَ» و نهی «وَلَا يَأْبَ»، وجوب کتابت را بر کاتب دانای به شرایط، می‌رساند و چون موضوع وجوب همان کتابت است، باید واجب کفایی باشد که چون انجام یافت، از دیگر کاتبان ساقط می‌شود. «كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ» اعم از تعلیم نویسنده‌ای است که خداوند استعداد و وسایل فراگرفتن آن را فراهم کرده و احکام و شرایط ثبت اسناد است که در این آیات تعلیم داده است. از عبارت «كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» و «كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ»، معلوم می‌شود که نویسنده سند باید، مانند قاضی، عادل و عالم باشد، زیرا نوشتن اسناد، برای پیشگیری از پیش آمدن اختلاف و ترافع و مانند قضاوت است. تقدیم و تقیید صفت عدل، مُشعر به این است که عدالت، زمینه برای فراگرفتن می‌شود، اما علم، عدالت آور نیست؛ چنان که بسیاری از دانایان بی عدالت‌اند. پس در زمینه همین احکام و عدالت اجتماعی، باید علم به احکام و قوانین و تشکیلات ثبتی فراهم گردد. و نیز امر «وَلْيَكْتُبَ...» سپس نهی «وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ»، مشعر به این است که انجام این گونه نیازهای عمومی، بر هر که تخصصی و بینشی دارد، واجب کفایی است و نباید از آن سر باز زند، مگر آنکه دیگری انجام دهد. و اگر منحصر باشد واجب عینی است.

۴. «فَلْيَكْتُبْ وَلِيْمِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلِيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا». «فَلْيَكْتُبْ»، تفریع و تأیید «لَا يَأْبَ كَاتِبٌ» است. «وَلِيْمِلِ»، مشعر به این است که کاتب



هیچ گونه نباید از خود بنگارد و باید «الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ» یعنی مدیون کلمه به کلمه املا، و کاتب آن را ثبت کند، چون هر کلمه و تعبیری سند و حجتی خواهد بود. «عَلَيْهِ الْحَقُّ»، به جای «مدیون»، شامل هر گونه حق است از مال و شرط و زمان. «الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ» فاعل «وَلَيَتَّقِ اللَّهَ» است. شاید با استخدام بلیغ، شامل کاتب نیز بشود و همچنین «وَلَا يَخْسِ مِنْهُ شَيْئًا» عطف بیانی «رَبُّهُ»، به «اللَّهُ»، پروای از خدا را در صفت رب مضاف می نماید تا هیچ پروا و انگیزه دیگری هنگام کتابت و املا نداشته باشد. زیرا در این هنگام جز تقوا نمی تواند از لغزش زبان و بیان و انحرافی که موجب تضییع حق می شود، باز دارد: کاتب عادل و عالم باید سند را بنویسد و متعهد املا کند و از خدای پروردگارش - که پدیده های تکوینی و تشریعی را برمی آورد - ببندیشد و از آن حق چیزی نکاهد و فرو نگذارد.

۵. «فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ». سفیه در این مورد باید سفاهت مالی باشد و ضعیف، آن است که نتواند در کار خود رأی و تصرف داشته باشد، مانند طفل و پیر و ناتوان. و «لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ»، مانند لال و گنگ است. تکرار «الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ»، به جای «إِنْ كَانَ سَفِيهًا...»، برای مشخص شدن اسم «كَانَ» است تا با کاتب اشتباه نشود. ضمیر «هو»، راجع به «الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ» است که یکی از این اوصاف - سفیه یا ضعیف یا ناتوان از املا - را دارند. اظهار این ضمیر حصر را می رساند و مفهوم آن لزوم شرکت مدیون به ولی است تا آنجا که می تواند: پس اگر چنین مدیونی هیچ گونه نتوانست با ولی خود در املائی سند شرکت کند، ولی به تنهایی املا می کند. «بِالْعَدْلِ»، متعلق به «فَلْيُمِلْ» و یا ولی است: باید ولی او به عدل املا کند. یا ولی که به عدل ولایت یافته، املا کند.

۶. «وَأَسْشَهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ؛ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى». استشهد،



درخواست شهادت و شهید - صفت مشبَّه - شاهد بصیر و امین است که مشهود را از هر جهت دریافته باشد و بتواند چنان که بوده بازگو کند و شهادت دهد. «مِنْ رِجَالِكُمْ» که خطاب به مسلمانان است، شرط رجولیت و اسلام را برای شهادت خواهی (استشهاد) را، در صورت امکان، می‌رساند و از مفهوم این آیه، پذیرفته شدن یا نشدن شهادت غیر مسلمانان، مطلقاً یا در هنگام ضرورت، فهمیده نمی‌شود. اگر برای استشهاد، دو مرد مسلمان: «مِنْ رِجَالِكُمْ» یا دو مرد «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ» نبود، پس یک مرد و دو زن خوانده می‌شوند که مورد تراضی طرفین از جهت ایمان و عدالت باشند: «فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ». از عموم شرط و اطلاق «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ» و قید دامنه دار «مِمَّنْ تَرْضَوْنَ»، می‌توان ترتب این استشهاد را دریافت: شاهد باید دو مرد مسلم باشد و اگر دو مرد مسلم نبود یک مرد و دو زن مسلم و اگر نبود دو مرد و یا یک مرد و دو زن غیر مسلمان؛ زیرا ثبت دیون و اسناد و قضاوت، به اصطلاح از امور «حسبیه» است و نباید تعطیل شود، بعضی از فقها با استناد به این آیه «شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ» و آیه دوم طلاق که راجع به طلاق است: ﴿وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾<sup>۱</sup> و با استناد به روایات معتبره، اسلام و عدالت را شرط لازم برای قبول شهادت دانسته‌اند. و بعضی دیگر با استناد به آیه ۱۰۶ سوره مائده ﴿إِثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ﴾<sup>۲</sup> و استناد به بعضی از روایات، اسلام و یا اسلام و عدالت را شرط شاهد ندانسته‌اند. بعضی دیگر به استناد این آیه که در مورد وصیت است و آیات فوق که در مورد ثبت و قضاوت و طلاق است، قائل به تفصیل شده‌اند که در کتب فقهی بحث شده است. آنچه از ظاهر این آیه و دو آیه سوره طلاق و مائده فهمیده می‌شود، ترتب این

۱. «و دو شخص دارنده عدالت از خودتان را به گواهی بگیرید»، الطلاق (۶۵)، ۲.

۲. «و دو تن دارنده عدالت از خودتان یا دو تن دیگر از غیر خودتان»، المائده (۵)، ۱۰۶.



شرایط است. ظاهر سیاق این آیه و معنای استشهاد که شاهد گرفتن است، باید این حکم درباره هر کتابت و ثبت یا معامله ثبتي و لی باشد تا شاهدها آن را در ذهن خود ضبط و یا با امضای خود ثبت کنند. و اگر معنای استشهاد، آوردن شاهد باشد متناسب با هنگام اختلاف و قضاوت است که با معنای حقیقی «شَهِیدَین» سازگارتر است.

«أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى»، متضمّن تقدیر و تعلیل فشردهای است برای حکمت استشهاد دو زن به جای یک مرد. مقصود از «تَضِلُّ» به جای «تَنَسَّى» و در مقابل «فَتُذَكِّرُ»، فراموشی گمراه کننده و انحراف از بیان شهادت است. تکرار بلیغ «إِحْدَاهُمَا»، مبین جدایی گمراه شده از گمراه نشده و به یاد دارنده و به یاد می آورد است: شهادت دو زن به جای یک مرد برای این است که مبدا یکی از آنان گمراه گردد و اگر گمراه شد، دیگری او را به یاد آورد. چون زن با انگیزه های خاصی که دارد، به ضبط این گونه امور و شهادت به آن کمتر دقت و توجه می کند و بیشتر تحت تأثیر عواطف واقع می شود، چنان که در مسائل راجع به خود، توجه و دقتش بیشتر است و نیز بدان جهت که بازار معاملات بیشتر به دست مردان است، و زنان کمتر به آن دخالت و توجه دارند.

۷. «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا». «الشُّهَدَاءُ»، به قرینه «أَنْ تَضِلَّ...»، می بایست کسانی باشند که پس از دریافت موضوع شهادت (استشهاد)، وصف شاهد یافته اند: اینان چون به محکمه دعوت شدند، نباید امتناع کنند و از حضور در آن برای شهادت سر باز زنند. حکم «لَا يَأْبَ»، می تواند درباره استشهاد و اشهاد، هر دو باشد: همین که برای استشهاد و یا ادای شهادت خوانده شدند، نباید از جانب خود سرپیچی کنند و باید آماده باشند، مگر آنکه عذری پیش آید و یا برای اثبات مدعا، دلیل و یا شاهدهای دیگری باشد. نهی «لَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ»، همین وجوب کفایی را می رساند.





۸. «وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ. ذَالِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا». نهی «لَا تَسْمُوا»، تأکید و تعمیم [دو] امر ثبت و کتابت است: برای نوشتن و ثبت کردن دیون و تعهدات خود، چه اندک باشد یا بیش، ریز باشد یا درشت، نباید احساس خستگی کنید. چه بسا ریز و اندکی از مقدار دین و یا شرایط آن که به چشم نمی آید و مورد توجه واقع نمی شود و شخص نوشتن آن را خستگی آور و اتلاف وقت می پندارد، سپس منشأ اختلاف و کشمکش ها و صرف مال ها و زمان ها و افزایش محاکم و اتلاف اموالی شود، و آن که اندک را از قلم بیندازد، چه بسا از ثبت بیشتر و شرایط آن هم غافل شود. گویا نظر به همین است که «صَغِيرًا»، پیش از «كَبِيرًا»، و با قید «إِلَىٰ أَجَلِهِ»، ذکر شده است. «ذَالِكُمْ»، خطاب به مؤمنان است و به اوامر و نواهی ای اشاره دارد که راجع به کتابت و اشهاد آمده است. مفهوم اوصاف تفضیلی «أَقْسَطُ، أَقْوَمُ، وَأَدْنَىٰ» این است که هرچه مردم برای انجام قسط یعنی ادای عادلانه حقوق و برپاداشتن گواهی و بیان حقوق و بستن راه ریب و بدبینی و اختلافات، قوانین و روش هایی را به کار ببرند، باز این حدود و احکام الهی قسط بیشتری دربردارد «أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ»، و برای گواهی و اشهاد حقوق برپادارنده تر است «وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ»، و برای پیشگیری از ریب و بدبینی و اختلافات نزدیک ترین راه است: «وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا».

۹. «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا». اسم «تَكُونُ»، ضمیر راجع به معامله است که از مسائل سابق برمی آید و با قرائت «تِجَارَةً» به رفع، «تَكُونُ» تامه است. «حَاضِرَةً»، وصف تجارت و مقصود داد و ستد نقد، و «تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ»، بیان آن است: مگر آنکه آن معامله تجارت نقدی باشد که دست به دست در میان خود می گردانید. این استثنا، از وجوب کتابت در معاملات است. «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا»، بیان این استثناست. شاید نفی وجوب



استشهاد که فرع کتابت است، نیز از این استثنا برآید: پس دیگر گناهی بر شما از جهت ننوشتن و یا استشهاد نکردن آن نیست. گناه منفی در این مورد، گویا همان آثاری است که از مفهوم «ذَالِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ و...»، بر می آید؛ چون در تجارت نقد کالاها قبض و اقباض می شود و مشهود است و دین و ذمه ای در میان نیست تا منشأ تضييع قسط و حق در آینده و بروز اختلاف و ریبي شود، ترک کتابت و ثبت آن گناهی نیست. نفی «جُنَاحُ»، اشعار بدان دارد که در معاملات نقدی نیز همیشه و یا در مواردی، کتابت به جا و یا اولی است.

۱۰. «وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ». ظاهر «تبايع» که تکثیر و ارزندگی داد و ستد را می رساند، اعم از معامله ذمی (تداین) و نقد (تِجَارَةٌ حَاضِرَةٌ) است. پس اگر استثنای «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً»، از همان وجوب کتابت باشد، این امر «أَشْهِدُوا»، راجع به هرگونه معامله است: هنگام هر داد و ستد و یا معاملات پی در پی و یا ارزش داری، گواه آورید. اگر امر «أَسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ» راجع به اولیای سفیه و ضعیف و ناتوان باشد، امر «أَشْهِدُوا»، چون مطلق است، تکرار حکم نیست. چون ظاهر و متبادر از «اشهاد»، متقابل «اخفاء...» و به معنای آشکارکردن و در معرض مشاهده آوردن، و «استشهاد» به معنای گواه گرفتن است، باید این امر مطلق «أَشْهِدُوا...» به همان معنای متبادر و لغوی باشد: هر داد و ستدی را آشکارا و در معرض مشاهده دیگران انجام دهید تا از فریب و حيله به دور باشد.

۱۱. «وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَ كُْمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». «لَا يُضَارَّ»، شاید فعل معلوم، نهی از زیان رساندن «کاتب» و یا گواه به دیگران باشد و نکره آمدن «کاتب» و «شَهِيد» در سیاق نفی، تعمیم را می رساند: هیچ کاتب شاهی، با امتناع از کتابت و شهادت و یا تغییر و تبدیل آن، نباید به کسی زیان رساند؛ و شاید «لَا يُضَارَّ»، فعل مجهول و نهی از زیان



رساندن دیگران به «کاتب» و «شاهد» باشد: نباید به هیچ کاتب و شاهدی زیان رسد، و در هر گاه و بی گاه و بدون پاداش، برای نوشتن و ثبت و یا انجام شهادت و ادار گردند و به بازار و یا محکمه کشانده شوند، از این جهت که آنان مسئول و مأمورند. زیان رسان هر که باشد، چون هیئت فعل «يُضَارُّ»، بر مشارکت دلالت دارد، شرکت زیان رسان را در زیان بردن می‌رساند. «وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ»، گویا به همین اشاره دارد: اگر چنین کنید که به کاتب و شاهد زیان رسد و رنجیده شوند و یا کاتب و شاهد زیان رسانند، این حدود و احکام تعطیل و منحرف می‌گردد و مردم از آن خارج می‌شوند و به فسق در معاملات می‌گرایند و ملازم فسق می‌گردند. «فُسُوقٌ بِكُمْ»، این اتصال و لزوم را می‌رساند. «فُسُوقٌ»، خروج از خیر و صلاح است که همان بیرون رفتن از این حدود می‌باشد و تقوا که از نیروی ایمان ناشی می‌شود، اجرای کامل این احکام را ضمانت و محکم می‌کند. نگهبانی و ضمانت تقوا از هر گونه تعهد اجتماعی ریشه‌دارتر و پایدارتر است «وَاتَّقُوا اللَّهَ»، و هر چه قدرت تقوایی بیشتر گسترده گردد، راه‌های رشد فکری و کشف و تفصیل اصول و فروع احکام بازتر می‌شود. «وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»، چه عطف باشد یا حال، همین ربط و تقدیر را می‌رساند: از خدا پروا گیرید و حدود او را اجرا کنید تا زمینه فردی و اجتماعی برای تعلیمات خدایی آماده شود و همی شما را تعلیم دهد. همین حکمت و نتیجه نهایی برای روابط سالم و محکم است که جز خدای حکیم و علیم آن را نمی‌داند: «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

۱۲. «وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ». شرط «إِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ»، و عطف «وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا»، مبین سفری است که [مانع] از دسترسی به کاتب باشد و مفهوم آن، لزوم کتابت در حضر است، یعنی مسلمانان را در حال اجتماع و سکونت کاتبی می‌باید، مگر آنکه در سفر و شتابان باشند و دسترسی به کاتب نداشته





باشند. و نیز مفهوم این شرط، جایز نبودن گروگان و یا بودن کاتب در حضر نیست: پس اگر متعاملان در حال سفر بودند و کاتبی نبود، گروگان می باید و همچنین اگر در حضر هم نبود، شرط گروگان قبض شدن آن است: «فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ».

۱۳. «فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ». چون «أَمِنَ» متعدی به خود آمده، باید متضمن معنای علم یا ایمان باشد: اگر بعض از شما طرف دیگر را، امین دانست یا به امانت داد، پس آن که مورد امانت و حسن ظن واقع شده، باید آن امانت را به وقت و به طور کامل ادا کند، تا هم رابطه و تعاون پایدار گردد و هر حقی به صاحبش برسد، و هم بدبینی و بداندیشی گسترش نیابد، چه آن امانت گروگان، و بستانکار امین باشد، یا امانت دین و بدهکار امین باشد. اگر حسن ظن و امانت داری و امانت پردازی این گونه پایه گرفت و تکامل یافت، می توانید از حدود و احکام ثبت و کتابت و شهادت برتر آیند و آزاد گردند و پیوسته از انحراف و خیانت مصون و در حصن تقوا باشند: «وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ».

۱۴. «وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ». «وَمَنْ يَكْتُمْهَا»، چون کبرای کلی برای صغرای مقدر است، ضمیر «فَإِنَّهُ» راجع به «مَنْ»، و «قَلْبُهُ»، بدل بعض یا اشتمال ضمیر است: شهادت را کتمان نکنید و هر که شهادت را کتمان کند، قلبش گناهکار است؛ قلب وی را گناه فرا گرفته است، چون هر عضوی مسئول کار خود است ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾<sup>۱</sup> و کتمان حق و شهادت، کار قلب است که گناهش از هر گناهی خطرناک تر است. چه بسیاری از گناهان است که به انگیزه شهوت و یا خشم و یا خویی سر می زند و اراده و جوارح را محکوم خود می گرداند و به خدمت می گیرد

۱. «بی گمان گوش و چشم و دل همه آن ها از آن [کار] مسئولیت دارند و پرسش می شوند»، الاسراء (۱۷)، ۳۶.





که قلب از آن برکنار و یا با آن معارض است. اگر اثر گناه به وجدان و ضمیر (قلب) رسید و یا از قلب ناشی گردید، همه قوا و جوارح را به گناه می‌کشد و خطرتر است، چنان که ثبات و شعاع ایمان قلبی [نیز] بیشتر است: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ﴾<sup>۱</sup>؛ ﴿وَلَمَّا دَخِلَ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾<sup>۲</sup>. منشأها و چگونگی تأثر و آثار و اندیشه اعمال را همان خدا می‌داند و بس: «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ».

این چهارده حکم منصوص، راجع به ثبت و اسناد معاملات در این دو آیه آمده است و از آن‌ها احکام فرعی بسیاری استنباط می‌گردد. آیا این احکام واجب است یا مندوب؟ فقها در این باره اختلاف نظر دارند. آن گروه که مندوب می‌دانند، از مفهوم آخرین شرط «فَإِنْ آمَنَ بَعْضُكُم بَعْضًا» و اینکه از آغاز نزول این آیات تاکنون در هر دین و وام و تعهدی، کتابت و اشهاد سیره متعارف نبوده، دلیل می‌آورند. و آن‌ها که واجب دانسته‌اند، به ظاهر این اوامر استدلال کرده و گویند: مفهوم شرط «فَإِنْ آمَنَ...»، اگر حجّت باشد، در این مورد استثناست، نه در همه موارد، و دریافت نشدن سیره متعارف از مسلمانان نخستین، دلیل بر نبودن آن نیست و شاید چون داد و ستد در آن زمان‌ها این گونه رایج نبوده، کتابت و اشهادشان به ما نرسیده است.

چون ظاهر این اوامر ارشادی است نه مولوی، موردی برای این بحث و اختلاف نمی‌ماند. ارشاد [در این آیه] به این است که مسلمانان با ایمان و بصیرت، در هر موردی که لزوم و ضرورت این احکام را تشخیص دهند، آن‌ها را اجرا کنند و چون امانت و امانیت در میان خود یافتند، دیگر ثبت و اشهاد لازم نیست و باید ادای امانت کنند. «ذَالِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَ آدَنَى آلَا تَرْتَابُوا»، دلیل همین ارشاد است.

۱. «آنان کسانی هستند که ایمان را در دل‌های‌شان نوشت»، المجادلة (۵۸)، ۲۲.

۲. «و هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است»، الحجرات (۴۹)، ۱۴.



«لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

تقدم «لله»، اختصاص را می‌رساند. «ما»، اشاره ابهام‌انگیز به پدیده‌ها و قوا و استعدادهایی است که در درون آسمان‌ها و زمین تکوین می‌یابد، و تکرار «ما» در «ما فی السَّمَاوَاتِ، ما فی الأرض»، تکامل و جدایی آن را می‌نمایاند: هرچه در آسمان‌هاست، به صورت کامل در زمین و کامل‌تر از آن در نفوس شماست. «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...»، چون علت و مقدمه‌ای برای عطف «وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ...» است: همین که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، فقط از آن خدا می‌باشد، اگر آنچه را در نفوس شماست آشکار کنید یا آن را پنهان دارید، خداوند به سبب آن به حساب شما می‌رسد. «ما فی أَنْفُسِكُمْ»، باید ملکات و خوی‌هایی باشد که محصول اعمال است و در نفوس ثبات یافته و منشأ اراده و اختیار می‌گردد و به صورت اعمال و گفتار، آشکارا می‌شود. و یا مانع و مضاد درونی و یا بیرونی آن‌ها را نهان می‌دارد. این‌هاست که مورد تکلیف و محاسبه و مؤاخذه واقع می‌شود، نه اندیشه‌ها و وسوسه‌ها و خاطرات گذرایی که بدون اراده و اختیار است. پس آنچه در نفوس ثبات یافته و محصول اندیشه و اعمال اختیاری و منشأ آن و قابل تغییر است، چه ابد شود یا اخفا، به حساب درمی‌آید، مانند خوی‌های حسد و کبر و امساک و دیگر عقده‌ها و عادات نیک و بدی که می‌توان آن‌ها را دگرگون کرد و یا از بروزشان بازداشت. این‌ها به هر صورت و چگونگی و تأثیر و ابد و یا اخفا که باشند، حساب جمع و تفریق و فعل و انفعال‌های آن را همان خدا می‌داند و بررسی می‌کند و بر طبق مشیت حکیمانه‌اش آنچه شرّخیز و عذاب‌آور است، می‌آمرزد و یا به خاطر آن عذاب می‌کند. چون او بر هر چیزی توانا است: «فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

این آیه مبین مالکیت و تصرف به حقّ خدایی است که این احکام را به مشیت حکیمانه اش تشریع کرده و تعلیل نهی «وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ»، و «فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» و تفصیل «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» است.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ  
وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ  
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ  
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ  
الْمَصِيرُ ﴿٢٨٥﴾

{ ۲۸۵ } پیمبر ایمان آورده به آنچه به سویش  
فرود آمده و مؤمنان همگی ایمان آورده‌اند به خدا و  
فرشتگان او و کتاب‌های او و پیمبران او. فرق  
نگذاریم بین هیچ یک از پیمبرانش و گفتند: شنیدیم  
و سر به فرمان نهادیم. آمرزش را خواهیم  
پروردگار ما و به سوی تو می‌رسد بازگشت.

{ ۲۸۶ } تکلیف نمی‌کند خدا کسی را مگر به اندازه  
توانش. برای اوست آنچه به نیکی فرا گرفته و به زیان  
اوست آنچه به بدی فرا آورده. پروردگار ما!  
باز پرسى مکن ما را اگر فراموش کردیم یا نادرست  
رفتیم. پروردگارا بر ما بار مکن عهدگرانی را آن  
چنان که بار کردی بر آنان که پیش از ما بودند.  
پروردگار ما، و به دشواری بر ما بار مکن آنچه را که  
توانی نیست برای ما به آن و درگذر از ما و بیمارز  
برای ما و مهرآور ما را! همان تویی سرپرست ما.  
پس یاری و پیروزی ده ما را بر گروه کافران.

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا  
كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا  
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا  
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ  
مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ  
وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا  
فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٨٦﴾

## شرح لغات

يُكَلِّفُ، (مضارع تکلیف): وادار کردن به کار دشوار، تحمیل مسئولیت؛ از «كَلَّفَ»  
(ماضی مجرد): رویش گرفته و دگرگون شد، شیفته‌اش شد، راهش هموار گردید،  
کار دشواری به عهده گرفت، وظیفه را انجام داد.  
أَخْطَأَ: کار را نادرست یا نابه جا انجام داد، به راه دیگر رفت، به عمد یا غیر عمد  
مرتکب گناه شد، تیرش از نشانه رد شد، تیرش را به نشانه نزد.





إِصر: بار سنگین، تعهد دشوار، تنگ بستن بار، تنگ بار، عاطفه، درهم شکستن.

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ». اعلام و تصدیق ایمان پیمبر است به آنچه بر او نازل شده که ملازم با ایمان او به رسالت خودش است. پس، از این نظر، رسول دارای دو شخصیت است: یکی فرد مؤمن به «مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ» و رسالتش، چون دیگر مؤمنان، و دیگر رسولی که دریابنده و ظرف «مَا أُنْزِلَ» است. «مِنْ رَبِّهِ»، همین را می‌رساند که او خود مؤمن به «مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ»، و نزول آن از سوی پروردگارش هست. پس شخصیت عادی رسول و اندیشه‌ها و انگیزه‌هایش، هیچ دخالت و تأثیری در «مَا أُنْزِلَ» نداشته و همین برهان فروغ‌بخش به حَقانیت «مَا أُنْزِلَ» است و همین ایمان، نخستین شرط رهبری و رهبر به حق است که پیش از دیگران خود مؤمن به اصول و هدف‌ها و احکام تنظیم یافته و محکوم به حکم آن‌ها باشد. قرآن و سیره‌مبین رسول خدا شاهی صریح و گویاست که فرمان‌ها و احکام نازل شده را، آن حضرت بیش و پیش از دیگران و به صورتی کامل‌تر و دشوارتر، انجام می‌داد.

«وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ». «وَالْمُؤْمِنُونَ»، عطف به «أَمَّنَ الرَّسُولُ»، و «كُلٌّ»، تأکید «الْمُؤْمِنُونَ» و شامل افراد و مشعر به مراتب ایمان و تحقق آن است: و مؤمنان به وصف همگانی ایمان، و در همه مراتب ایمان فعلی و تحقق، هر یک ایمان آورده‌اند: به خدا، و توحید در ذات و صفات و فعل و صفات علیا و اسمای حسنائش، همان که همه قوانین تشریعی، مانند تکوینی، از او پدید آمده و حاکمیت به حق و مطلق از آن اوست. مؤمن به او، با چنین تحوّل روحی و دید ایمانی، باید از هر بند عبودیت و فرمان‌بری برهد و همی محکوم اراده حکیمانه او شود که سراسر خیر و کمال است. ایمان به فرشتگان، ایمان به حقایق نورانی و نیرومند و مدبران امور و وسایط گرفتن و انعکاس قدرت و حکمت و نزول وحی و



الهام است که جهان ماده نسبت به آن‌ها چون آینه‌ای است که از هر سو و در هر بُعد، چهره و تدبیر و جمال و کمال آن را می‌نمایاند. با این دید، آفاق مشعشع و وسیع و آراسته‌ای از هرسو برای مؤمن نمودار است و خود را پیوسته در معرض انعکاس‌ها و الهامات و امدادات آن فرشتگان می‌نگرد، نه آنگونه فرشتگان و هم‌ساخته‌ای که پیوسته در میان خود و با خدایان در حال کینه‌جویی و جنگ‌اند و جهان را در آشفتگی و هراس و ترس می‌دارند و قربانی‌ها و نذورات می‌طلبند، و نه تصویر آنکه دیوارهای به هم پیوسته و متراکمی از ماده تاریک و فاقد هرگونه احساس و شعوری انسان‌ها را دربرگرفته باشد و هیچ‌گونه راه نفوذ و رابطه‌ی حسنه‌ای به ماورای آن‌ها نداشته باشند. الهام اصول احکام و راه‌های حق و غیره، باز داشتن از شرور و فساد و برانگیختن رُسل، از اشارات و بشارات همان مبادی و فرشتگان بلند مرتبه است. ایمان به کتب و رسل، افق بازی از رحمت و عنایت خدا را می‌نمایاند که پیوسته شامل این پدیده‌ی عاقل و مختار بوده از آن‌گاه که به بلوغ تاریخی رسیده، احکام مکتوبی را به وسیله‌ی پیمبرانش به وی ابلاغ و حدود و تکالیف را مشخص کرده است. ایمان رسول به خدا و فرشتگان و کتب و رسل، شهودی و ایمانش به «مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ»، تحقیقی و ایمان مؤمنان به این مبادی، تحقیقی و به «مَا أُنزِلَ»، تعبّدی است. گویا از جهت پیوستگی و هماهنگی ایمان رسول «بِمَا أُنزِلَ»، و ایمان مؤمنان به این مبادی است که این‌گونه بیان شده است: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ...»، و شاید «وَالْمُؤْمِنُونَ»، عطف به «الرَّسُولُ»، با استخدام ضمیر «إِلَيْهِ»، و «كُلٌّ آمَنَ» جمله خبری باشد تا ایمان رسول و مؤمنان را به این مبادی، جمع و تفصیل کند: رسول ایمان آورده به آنچه به وی نازل شده است و همچنین مؤمنان، و هریک از رسول و مؤمنان ایمان آورده‌اند به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های او و پیمبران او. و این خبری است از تحقق یافتن همان ایمان به غیب که



در آغاز این سوره به صورت خبر از آینده و با فعل مضارع آمده است: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ».

«لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». «لَا تُفَرِّقُ»، که بدون عطف و فعلی چون «قالوا»، «يقولون»، و به صورت جمع متکلم و مضارع، پس از ماضی مفرد «آمَنَ» آمده، لزوم مفهوم این جمله را با آن ایمان تفصیلی، و پیوستگی افراد را به صورت جمعی، و تحقق و ظهور این حقیقت را در اندیشه و گفتار و برای همیشه می‌نمایاند: همان ایمان افراد به خدا و فرشتگان او و کتب او و رسول او چنین اندیشه و عقیده جمعی و گفتاری را دربردارد: «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». اضافه و تکرار ضمائر «مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ»، همین پیوستگی تفرقه برانداز و گرایش به وحدت را می‌رساند: چون همه از جانب خدا و مبین و تحقق دهنده اراده او می‌باشند. ایمان به آن‌ها، ایمان و گرایش به توحید رسل و رسالت آن‌ها است که گیرنده وحی خدا به وسیله فرشتگان و مبلّغ احکام اویند. و چون حکم و اراده خدا یک حقیقت متکامل است، رسل او سلسله‌ای متکامل اند که هر پیشین، مُبَشِّر و هموارکننده طریق واپسین و هر واپسین مکمل پیشین بوده است؛ چنان که هر یک از رسل کنار گذارده و نادیده گرفته شود، حلقه‌ای از این سلسله تکامل از میان رفته آیین جامع خدایی نارسا نمایانده می‌شود. «أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»، به جای «مِنْ رُسُلِهِ» اشعار به همین حقیقت دارد؛ چنان که ملت‌هایی مانند یهودیان و مسیحیان، دچار جمود دینی و اندیشه تفرقه و انفصال بعضی از رسل شدند و آیین توحیدی خدا را نارسا و نابسامان و جامد نمایانند.

«وَقَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا». همین که از تفرقه‌اندیشی به توحید دعوت و به رسالت گرایش یافتند و در مسیر شعاع آن واقع شدند، گوش هوش‌شان برای دریافت احکام و مسئولیت‌ها باز می‌شود و جوارح‌شان برای به انجام رساندن آنچه



دریافته‌اند، آماده می‌گردد و با این گونه شنوایی و آمادگی، «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»، را اعلام و انشا می‌کنند و اندیشه درونی آنان از «لانفرق» به زبان و گفتار در می‌آید: «وَقَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا». مفعول این دو فعل ذکر نشده تا شنیدن هرچه را که از زبان و منطق رُسل و ذهن گیرنده خود دریافته‌اند، تعمیم یابد و شامل شود، و اطاعت از آنچه توان انجامش را دارند، یعنی با همه قوای دریابنده، دریابند و با همه نیروهای انجام دهنده، به انجام رسانند، نه چون برخی از بنی اسرائیل که پس از رفع طور و امر «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ»، گفتند: «سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا».<sup>۱</sup>

«غُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ». «غُفْرَانِكَ»، بدون فعل حکایت، پیوسته به «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» آمده تا پیوستگی آن و نارسایی هر فعلی را در اینجا بنمایاند. زیرا هر فعلی، مانند «نقول»، یا «نطلب» و یا «نرجو» گفته شود، پیوستگی «غُفْرَانِكَ» با «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» از میان می‌رود و معنای وسیع آن محدود می‌شود. «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»، مشعر به توانایی و آلودگی به گناه و واماندگی در راه است. چه تسلیم به اراده و خواست خداوند و گوش به فرمان او شدن، برای همین است که آلودگی‌ها و زنگارها را از او بزداید و به او نیرو و روشنی ببخشد و مشمول صفت خاص ربوبیتش گرداند. همین که گروهی به حق، با فکر توحیدی و انجام آنچه باید و ترک آنچه نباید، خود را به حوزه جاذبه خدایی درآورد، زبان حال و اندیشه و همه وجودش همین را می‌گوید و چشم به آن دارد «غُفْرَانِكَ رَبَّنَا!» تا از انحراف و واماندگی برهد و قوایش هماهنگ به حرکت درآید و بشتابد و پیش رود و به کمال مطلق و نهایی که شناخته، هرچه بیشتر نزدیک گردد: «وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ»!

«لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». «وسع»، به معنای توان و کنایه از ظرفیت نفس، و





معنای اصلی آن وسیع و یا وسعت است. اضافهٔ وَسَعَهَا به نفس، شامل هر گونه توان نفسانی از قدرتِ دریافت و اراده و اختیار و اعمال می‌شود و هر چه، این میدان‌ها در طریق کمال وسیع‌تر و توان اندیشه و اراده بیشتر گردد، تکلیف و مسئولیت افزایش می‌یابد. یعنی در هر مرتبه‌ای که سعی می‌یابد، همتش افزوده‌تر و ناتوانی‌اش کمتر و تکلیف و مسئولیتش بیشتر و یا شدیدتر می‌گردد. همین مسیر اختیاری و کدح<sup>۱</sup> به سوی رب است: «رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ!». ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾<sup>۲</sup>. پس در این مسیر، هر تکلیف که انجام شود تکلیف و یا تکالیف دیگری رخ می‌نماید و گروندهٔ پویا، باید چشم و گوش به اشارات و فرمان‌هایی داشته باشد که درمی‌یابد و پیوسته «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ» گوید و جز فرمان‌بری و کسب عمل، توشه‌ای نجوید:

«لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ». هیئت «کسب»، به کوشش آسان و بازیافت کاری روان اشعار دارد و «اكتساب» به دشواری و ناهمواری. کسب، محصول اندیشه و کار خیر است که سودش حقیقی و جاوید است. «اكتساب»، محصول گناه و شرّ است که دشواری‌ها در بردارد: «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ». چون انگیزه‌های درونی و آنچه از عمق ضمیر انسان می‌جوشد، در مسیر خیر و کمال و پیشبرد آن است. هر کار خیر و ثوابی، اگر به موانع و انگیزه‌های مضادّ و عارضی برنخورد، به آسانی و مشتاقانه انجام می‌گیرد و مقیاس نیک و بد و گناه و ثواب همین است. یعنی آنچه در مسیر تکامل مؤثر باشد و امداد کند و پیش برد و یا بازدارد و به عقب برگرداند و یا منحرف سازد. وجدان آگاه انسانی، به همین مقیاس قضاوت می‌کند و

۱. تلاش و کوشش.

۲. «هان ای انسان! تو تلاش کننده به سوی پروردگارت هستی با تلاشی جانکاه، پس ملاقات کنندهٔ او هستی».

الانشقاق (۸۴)، ۶.



می‌کوشد تا از گناه باز دارد و پس از انجام آن نکوهش کند و پشیمان سازد و به توبه وادارد، و به هر خیری، گر چه سختی و زیان‌های گذرایی در پیش داشته باشد، تشویق کند؛ چنان که ظلم، دروغ، ناسپاسی و هر گناه دیگری همیشه ناموافق با سرشت و فطرت هر انسانی است و هر چه شخص گناهکار آلوده و پست باشد، باز نمی‌خواهد آن گناه را به خود بپذیرد و برای آن توجیهی می‌سازد و اکتساب به آن را ناسزا و اهانت به خود می‌داند و به انجام هر خیر و ثوابی می‌بالد. کسب و اکتساب را، تکلیف در حد وسع تنظیم می‌کند که محصول آن، سازنده شخصیت، محرک قوای انسانی، تشکیل دهنده صحیفه اعمال، پروانه گشوده شدن، یا پرونده بسته شدن و درهای مدارج کمال و خیر و شر است.

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا». مؤاخذه لازمه تکلیفی است در هنگامی که با اختیار و بر طبق آن [چه خواسته شده] انجام نیابد، و چون نسیان و یا خطا، در حکم و یا موضوع، اختیاری نیست، نباید از آن مؤاخذه شود، مگر آنکه موجبات اختیاری منشأ نسیان و یا خطا شده باشد؛ چنان که توجه ذهن به هر چیزی گاه موجب انصراف و یا بیتوجهی از دیگری می‌گردد و تکلیفی که شخص نسبت به آن دارد، فراموش می‌شود و یا نابجا انجام می‌گیرد. «إِنْ نَسِينَا...»، به جای «اذا نسینا» یا «نسیاننا»، اشعار به این گونه غفلت‌ها و انصراف‌هایی دارد که گاه به نسیان و یا خطا می‌کشاند. و چون این گونه نسیان‌ها و خطاها خارج از میدان وسع و اختیار نیست، می‌تواند مورد مؤاخذه واقع گردد: - چرا تکلیف را چنان که بوده انجام ندادی؟ - از یادم رفت و دچار اشتباه شدم. - چرا از یاد بردی و اشتباه کردی؟ - چون به آن توجه کامل نداشتم و به غیر آن توجه کردم. پس آنکه از دل و جان «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» گفته و تکلیف را پذیرفته و به انجام کامل آن می‌کوشد، باید نگران نسیان و خطا باشد و از لطف ربوبی خاضعانه بخواهد که او را در برابر غفلت‌هایی که به نسیان‌ها و خطاها



دچار می‌کند، مؤاخذه نفرماید و از آن‌ها باز دارد و همواره هشیارش بدارد.

«رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا». حمل «إِصْر»، نباید به معنای تکلیف توان فرسایی باشد که حکم «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ...» آن را برداشته است. و به قرینه تشبیهی «كَمَا حَمَلْتَهُ...»، باید نظر به عقابها و یا کفارات و تعهدات و احکام سختی باشد که در پی بعضی از گناهان و یا کنجکاوی‌های نابجا و بهانه‌جویی‌ها، گردن‌گیر ملت‌های گذشته می‌شد. مانند امر ﴿فَتَوْبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ وَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾<sup>۱</sup> که بنی‌اسرائیل در پی گوساله‌پرستی به آن مأمور شدند. همچنین تحریم بعضی از طبیات بر آن‌ها: ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّت لَّهُمْ﴾<sup>۲</sup> و شاید مسخ شدن بعضی از بنی‌اسرائیل در پی حيله‌گری و قانون‌شکنی روز شنبه، از همین قبیل باشد: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾<sup>۳</sup> و داستان ذبح که در سوره بقره آمده و همچنین دیگر عقاب‌ها و عذاب‌ها و کفاره‌های دنیوی که در اشارات قرآن و کتب آسمانی آمده یا خبرشان به ما نرسیده است. هرچه بوده، این گونه جزاهای دنیایی و کفارات، در آیینی که تکالیف و احکامش در حد وسع فکری پیش می‌رود و دریافت‌ها را پیش می‌برد و پیوسته آماده شنیدن و اطاعت می‌گرداند، دیگر موردی ندارد. پس این دعا در واقع خبری از برداشته شدن این گونه «إِصْرها» است. سخت‌تر و پیچیده‌تر از هر «إِصْر»، همان بندهایی بوده و هست که از او هام بشری و تفسیرهای شرک‌زا سر رشته گرفته

۱. البقره (۲)، آیه ۵۴.

۲. «پس به سبب ستمی که از کسانی که یهودی شدند، پاکیزه‌هایی را که برایشان حلال شده بود تحریم کردیم»،

النساء (۴)، ۱۶۰.

۳. «و شما به نیکی کسانی از خودتان را که در روز شنبه تجاوز کردند دانسته‌اید (شناخته‌اید)، پس به ایشان

گفتم [به صفت] بوزینه‌هایی باشید رانده شده»، النساء (۴)، ۶۵.



به دست سودجویان و حکام تابیده گشته، و به قانون وراثت و افسون کهنات و نفوذ طبقاتی، بر عقول و افکار و دست و پای مردم بسته شده و توده‌ها را به بندگی درآورده است. چون بقای این بندها، نوعی از حمل «اصر» بلکه نمونه بارز آن است، باید این رسالت غل شکن و آزادی‌بخش آن‌ها را بردارد: ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾<sup>۱</sup>.

«رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ». چون این دعا مانند دعا‌های قبل، پس از خبر «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» آمده، نباید تکرار مفهوم، بلکه و باید نظر به آثار و لوازم ترک تکلیف و پیشرفت در گناه باشد. چون هیئت تحمیل، حمل تدریجی را می‌رساند، پس «وَلَا تُحْمِلُنَا...»، دعا و درخواست عاجزانه‌ای است تا به لطف ربوبیتش، آثار و عذاب تدریجی آن‌گونه گناه‌ها و غفلت‌هایی که به تدریج متراکم و طاقت‌فرسا می‌شود، بردارد. و یا چنان هشیار گرداند و توفیق توبه دهد که گناه ثبات و بقا نیابد و به صورت عادات و ملکات در نیاید تا عذابش در دنیا و آخرت دائمی و طاقت‌فرسا نگردد. چون آفاق دید آن گروندگان به خدا، به فرشتگان، به کتاب و به رسالت، بازتر و خیر و شر و نیک و بد برایشان مشخص‌تر می‌گردد و با همه وجودشان «سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا» می‌گویند، باید پیوسته نگران انجام کامل تکالیف و مسئولیت‌ها باشند؛ نگران از غفلت‌ها و فراموشی‌ها و از تعهدات و عقاب‌های «إِصْرَهَا» و از اجرام<sup>۲</sup> گناهانی که از تحرک و رسیدن به کمال باز می‌دارد و مکلف را سنگین بار می‌کند.

«وَأَعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا». «عفو»، از میان بردن اثر جرم و گناه و «غفران»،

۱. «و بار سنگین را [از پشت‌هایشان] و گند و زنجیرهایی را که بر آنان [بسته شده] است بردارد»، الاعراف (۷)، ۱۵۷.

۲. جمع جرم: بارها، توده‌های سنگین.





پوشاندن آن، با افاضه و امداد به نیروی حیاتی، است تا با چنین تجدید حیاتی، رحمت خاص خداوند شامل شان گردد و در پرتو آن درآیند. چنان که قدرت دفاعی بدن، زخم و چرک را از میان برمی دارد و عضو را ترمیم می کند و بافت نوینی بر آن می پوشاند تا سلامت و حیات که مظهر رحمت است، در بدن جریان می یابد. آمدن این سه دعای اثباتی، در پی آن درخواست های منفی، به این اشعار دارد که تا سالک در معرض مؤاخذه و حمل «اصر» و «تحمیل» طاقت فرسات، نمی تواند زبان به طلب عفو و مغفرت و رحمت گشاید؛ اثبات و جریان این مظاهر لطف و عنایت، پس از برداشت و از میان بردن آن موانع است.

«أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». آن ایمان خالص و پیوسته به همه مبادی الهی، و آن تسلیم، با همه گوش و چشم و قوا و تعهد انجام تکلیف در حد توان، و این دعاها ی منفی و مثبت و تکرار «ربنا» که انقطاع کامل را می نمایاند، نمودار تحوّل انسان متکامل و بریدن از هر ولایتی و پیوستگی به ولایت و تسلیم به تصرف تشریعی و هماهنگی با تصرف تکوینی خداوند است. «أَنْتَ مَوْلَانَا»، همین پیوستگی و حصر را می رساند. پس از بازشدن این افق و جهت گیری در آن و مشخص شدن مسئولیت ها و قطع هر ولایتی جز ولایت خدا، صف ایمانی در پی اندیشه و تفکر ایمانی، از صفوف ولایت ها و قوای شرک و طاغوت جدا می گردد و میدان های تضاد و جهاد فکری و جنگی، به گونه های مختلف و پی در پی، باز می شود. پس از برآمدن به ولایت خدا، و تجهیز قوای فکری و اخلاقی و جنگی، پیروزی در این میدان ها با امید و اتکا به امداد های الهی است: «فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ».

این دو آیه که با فعل های ماضی، خبر از تحقق یافتن هدایت و تعالیم این سوره است که طولانی ترین سوره های قرآن و اولین، یا از اولین سوره هایی است که در



سال‌های نخستین هجرت همان‌گاه که مسلمانان شکل می‌گرفتند و تشکیل صف واحد و ممتاز و مشخص می‌دادند، در مدینه نازل شد است. این سوره با تعریف قرآن و تبیین اوصاف متقین و مؤمنین چشم‌گشوده و هدایت یافته و با اوزان فعل‌های استقبالی شروع شده، آن‌گاه تا بیان این اصول پیشرفته است؛ اوصاف کافران و منافقان، برهان و بشارت و مثل‌های قرآن، مبدأ حیات و احیا و آغاز آفرینش جهان و اطوار آفرینش انسان، سپس نعمت‌ها و اطوار زندگی بنی‌اسرائیل و بهانه‌جویی‌ها و انحراف‌ها و سبک‌گرفتن احکام الهی و تبدیل قوانین و شعارها و عهدشکنی و تعهدات سنگین (اصر‌ها) که بر آنان حمل شد، و عاقبت‌ها و عقوبت‌هایی که بر آن‌ها تحمیل گردید؛ همچنین غرورها، خیانت‌ها، عنادها، خونریزی‌ها، تکذیب رُسل، تفرقه بین آن‌ها سرپیچی از توحید خدا، دین و وحدت پیمبران، و پیروی از اوهام. پس از آن، تبیین وحدت آیین و پیمبری، قبله و بیان امامت ابراهیم، اندیشه ساختمان خانه توحید، دعوت و بشارت آن سرسلسله پیمبران به کمال نبوت، یگانگی ایمان و اسلام، دوری از تفرقه، زدودن هر رنگی جز رنگ خدایی، تغییر قبله و اسرار آن، آغاز درگیری مسلمانان، بیان وحدت الوهیت، خلقت و اصول احکام: تحلیل خوردن طیبات و تحریم خبائث، مقیاس نیک‌مردی و گزیدگی، احکام قصاص، وصیت، روزه، و تحریم خوردن اموال به باطل و آثار آن، حکم جهاد و شرایط و هدف‌های آن، اوصاف دو عنصر متضاد، اطوار تکامل فکری و اجتماعی و تکامل نبوت، باز فرمان جهاد، تحریم شراب و قمار و نکاح با مشرکان، رابطه فطری زن و مرد، احکام طلاق و مدّت عِدّه و شیر، صلوات وُسطی، مرحله‌ای از تاریخ تحول و نظام اجتماعی بنی‌اسرائیل، تکامل رُسل و اختلاف و جنگ، آیه‌الکرسی، ابعاد حیات، انفاق و صدقات، تحریم ربا و آثار رباخواری، تعهدهای مالی و معاملات.



«أَمَرَ الرَّسُولُ...»، خبر از پیوستگی رسول و مؤمنان به حق، و تحقق همه اصول و مبادی و هدایت‌های این سوره، در اندیشه و عمل و زبان، و چهره مؤمنان پیشرو و تکامل یافته و مسئولیت پذیرفته‌ای است که چشم به مصیر نهایی دارند و شنوای فرمان و پذیرای تکالیف و مطیع بی‌چون‌اند و پیوسته نگران لغزش‌ها و نسیان و خطای خود هستند و از زبان اندیشه و جانشان، درخواست رفع مؤاخذه و تعهدات طاقت‌فرسا و عفو و مغفرت و رحمت و نصرت دارند.

آهنگ و ترکیب حروف و کلمات و تغییر افعال و ضمائر و خبرها و انشاهایی که در این دو آیه آمده، پیوستگی فاعل‌ها و گویندگان و مخاطبان و ابعاد روحی و فکری چنین مردانی را که اراده‌ای قاطع و ایمانی ساطع دارند، می‌نمایاند. این دو آیه، بیان فشرده‌ای از اراده تشریعی خدا و شریعت اوست که در قلوب و اندیشه‌های این نمونه‌های ایمان، تابیده تا با بینش و کوششی که دارند، آن را هرچه کامل‌تر اجرا کنند و تا مشمول عفو و مغفرت و رحمت و نصرت خدا شوند.

وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا

کتابخانه آنلاین «عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

وَعَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

وَعَلَى كُلِّ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ

# فهرست‌ها

کتابخانه آنلاین «کتابخانه آیت الله العظمی و زمانه ما»

۱. روایات

۲. نام‌ها

۳. واژه‌ها

۴. مکان‌ها

۵. منابع







## فهرست روایات

- ..... ۳۳۶ أَحْسِنُوا أَعْمَالَكُمْ
- ..... ۳۳۶ احسنوا اعمالكم و اخلاقكم
- ..... ۳۳۶ اذا احسن العبد المؤمن ضاعف الله عمله بكل حسنة سبع مائة ضعف...
- ..... ۳۳۶ إِذَا أَحْسَنَ الْعَبْدُ عَمَلَهُ.....
- ..... ۲۷۴ اصلحك الله ما السكينة قال ريحٌ و تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان
- ..... ۳۹ أَلَا إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... «وَمَا نَمُو»
- ..... ۲۲۳ الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ
- ..... ۱۶۵ إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ تَفْحَاتُ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
- ..... ۱۳۰ ثواب اعتكاف در ماه رمضان
- ..... ۲۷۴ رِيحٌ هَفَافَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَجْهُهُ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ
- ..... ۲۴۸ فَاهْبِطْهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَ تَنَاسَّلِ الذَّرِّيَّةِ
- ..... ۲۱۶ لاجلف في الاسلام
- ..... ۱۰۸ لاوصية لوارث



- ۲۴۷ ..... مَلَأَ اللَّهُ قُبُورَهُمْ وَيُيَوِّتُهُمْ نَاراً كَمَا شَغَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ ...
- ۳۷۳ ..... مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِراً وَضَعَ عَنْهُ أَظْلَهُ اللَّهُ ...
- ۳۷۱ ..... وَإِنَّ رَبَّ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ ...



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



## فهرست نام اشخاص، قبایل، کتب، ماه‌ها

|                                              |                                            |
|----------------------------------------------|--------------------------------------------|
| آدم : ۱۵۲                                    | ارمیا : ۳۱۹                                |
| آرام، احمد : ۳۲۸                             | اساف : ۶۰                                  |
| ابراهیم : ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۴، ۴۷ | اسامه : ۲۴۸                                |
| ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲    | استر : ۱۱۱                                 |
| ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴       | اسرائیلیان : ۲۵۶                           |
| ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۰۱            | اسلام و مالکیت : ۱۳۱، ۳۶۲                  |
| ابن ابی جمهور : ۲۶۸                          | اسماعیل : ۳۹، ۴۴، ۱۵۲                      |
| ابن عباس : ۲۲۳، ۲۵۸، ۳۵۳                     | اسمایلز : ۲۷۴                              |
| ابن کثیر : ۱۹۱                               | افلاطون : ۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷                     |
| ابن مسکان : ۱۰۷                              | اقبال لاهوری : ۳۱۲                         |
| ابومسلم اصفهانی : ۳۲۵                        | اقبال، محمد : ۳۲۹                          |
| ابی بصیر : ۱۰۷                               | الحانان : ۲۸۱                              |
| احمد حنبل : ۲۱۶                              | الهام : ۳۹۳                                |
| احیای فکر دینی در اسلام : ۳۲۹                | امام باقر <small>علیه السلام</small> : ۱۰۷ |
| اخلاقیون : ۹۳                                | امام حسین <small>علیه السلام</small> : ۱۶۶ |
| اردوبادی، دکتر : ۱۱۳                         | امام صادق <small>علیه السلام</small> : ۱۰۷ |

کتابخانه آنلاین «سازمان اسناد و کتابخانه ملی»





|                                                                    |                                          |
|--------------------------------------------------------------------|------------------------------------------|
| امیرالمؤمنین (علیه السلام) ← امام علی (علیه السلام) ؛ ۹۷، ۱۰۶، ۳۷۳ | بنی قریظه ؛ ۳۷۳                          |
| ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۲۳، ۲۴۸                                                 | بنی قینقاع ؛ ۳۷۴                         |
| امیه بن خلف ؛ ۱۷۵                                                  | بنی مغیره ؛ ۳۷۳                          |
| اناجیل ؛ ۱۱۰                                                       | بنی نضیر ؛ ۳۷۳                           |
| انجیل ؛ ۶۶                                                         | بودانیان ؛ ۱۱۲                           |
| انجیل لوقا ؛ ۳۷۸، ۲۳۲                                              | بودیسم ؛ ۱۱۲ ؛ ۲۱۱                       |
| انجیل متی ؛ ۲۳۲                                                    | بوستان ؛ ۱۳۱                             |
| انجیل مرقس ؛ ۲۳۲                                                   | پاپ پل نهم ؛ ۳۷۹                         |
| اندیشه های یک مغز بزرگ ؛ ۱۲۴                                       | پرندۀ آبی ؛ ۱۲۴                          |
| اوربای حتّی ؛ ۲۸۲                                                  | پروتستان ؛ ۲۹۳، ۲۹۴                      |
| اهل سنت ؛ ۱۱۴، ۲۲۳، ۳۱۸                                            | پلانک، ماکس ؛ ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۲۹              |
| اهل کتاب ؛ ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۸۸، ۹۳                          | پولس ؛ ۶۶                                |
| ۲۰۳، ۲۸۴، ۳۱۱                                                      | پیرنیا، دکتر حسین ؛ ۳۷۸                  |
| ایام البیض ؛ ۱۳۰                                                   | پیغمبر اکرم ؛ ۳۲                         |
| ایام ترویبه ؛ ۱۴۸                                                  | پیمبر آخرالزمان ؛ ۴۴                     |
| ایام تشریق ؛ ۱۴۹، ۱۶۰                                              | تابوت عهد ؛ ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴           |
| بابلیان ؛ ۲۸۲                                                      | ترسائیسیم ؛ ۲۱۱                          |
| بلال حبشی ؛ ۱۷۵                                                    | تصوّف ؛ ۳۱۰                              |
| بنی اسرائیل ؛ ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۲، ۵۶، ۲۵۳                          | تورات ؛ ۲۰۷، ۲۵۶                         |
| ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹                             | جالوت ؛ ۲۵۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱               |
| ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵                             | جاهلیت ؛ ۲۶، ۶۰، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳ |
| ۲۹۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱                                       | ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳   |
| بنی اسماعیل ؛ ۲۶                                                   | ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۹   |
| بنی ثقیف ؛ ۳۷۳                                                     | ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱                            |
| بنی جُمَح ؛ ۱۷۵                                                    | جبرائیل ؛ ۱۵۲                            |
| بنی عمون ؛ ۲۸۲                                                     | جبله بن ایهیم ؛ ۴۶                       |

کتابخانه آنلاین «طالقانی و فرزانه ها»



- جدعون : ۲۷۷  
جدعون کاهن : ۲۷۷  
جلیات : ۲۵۶، ۲۸۰  
حاتم طائی : ۲۳۱  
حرّ عاملی : ۱۰۷  
حزقیال : ۲۵۷  
حلبی، ال : ۱۹۱  
حلف الفضول : ۲۱۶  
حلف المطیین : ۲۱۶  
حوا : ۱۵۲  
حیات و هدفداری : ۳۲۹  
خالد : ۳۷۳  
خشایارشاه : ۱۱۱  
دعای عرفه : ۱۵۳  
ذیحجه : ۱۴۲  
ذیقعدہ : ۱۴۲، ۱۴۳  
رجب : ۱۴۲  
رسول اکرم ﷺ ← رسول خدا ﷺ : ۳۹، ۳۴  
صابین : ۱۱۲  
صابر، مرتضی : ۳۲۹  
شیخ صدوق : ۱۰۸  
صوفیسم : ۲۱۱  
طالوت : ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶  
طباطبائی، سید محمد حسین : ۱۰۸  
الطبرسی : ۱۲۹
- زنبوران غسل : ۱۲۴  
ساره : ۶۶  
ساموئل سن، پل : ۳۷۷  
سعدبن وقاص : ۱۹۱  
سعدی شیرازی : ۱۳۱  
سقراط : ۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۶۷  
سموئیل : ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱  
سیدالشهدا : ۱۵۳  
سینا : ۲۶۶  
السیوطی : ۲۴۷  
سهیل بن عمرو : ۱۴۷  
شاخت، دکتر : ۳۷۶  
شاؤل (طالوت) : ۲۶۷، ۲۷۶  
شریعتی، علی : ۸۹، ۱۲۴، ۱۵۸  
شیبانی، عباس : ۳۲۸  
شیطان : ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۴  
۱۹۵، ۱۹۶، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۴۸  
۳۶۵  
۵۵، ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲۶  
۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۹۲  
۲۵۸، ۲۴۷، محمد :  
رفاعة بن وهب : ۲۲۵  
روحانی، فؤاد : ۱۶۷  
روویر، ه. : ۳۲۹  
رهبانیت : ۱۲۸  
زرتشتی : ۱۱۲



- طوسی، شیخ؛ ۱۰۷، ۱۶۶  
عایشه؛ ۱۰۶، ۲۲۵، ۲۴۱  
عباس بن عبدالمطلب؛ ۳۷۱  
عبدالرحمان بن زبیر؛ ۲۲۶  
عبدالله بن جحش؛ ۱۹۱  
عبدالله بن رواحه؛ ۲۱۵  
عبرانیان؛ ۱۱۱  
عتبه؛ ۱۹۱  
عرفات؛ ۱۳۹، ۱۴۹  
عرفه؛ ۱۵۳  
عزیر؛ ۳۱۹  
عثمان؛ ۱۴۷  
علم به کجا می رود؟؛ ۳۰۶  
عمالقه؛ ۲۶۸  
عمرو الحضرمی؛ ۱۹۱  
عهد جدید؛ ۳۷۸  
عهد عتیق؛ ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۷۸  
عید پاک؛ ۱۱۲  
عید فصیح؛ ۱۱۱  
عیسی (علیه السلام)؛ ۵۱  
عیلی کاهن؛ ۲۷۱، ۲۷۲  
فروغی؛ ۱۳۱  
فریسیان؛ ۲۳۲  
فلسطینیان؛ ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰  
قریش؛ ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۹۱  
القمی؛ ۱۲۹
- کاتولیک؛ ۲۹۳، ۲۹۴  
کارل، آلکسیس؛ ۱۲۶  
کافران؛ ۸۴، ۱۴۱، ۱۸۶، ۲۹۵، ۳۴۰، ۳۷۰، ۴۰۱  
کاهن اعظم؛ ۲۶۶  
کاهنان بودایی و برهمایی؛ ۸۲  
کاهنان عرب؛ ۸۱  
کتاب اخلاق؛ ۲۷۴  
کتاب اقتصاد؛ ۳۷۸  
کتاب مقدس؛ ۶۶  
کعب الاحبار؛ ۳۱۸  
کنائس؛ ۳۷۹  
کوروش؛ ۱۱۱  
گاوپرستی؛ ۲۷۲  
گلستان؛ ۱۲۲  
گوساله پرستی؛ ۳۹۸  
لامانیسم؛ ۱۱۲  
ماه رمضان؛ ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۹  
ماه های حرام؛ ۱۴۲  
مباحث اقتصادی؛ ۱۳۱  
مترلینگ، موریس؛ ۱۲۳، ۱۲۴  
المجلسی؛ ۱۶۵  
محرم؛ ۱۴۲  
مدیان؛ ۲۷۷  
مردخای؛ ۱۱۱  
مسلمانان؛ ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱



- ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۴، مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی؛ ۱۲۳  
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۲، ۲۵۸، نائله؛ ۶۰  
 ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۸۲، نصارا؛ ۳۵، ۳۹  
 ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۱، نمرود؛ ۳۱۲  
 مسیح عليه السلام؛ ۵۲، ۲۳۳، نوبل، جایزه ادبی؛ ۱۲۴  
 مسیحیان؛ ۱۱۱، ۱۱۶، ۳۹۴، نومسلمانان؛ ۲۶، ۹۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۳۷۱  
 مشرکان؛ ۴۵، ۸۹، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، واقد بن عبدالله؛ ۱۹۱  
 ۱۵۷، ۳۱۳، ۳۵۳، ۴۰۱، وهب بن منبه؛ ۲۵۸، ۳۱۸  
 مصر؛ ۱۱۶، ۲۶۸، هاجر؛ ۶۶  
 مظفر، محمدرضا؛ ۲۹۷، هندوئیسم؛ ۱۱۲  
 معاویه؛ ۱۶۶، الیزدی، السید محمد کاظم؛ ۱۳۰  
 ملت ابراهیم؛ ۳۶، یزید؛ ۱۶۶  
 منافقان؛ ۴۰۱، یوشع بن نون؛ ۲۶۶  
 منصور، ذبیح الله؛ ۱۲۴، یهود؛ ۳۵، ۳۹، ۴۴، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۳۳، ۲۷۰  
 منطق مظفر؛ ۲۹۷، ۲۸۴، ۳۷۴  
 مورچگان؛ ۱۲۴، یهودیان؛ ۱۱۱، ۲۰۶، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۴  
 موریانه‌ها؛ ۱۲۴، یهوه؛ ۲۶۶  
 موسی عليه السلام؛ ۱۱۰، ۲۶۶





کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



## فهرست واژه‌ها

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| اصول و قوانین اجتماعی : ۲۸۴        | آزادی : ۳۰۴                           |
| اضطرار : ۸۹، ۹۰                    | آفرینش انسان : ۴۰۱                    |
| اطفال صغیر : ۳۰۴                   | آیین : ۳۹                             |
| اعتکاف : ۱۲۹، ۱۳۰                  | احزاب : ۲۴۷                           |
| اعجاز : ۲۵، ۷۲، ۱۰۴، ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۲۴ | احکام فرعی : ۳۸۸                      |
| اعجاز آفرینش : ۸۰                  | احکام واجب : ۳۸۸                      |
| اعجاز قرآن : ۴۸                    | اختیار : ۳۹۷                          |
| إعسار : ۳۷۲                        | ارادة تشریعی : ۸۷، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۹۵، ۴۰۲ |
| افسون کهان : ۳۹۹                   | ارادة تکوینی : ۸۷                     |
| افطار : ۱۱۴، ۱۲۹                   | استثمار : ۳۴۵، ۳۷۴                    |
| افک عایشه : ۲۴۱                    | استحاضه : ۲۰۷                         |
| اکل به باطل : ۱۳۳                  | استخدام : ۱۰۹                         |
| امانت پردازی : ۳۸۷                 | استشهاد : ۳۸۱                         |
| امانت داری : ۳۸۷                   | اسرائیلیت : ۲۵۷                       |
| امساک : ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۶              | اسمای حُسن : ۳۹۲                      |
| انفاق : ۳۳۷                        | اشارات ربوبی : ۳۲۸                    |



|                                            |                                            |
|--------------------------------------------|--------------------------------------------|
| اوصاف خلّقی : ۳۲۵                          | تقصیر : ۱۴۶                                |
| اوهام : ۵۳، ۵۸، ۷۰، ۸۲، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳ | تقوا : ۳۸۶                                 |
| ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴     | تکامل اجتماعی : ۱۸۲                        |
| ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۶۵، ۳۹۸                    | تکبر : ۵۲                                  |
| ایلاء : ۲۱۸                                | تکذیب رُسل : ۴۰۱                           |
| باقیات الصالحات : ۳۴۵                      | تکلیف : ۲۵۱، ۲۹۴، ۳۵۵، ۳۸۹                 |
| برتراندیشی : ۳۳۸                           | تکوین : ۷۱، ۷۲، ۷۳                         |
| بسط : ۲۶۴                                  | تمثیل های قرآنی : ۳۱۹                      |
| بعثت : ۵۳، ۵۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۳۷۱     | توحید ذات : ۳۰۸                            |
| بعثت پیمبران : ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴          | ثبوتی : ۲۹۶                                |
| بیت المال : ۳۶۷                            | جمود دینی : ۳۹۴                            |
| بیعت رضوان : ۱۴۷                           | جهاد : ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴ |
| تحدی : ۲۶۰                                 | ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۳۳     |
| تحصیلی : ۳۴۰                               | ۳۴۶، ۳۵۴، ۴۰۰، ۴۰۱                         |
| ترکیبات تدریجی : ۳۲۰                       | جهاد فی سبیل الله : ۱۴۰، ۳۵۳               |
| تزکیه : ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۹۱، ۹۵، ۲۰۶، ۳۱۰       | جهان مادی و عنصری : ۳۲۰                    |
| تزکیه نفوس : ۳۳۷                           | چوب شطیم : ۲۷۱                             |
| تسریع : ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۷                      | حج : ۶۱                                    |
| تشریع : ۳۹، ۳۹۰                            | حجاب خودبینی : ۳۴۰                         |
| تصرف تشریعی : ۴۰۰                          | حج افراد : ۱۵۰                             |
| تصرف تکوینی : ۴۰۰                          | حج تمتع : ۱۴۶، ۱۴۹                         |
| تغییر قبله : ۴۵، ۴۰۱                       | حج قران : ۱۴۶، ۱۵۰                         |
| تفسیرهای تقلیدی : ۳۱۸                      | حرام : ۸۱                                  |
| تقدّس : ۳۱۰                                | حرکت جوهری : ۲۶۴                           |



|                                            |                                         |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------|
| حسیّه (مور): ۳۸۲                           | ۳۶۹، ۳۵۷                                |
| حسد: ۵۲                                    | رذایل: ۹۵                               |
| حسن و قبح: ۳۷۴                             | رمی: ۱۵۴                                |
| حصولی: ۳۴۰                                 | رمی جمرات: ۱۴۹                          |
| حقوق: ۱۶۳                                  | روایات اسرائیلی: ۳۱۸                    |
| حق ولایت: ۲۰۲                              | روزه: ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱ |
| حلّ: ۸۱                                    | ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۸، ۲۱۷، ۴۰۱                 |
| حلال: ۸۱                                   | رهبانیت: ۳۱۰                            |
| حیض: ۲۰۶                                   | رهبانیت مسیحی: ۲۰۹                      |
| خبثت: ۴۰۱                                  | سالبه جزئی: ۳۰۴                         |
| خبیث: ۳۴۷                                  | سعی: ۶۰                                 |
| خداگرایی: ۳۳۸                              | سفیه: ۳۸۵                               |
| خدایان: ۳۰۴                                | سنن الهی: ۱۲۳، ۲۵۸، ۳۱۳                 |
| خودبینی: ۳۳۸، ۳۱۰، ۳۰۵، ۱۵۸                | شریعت: ۲۵، ۴۳، ۵۲، ۶۶، ۸۸، ۹۱، ۱۲۸، ۱۳۱ |
| خودخواه: ۳۰۴                               | ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰  |
| خودخواهی: ۳۳۸                              | ۲۰۵، ۲۶۶، ۲۸۴، ۳۷۱، ۴۰۲                 |
| خودگرایی: ۳۳۸، ۳۱۰                         | شفاعت: ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱               |
| داستان ذبح: ۳۹۸                            | صابران: ۵۵، ۵۸                          |
| دریافت و اعطا: ۶۷                          | صابران بلنداندیش: ۵۹                    |
| دیالکتیک: ۲۶۴                              | صدقات: ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶     |
| دیون ربّوی: ۳۷۲                            | ۳۶۸، ۴۰۱                                |
| ذوات مضاف: ۴۰                              | صفات ثبوتی: ۳۰۸                         |
| ربّ مطلق: ۴۱، ۴۰                           | صفات سلبی: ۲۹۶، ۳۰۸                     |
| ربوبیت: ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۱۰۲، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۲۲ | صفات علیا: ۹۴، ۱۵۳، ۳۹۲                 |





|                                            |                                       |
|--------------------------------------------|---------------------------------------|
| صلات وسطی : ۴۰۱                            | قانون شکنی : ۳۹۸                      |
| طغیان : ۵۲، ۱۲۷، ۱۶۳، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۵   | قانون وراثت : ۳۹۹                     |
| طلاق (و انواع آن) : ۲۲۲                    | قبض : ۲۶۴                             |
| طلاق (و شرط آن) : ۲۲۰                      | قرب زمانی و مکانی : ۱۲۲               |
| طواف : ۶۰                                  | قصاص : ۱۰۰، ۱۰۱، ۴۰۱                  |
| طور تکاملی نوع انسان : ۱۷۷                 | قوانین تشریعی : ۳۹۲                   |
| طبیّات : ۸۷، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۰۱                 | قوانین تکوینی : ۳۹۲                   |
| ظلم : ۳۷۴                                  | قیاس برهانی : ۹۲                      |
| ظهار : ۲۱۸                                 | کائنات : ۱۶۸، ۲۳۰، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۴ |
| عالم مسیحیت : ۲۰۹                          | کاهن : ۳۰۴                            |
| عده وفات : ۲۵۱                             | کتابت : ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵       |
| عرش : ۳۰۱                                  | کتمان حق : ۹۲                         |
| عسروضرر : ۱۱۴                              | کتمان حق و شهادت : ۳۸۷                |
| عقد : ۸۱                                   | کتمان کتاب : ۹۰، ۹۲                   |
| عقده های جنسی : ۲۰۹                        | کرسی : ۳۰۱                            |
| عقلی : ۷۶                                  | کفاره های دنیوی : ۳۹۸                 |
| عمره : ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲ | کینه توزی : ۹۵                        |
| ۱۵۷                                        | مالکیت : ۳۹۰                          |
| غریزی : ۷۶                                 | متقین : ۱۰۶، ۱۴۳، ۴۰۱                 |
| فساد : ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۰، ۲۰۶، ۳۹۳             | محاسبه : ۳۸۹                          |
| فسق : ۳۸۶                                  | مرام ها : ۴۵                          |
| فلاسفه : ۹۳                                | مسخ شدن : ۳۹۸                         |
| فناء فی الله : ۳۳۵                         | مسخ شریعت : ۳۷۴                       |
| قانون : ۱۶۳، ۱۷۴، ۲۲۹، ۲۳۳                 | مسکر : ۳۷۴                            |



|                                     |                                        |
|-------------------------------------|----------------------------------------|
| ندای تکلیف : ۲۳۳                    | مسیحیت : ۱۱۰                           |
| نسخ : ۱۰۷، ۴۳                       | مشیت : ۳۹۰                             |
| نسیان : ۴۰۲، ۳۹۷                    | مصالح و مفاسد : ۳۷۴                    |
| نطفه : ۲۰۷                          | مقام تشریع : ۱۱۴                       |
| نفقہ : ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۲۱                | ملت : ۳۹                               |
| نفوذ طبقاتی : ۳۹۹                   | مناسک : ۶۰                             |
| نفی اکراه : ۳۰۲                     | مناسک و آداب حج : ۱۴۶                  |
| نماز خوف : ۲۴۹                      | مندوب : ۳۸۸                            |
| نماز مطارده : ۲۴۹                   | منسوخ : ۳۰۲، ۲۵۱، ۱۰۸، ۱۰۷             |
| نماز وسطی : ۲۴۸، ۲۴۷                | منطق ابراهیمی : ۳۱۳                    |
| نیایش : ۱۵۸، ۱۲۶، ۱۲۴               | منطق دیالکتیک : ۲۶۴                    |
| واجب کفایی : ۳۸۰                    | موجبه کلی : ۳۰۴                        |
| وجدان فطری : ۳۴۹                    | موصی : ۱۰۹                             |
| وجه ربّ مطلق : ۴۰                   | مهجورین : ۳۰۴                          |
| وصیت : ۴۰۱، ۲۶۶، ۲۵۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶ | مهرالمثل : ۲۵۱، ۲۴۶، ۲۴۵               |
| ولایت خاصّ خدا : ۳۰۶                | مهر المُسمّی : ۲۵۱، ۲۴۶                |
| ولایت طاغوت : ۳۰۷                   | مهر مفروض : ۲۴۵                        |
| هبوط : ۱۵۲                          | مؤاخذه : ۳۸۹                           |
| هبوط آدم : ۲۴۸                      | ناسخ : ۲۵۱، ۱۰۷                        |
| هجرت : ۱۴۳                          | نسبت : ۲۵، ۳۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۵۹، ۲۶۹ |
| یهودیت : ۱۱۰                        | ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۲، ۴۰۱                     |



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



## فهرست مکان‌ها

کتابخانه آنلاین «ساقی و زمانه‌ما»

جلجال : ۲۶۸، ۲۷۸

جلعاد : ۲۷۸

جمرة عقبه : ۱۴۶

حدیبیه : ۱۴۳، ۱۴۷

دمشق : ۳۷۶

ذوالمجاز : ۱۵۱

روم : ۲۳۱

صفا : ۶۰

طائف : ۱۹۱

عرفات : ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۴

عکاظ : ۱۵۱

فاران : ۶۶

فلسطین : ۲۵۶، ۲۶۶

قبله : ۴۵

قدس : ۵۱، ۳۱۸

اردن : ۲۷۸

اسرائیل : ۱۱۱، ۲۸۲

اصفهان : ۱۹۶

اورشلیم : ۱۱۰

ایتالیا : ۲۳۳

ایران : ۲۳۱

ایرلند شمالی : ۲۹۳، ۲۹۴

ایلیا : ۳۱۸

بئرالسبع : ۶۶

بابل : ۳۱۳

بدر : ۱۷۵

بیت الحرام : ۲۵

بیت المقدس : ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۳، ۳۱۸

تهران : ۱۹۶

جاد : ۲۷۸



|                                           |                          |
|-------------------------------------------|--------------------------|
| کعبه : ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۶۰ | مشعر : ۱۳۹، ۱۵۴          |
| ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۰                        | مشعرالحرام : ۱۵۳         |
| مُجَنَّة : ۱۵۱                            | مصر : ۱۱۱، ۲۶۶           |
| مروه : ۶۰                                 | مکه : ۱۵۰، ۱۹۱           |
| مُزْدَلَفَه : ۱۳۹، ۱۵۳                    | منا : ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰ |
| مسجدالاقصى : ۵۱                           | نجران : ۱۹۱              |
| مسجدالحرام : ۶۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۹، ۱۹۰  | نجف آباد : ۱۹۶           |
| ۱۹۲                                       | نخله : ۱۹۱               |



## فهرست منابع

- ۱- الاستبصار، الطوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، سوم.
- ۲- الامالی، الطوسی، اسلامیه، تهران، سوم.
- ۳- المیزان فی تفسیر القرآن، محمدحسین طباطبائی، اسماعیلیان، ۱۳۹۳ هـ.
- ۴- بحارالانوار، المجلسی، اسلامیه، تهران.
- ۵- التبیان فی تفسیر القرآن، الطوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۶- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، دارالکتاب للطباعة والنشر، قم، دوم، ۱۳۸۷ هـ - ۱۹۶۸ م.
- ۷- تفسیر روح المعانی، آلوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چهارم، ۱۴۰۵ هـ، ۱۹۸۵ م.
- ۸- تفسیر منهج الصادقین، مولی فتح الله کاشانی، علمیه اسلامیه، تهران.
- ۹- تورات و انجیل (عهدین).
- ۱۰- التهذیب، الطوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چهارم.
- ۱۱- جمهور، افلاطون، ترجمه فؤاد روحانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- ۱۲- درالمنثور، السيوطی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ هـ - ۱۹۹۳ م.
- ۱۳- دیوان اشعار اقبال لاهوری.
- ۱۴- دیوان حافظ .

- ۱۵- دیوان وحشی بافقی.
- ۱۶- رسائل العشر، الطوسی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، دوم.
- ۱۷- السيرة النبوية، ابن هشام، بيروت، دار الاحياء التراث العربي، اول، ۱۴۲۶ هـ.
- ۱۸- العروة الوثقى، محمد كاظم يزدي، المكتبة العلمية الاسلامية، تهران.
- ۱۹- عوالي اللئالی، ابن ابی جمهور الاحسائی، سید الشهداء علیه السلام، قم.
- ۲۰- الكافي، الكليني، دارالكتب الاسلامية، تهران، سوم.
- ۲۱- گلستان سعدی.
- ۲۲- مثنوی مولوی.
- ۲۳- مجمع البیان، الطبرسی، دارالمعرفة، بيروت، اول، ۱۴۰۶ هـ- ۱۹۸۶ م.
- ۲۴- مستدرک الوسائل، النوری، مؤسسة آل البيت عليهم السلام، بيروت، اول، ۱۴۰۸ هـ- ۱۹۸۷ م.
- ۲۵- مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، دارالعلم، بيروت.
- ۲۶- المنار، محمد رشید رضا، دارالمعرفة، بيروت، دوم.
- ۲۷- نیایش، علی شریعتی، الهام، تهران، ۱۳۷۰، چهارم.
- ۲۸- وسائل الشيعة، الحر العاملي، داراحياء التراث العربي، بيروت، چهارم، ۱۳۹۱ هـ.

جلد دوم «پرتوی از قرآن» که سومین مجلد از «مجموعه آثار» به شمار می رود، مطالب زیر را در بر دارد: «تبیین وحدت آیین و پیامبری و قبله، بیان امامت ابراهیم، اندیشه ساختمان خانه توحید و دعوت بشارت سرسلسله پیامبران به کمال نبوت، یگانگی ایمان و اسلام و دوری از تفرقه و زدودن هر رنگی جز رنگ خدایی، آغاز درگیری مسلمانان، بیان وحدت الوهیت و خلقت و اصول احکام و تحلیل خوردن طیبات و تحریم خبائث، مقیاس نیکمردی و گزیدگی، احکام قصاص، وصیت، روزه، تحریم خوردن اموال به باطل و آثار آن، حکم جهاد و شرایط و هدفهای آن، اوصاف دو عنصر متضاد، اطوار تکامل فکری و اجتماعی و تکامل نبوت، فرمان جهاد، تحریم شراب و قمار و نکاح با مشرکان، رابطه فطری زن و مرد، احکام طلاق و مدت عده و شیردادن، صلاة وسطی، مرحله ای از تاریخ تحول و نظام اجتماعی بنی اسرائیل، تکامل رسل و اختلاف و جنگ، آیه الکرسی، ابعاد حیات، انفاق و صدقات، تحریم ربا و آثار رباخواری، تعهدات مالی و معاملات.»

و دو آیه پایانی سوره بقره، بیان فشرده ای از اراده تشریعی خدا و شریعت اوست که در قلوب و اندیشه های این نمونه های ایمان تاییده تا با بینش و کوششی که دارند آن را هر چه کسامل تر اجرا کنند تا مشمول عفو و مغفرت و رحمت و نصرت خدا شوند.



مجمع فقهی و پژوهشی آیات الزامات

کد پستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ صندوق پستی: ۱۱۴۹۵۱۵۵  
تلفکس: ۷۷ ۵۳ ۷۰ ۲۲ email: info@wsp.ir



شرکت سهامی اشدر

کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن فروشگاه مرکزی: ۳۳ ۱۱۴۰ ۴۴  
دورنگار: ۳۳ ۹۴ ۸۸ ۶۲ www.entesharco.com  
email: info@entesharco.com

ISBN: 978-964-325-310-0



9 789643 253103

طرح جلد: رامبد گریسمان